این فرهنگ سروری
در سنه یکهزار و
۱۰۲۸
بحکم شاه عباس کبیر صفوی
اشاره بر سنه تالیف
شده است

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین

ابتدای کلام هر دانشمند سخن مدار و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور
شایسته و سزاوار است که تزیین و تحلیه لباس بحمد و سپاس مستکملی شود
جلّ قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طوایف امم
و طبقات بنی آدم را لغتی از لغات دلنواز السنه گویا گردانید
و جناب عرش مآب امام انبیا و قافله سالار صف بهین مرسلین سعادت
و آن آفتاب سپهر رسالت بهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور ثقلین
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را بیان معجز بیان عربی که ابلغ السنه
و افصح لغات است منطق ساخت و آل فرخنده مآل او و ذریه

طیبه

فرهنگ سروری

طیبه آنحضرت تخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین سیما
حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا مؤلفه آن سرّ رب
العالمین آن شمع بزم افروز دین :: خورشید عصمت بر فلک باران رحمت
بر زمین :: اعنی امام المتقین و امیر المؤمنین ابا الائمه الطاهرین و ابا
الحسنین غالب کل غالب طالب کل طالب مظهر العجایب مظهر الغرایب
علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را در فصاحت
و بلاغت بمرتبه رسانید که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام [illegible]
آنحضرت فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق بیت غریق بحر [illegible]
و گشته سید المرسلین صلی الله علیه و علی بنیه و علیهم اجمعین اما [illegible]
بر رای معنی آرای ارباب فطرت و دها و ضمیر منیر ضیا نور اصحاب فط[illegible]
و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده [illegible]
[illegible] قاسم بن حاجی محمد الکاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار
استادان اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتاب لغات [illegible]
و فرس آنچه در میان بود دیده آمد اما چون در تتبع اشعار بلغت فرس
بیشتر احتیاج می شد همت بر تفحص آن مصروف داشت تا بتاییدات ربانی
و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که اسامی ایشان ثبت است
اوّل شرفنامه احمد منیری بالتقاء ابراهیم قوام فاروقی دوم معیار

جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی
چهارم نسخهٔ حسین وفائی پنجم رسالهٔ ابو منصور علی بن احمد الاسدی
الطوسی ششم نسخهٔ میرزا ابراهیم بن میرزا امیر شاه صفهانی هفتم
رسالهٔ محمد هندوشاه هشتم مؤید الفضلا تألیف محمد لاد نهم شرح
سامی فی الاسامی المبدالی دهم رسالهٔ ابوحفص سغدی یازدهم ادات
الفضلا تألیف قاضی خان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات
منظوم نیازی حجازی و در بعض از نسخ بجای حجازی نیز بنظر رسیده سیزدهم
... نگویا چهاردهم ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی پانزدهم نسخهٔ لطف الله
بن یوسف حلیمی که معنی لغات را بترکی نوشته شانزدهم لسان الشعرا بدست
آمده و چون از مطالعهٔ کتب مذکوره بهره مند شده هیچکدام ازین باب نبود
که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد چه
بعضی از آنچه در آن بود درین نبود و بالعکس غرض که هیچکس از مؤلفان مذکور
چنین جمعی نکرده بودند که هر که بدست آرد از دیگر کتب مستغنی گردد و
دیگر هشت حرفست که در فارسی نمی آید مگر بنادر بیت هشت حرفست
آنکه اندر فارسی ناید همی :: تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو اکنون تا کدامست آن حروف یاد گیر :: ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و
عین و قاف :: بعضی از مؤلفان خواسته اند که سلک ترتیب حروف

در کتاب ایشان ازهم نپاشد لغات عربی در میان فرس در
آورده اند و فرس را بالعربی مخلوط ساخته و ظاهرست که لغت
مبسوط در لغت عرب بسیار نوشته اند و بر احتیاج باین چند
لغت که در میان فرس در آورده اند نیست بنابر این مقدمات
بخاطر فاتر با وجود هموم متوالی و غموم متواتر رسیده که اگرچه امروز
متاع هنر در نهایت کسادیست بلکه بی هنریست لغات معتبر
این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات و لغات مشهوره سهل
را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار
آنچه بصحت رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات
که در نسخه واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستشهدات
از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان
دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مأمول و مطموع از کرم کریم بی منت
و وهاب بی ظنت جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر
عنایت بیغایت پادشاه انام حامی بیضهٔ اسلام فارس میدان مضمار
جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت شعار
لمؤلفه فی مدح ابقاه الله فی خلود الحشمة والعزة الخاقانیة السلطانیة
بیت شاهی که جگر چو خون از تیغش :: مریخ فشانده

چو شرر آذر تیغش ؛ پوشیده جهان هر دم از خلعت فتحی ؛ با آنکه برهنه است همی پیکر تیغش ؛ نقش ملکوت کشد بر ورق خاک ؛ هر قطره خونی که چکد از بر تیغش ؛ هر دم چو گل حسن ز رخسار نگاریان خورشید ظفر بر دمد از خاور تیغش ؛ مشاطه صنع ازلی طلق فشاند بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش ؛ دشمن بکف دست نهد کاسه سر را ؛ هر گاه شود جرعه فشان ساغر تیغش ؛ چون برف تنک را تف خورشید تموزی ؛ شمشیر اجل آب کند آذر تیغش ؛ آنکه جان جهان و جهان جان فدای نامش باد ؛ یعنی خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان سلطان نشان السلطان بن السلطان ابو المظفر ابو الفتح عباس شاه بهادر خان خلد الله ملکه و اجری علی بحار سلطنته **لمؤلفه** دایم رخش افروخته از جام بقا باد ؛ انجام بقای او آغاز بقا باد ؛ بر رای ممالک آرای ارباب ادراک مخفی نماناد که چون این کتاب جامع جمیع لغات فرس است **شعر** گر توفیق چو داد امکانش ؛ مجمع الفرس سروری نامش ؛ امید از الطاف بی‌غایت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان آنست که اگر سهوی یا زلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه هنرمند آنست که بر بی‌هنران خرده نگیرند و برین تهی دست بازار ادراک بخشند که در فرس ضابطه

که در لغات عرب ثبت نمی‌باشد و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مؤلفان و قت است و برین کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح آنها نیست و غرض ازین تالیف نه اظهار کمالست و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنرست چنانچه سالک و قدوه احرار مرشد کامل اصحاب محبت و مکمل ارباب مودت مقبول بی نیازی مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید **شعر** غرض نقشیست کز ما باز ماند ؛ که هستی را نمی‌بینم بقائی ؛ مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی ؛ **باب الالف مع الالف** **اَنْدَسْتا** بفتح همزه و دال مهمله و سکون نون و سین خدای عزّ و جل و ستایش و شگفت و نیکو بود چه این کلمه مرکبست از اند بمعنی شگفت و ستا و ستایش بود **شاعر اسدی فرماید شعر** جز ز ایزد و ترا ام خداوندی ؛ زان کنم ز دل از تو اندستا و صاحب معیار جمالی فخری زنگین کتاب اعانت نموده طبع مرا که جمله بندگی شاه راست اندستا ؛ و افندستا نیز آمده باضافه فا **ایلیا** سه معنی دارد اول نام نامی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب الدین علی بن ابی طالب **دویم** در نعت که گفته نبیکناهم به پیغمبر بحق ایلیا هم **دوم** اسم بیت المقدس است مثال الثعیمی **حکیم اسدی فرماید شعر** بدانکه ضحاک شد پادشاه ؛ هم خواند آنجاه

ایلیا: سیوم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل باشد آسا چند معنی دارد
اوّل مانند بود گویند شیر آسا و مهر آسا و برین قیاس شهیدی گوید
عدوی او شود از باده بد دل: چو شیر آسا خرامد او بمیدان:
بفتح همزه آورده و عزم و خروش و جنبش و سکون آسمان و زمین
آسا باشد دوم دهان دره بود و آن از ملالت یا از غلبه خواب
و خمار بود و آنرا خمیازه و باسک بباء فارسی و تازی و فاژه
و فاژه نیز گویند مثالش [illegible] گوید چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا
جهان بموج دمن در کشد ماه نو دیدار: سیوم امر از آسایش باشد
مثالش [illegible] گوید بکش از راه جستجویش پا در رنگ و بوی یکزمان آسا
چهارم بمعنی آساینده نیز آمده در که کین معرکه آرای رزم
در دم عیش انجمن آسای بزم و اهل خراسان بمعنی تمکین و وقار
استعمال کنند چنانچه سرو اگر با قد رعنای تو هم بالا شد
کی چنان همسبع و خوش اندام و با آهستگی آرمیا بفتح همزه و
وتشدید یای حطی و بضم همزه نیز گفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل بود
بلطف شیث پیمبر برفعت ادریس: بآب دیده نوح و بحلم
ارمیا ابستا بفتح همزه و کسر یا و سکون سین مهمله و بستا بفتح
همزه تفسیر زند است و زند و پازند دو کتاب‌اند از ابراهیم زردین

زردشت

زردشت در دین آذر پرستی مثال ابستا خسروانی گوید شعر چو
گلبن از گل آتش بهار عکس فکند: بشاخ او بر ورّاج شد ابستا خوان
و در یکی از نسخ ابستایند بهمزه آمده و درین بیت را امثال آورده
چه اینجا معنی قرآن نداند: دوم آنجا که ابستا بخوانم: مثال ابستا
شعر کند بیان مطابق سه معانی او به آن مثال که تفسیر زند
را ابستا و بعربی البتاق نیز گویند اِستا بکسر همزه و سکون
سین مهمله قریه است از قرای سمرقند و منسوب بآنرا استانی گویند
و در فرهنگ بمعنی ستایش کننده نیز آمده و بفتح نام ولایتیست از رستمدار
ایرسا بکسر همزه و سکون یای حطی و رای مهمله سوسن آسمانگونی
را گویند و در اصل ایرسا اسم قوس قزح بود و بسبب اختلاف
رنگها که درین سوسن است از سفید و زرد و بنفش آنرا بنام قزح
خوانند و چون کبودی الوان ثلثه هر قوم را مساویست آسمانگون
گویند انگوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی نام نالیست که زرتشت
و اخگر نیز زنند انوشا بفتح همزه و ضم نون مذهب گبرانست آوا
آواز باشد و هزار دستان را هزار آوا خوانند شعر صبح
برزش سود ابر آورم و در صور آه بر فلک آوا بر آورم آذر فزا
آتش افروز بود اشنا سه معنی دارد اوّل آشناور کردنست

خلاق المعانی گوید با علم آشنا شو و از آب بر سر آی کز آب بر سر آمدن
از علم آشناست دوم اسم فاعل است یعنی آنکه شناوری کند
شاعر گوید کسی کاندر آتش است و آب آشناست از آب ار چو آتش
برتر است روا است سیم ضد بیگانه بود ازار با کسر همزه و سکون رای
مهمله آنچه در پا کنند مثل شلوار و غیره خلاق المعانی گوید چون گل درد
زجود تو پیراهن حریر در چیر سرو آنکه ندارد ازار پا ایرا یعنی ازیرا
بود خواجه حافظ فرماید شیراز معدن لب لعل است و کان حسن من جو
هری مفلس ازیرا مشوشم آزیرا نیز بهمین معنی است چنانکه شاعر گوید
بگو دل را که گرد غم نگردد ازیرا غم بخوردن کم نگردد آندا
کاهگل کردن بود و فاعل آن مجیر الدین عمری فرماید بودم بجور ستانان
زر بزینت ده بنای خانه کنانند و بام قصر اندا از دست عزا
انانی که پیش از بر آمدن خمیرش بپزند و از آن دست نیز انیز گویند
اشنا بفتح همزه و سکون شین گوهر گران بها بود ابرکالیا
بفتح همزه و بای موحده و سکون رای مهمله و کسر کاف تازی و یای
حطی تنیده عنکبوت را گویند چنانکه شاعر گوید ذلیل تو ابر بیت پوشای
حق تنیده است همچون ابرکالیا اسپتیا بکسر همزه و سکون سین
مهمله با تای کوهی است میانه هری و غزنه الوا بوزن حلوا صمغی است

بجزیره

نهایت تلخ و آنرا بتازی صبر خوانند امیر گوید دخل با قدر او دون داخل
با تیغ بی ادب کس علی با خشم او الوا سعتر با عفو او کوثر و نیز نام سلاح دار
رستم بود و در فرهنگ یعنی نیزه دار آمده فردوسی گوید یکی کابلی بود الوا
بنام سبک تیغ کین برکشید از نیام کجا نیزه رستم او داشتی پس
پشت او هیچ نگذاشتی انگژد بفتح همزه و نون و کسر کاف فارسی
و سکون زای فارسی یعنی گوسپندان و جای ایشان نیز آمده اژدها
و اژدرها معروف دقیقی گوید یکی صمصام اعداکش عدو خواری چو اژدرها
که هرگز سر نبرد او ز مغز کله اعدا و اژدها بمعنی علم نیز آمده و
در شرفنامه و در نسخه دیگر مسطور است که اژدرها سر علم بود نه علم چنانچه شاعر گوید
گشاده دهان اژدهای علم که شیر فلک را در آرد بدم [illegible]
میسه که اژدهای علم استعاره بود و ضحاک را نیز اژدها گویند شاعر گوید
بر آن محضر اژدها ناگزیر گواهی نوشتند برنا و پیر اقلیمیا بکسر همزه
و لام و میم در نسخه میرزا اکرانی جسد زر و نقره بود که بعد از گداختن
باقی ماند اما در اختیارات مسطور است که ریزه زر و نقره بود و آن
انواع بود نقی و ذهبی و معدنی و نحاسی و عملی نیز بود از زر و نقره سا
زند و فرقتیا که یکی از اجزای داروی چشم است و آنرا حجر التور
نیز نامند و بهترین وی آن بود که از جزیره قبرس آرند و آنرا در آب

یابند و معدنی بهتر بود باید که لاژورد رنگ بود و بعضی گویند کفشیت
که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که آن را از معدن بیرون آرند
و بعضی گفته‌اند برزبر جوهر زر و سیم بالیسته در وقتی که زر و نقره را
از جوهر آن جدا کنند شاعر گوید از این شیرینک خورده شیری بینی
ز ریم آهن اقلیمیای نیابی و آن را اقلیمیا بحذف الف نیز خوانند
و نیز نام دختر آدم است و در بعضی از نسخه اقلیمیا بیایی دوم نام دختر
آدم است اَنْدَربه انگور آویخته و اندروای و دروای و درین
لغت‌اند خلاق المعانی گوید ای که از هر سر موی تو دلی اندروایست هر سر
موی ترا هر دو جهان نیم بهایست و در فرهنگ زفان گویا که از
کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و اندربایست و بایست
دو ایا دنیا زد و ایه و حلنک و تلفه هر دو بفتح تا نیز بایمعنی بود اسقیلا
بضم همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف اسم ترکیست از سیاه
اَمْیا بفتح همزه و سکون میم کیسه بود و آن را امیان و همیان نیز خوانند
اناد کیر اختیاش بود اوریا نام شخصی که در جنگ کشته شده
و حضرت داود علیه السلام زن او را خواست و آن زن مادر سلیمان است
شاعر گوید بگویم همی در فراقت چنان که داود بر تربت اوریا
آدا امراز آموزش بود و آراینده که بمعنی فاعلست چون سخن‌آرا

دانم که

و بزم آرا آهنگامه آرا امثال همه بمعنی چنانکه شاعر گوید روی بنهاد
بزم آرا آرا چون تولی آفتاب بزم آرا و بمعنی آرایش نیز آمده
چنانکه شاعر گوید نمی باید برافزودن اگر مشاطه فطرت جمالی را که زیبای
نگارین کرد و آرائی آبا آش بود چنانکه خلاق المعانی گوید در مطبخ
تو چوب خورد تا ابا پزد آتش که از تکبر سر مایه بابست وابا
بمعنی معیت نیز آمده ترک روز آمد ابا زرین سپر هندوی
شب را بکین انداخت سر اَنوپا بفتح همزه و ضم نون و بای
پارسی کاو زبان بلخ را گویند و بمعنی کاسنی نیز آمده ایا بمد همزه
بمعنی تمنی بود و بقصر حرف نداء آن عربیست اب الابا الفصیح البیان
اَنْدَراب بفتح همزه شهریست بسر حد خراسان از جانب هند قریب
غزنین شهنامه زغزنی سوی اندراب آمدم ز آسایش اندر
شتاب آمدم و در معجم البلدان شهریست میان بلخ و غزنین و
اندرابه نیز گویند اَنْزُوب بوزن مرغوب چوب باشد و
آن را کرو بریون و کوارون نیز گویند شاعر گوید ترا کی ره بود در پیش
محبوب که داری در همه اندام انزوب و در فرهنگ اندوب
و اندروب و اندوج نیز خوانند و آن را بتازی قربا خوانند انزدگشسب
نام یکی از امراء بهرام چوبین است حکیم فردوسی گوید سکالید پر بود ازدگشسب

که بگذاشتی آب دریا بابست آشَب بوزن ادب موضعی است
در نواحی طالقان اِسپَرَه آب بکسر همزه و فتح با و رای مهمله
خلطی چند بود که در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان شویند
و بعربی نطول نامند آسیاب آسیاب بود —
بر سرم گردید
سنگ آسیاب تا برآمد گردم از جان خراب اشناب
همان آشنای و قوم است بمعنی اول شاعر گوید زمین را خون چنان
غرقاب میکرد که ماهی زمین اشناب میکرد اِشتاب بمعنی شتاب
بود شاعر گوید چه باید کرد که ایشان را که ایشان چو برق باد
سخت اشتاب رفتندی اِشَب بکسر شین معجمه یعنی رهگذر آب
که از بالا بزیر آید و رده باشد اِفرَسب بکسر همزه و سکون فا و
سین مهمله و رای مهمله چوب بود که بام خانه را بدان پوشند
از گرانی اگر شوی بر بام بام را افرسب جمله خرد کنی اُسطُرلاب
معروف و معنی آن ترازوی آفتاب بود چه اسطر بزبان یونانی ترازو
بود و لاب بزبان رومی آفتاب بود مؤید این وجه تسمیه قول شاعر
بیونانی اسطر ترازو بود که در سکه عدل سازاو بود دگر معنیم باز
پرسی زلاب بود هم بگفتار روم آفتاب هر آنکو مراد از سطرلاب
جست ترازوی خورشید باشد درست بعض گفته اند که لاب حکیمی است

که آنرا ساخته و برخی بر آنند که لاب نام پسر ادریس است
که واضع آن است و آنرا اصطرلاب بصاد و صلاب نیز خوانند
آشوب شور و غوغا بود که بتازیش مشغله خوانند شیخ گوید
ز خیالش چنان جهان پر آشوب کرد که بام دماغش لگدکوب کرد
المی بود که از پهلو پهلو زدن بهم رسد و بتازی آنرا صدمه خوانند امیر خسرو گوید
آسمان ز آسیب خنگش راست چون شیشه زبادش چارجانب پس خرد
گشت و سستی پیدا کنید و بمعنی کسب نیز آمده اُرَذَب بزای معجمه و
دال مهمله بوزن انسب در تحفة السعادة بمعنی بکیر دبکش آمده
اَرغاب برای مهمله بوزن پرتاب بمعنی جوی بود و ارغا و نیز گویند
و خوابه آمده اَدغَناف بفتح همزه و ضم عین رودخانه ایست ما بین
عراق و آذربیجان و نیز رودی که از نواحی قندهار گذرد و بمعنی ترکی
آن آب خشمناک بود اُرِیب بضم همزه و کسر را بمعنی کج و منحرف
و وریب نیز گویند شاعر گوید یک قدم چون زد ز بالا تا بشیب
یک قدم چون سیل رفته بر وریب آذرگشسپ اسم آتشکده
است که بانی آن گشتاسپ شاه بوده و ذوالقرنین آنرا خراب کرد
نظامی فرماید بهار دل افروز در بلخ بود کزان سرخ گل را دهان تلخ بود
زده موبدش نعل زرین بر اسپ شده نام آن آذر آذرگشسپ

ونیز مطلق تشنگی را گویند چنانکه حکیم زراتشت در خطاب بگرسیوز
همان آب تیغ شان را آب منت ۞ و در کلام فردوسی یعنی برق و آتش
بسیار نیز آمده از انجمله گویم در رفتن قاصد بجانب سام نریمان شعر
سواری بکردار آذرگشسپ ۞ زکابل سوی شاه شد با سه اسپ اسفیجاب
بفتح همزه و سکون سین و یای حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال
ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اعمر بلاد الملکت و در دی نزهت
و وسعت و آبهای جاری بسیار و ریاض خرم بیشمار است مثالش شاعر گوید
چشم ملکت را بدی روم و قسطنطین نظر ۞ چشم جاهت را بسوی چاچ
و اسفیجاب روی ۞ و اسپیجاب نیز گویند که بجای فا بای فارسی باشد
آب معروف و رونق و جاه و رواج نیز بود انوری گوید کو برای او بشبه
تو نخواهی صدر و قدر ۞ و زبرای تو نباشد او نخواهد جاه و آب ۞ و نیز
نام سیوم ماه تابستان است از سال رومیان شاعر گوید ساحت آفاق را
اکنون که فرش کش سپهر ۞ از حزیران صد گسترد از تموز و آب یخ ۞ و در
مؤید بطریق و طرز گویند بر آب فلان یعنی بر طریق و طرز فلان
شاعر گوید نیکوان رانند سوی گلشن و آب روان ۞ هر یکی در بهر حیف بر
آب دیگر میروند ۞ آشکوب بمد همزه و سکون شین سه نقطه و ضم کاف
تازی سقف و آشیانه بود ازرقی گوید بادانه رود و زینه زبهنای آشکوب

ابر اندر

ابر اندر گذشته ز بالای قیروان کذا فی نسخة الوفائی و در یکی از نسخ ابر بر
از پوشش خانه آمده که بتازی طبقه نامند باب الف مع الگاف الگفت بمد
الف و کسر کاف فارسی رنج و بلا بود و بفتح کاف نیز آمده مثالش امیر معزی گوید
در افتادن سلطان سنجر از اسپ در حالت گوی بازی شعر شاها ادب
کن فلک بدخو را ۞ کالگفت رسانید رخ نیکو را ۞ گر گوی کنه کرد بچوگان
بزنش ۞ ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را ۞ سلطان چون اسپ را بمعزی
بخشید معزی این رباعی بر و خواند ۞ رفتم بر اسپ تا بجرمش بکشم ۞ گفتا که ز من
بشنو این عذر خوشم ۞ من گاو زمینم که زمین بر دارم ۞ نه چرخ چهارم
که خورشید کشم ۞ الفنجت بلام و جیم فارسی بوزن بدبخت ظلم بود مثالش
شمس فخری گوید یگانه شیخ ابو اسحق شاهی ۞ که انس و جان از و دارند الفنجت
الفغنت بوزن الفنجت مرقوم فعل ماضی از اندوختن بود مطلق
هم او گوید بخردی گیتی اندر پادشاهی ۞ بعدل و داد و نام نیکو
الفغنت ۞ الست بوزن سست سرین بود هم او فرماید ز بی انتهار و
حشمت خویش ۞ شیر را داغ او بود بر است ۞ و در نسخه میرزا بمعنی
تقریر زند است و این بیت از شهنامه آورده شهنشاه ایران سر و تن
بشست ۞ بمعبد خرامید با زند و است کذا فی المؤید اما در رسالة
بمعنی اول بعربی آورده بکسر همزه اند و ختت یعنی گرد کرد و جمع

سراج الدین قمریه هرچه از علم و عقل و دین اندوخت آتش عشق
آن نگار این سوخت اشکُفت بکسر همزه و ضم کاف تازی یعنی
گل شکفت و امثال آن و برکشودن و انبساط دل نیز اطلاق
کنند و بکسر کاف بمعنی گل شکفت و امثال آن بود اخسیکت
مدینه‌ایست مشهور در ماوراء النهر در ناحیه فرغانه و از انزه بلاد ما
وراء النهر بود و مولد اثیرست اَلجوَست و اَلجَست هر دو بفتح
خا جزیره بود شمس فخری راست دریای تعظیم شاه کریم بود هفت دریا کمین
الجوست نجم کویه هر طرف باد تند و موج بلند تا بیک الجس
ستان افکند و در تحفة السعاده جزیره ایست که آب آن جا متعفن
شده باشد کذا فی نسخة الوفای و در یکی از نسخ الجوست بمعنی ماهی
که مرقوم شده آمده و بحذف واو بمعنی جزیره و هندوانه که درون آن
ترش شده باشد آمده و باین بیت   سمنک شده روی ترکان
ست نازیبا و کَست   زرد و پرچین چون ترنج الجَست اسفید نشت
قریه‌ایست در نواحی اصفهان انکشت بوزن هشت بنون و سین
مهمله تنیده عنکبوت بود خسرو راست عنکبوت بلاش بر دل من کرد در
کرد بر تنید انکشت اَبدَست بمد همزه زه پاک و وضو و استنجا
باآب بود دقایقی کوید بنیم پاک بستاند چو خاک آلوده بسپارد نه شرم از

ابدست آید نه ننگ از آبدستانش و در نسخه میرزا ازابه پاک مجتنب
از معاصی بود و بمعنی رطوبت دست و طراوت در هر جا نیز بنظر رسیده
در تعریف شاپور کوید چنان در لطف بودش آبدستی که بر آب از لطا
فت نقش بستی آفتاب پرست نیلوفر بود زیرا که بهر طرف که آفتاب
میل کند او روی بدان طرف آرد و دیگر حربا باشد و او جانوریست جنس
سوسمار که آفتاب را پرستد مثال معنی اول شاعر کوید بهر طرف که آفتاب
سر دارد کل ارزق در آن نظر دارد لاجرم هر کلی که ارزقیست خوانندش
هندو آفتاب پرست آب رفت سنگ آب خورده بود در نسخه وفائی
و اما استعاره بگردش نکرده اما در نسخه دیگر بضم را آورده بمعنی سنگی که بجریان
آب کردیده و مدور شده باشد ابافت جابه سطر و تقب بود و آبفت
بمد همزه و فتح با نیز آمده آلست بمد الف و فتح لام و سکون سین مهمله زن
بود منائی شعر کوید همچون رطب اندام و چو روغن کف دست همچون شبه زلفین
چو نسرین آلست ابنفت بوزن میرفت حاجت بود که از کسی خواهند
کذا فی التحفه و در فرهنگ آیفت بمد همزه و فتح یا آمده و باین بیت
سمنک کشته بغر زحق آیفت میخواهد بزاری کند سکره بهر بهر کاهی
آخردست صف نعال و آخردست قمار نیز بود آزاد درخت درختی
که کرکان اثر از هر زمین خوانند و بفارسی درخت طاق نامند و بولی

علم گوینده و در سامی مسطور است حنظل یار اوست ۞ آذرمی دخت
بفتح همزه و را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت کردند
و مدت شش ماه ملک داری نمود و نیز نام شهریست که آن دختر بنا نموده
در حوالی قزوین و بتشدید همزه نیز آمده ۞ آهن جفت بضم جیم آلتی است که بآن
شیار کنند و آنرا امرو کاو آهن نیز گویند اردی بهشت ببعضی بضم
اول و بعضی بفتح خوانده اند مدت ماندن آفتاب در برج ثور بود مثالش شعر گوید
اول اردیبهشت ماه جلالی ۞ بلبل گوینده بر منابر قضبان ۞ بر گل سرخ از
نم افتاده لالی ۞ همچو عرق بر عذار شاهد غضبان ۞ و نیز اسم روز ماه را گویند
مثال آنچنین شعر گوید اردیبهشت روزست ای ماه دلستان ۞ امروز بهشت
برین است بوستان ۞ و در فرهنگ نام فرشته که محافظت جبال و تدبیر
مصالح ماه و روز اردیبهشت بدو متعلق است نیز بود مثالش شعر گوید همه
ساله اردیبهشت هژیره بکنیسان او بر خشن ورای و ویز ۞ و بمعنی آتش
نیز آورده و تمسک باین بیت شده که آتش است شعر بسوزد تنش
یار دیبهشت ۞ روانش نیابد بخوشی در بهشت ۞ اما این محل نظرست
آخت و آهخت هر دو بمعنی تیغ برکشیده بود مثال معنی اول شعر گوید
تیغ زبان آخته بهر جدل ۞ کای شده بر شهرت کاذب مثل ۞ و مثال
دوم شیخ سعدی فرماید چو خورشید آهخت شمشیر بیم ۞ بهجر میان قمر زد دو نیم

شمس فخری بفتح ها آورده و با آهخت قافیه کرده و گفته شعر ابو الحسن صباغی
که در رزم چو دشمن تیغ بی باکی بر آهخت ۞ سنان چند وان ترک ملک
را ۞ بچوب کین بمالید و برهخت ۞ برهخت یعنی ادب کرد انگشت
زکال بود مثالش شعر گوید چراغ مشعله در دهقان انگشت ۞ بنفشه می درود
و لاله می کشت ۞ انباشت پر ساخت مطلق شعر گوید بدان گرد شایه
نهان آفتاب ۞ بدین شایه انباشت دریای آب ۞ افراخت
یعنی بلند کرد مثالش شعر گوید افراخت لوای پادشاهی ۞ بگرفت سپید تا
سیاهی ۞ و آوداشت نیز بهمین است ۞ البت بکسر با مخفف البته بود
شعر گوید آنچه البته نیست جز آن نزاد ۞ حیله ها و مکرها مادرت باد ۞
اسپیت بکسر همزه و بای فارسی پنجه بود که چارو اخزر د مثالش شعر گوید
نخوردی یک شکم اسپیت هرگز ۞ چرا کاهت بود صحرای پرخار ۞ آرست
بفتح رای مهمله دو معنی دارد اول فراخست بود دوم مخفف آراست
انبست بنون و بای موحده و سین مهمله بوزن دربست بمعنی غلیظ بود

باب سیم الجیم تازی ۞ آلکنج بوزن نارنج اسمای گوسفند که بگوشت و
دنبه آگنده بود و آنرا چرغنده و جکرا کنده و زوج نیز نامند و بعضی عقبه
خوانند شمس فخری فرماید خوری بر خوان کیستی هر چه خواهی ۞ ابا و قلیه و حلوا
و آلکنج ۞ و بمعنی پر هلو نیز آمده بهمین مثالش شعر گوید چون لنگ خرده

در امغز برآفت چون درّه باشته در اروی گره آگنج ابلوج بوزن
محلوج قسمی از حلویات بود شاعر گوید آورده نظم و نثر ترکان هست قوت
روح ابلوج قند در شمار مکرّران ودر فرهنگ بمعنی قند بود و باین بیت
تمسک جسته شعر تا ابلوج همه طرز دفتر نظم ما چون نبات تثبیت
به پیش نظر شکر باد انها ده در دهن دولت مقیم دست نشاط دهنش
بفتح و ظرف شکر آگنج چوبی بود ممتد که بر سر آن قلابی سخت کرده باشند که با آن
یخ در یخدان اندازند و باشد که با آن حرب نیز کنند شمس فخری گوید کشتی مه از ساحل
مغرب بکشد باز حکمش زسر قدرت بی زحمت آگنج اخشیج بمدّ الف و سکون خای
معجمه ضدّ و مخالف باشند و چهار طبع را بواسطه ضدیت اخشیجان گویند انوری گوید
تا سر فرزند اخشیجان را چار مادر چنانکه نه پدر رست ناگزیر زمانه باد چنانکه
تار چار و نه و سه ناگزرست ودر بعض نسخ اخشیج بفتح همزه نیز بامعنی آمده آگنج
بفتح همزه و کسر خای منقوطه جلّاب بود کذا فی التحفه و بمدّ الف و فتح کاف
و سکون خا نیز آمده اولنج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب
خوشه انگور بود در حینی که انگور از آن گرفته باشند و بعربی عمشوش
گویند و بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون واو و میم اسبرنج بکسر
همزه برنج باشد که آنرا اسیفون نیز نامند آهنج بوزن نارنج
اسم فاعل از کشیدن بود یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی فرماید شه عالم آهنج گیتی

ازد

نوردی دران خاک یکماه کرد انجو رد وبمعنی امر کشیدن نیز آمده
شمس فخری گوید شها گر پس قوی باشد حسود تو بشفشاهنج تدبیرش بر
آهنج و در اداة الفضلا بمعنی انداختن نیز آمده آبزنغ بفتح
همزه و کسر غین عشقه بود شاعر گوید نهال قد من از عشق خشک شد آری
نهال خشک شود چون بروتنه آبزنغ و بزای معجمه نیز آمده الفنج بوزن فر
سنج اندوختن بود و نیز فاعل از اندوختن یعنی اندوزنده و جمع کننده
مثال هر دو معنی چنانکه شاعر گوید الفنج دانش و دانش کنج بود جهان
دیده دانش الفنج بود وبمعنی امر باید وختن نیز آمده شاعر گوید میفلنج
دانش که دانش یکی فرادان دو هست از هزار اندکی ایغنج
بکسر همزه و سکون یای حطّی و زای تازی و ضم غین جوال بود کذا
فی التحفه اسفرنج و اسفرتک نیز گویند قریه ایست از قرای سمر
قند انج بوزن کنج کرد اگر دروی و بیرون کشیدن بود در نسخه میرزا
ایج بوزن سرج پرعوذر بود کذا فی التحفه آماج خاکیست که جمع کنند و
نشانه تیر بر آن نصب نمایند و نیز آلتی بود که زمین را بآن شیار
کنند بهر دو معنی شاعر گوید کنند تیر تو هر که خاک در آماج گاه بزرگ
بر کنده پنبه ارّی با آماج و کلنند کلند کلنگ بود آبرنج نبندگاه ساعد
بود دبارو واریج نیز بامعنی آمده در نسخه میرزا امیر خسرو گوید زبهر سنگ

مع که ابیت وردست: با کسی که شکست سگستان ارنج: و بعضی نیز آمده
شعر چه غم مملکت را که در دفع ملک شکستست شاه استین
تارنج ابرج قدر و قیمت بود شمس الدین که توانکه گوید دل اگر نیست پیسنه تو بمن
بازفرست: جان ندارد بی تو ایرج باز فرست: و بمعنی برکنده نیز آمده
در بعضی از نسخ و مؤید ایضاً نیست این بیت بلطف همایون همای حاجت
دو بازوی زاغ سیه ایج کردم: و در فرهنگ نام مرغی نیز بود که پر او را
در بالش نهند و قوم و قرین نامند: ادلج بستان بود اسفنج بفتح همزه
و فا و سکون سین مهمله و نون ابر مرده بود و نیز داروئی که چون در آب
اندازند همه آنرا بر چینند و بخود در کشد و ابر نیز گویند کذا فی المؤید شعر
چون زنده کیا مرده زنده رست بصورت: با آنکه تنش مرده زنده ست
چرا سفنج: اساج بضم همزه همان اماج مرقوم بمعنی اول او ساج
باضافه واو نیز آمده و نام آتش اردینه بود مع الجیم الفارسی ایج بوزن
و معنی هیچ بود حکیم سنائی فرماید علم با تو نگوید ایج سخن: زانکه داند ترا نه مرد و نه زن
مع الخا اخنوخ نام حضرت ادریس ع بود شمس فخری گوید کیا هنش اخنوخ
خوانی همی دگر بمنش ادریس دانی همی اسناخ بوزن و معنی گستاخ
بود و استاخی نیز گویند شاعر گوید بدین زبان بکش استاخی هر او بدان:
هر استحای تو گردست پیش ازین گستاخ: اوستاخ نیز آمده شعر عمیده

روی صحرا همست هموار و فراخ: هر قدم دامی ست کم ران اوستاخ
انجوخ چینی ست که بر روی شکم افتد از پیری یا از آسیب دیگر
و از آن انجوخ نیز گویند شمس فخری گوید سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروز:
شنید عقل و بد و گفت مان مکوای شوخ: که بخت شاه جوانست و
چهره اش شاداب: گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ: و در تحفه بمعنی
پژمرده شدن میوه نیز آمده اترخ بزای منقوطه بوزن آوخ بمعنی جو
شیدگی که بر روی و اندام پدید آید و آنرا زخ نیز نامند بحذف همزه
و بعربی ثؤلول خوانند و بزای فارسی نیز آمده شمس فخری گوید اشکوخ بفتح
همزه خزیدن و لغزیدن بود و گویند اشکوخید یعنی بلغزید و شکوخید بحذف
الف نیز آمده اتریخ بوزن تاریخ آبی که در کنج چشم پدید آید و خشک
گردد و از ایچ نیز گویند و بعربی رمص گویند آوخ بمد همزه ادات تأسف
شیخ نظامی گوید ما کشته تقسیم و بس آوخ که بر آید: از ما بقیامت که جز الفش نکشتیم
مع الدال ارد بضم همزه و سکون را پنجم ماه را گویند شهنامه گوید
همیرفت سوی سیاوخش کرد: بماه سپندارمذ روز ارد: سیاوخش
گرد محلی ست که سیاوش بنا کرده و نام فرشته نیز بود که مصالح روز
متعلق باوست و در فرهنگ بفتح همزه بمعنی خشم و قهر بود و بمعنی شبیه
و مانند نیز گفته اند ابیورد شهریست معروف از اعمال خراسان

[illegible]

میان ترخس و فا گویند کاوس رستمی با ورد بن کودرز مقرر داشت
و آورد این شهر را در آن سرزمین بنا فرمود لهذا با بیور موسوم کردید
اَنْدَرخُورْد لایق و زیبا و درخور و شایسته و فراخور نیز گویند شاعر گوید
بیت هرکس در محبت عرد او : بیت اندر خور دهر دل او
اَوْ اَفَنْد بمدّ همزه جنگ و خصومت و مجادله باشد شاهنامه دلیر و جها
نسوز و پرخاشخر : ندارد جز آفند کار دگر : شاعر گوید اور دیبامی که نباید
که حوری می : مسک ستری و عربده اغازی و فتنه ا انزامند بمدّ همزه
حریص و صاحب آرزو بود شاعر گوید گاه سد و به خواه جاه او هم گشت آزمند
گردین حسرت بمیرد باک نبود کو بمیر اَوْگَنْد بکاف فارسی بوزن و
معنی افکند بود و او ژند نیز گویند ارغند بوزن فرزند دلیر و خصم افکن باشد
اَشْرَنْد بزای فارسی بوزن اکند کلی که بر روی خشت پهن کنند
و خشت دیگر بر آن نهند و نیز گل ته آب بود و بالف مقصوره نیز آمده
اَوَنْد کوزه آب بود و نیز بمعنی برهان آمده فردوسی گوید چنین گفت
با پهلوان زال زر : چو اوند خواهی بتیغ نگر : و در موید بمعنی سایر او
و ظروف آمده ودر تذکره شود هر سفالی که اونده می : پر ما بود بهتر از تاج
کی : اَسَفَنْد بوزن فرزند آنکه است در نواحی نیشابور مشتمل بر هشتاد
و سه قریه که یکی از آنها فرنا دگردست اَنْدوافَنْد هر دو بفتح همزه

وسکون نا شگفت باشد یعنی عجیب اَوَرْد جنگ و خصومت و مبارزت
بود و آنرا ناورد نیز نامند شمس فخری گوید دلیر نش که ناورد و پرخاش
کنند از کینه با بهرام آورد : اَوَرْنَگ بوزن فرزند بها و زیبائی بخت
و شکوه و زنده کانی بود شاهنامه سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فرّ و با ارز
اورند بود : و بمعنی فریب و دغا نیز آمده کذا فی الفرهنگ اَاکَنْده
بکاف فارسی بوزن آکنده یعنی پر کرده شاعر گوید سایل بسوال از دو
صد گنج زر و سیم اکنده : و بمعنی پر کرده نیز آمده ابوشکور لبان بخت
منت اند و زلف مشک آگین : لبان حال منت آن دو چشم
سحر آکنده : و داغنده نیز گویند اَوْبُرْد بفتح همزه و ضم بای موحده و سکون
واو و رای مهمله یعنی بکلو فرو برد شاعر گوید من نهادر روی و بیو برد و ترک
زنگ ز یوخاطر و طبع جواز دها : در اصل با و برد بود و همزه را قلب بیا
کرده اند و بیو برد میگویند و مثال این بسیار است بوزن نبرد آرد
بود یعنی غلّه آس کرده زمینی را گویند که آب سیل کنده باشد
و آبگیر را نیز گویند شعر از سیل خیز حادثه اعدای شاه را
شد خانمان خراب بمانند آبکند : آهمند بوزن آبکند عرقوم در
غ کو بود شاعر گوید کفش سوختی گر بدی آهمند : و گر رست بودی
نکردی گزند ایند بوزن پسنند شمار مجهول خیز را گویند رودکی گوید

چون تو صاحبقران نبیند چرخ ٭ این سخن باش گفته ام امینست و
در بعضی نسخ اند نیز باین معنی آمده و این بیت مؤید این قولست حکیم انوری گوید
عدد سالهای عمرش باد ٭ همچو تاریخ پانصد و چل و اند ٭ و سایر استا
دان باین معنی نگفته اند و در ادات الفضلا اند و را بمعنی عدد مجهول
که میان سه و دو بود و بمعنی سخن بلک گفتن آورده اند ۲ فیض
جودش ز سنگ خاره یابس ٭ گل امید شکفته اند ٭ ارونه چهار معنی
دارد اول دجله در رود بود فردوسی گوید اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اروند را دجله خوان ٭ دوم تجربه و آزمایش بود [illegible] گوید
بار مان دار وند مرد هنر ٭ فراز آورد گرنه گون سیم و زر ٭ سیوم کوه
الوند را نامند و در معجم البلدان مسطور است که اروند اسم جبل نزه [illegible]
چهارم اسم پدر شاه لهراسپ که نسبش بکیقباد میرسد فردوسی گوید
به بور اروند شاه ٭ که از ایزدی آنزمان تاج و گاه ٭ در تحفة السعادة
بمعنی اول و دوم و سیوم مرادف اروندست باضافه الف و در
فرهنگ بمعنی ریاضیات و آرزو و بمعنی غرور شکره نیز آمده آرجمند
مرکب از ارج و مند باشد چه ارج قدر و قیمت بود و مند کلمه ایست
که دلالت بر داشتن میکند استخوان دنبهای را خوانند عطار فرماید
فغان از حرص مشتی استخوان رند ٭ همه سگ سیرتان مرشح مانند ٭ استمند

۲ اما شین مفتوح نیز در متن آورده و گفته صحیح

بوزن فرزند قریه ایست از قرای سمرقند و آنرا اسمند بحذف همزه نیز
نامند اورمزد بضم همزه و رای مهمله و میم و زای معجمه نام مشتری
و نام اول از ماههای فارسیان باشد مثال معنی اول حکیم اسدی گوید که کنند
اورمزد از بر زمین ٭ زین جهان سیر و زانجهان ناهار ٭ و بحذف
واو نیز آمده بیت قوس و حوت خانه ارمزد ٭ جدی و دلو و زحل
بگزیده فرود ٭ مثال معنی دوم شاعر گوید اورمزد و اورمزدست ای یار غمگسار
برخیز و نازکم کن و رطلی زمی بیار ٭ و در فرهنگ نام فرشته نیز بود که مصالح
روز اورمزد بدو متعلق است عالم نام مبارک حضرت احدیتست
جل جلاله و عم نواله و عظم شانه رتبه اول [illegible] بنام [illegible] ٭ تا در روزی در
سال وحی نزول [illegible] استوذ بفتح همزه و سکون تا [illegible] و واو نام اول مع الذال
روز از پنجه مسترقه که روز جشن مغانست و پنجه مسترقه را بفرس فروردیان
[illegible] فروردجان بضم فا و سکون را و فتح واو و دال مهملتین گویند
کذا فی السامی و بضم دال نیز آمده و در فرهنگ مسطور است فروردیان نام
خمسه مسترقه بود در فارسی و فروردجان معرب آنست اهنوذ بوزن اشنوذ
مذکور روز دوم از فروردجان مزبور بود اسفندمذ روز سیوم از فروردجان
جان بود ابرقباذ برای مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانده اند و آن شهریست از توابع
ارجان که در میان اهواز و فارس بود و بنا کرده قباد بن شهریارست

اناهید بفتح همزه اسم زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز نامند اسپهبد بفتح
اسمی است ملوک طبرستان را همچو قیصر و خاقان که مخصوص ملوک روم
و ترک بود و نیز نام ولایتی است بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام
اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده فردوسی گوید که از بیم اسپهبد نامور جگر بر کند
بیم پیش تو در   و در فرهنگ مراد از اسپهبد درین بیت زال زر است
آیین جشنه نام نوائی و لحنی بود اشتاد بشین معجمه و تای قرشت بیست و ششم
روز از ماه را گویند و در فرهنگ نام ملکی که مصالح روز اشتاد بود و متعلق است
و اسم یکی از کتاب زند نیز بود   یعنی ابتدا کرد   چون سماع آمد
ز اول باگران   مطرب آغازید یک لحن گران   همان افکند هر قوم
حاجت آوردش بغفلت سوی من   او کشیدش مو کشان در
کوی من   نیز با یمن است   بکسر همزه و سکون سین و تای
قرشت و نون یعنی باز داشت   مرکب استانید و پس
آواز داد   آن ستام و آن امانت باز داد   بمد همزه یعنی سرشته
کند و مرکب سازد   بس که کردون را خوش آمد شربت گفتار من
در گلاب دیده هر دم چون شکر آغازدم   بمد الف و فتح لام یعنی
بر چسک و بجهت تیر کنند و بشورانند   مطر با نیز ابهم بر آغالد   در
میانه سبک برون کالد   بوزن ارتمید مختصرات میه

خوش دل شد و آرمید باده   هم خورد و هم آشمید باده   انگرد بفتح همزه و
سکون نون و فتح کاف و زای فارسی صمغ است بنایت بود منتن
که بوی خبیث نامند و بشیرازی انگشت گنده نامند شعر خواجه جیحج بافتح
باز کند مشک را انگرد حصار کند   در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است
که انرا انگرد از آن نامند که صمغ انگدان است و انگدان را نیز گویند چه
صمغ را بفارسی زرد گویند و او گرم و خشک در درجه سیوم و انگدان معرب
او است   نام نوائی و لحنی است از جمله سی لحن باربد
چو زد از آیین خورشید ماهی   در اورنگ بدی خورشید ماهی
بمد همزه و فتح واو و سکون نون و جیم تازی یعنی کشند   خوب گفتی
بینه کن با هر کسی کین بردن آنچه از دل بیخ کین   بیوزن و
بای موحده یعنی بوئیدن بود   چو انبوئیده آنف مشک بیش
ختن کردیده از سر تا بپایش   و امر به کردن نیز آمده   استرآباد را
گویند   تا طرب مطرب مشرق تا سولیت   تا یمین و امل است آمل و رستما
باد   بنشین خورشید سان می خور خورشیدسان   فرخ و مهتدران چون
پسر کیقباد   ماوراءالنهر بود   یکی مباد از سر او کم که
جهان را   کان مروی بود به زیر سمرقند و از آرود   بکسر همزه و سکون
سین و فتح خا و ای مهمله و دال و مر غیث سیاه و او را بفارسی قطا نامند

بیش عمان کی نمایه رب رود بیش شاهین چون پایه بسود ر
ضده عبید و نرصفی تست سرود وسن را د مطلق بی عیب انیز گویند
بمعنی اول اسمیست که مالکان بجز بر آزاد کنند بنده پیر و بمعنی ثانی
نیز بلخمان بندی فرستاد مرد که ای یکتایان آزاد مرد آموده یعنی
بر آهیخته و آراسته عمر ول نظامی نواب فسونی چند با خروش بر آموده فسون کردن
بباطل کی دهد سود مثال معنی دوم فخرالدین فرید شعر گرانمایه سپاهی
داشت فرمود باستقبال شهزاده بر آمود و بمعنی آمیخته و آراسته نیز آمده مثال
معنی اول شعر گوید مگر سیل آمد از دریای مقصود که شد پای حریفان گوهر
آمود مثال معنی دوم شعر نثار دامنش بر سر بر گوهر آمود زمین را کرد
لب شکر آلود از بیت اول معنی ثانی نیز استنباط توان کرد ابرود بوزن نمرود
سنبل بود و بمعنی نیز آمده آباد معمور بود و آفرین را نیز گویند بمعنی اخیر نظامی گوید
در جلوه آن عروس دوشن آباد برانکه گوید آباد فرهاد درخت اناری بود
که در بیستون درست و کیفیت آن چنانست که چون خبر فوت شیرین فرهاد
شنید تیشه که در دست داشت بان کوه می کند بر سر خود زد و دسته آن تیشه
چوب انار بود خون آلود بر زمین نشست بقدرت الهی از ان دسته درخت
اناری بهم رسید چون آن انار را پاره کنند بجای دانه مانند دل عشاق
خون سوخته و خاکستر تیره ظاهر میگردد و این از شرفنامه منقولست اسفندارمد

مدت ماندن آفتاب در برج حوت بود که فارسیان یکماه شمرند و اسفندار
نیز نامند و نیز روز پنجم از ماه فارسیان بود مثال معنی اول مؤلف تاریخ و
صاف شعر باسپندارمد ماه او فتنه جبر و ما لبرد
مثل ابجر و ابجز مثال دوم شعر روز اسفندارمد بر تخت شد بوزن و معنی
امرود باشد ابزودش که قند از و خجلست در حلاوت حیات
بخش دلست ابید بفتح همزه و بای فارسی و سکون یای حطی شرر آتش بود کذا فی
المؤید مع الثانی آذین بمد الف و کسر ذال فارسی چهار معنی دارد اول
زیرک و هوشمند بود خاقانی فردوسی گوید شبیه را نگهدار و از تیر باش شب و روز با
زرکش و تیر باش دوم بیرونی کار را گویند سیوم در نسخه میرزا بمعنی گوی باشد که در آن آب
جمع شود نیز آمده و گفته که انرا آژی و ابکیر گویند مثال این معنی در صفت اشجار
شعر شیر دوشان بجای مادر آژیر کودک دیدی کی بجای خورد شیر
چهارم بمعنی بانگ کردن و غلبه نمودن نیز آمده آور بوزن مور منت بود که
کر بوندان زمنه کذا فی المؤید اوار بضم همزه گرما بود و بفتح همزه حب الفنا
منه ابیر بوزن زنجیر بر کردن گل تر و خشک بود الفنامه افزار معروف و نیز
آنچه در دیگ کنند از زیره و فلفل و نخود و کشنیز و مثل ذلک شعر گوید افزار
زبس کنند در دیگ حلوا نیس آورنه بر خوان و دیگ افزار نیز گویند
نیز بهمین آمده آغار دو معنی دارد اول تر شدن تر باشد عنصری گوید عقیق دارد

خاقانی

انیز یعنی از بس که درود: بروی دشت و بیابان فرو شدی اغار: دوم دو چیز
را گویند که ببلگر سرشته باشند از خون یا از آب کذا فی نسخه الوفائی و در یکی
از نسخ زمین نمدیده آمده و در نسخه حلیمی بمعنی سرشتن و امر سرشتن و فاعل آن ۲ بمعنی ه
نیز آمده آمار بمد الف بمعنی استقصا و تتبع حساب بود امار گیر یعنی محاسب و در
شرفنامه امار را بمعنی عرض مستوفی آورده دقیقی گفته شعر چو در چاه توی آب در تموز
فتی: مباد جز به بیابان فتاده آمار: و این مخالف قول سایر استادانست
و غالبا که شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده آور بوزن یاور یقین
بود شمس فخری گوید بنده او بود فلک بی ملک: چاکر او بود جهان آور: و بمعنی اسم فلک
هم نیز آمده شعر اگر دیده بگردون برگمارد: ز شمشیر پاره پاره گردد آور:
و نیز بمعنی سخن زرفت و لا طایل آمده مؤیّد این قول حکیم عنصری فرماید بنزدیک عقل جمله
درین عهد نادرست: کامروز همچو جمل سخن زشت و آورست: و بمعنی صاحب و
خداوند و دارنده چیزی نیز آمده چون جنگ آور و دلاور و نگاور و نا بمعنی بدون ترکیب
اطلاق کنند و بمعنی آرنده آمده و بیا نیز آمده که رسم فاعل و امر بود آوار
بمد الف ستم بود شمس فخری گوید شکوه تاج کیان وارث ممالک جم: که از ممالک
اوآره کرده است اوآر: و بمعنی از خانمان و وطن دور افتاده نیز آمده شعر
لجاج و مشغله ما غارت نا سخن گوید که ما ز مشغله تو ز خانه آواریم: اشنی بکسرتین و خای
معجمتین بوزن انبار قلیاب بود و در نسخه ابرار نیز نامند که زنان ناخنان

را بعدا

جون زنگان

را بعد از حنا بان سیاه کنند مثال معنی اوّل فخر ز زکوب گوید اب او دل خراش چون
ن او جان گراز چون اشنی زن: مثال معنی دوم امیر خسرو گوید خدا اهی خواهی بگرنگ باشش
چون مردان: که زن سرخ و سپیده حنا و اشنا زرست آذار نام اوّل بهار بود
از سال رومیان بند حافظ گوید ابر آزادی برآمد باد نوروزی وزید: وجه می میخواهم
و مطرب که میگوید رسید آبشخور بمد همزه و کسر با یعنی رود و جوی بود و بمعنی
نصیب و قسمت و آبشخور نیز آمده مثال معنی اول خاقانی المعانی گوید کی باز سر راست
تو سر بر کنند: کبک و شاهین بهم آیند سوی آبشخور: مثال معنی دوم خواجه حافظ گوید بیت
ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما: بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما: آخشی خال
و ستاره بود مثال معنی دوم فردوسی گوید یکی اختری گفت از آن پس براه: کز
نیسان برم من نزدیک شاه: و رایت را نیز نامند حکیم ازرقی گوید ستاره زید کاویه
نزدیک شاه: چو بزرگان بدیدند اختر راه: دیلم او گوید چنین گفت هومان که
این اندرست: که نیروی ایران بدیت اندرست: انگدار بفتح همزه و ضم کاف
با دال مهمله قاصدی که در هر منزل برای او اسپان آسوده در هر راه مهیا
دارند که او بسرعت برود و او را ایام بیای حطی نیز نامند اما در سامی فی الا
سامی آورده که انگدار و لطه القبیح بفتح الکاف یعنی الکدار کیسه سکنت که ملکاتب
در آن گذارند و بمعنی بیت مذکور نیز مناسبت دارد استبر بکسر همزه و
سکون سین بی نقط و فتح تا بمعنی غلیظ بود دقیقی گوید بارش استبر دستش

ابا نزد به

فروزان از ذرهٔ خردی ارشهر نام اصلی نیت بود بود آسار بمدّ الف و
سکون سین مهمله آس بود که مورد نیز نامند آرَد از برای شرطیت و نیز
ارّه نجار را نامند فرو آسی آنچه خستو بیاید ببندند و کمر بر تیم میانش بزنند
ارزنه ابیور نام ضحاک است و در فرهنگ بمعنی نقل که از آن روغن گرفته
باشند نیز آمده اقدر بوزن صفدر برادر زاده و خواهر زاده باشد بو شعیب فریابیه
سلسله جعدی بنفشه عارض کت سیاوش اقدر پرویز جد و در فرهنگ
بمعنی برادر پدر آمده آذر آتش و نیز مدت ماندن آفتاب در برج
قوس که پارسیان یکماه شمرند و آن از ماههای خزانست و نیز نام نهم
روز از هر ماه مثال معنی اول و دوم شعر مسعود سعد گوید ای ماه رسیده ماه آذر بر
خیز و بمی چو آذر و با یمعنی بقم وال نیز آمده آموزکار بکاف فارسی معلّم و
آموزنده و ادیب را گویند شیخ سعدی گوید دولت جان پرور است صحبت
آموزکار خلوت بی مدعی سفره بی انتظار آستر بوزن تدبیر بمعنی شش درم
و نیم باشد و بحذف همزه نیز آمده انگار بفتح همزه با کاف فارسی پندارنده
و تصوّر کننده باشد و بمعنی امر یا یمعنی نیز آمده چنانچه خیام گوید شعر چون عاقبت
کار فنا خواهد بود انگار که نیستی و هستی خوش باش و در نسخه میرزا بمعنی
تصوّر نیز آمده خسرو گوید شعر نصیحت کردن مردان بنامردان بدان ماند
که بر آب روان صورت نگار در دم انگاری و امر با یمعنی نیز آمده

افسر تاج

افسر تاج بود که ملوک بر سر نهند افسار معروف مثال هر دو لغت
شاهی گوید ببر افسر شاهان جهانیم مدعی فخر گر بار دوم کیش تو افسار
منستی اخگر آتش پاره ها باشد که بعربی جمره گویند اژدر همان اژدهای
هر قوم بمعنی اول لبیبی گوید ازین هفت سر اژدر عمر خوار نبیر هیز د
انگو بود هوشیار امید نگر کامکل کننده انبار چند معنی دارد اول
گود که بجهت زراعت و بساتین برند در هیچ حیه رکلوج شاعر گوید شنو ز نگار رنگ
از طبع کج حیه رکلوج همچنان سر مزند کز تو د انبار کل دوم بمعنی
فرو ریختن دیوار و امثال آن بود آچار بجیم فارسی چیزیکه از آن ترشی
سازند و با طعام خورند و آنرا بعربی مصوص خوانند ایمر بوزن بی بر
کام آهن بود و این از شرفنامه منقولست امّا در سامی ایمذ بذال منقوطه
نیز آمده و بمعنی چوبی که بر گردن گاو نهند و آنرا جنبش نیز گویند و آن آهنی است
که بر آن چوب نصب کنند و زمین را با آن شکافند و آنرا آهن ایر گویند
و بعربی سکّة گویند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدّد و اهنر بوزن از در جانوریست
شغال ح سگ مانند که در عهد یکی از سلاطین سابق پیدا شد و آنرا آشغال گویند
آونا بفتح همزه چیزی بلکو و برنده فرد برنده بود و در شرفنامه خانگی آن روح
دوزخ یا رهی حرز بانی سار بهی نهنگ آهنگ اعلا
داشته امّا در مثنویه مسطورست که او با ربفتح خانه بود و چیزی که جانور

درنده را برد چون ماهی در زهر مهلک و آتش غالب و نیز او بفرود بردن و
افکندن بود و را آورت همین معنی خانه آمده و بس آخور و آخور و آزا کننده نیز
نامند بوزن تابنده خاقانی گوید نه گاه و در و نه چرنه سبزه این آخور بادم
جای بکام است و در فرهنگ بمعنی استخوان زبر کردن که بتازی ترقوه گویند
آمده و تمسک جسته باین بیت نزاری گوید نزد برآخر کردن چنانش که بگذشت
از سیل آب روانش ابکار در فرهنگ بمعنی زراعت کردن باشد و در شعار
بحر کشتش بکرده شعر ناصر گوید بورزه چو ابکار بیرون شود یکی نان بکر بزند اسغر
بسین مهمله و غین منقوطه بوزن رهبر خارپشت بود که هر چند او دراز شنه
بزرگتر شود مولوی معنوی گوید همت حیوان که نامش اسغر است او ز زخم چوب زفت
و لمتر است آهار بمد همزه نشورا بود که بر جامه مالند تا صیقل پذیر گردد و
نیز آنچه بر روی کاغذ مالند بجهة استحکام وصفا آن شعر گوید الماس کرده
چنگ را آخرش کرده دل نیرنگ را آهار داده سنگ را از کشتن شیران بدم
آبگیر گوی بود که آب در آن ایستاده بود و آنرا آشیر و تری و آبدان
نیز نامند و بمعنی لیفی که جولاهان کار را بآن نم کنند نیز آمده استوار
چند معنی دارد اول محکم و این را گویند مثال حکیم سنائی راست این نه شرط مؤمنی
باشد که در ایمان تو حق همی خاین بود از خاک و سرگین استوار دوم استوار
داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثال شیخ سعدی ای که حمی پرسی خرد به

باروان: من بگویم که تو داری استوار: آدمی را عقل باید در بدن: ورنه
جان در کالبد دارد حمار: ایدر بوزن بیدر بمعنی اینجا بود سید حسن غزنوی گوید
ناورده برون چو منی در هزار سال: اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم
اشترخوار خاریست که شتر آنرا خورد و فربه گردد اسبانبر بفتح همزه و سکون
سین مهمله و بای موحده و سکون الف و نون و ضم با شهریست که
کسری بنا کرده و طاق کسری در آنجاست و در اصل اسفابور بوده است
و آنرا اسفبریز گویند شناگر و شناور برآب رونده گویند افزر عصار بود
آگور بکاف فارسی بوزن ساطور خشت پخته را گویند آلق بمد الف
و فتح لام در نسخه حلیمی بمعنی سرودن بود آزادوار دو معنی دارد اول نام نوائی
و لحنیست از نواهای موسیقی شعر صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد
بلبل راغی براغ اندر همی ناله برآر این زند بر چنگهای سغدیان
پالیزبان آن زند بلبلهای لوریان آزادوار دوم نام قریه است
از قرای اسفراین که در آنجا میوه های خوب بهم رسد خصوص انگور
افشار ریباس ریزنده و فشارنده بود خاقانی گوید بحر بوالعجب آتش و
کوه ز سیار: برق آتشبار و با بر آب افشار: و بمعنی چلانیده آمده
حکیم سوزنی گوید منم کلوک و خر افشار و کنگ سیورز: حرامزاده و
قلاش و رند عالم سوز: و نیز افشار بمعنی برکشتن و فشردن و چلانیدن

ازدر یعنی لایق و سزاوار در هجو انوری گوید ریش از پی کندن بجایی سزاز
در سبیل دمادم و بحذف همزه نیز آمده ابر بوزن تیر و انهای خورد بود
که بر اندام برآید و خارش و سوزش بسیار کند ابر مشهور معروف و نیز بمعنی آب آمده
درا دات و نثر فنامه مثال هر دو معنی ثنائی خواجه گوید ز آن ابر عاجی چنان بزرم
آب ز کنارد کردست در افتاب افکار بوزن اوزار جراحت پشت چار
پا که از نقل بار گران و امثال آن بهم رسیده باشد کذا فی التحفه و در کلام
اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده و بمعنی آزر نیز آمده در یکی از نسخ و در ترجمه
مصادر بمعنی زمین کیر شده و بر جای مانده آورده آزور نیز بامعنی ست
و این لفظ مرکبست همچو بکجز و کبجز خاقانی گوید مان تیر چنان باز مانده
از پی چیست اگر نشد بجگر کرسنه عدوت افکار آزرده آزور بوزن تاجور بمعنی
آزمند هم آمده شوق انوری گوید بیگری فریبه دل آزور که باشد نیاز رش بدان بیشتر
آهونر بوزن صابون کرنقاب بود که در نقب زمین استوار بود شاعر گوید
بدل در نکندی چنان چاک را که مثین اهونران خاک را انجون چهار معنی
دارد اول نصیب و قسمت باشد حکیم خاقانی گوید در عیش لقمه گوش که چون
انجوز خاند اول بهشت روضه دار السلام را دوم مشربه بود حکیم رودکی گوید
سر وز بر دم میان انجوز از فرخ منش تنگ آمده مگر خاقانی زرد هسیو رغمت ای زود
سیر خون جگر میخورم تشنه بجز من که دید انجوز آتشین سیوم بمعنی رود

و جوی که مردم و جانوران از آن آب میخورند و بتازی عطن نامند چهارم
اسم فاعل بود یعنی آب خورنده و باشنده و معنی لطیفی گوید درین انجوز کس نشنه
انجوز که آخر بخاکش نشد دیده پر ایا بمد همزه کسی را گویند که مرزوعات
و بساتین خود را آب دهد خاقانی گوید تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا نشد از چشمه
سار خون جگر ابیار چشم مع الله ابرو بکسر همزه و سکون سین مهمله و
فتح بای فارسی و ضم رای مهمله اسم کوهیست شهنامه چنین گفت کاوس
لشکر فروز بر کاه تا پیش کوه اسپروز انگن بفتح الف و ضم کاف در نسخه
میرزا ابیلی بود که زمین را بآن هموار کنند و در مؤید آلتی ست که بدان
پیل را رام کنند بامعنی دوم تعریف پیل شاعر فرماید تو گوی که طورست موسی
صفات بجای عصا انگرز ما ربیکر صفات پیل بان را نامند زای اول نیز
معجمه بوزن موبز در فرهنگ بمعنی بانگ بود و فریاد مولوی فرماید بدین سبب کز
عزت بانگ وار نیز ما در فرزند زاید صد موبز قرار بوزن انداز بمعنی بالا
بود لبیبی گوید رئیس رفتش شاهباز خرد نیارد بر اوراز اخبرد و بمعنی بلند
کردانند و امر به بلند کردن نیز آمده و باین دو معنی ابو عاصم گوید ای درجه
علیها سراواز پیوسته زوده ان سراوراز او را از نیز گویند ابریز بوزن
خاک ریز متوقفا بود ابزین بکسر همزه و رای مهمله بوزن ارزیز زر خالص
بود و آبریز بمد الف نیز آمده بمعنی دلو سنائی فرماید دوستی ز آبریز چرخ برا

زانکه او که تهی بود که پر آژند بوزن ارز قدر و قیمت بود فردوسی گوید پسنده کنم
زگیهان بارز خویش ‌ برانم که پایه و ارز خویش اندرز بفتح الف
و سکون نون وصیت و نصیحت و پند و موعظه باشد خاقانی فرماید چرا طبیب
دل اندرزکه نه کردست ‌ کزین سواد برس از حوادث سودا و بکسر دال
نیز آمده است انکس مهمار زا گوینده و بمعنی علاج امر نیز آمده که سوار اسب را بانگیز
در آرد یعنی بجهت و خیز و جولان در آرد همان اودخر در قوم که مشتری بود
شهنامه تکین بنده تر بود اورمزد که تر چون شبانی و درد هجو نزآز حرص
و خواهش باشد و نیز نام شهری بود ارنواز خواهر جمشید که زن ضحاک بود شهنامه
در ایوان شاهی شب دیریاز بجواب اندرون بود با ارنواز اشترغا نکیا هیست
که بیخ آنرا اچار سازند کذا فی المؤید انداز یعنی افکنده دام یا فکندن و
بمعنی مقدار و قیاس و اندازه نیز آمده افروز یعنی روشن کردن بود مثال
هردو معنی ابوعاصم گوید ای روی تو ماه مجلس افروز ‌ برخیز و چو ماه مجلس افروز ‌
برخیز و چو ماه مجلس افروز ایلدکز والدکز هردو نام بادشاه مشهور بود اندوز
جمع کننده و جمع کن و اندوزنده مال بود مثال معنی اول امیرخسرو گوید
نقد بقا را امل افروز کن ‌ قسمت فردای خود امروز کن ‌ مثال معنی ثانی
برادر جامی گوید گنجها گیر و سایلا ز بخش ‌ دام اندوز دشمنان را سوز اهواز
بفتح همزه شهریست از خوزستان که هرکه یکسال در آنجا مقام کند عقلش

انکین ل
۱۲ اودمن م

فنا

مختل شود و الیوم خراب است انجیز موج آب بود احمد فرید گوید اندرین آب
خیز نوح توی ‌ ونه درین و امکه فتوح تری ایجاز بفتح همزه و سکون یای تحتانی
نام ولایتیست مشهور که اکثر سکان آن مغ باشند و ترسا و نظیم مشهور و
معروف خاقانی فرماید در ایجاز یان ایمک کس ده حریم رومیان اینک مهیا
آغاز بمعنی ابتدا بود و بمعنی امر با ابتدا کردن نیز آمده ابوالفرج گوید همه الخ فقات
مسعود است ‌ محکم آغاز هرچه آغازی اسپیز بکسر همزه و رای مهمله و سکون
سین و فتح بای فارسی ولایتیست جلال گوید ببر کرده یکی سیلخ ستیز نهادند
رو جانب اسپیرز ‌ و بحذف یا نیز آمده انگاز بوزن و معنی افزاز بود انباز
یعنی شریک سعدی گوید ملک و دشمن تیغ زن بر دوست که انباز دشمن شد اندازیست
الف مع النون الفارسی بوزن جالیز شرر آتش بود و نیز داروی است ۱۰ ایپش
که آنرا بوی مادران نیز گویند ابرنیز بفتح همزه و زای مهمله ظرف خوب بود که
موتش تر خوب است الف مع التاء تیز بوزن جر تس رود خانه باشد
حافظ فرماید ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ‌ بوسه زن بر خاک
آن وادی و مشکین کن نفس ‌ و بسکون را آشک بود مام اوگوید زاهم بود
یک شراره در خرمنش ارس را بود ارس من مایه بخش ‌ و بضم همزه سرد کوهی بود
و بعربی آنرا ابهل خوانند لطیف فرماید تو نشو ابجانان فرش خند
قد تو ماه رسته بر ارس ارسطوس نام مردی بود که مادر عذرا را خواسته بود

عنصری گوید پدر داده بودش گرگ کودکی باذرطوس آن حکیم ذکی اندروس نام
مردی بود که زنی داشت هارو نام و جزیره هارو درمیان دریا بود و شبها
هارو آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کرده نزد او رفتی
یکشب باد بوزید و آن چراغ خاموش گردید و اندروس درمیان
آب دریا گم شد عنصری گوید نه من کمترم از اندروس بمهر نه هارو و نه نیز
عذرا بچهر اندخس بفتح نون و دال مهمله و خای معجمه بوزن بدنفس پناه
و پشتی بود آلاس بمدّ همزه انگشت درکال بود اسپریس اسپریس وهرد
بکسر همزه و رای مهمله و سکون سین و فتح بای فارسی یعنی میدان بود
آس آسیا باشد انوری گوید دامن پاک تو پاک از گرد آس آسمان در جفای
آسمان خصم تو سرگردان چو آس و نیز آنچه در زیر سنگ آسیا نهند آمده
لبیبی گوید دو دستاجای بن دو دو خناس شد نخواهم بکتیای تو آس
و یعنی شتری که موی ریخته باشد نیز آمده و نام قریه از قرای فارس
نیز بود و در عجایب البلدان مرقوم است که آس ریحانی است بنهایت
خوشبو و گویند عصای حضرت موسیٰ از درخت آس بوده و در روم
از آس درختیست در نهایت بزرگی و ارتفاع و از آن قوی تر درختی
نیست و در هر بهار شکوفه کند و هر که از آن آب بوید محکم شود و این از ظفر
نامه منقولست که آس بعربی مورد را نامند و در نسخه محمد هندو شاه

ازش

شهری از ولایت قپچاق نیز بود اسکندروس نام پسر اسکندر است که از دختر
داراب بهم رسیده اندلس شهریست مشهور در ولایت مغرب الکوس
نام پهلوان توران است اکوس بمدّ الف و ضمّ کاف آلت خراشیدن
سنگ بود اکارس بفتح همزه و کسر رای مهمله گیاهی است که بتازی کماة
خوانند الماس معروف و نیز جنسی از فولاد جوهردار بود و بر تیغ نیز اطلاق
کنند ظهیر فرماید همین بس است که الماس خطرم دارد چو خنجر ملک الشرق
برزبان گوهر نظیری نیز در یمین فرماید از آن آتش که الماسش فروزد عدو گر آهنین
باشد بسوزد افسوس دریغ و مسخره بود و بحذف همزه شهر دقیانوس باشد
مثال معنی اوّل انوری فرماید آخر افسوسیان نیاید از ننگ ملک و دولت مشتی
افسوسیست اقلیدس بفتح همزه و کسر دال و بعضی بکسر همزه نیز خوانده اند اسم
کتابیست از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب یعنی کتاب خواجه گوید در
اقلیدس و طب و نحو و نجوم چنان شد که شد داستان در علوم و یعنی صاحب
کتاب ملا جامی گوید ز تشکیک محقق سخت آسان زنجیر رودی اقلیدس
هراسان در حاشیه تحریری بنظر رسید که اقلیدس بضم الهمزه اسم مصنف
هذا الکتاب و بالکسر اسم الکتاب انبیس بمد همزه بوزن و بای موحده
بوزن ملتبس خرمن گندم پاک کرده بود ادوس بوزن عروس در فرهنگ
۱۲ ادخش بمعنی متاع و کالا آمده صع الفنین صاعقه بود یعنی سرما در رعد و برق که مردم را

سیم هلاک بود آخش بمدّ الف و فتح خا قیمت و ارز بود شمس فخری گوید در سلک مدحت
تو شکر که چون کشیدیم ؛ درّی که هست در اصداف ملک نیم آخش ؛ و در رساله
ابوحفص سغدی بر وزن رخش آمده و باین بیت مستشهد شده عنصری گوید
خرد فزاید همیشه که هر آخش ؛ خرد نماید همیشه مهر فروغ آغالش بمدّ الف و کسر لام
مردم را بخصومت انداختن بود و تیازی اغرا مانند دقیقی گوید خویشتن پاک
دار و بی پرخاش ؛ ز و با غالش اندر و مخراش آکیش بمدّ الف و کسر کاف
فارسی آویخته و دراز کرده باشد رودکی گوید تشنه جان خویش از و بر باشی بیش کاویت
هر که پای آکیش آذانوش بذال معجمه و نون بر وزن خط نوش نام مردی که ما
درش او را نزد عذرا فرستاد که نزد او باشد و عذرا از خشم رغبه چشم او کنده
عنصری گوید بر وجبت عذرا چو شیر از کمینه برزد دست و چشم آذانوش
کند اوش بر وزن دوش شهریست میان ماوراءالنهر و ترکستان شاعر گوید
معلوم می نشد که کجا رفت پیر اوش ؛ با او چه کرد گردش ایام دی و دوش
اسفیوش بر زقطونا بود آکوش یعنی بر بود که آغوش نیز گویند مسعود سعد سلمان فرماید
گاه بادش گرفته در گردن ؛ گاه گردش کشیده در آکوش آذرکوش آتش
پرست بود افزاینی یعنی زیاده شدن و نمو کردن بود افزاینی نیز گویند جامی گوید
هست از و بخشش و بخشایشم ؛ هست از و کاهش و افزایشم آدیش بفتح همزه
و رای مهمله زیرک و هوشیار بود کذا فی المؤیّد آکنش بمدّ همزه و فتح کاف فارسی

دارفش

و کسر نون پر کردن بود کذا فی المؤیّد و معنی آگنج جوف چیزی را بآن پر کننده و برای
حشو گویند سنائی جز چشم زخم امّت و تعویه یار نیست ؛ جز تیر چرخ و آتش
روزگار نیست آذینش بکسر ذال معجمه چوب کیا گستان در استوار کننده و در مؤیّد
و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده آنورب گرگینه چوب هستان تو حکم ؛ شحنه چو بها شود
از آتش آرش بفتح همزه و را از سر انگشتان دستی تا سر انگشت دیگر چون از هم
بکشایند و نیز از آرنج تا سر انگشتان بود حاجی قراریه بکیف مار دش نیزه ده ارش
زخرف عدد یافته پرورش ؛ و در فرهنگ نیز بمعنی [illegible] عدد آورده و بسکون را
نیز آورده و نیز نام شهریست از شروان اسکینش بفتح همزه و کاف و سکون
شین معجمه و کسر نون در نسخه میرزا بمعنی دیو ادبرا ورن بود اکدیش بکسر همزه و دال
دو تخم از هند و ترک را مانند نظامی نظامی اکدیش خلوت نشین است
که نیمی سرکه نیمی انگبین است و در نسخه نیازی بمعنی اسپی که بلطافت تازی و طرف
دیگر فارسی بود آمده و در فرهنگ اسپی باشد که پدر از جنسی و مادر از جنسی بود ظهیر فرماید
نعل می بستند روزی اکدیشانت را بردم ؛ حلقه گشته از و در گوش قیصر یافتنه
اندایش کاهگل کردن بود آرش بمدّ همزه و فتح را اسپ و سلاح دار طهماسب
پادشاه ایران که تیر حکمت راست کرد و از آمل بمرو انداخت و نیز نام پسر
دوم کیقباد برادر کیکاوس و اوراکی آرش گفتندی مثال معنی اوّل
نظامی گوید از آن شد نام آرش را جهانگیر ؛ که از آمل بمرو انداخت او تیر

اکونش همان آغوش و توم و کنیزک را نیز گویند بعد و بمعنی سعدی گوید بکر یا ثبات
فراموش شد کرد دستت در آغوش آغوش شد مویّد معنی اخیر هم او گوید ای
خواجه ارسلان و آغوش فرمانبر خود مکن فراموش اسکالش بکسر همزه ولام
بمعنی اندیشه و مکر بود مولوی او همی خندد ز ذوق مالشت او همی خندد بر آن
اسکالشت ابارش بفتح همزه و کسر رای مهمله آنچه جوف چیز را بآن پر کنند
و بعربی حشو گویند ادقش برای مهمله و قاف بوزن لرزش در نسخهٔ میرزا دیگر
نسخ بمعنی کاروان بود اکنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی براوردن
دیوار و جز آن باشد کذا فی الادات اخوش خروش بود منوچهری فرماید
شاد کامی خرّمی امروز به از دوش کنم الف مع الغین ادیغ بمدّ الف و کسر رای
مهمله تفرقی بود از قول یا فعل کسی در دل نشیند شمس فخری گوید از جفای زمانه
چند رسد بدل خسته محنت ازیغ ذخیره نه اه از غم آن نگار بدمهر
کاریغ زمن بدل گرفته امغ بمدّ الف و فتح میم اندکی از چیزی بود کمال گوید رز عمر
نماندست بر من مگر آمغ در کیسه نماندست بر من مگر آغال و در تحفه و معیار
جمالی باین معنی آمده و قول کسائی مؤیّد این است و شمس فخری زیر شیل ستم دها
دزنه بنیاد مرا کنده وز مایه امتّه نماندست جز آمغ و بضم میم آورده و گفته
سنائی بیکی دانه سیر کرد مرغ صد درم مر اشود آمغ اما میرزا ابراهیم
بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده ارغ بفتح همزه و سکون

[illegible]

زای معجمه آنچه برند از شاخهای درخت انگور و بعربی آنرا جزیره خوانند
بضم جیم و فتح میم و سکون رای مهمله و بزای فارسی نیز آمده اروغ بضم همزه
و سکون رای منقوطه گرد کالی بود که به پود به طلوع شده باشد و آنرا بتازی خرّم
خوانند بفتح خای منقوطه و کسر نون و خرّش رای منقوطه آمیغ بوزن تاریخ آمیخته
بود رودکی گوید اه از جور اثر مانه شوم همه شادی او غنا آمیغ اما در تحفه بمعنی
آمیزش آورده و این بیت مؤیّد قول اوست عنصری گوید چرا آمیغ تر باشد از آسته
دو خفته بر یکی بستر برخاسته و میرزا بعد و معنی آورده انجوغ شکنج پوست روی و
بدن بود و آنرا انجوخ نجانیز نامند ارزغ غیر تو و قشش خواه از آفتاب بود و خواه
از آتش و غیره هم مثال هر دو لغت ابو شکور گوید جر برویت از بیری افتاد انجوغ
زمینی را سپنی دگر بر دل خروش افروغ ادغ و آروغ هر دو بضم را بادی بود که از گلو بر
آید و آنرا اجس نیز نامند انوری فرماید ز امتلا هضم نیاید به وصد گونه نفاغ
گر کسی نان خورد و بر دوش اروغ زند اناغ زنانی که یک شوهر اکتفا کنند
هر یک دیگری را اناغ خوانند و آنرا وستی و نیاج نیز گویند و این هر دو
در محل خود خواهد آمد شمس فخری گوید زین قبّه که خواهران اناغی هستند و در آن
چهار هم پهلو الف مع الفا اسپغف بکسر همزه و سکون سین و صاد مهملتین و فتح
بای فارسی و رای مهمله میدان باشد و اسپریس نیز گویند و بجای صاد سین
مهمله نیز آمده ازدف بکسر همزه و سکون زای منقوطه و فتح دال مهمله میوه ایست

که کوژ نیز گویند و بعربی زعرور خوانند اشکرف بکسر همزه و سکون شین معجمه بمعنی نیکو و خوشاینده و بزرگ بود سوزنی فرماید قفقه آن انگبیرست ای غنود که در آن دو ماهی اشکرف بود و بمعنی قوی و سطبر و بمعنی حشمت نیز بود
الف مع القاف اطاق بکسر همزه ولاتیست در ترکانرا کذا فی الادات آنوق
بشین معجمه بوزن اروغ کسی مجهول غیر معروف بود ایلاق بفتح همزه و سکون
یای حطی نام شهریست در ادات منوچهری فرماید اگر خواز ترکستان و ستنه
مدد گنجوری بیاده از بلاساغون در انده تا بایلاق و در شرفنامه نام درختی
نیز بود اشق بفتح همزه غلام بچه بود و وشاق نیز گویند نظامی بفرمود شا
قان در کاه را ز دن بر لب جوی خرگاه را ~~زدن بر لب جوی خرگاه را~~
الالق بفتح همزه و لام دوم و سکون لام اول ولایتیست کذا فی المؤید
آروق بوزن و معنی ایمان اروغ هر قوم بود جام جم با چنان خوردن و چنان
آروق که بری رخت خویش بر عیوق الف مع الکاف تازی ارخنگ بمد الف و سکون
رای تازی و فتح فاقوس و قزح بود اسدی فرماید کمان ارخنگ شد ز الیتر
گل غنچه پیکان از ره انگبیر اژدهاک ضحاک را گویند شاعر گوید ایا شاهی که ملک
تو قدیمست نیایت برده تخت اژدهاک و او را بیوراسب و ده اک
نیز خوانند ابرک گیاهیست زرد که جامه را بدان زرد کنند و زریر نیز گویند
ایلک بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند مسعود سعد گوید

بیا ای خسرو خوبان ایلک که بی تو جان شیرین گشت مهلک و اما این
بیت ابو الفرج تا ایلک و خان قبله یغما و تتارند جز در که تو قبله مباد ایلک
و خان را چنان مستنبط می شود که ایلک نام پادشاه یغما بود و آن شهر
حسن خیز مسعود سعد سلمان گوید بر زمگاه تو شاهان و خسروان خدام بر زمگاه تو
خاقان و ایلکان حجاب و از این بیت مسعود که کدام خان که نبود است
پیش تو ایلک کدام میر که او نیست نزد تو سرهنگ مؤید این است
که ایلک را برینده و وشاق و چاکر نیز اطلاق کنند ایک بمعنی زیبق بود
چنانچه شاعر گوید مس وجود من شود زر می ندان زر که بی که می چو ایک از
اجزای کیمیاست الکک کرمک خرد بود که بشب چون چراغ درخشد و تابد
و شبچراغ و شبچراغک و شبتاب نیز نامند و نیز فرعیست معروف و در فرهنگ
بمعنی برق نیز آمده اک آفت بود منصور شیرازی عدوی تو که چو آتش شکسته باد
علام بنیار حادثه می سوزدش در آتش اک افکک بوزن نغزک شبنم بود
کذا فی المؤید اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ بود اتابک
مؤدب و آموزنده بود خاقانی فرماید با یتیمی چو مصطفی می ساز چه کنی چون جبرئیل
اتابک است و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک میخوانند که سعد بن زنگی
اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سنجر خطبه
اتابکی بخود قرار داد اسک بود از الف و سین مهمله بوزن ایک موضعیست

ز وزن نیک ارجان و ارجان شهریست که میان اهواز و شیراز و شصت و سکنت
و عوام ارغان گویند اودک بفتح همزه و را باریچ بود و آن ریسمانی است که بر او جامه
و غیره آویزند و بر آن نشینند شمس فخری گوید هر کرا عقل نبود و فرهنگ نزد
او اودکست به زور سنگ ابلک سیاهی موصده دو رنگ باشند عموماً و سیاه و
سفید بود خصوصاً و ابلق معرب اوست سیف اسفرنگی گوید تا سوار او کشیده دولت
او پیش کمان خصم نشاده است به جای تیر ناوک که بداند که مدور تو دو رنگی
عیب است صبح صادق نکند او هم شب را ابلک اشنک بعد از شین و تای
قرشت بر وزن جشنک جامه ایست که طفلان را بآن بپیچند انگیب بنون و دال
مهمله بر وزن نزدیک در نسخه میرزا بمعنی برگ بود که بعربی عسی و نحل خوانند
اما در ادات الفضلا بمعنی با یه آمده و از کلام استادان نیز این معنی مستنبط
می شود چنانکه عماره گوید که خوار شدم پیش بت خویش روا بود انگیب بر مهر خند
خوار نباشم ارجک بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح تا برق تشنی
بود فرید احول فرماید نشسته به پشت فیل چو ابر انگرز ز جوار جگک در دست
معنی انگه گذشت آذریک بمد الف و کسر زای فارسی و سکون یای حطی و بعد از
یا رای بانک ستوران بود کذا فی المؤید و بمعنی مطلق بانگ و فریاد نیز آمده
ایرک بزای فارسی بر وزن ایرک شرر آتش بود و ایرک بمعنی پاکیزه نیز آمده انجوک
بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم تام دشتی بود آداک بدال مهمله بر وزن خاشاک

خشکی

خشکی میان جزیره بود اخیک و اخیک شهریست با ورا النهر انگ بر وزن
تارک مصحف اینک که اشارتست به بعید است ضد اینک و نیز ابکه که بر اندام
بر آید افتاب گردک افتاب پرست بود که بعربی حربا گویند اخکوک بجای معجمه
و هر دو کاف تازی بر وزن مفلوک رز و آلوی نارسیده بود اسدی گوید
ز فیروزه و از زمرد دگر نمایند اخکوک لوزین بیرا اسکرک بکسر همزه و کاف
تازی و دال مهمله فراق بود یعنی صورتیکه بیاید از حلق برآید بی قصد و
اراده این کس اسکنکر بر وزن بهترک الثی است بخاران مراد اسکنه نیز گویند
الماک بر وزن افلاک بمعنی قی بود که بتازی قی گویند آک معروف و بقصر
بر آمده سوزنی گوید کس چو ز دنیا بزر و سیم و زر نیس چه زر و سیم و چه سنگ و آهک
دیگر از کار بزرگویه کنند دو دو چراغ و کنند آهک هر دو هستند علت برسام
الفصح الکاف القاف ازمک بر وزن و سنگ فرو دنیا بی و حشمت بود و آونک
نیز گویند انوری فرو آونک از تو گیرد دین منبر از خطبه تو آراید منصور شیراز
فرماید ز خاک پای تو دارد سر فلک افسر رخش رای تو دارد عروس ملک
اورنک آونک بر وزن نارنگ چینی است که بر رو دارد ازو پری و بعضی ام
خشم افتد یعنی اول فرخی فرماید بزرگواری که دار او بخشش او رزوی بیران برون
همی برد از زنگ استخوان زنگ در لسان الشعرا بمعنی استخوان زنده مذکور آمده که
هما می برد اسرنگ بکسر همزه و سکون سین مهمله و نون و فتح تا و رای مهمله بر وزن

القلم بود که در چین روید بصورت مردم هر که او را بکند بمیرد لهذا در وقتی که
آنرا میجویند حوالی آنرا خالی کنند و سگی گرسنه را بدان بندند و قدری نان دور
تر از آن سگ اندازند که سگ جهت برداشتن نان زور کرده آن گیاه را از
بیخ برکند و فوراً سگ بمیرد و آنرا بخته او را سگ کند و سگ کش نیز گویند عسجدی گوید
هند چون دریای چین شد چین چو دریا بار او زین قبل روید بچین بر شبه
مردم بیسترنگ و بحذف الف نیز آمده ازرقی از آنجهت که تر اینده کان پر چین
ازند شبه مردم روید بجد چین بیسترنگ استالنگ بکسر همزه بمعنی کعب پای بود و
بمعنی کعبی که با آن بازی کنند و قاب نیز گویند آمده شاه داعی گوید زجیب خوبی
ایشان زترک لهو و لعب زجیب زشتی ایشان زنیز دو ستالنگ
آزرنگ بزای معجمه و رای مهمله بوزن بادرنگ خیار سبز بود کذا فی المؤید آهنگ
دو معنی دارد اول توجه و قصد بود سعدی چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک دوم آوازی بود که گوینده در
اول گویند کی برکشد ظهیر گوید چو زهره وقت صبوح از افق بر زد چنگ
زمانه نیز کند ناله مرا آهنگ و بمعنی یک نوع عمارت دراز که طاق
آنرا خمیده کی باشد و سع نیز گویند و بعربی ازج نامند بمعنی اخیر رفیع بسنده گوید
جلالت از فلک بر لجه بنشنید خمیده کرد طاق سپهر را ازنگ
ازنگ بوزن برگ دو معنی دارد اول درون قلعه را گویند دوم قلعه ابیت

در ولایت سیستان فرخی فرماید جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ فتحها قلعها
کرده چو ارگ سیستان آذرنگ بمد همزه و فتح ذال منقوطه و رای مهمله بمعنی دمار
و هلاک بود شمس فخری فرماید ز ترکیب دست شه و تیغ او فلک کرد دفع غم و آذرنگ
و در اکثر نسخ باین معنی نیست اما در نسخه میرزا آذرنگ بذال مهمله بمعنی دمار و
هلاک بود و بذال منقوطه بمعنی روشن آمده و این بیت مؤید قول اوست
فردوسی گوید فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
و بمعنی آتش نیز آمده از کلام اکابر یافت میشود مسعود سعد فرماید چو گوگرد در مجمع
آذرنگ که در خاکم افکنده چون بادرنگ اورنگ تخت بود شهید فرماید ای از رخ
تو یافته زیبائی و اورنگ افروخته از طلعت تو سنه و اورنگ و نیز نام عاشق
گلچهر باشد حافظ گوید اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو حالی من اندر عاشقی داد
تمامی میزنم آونگ آویخته بود شاعر گوید جانم چو بدر از هجرت آونگ شود صحرای
جهان بر دل من تنگ شود انارشنگ رمان مصریست و نارشنگ نیز گویند
آرنگ بوزن نارنگ حاکم ملکی را گویند و بمعنی گونه و بها نیز آمده و بمعنی گونه
و رنگ بود شاعر گوید زمن حزین بنگر از آنگونه گیرد که انگور از انگور بر رنگ
و آزرنگ و بمعنی بها اوحدی گوید هرگز نکند سوی من خسته نگاهی آرنگ نخواهد
که شود خون دل من و بمعنی ارتنگ نیز آمده منصور شیرازی گوید که بعهد تو ظلم یارد
چنگ با دستش بریده از ارتنگ و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز آمده و باین

بیت مستی که شده نرم نغره بر طبل قهر همی زنند رایت تو کای شاه بشیه
این چه حیله وارژنگست و بمعنی رنج و محنت نیز آمده ارژنگ نگارخانه مانی بود
که نقاش چین بوده شعرگوید بس جادوئیها و نیرنگ او بدو بگرویدند
وارژنگ او ت و در رساله دقائق ارژنگ بثانی مثلثه و گفته که بمعنی صورتهای
مانیست و بتخانه را نیز گویند و دیگر کتابی که در آن اشکال مانی بوده
و این افصح معانیست و اسدی گفته که در لغت دری اینکتاب را جز بیک
نام نشنیده ام و بباید دانست که در لغت فرس حرف تا جزو از
و تنگ و تنغ نیامده و بدین سبب تای ارژنگ را بزای فارسی بدل کرده اند
که ارژنگ بوده و شمس فخری گوید که ارژنگ نام دیو است تا اینجا سخن دقائق
بود وارژنگ نگارخانه بود در نسخه میرزا اسعد گوید که التفات خداوندیش
بیاراید نگارخانه چینی بنقش ارژنگست اما ازین بیت چنان ظاهر
میشود که ارژنگ نام نقاشی بوده و موید این معنی نیز نظامی گوید روان کرد کلک
سیه رنگ را ببرد آب مانی وارژنگ را و بمعنی نگارخانه مطلق نیز آمده
هم گوید که چون کرده اند این دو صورت نگار دو ارژنگ را بر یکی سان
نگار وازین بیت چنان ظاهر میشود که ارژنگ نیز نام مانی بود هم او گوید
که در چین دیدم از ارژنگ بدکار که گردی دایره بی دور پرکار و نام
نقاشی نیز بوده رزمی گوید بهزار لشکر داری که هر یکی زیشان فزون ترند ز دیو سفیه

دارژ

ارژنگ ص

وارژنگ ارتنگ بوزن معرنگ همان ارژنگ مرقوم جامع زرتفانه فرماید اگر در چین
تو افتد از رنگ فتند لرزه اندر تن شاه ارتنگ ارتنگ آب چشم و قطره با
ران اورنگ بوزن اورنگ ریسمانی بود که ببندند و جامه و انگور را بر آن آو
یزند و اورا آونگ و رزه و رشته نیز نامند الف مع اللام اسبغول بفتح
همزه و سکون سین و فتح بای فارسی و ضم غین بر زقطونا بود که اسفیوش
نیز گویند و گذشت و بپشش تشبیه کرده اورا بهرام گوید دهی نیارم کردن بهیچ
خانه مقام از آنکه خانه پر از اسبغول جانور است و در صحیفه ابی نجان
مسطور است که وجه تسمیه او باسبغول آنست که غول گوش بود و چون
او شبیه بگوش است او را اسبغول گویند ال بکسر همزه نام خدای عز و جل بود
بزبان سریانی و ایل نیز گویند کذا فی المؤیدیه افعال بوزن اعمال سقط بود یعنی
افکندگی فرخی گوید از بس کال جهول که در باغ بخندند نزدیک همه کس کال معروف
شد اغال آغیل بوزن باتیل بگوشه چشم نگریستن بود از روی خشم حکیم زجاجی
رنگ او رایگی سلام زدم کرد زی من بیتم چشم اغیل آغال بوزن
آجال در بند کردن چیزی را بچیزی چون چشم را بگریستن و کسی را بر کسی
باشفتن بود و بتازی اغرا نامند شعرگوید بترک اغال و فتنه سازی کن
جامه خلق خود نمازی کن و بمعنی او نیز آمده فردوسی گوید تو لشکر برآغال بر
لشکرش بیکبار تا خیره گردد سرش و بمعنی انگیزاننده نیز آمده که آم

فاعل باشد ازرده و یابه رزدی تیغ تواند دو چشم دشمن تو ۔ دهان کشاده
نهنگ مرگ اغاث و دیگر بمعنی خانهٔ زنبور و پشه و امثال آن نیز آمده در
فرهنگ بمعنی جای گوسفندان که اغل نیز گویند آمده آغل بوزن فاعل جای
گوسفندان بود اسبیل بعد از سین مهمله بای موحده بوزن مندیل دزد
اسب را گویند که بغیر از اسب دزدیدن کار دیگر نکند کذا فی التحفه ایلول
بفتح همزه نام ماه اول از پاییز از سال رومیان را نامند امیر معزی گوید
ز فتح باد و نصرت مرداد و تیر تو ور بخت باد و دولت ایلول و آب تو
افزول بزای فارسی بوزن معقول تقاضا و انگیز بود و افزول نیز گویند انگشتال
بفتح همزه بیمار ناک بود ابو القاسم گوید ز خان و مان و مراتب بغربت افتادم بماندم
اینجا بی برگ و ساز انگشتال افشال بتای دو نقطه بوزن افعال باشنده
و پراکنده کننده بود قطران ۔ دو نو بهار بدید آمدند از اول سال ز فصل
سال و ز فصل نه ستر ده خصال ۔ ازین بهار شده دست جود درفشان
وزان بهار شده چشم ابر در افشال اردبیل معروف و آن اول شهریست که فیروز
جد نوشیروان بنا کرده و نام او اذربیل فیروز کرده و بعضی گفته منسوبست باردبیل
بن ماهین بن لنطی بن یونان اخکل بفتح همزه و سکون خای منقوطه و ضم
کاف داس بود یعنی آنچه بر سر داسهای جو و گندم بود و درسینه نامند
ارمائیل نام شهزاده که مطبخی ضحاک بود و شریکی داشت کرمائیل نام که هر روزه دو

نفری که بمطبخ آدمی آورده از جهة کشتن ایشان از آدمی کرده و بکوه و بیابانها
می فرستادند و گویند کردان صحرانشین از آنجا عقب‌اند اندول بنون و دال
مهمله بوزن مقبول کلیمی که بر چهار چوب بیخها استوار کنند و وزیران و حکام
ایشان بر آن نشینند اسدی گوید نشستگه بار داد و کام در آن گوش
اندول خوانند نام کذا فی نسخهٔ تحلیلی اجل بجیم تازی بوزن اکل یا دیگه از
گلو بر آید و آن را ارغ و آروغ و حکب نیز نامند شاعر گوید بسته دایم دهان خویش
از بجل کز گلو بر نیاید پیش اجل و در بعضی از نسخ بضم جیم آمده کذا فی الفرهنگ
و شیخ این بیت را آورده شیخ روزبهان تا خوشیهای دهر را با الکل بایدت خورد
و نازدن اجل انزدل بد دل بود خسروانی گوید خصم سرشته دل تو گر خبیث ۔ از چه
روفرشش شد دست فسار انکل بکاف فارسی بوزن صندل حلقه بود که گری
گریبان در آن اندازند و آن را انگله نیز گویند خاقانی در انگلهای زلف
مشکینت ۔ افکنده زمانه گوی دلها الفسع الیم اسطام بوزن بسطام یعنی
ساخت مرکب از زر یا نقره شاعر گوید پوشش اسب و استام و خزینه
چه افزاری چنین از فخر سینه و بحذف همزه نیز آمده آرام یعنی قرار و سکون
و آرام بمعنی نیز آمده مثال این دو معنی سیف اسفرنگ گوید آی برده ز من قرار و
آرام نزد من بیوز آرام و بمعنی جا و مکان نیز آمده فردوسی گوید بمردی
نشیند بآرام تو تاج و کمر بستر و نام تو اوستام بضم همزه معتمد بود ابو شکور

برافزای خوانند ازآنیام خ هم از نام و کردار و هم او ستاید و دیگر بمعنی
لگام آمده و بمعنی ساخت زین نیز آمده ش ناصر گوید چون برآخی رخ شرم ابی
یافتی دیبا و فرش و اوستام انگام بوزن و معنی بهنگام بود در تعریف
دندان خلاق المعانی فرماید همه ثابت قدم انگام کوشش همه در وقت لذت راحت
افزای اقنوم بقاف بوزن مجردم اصل هر چیز و کتاب بیودان و آن
سه بود خاقانی فرماید سه اقنوم و سه فرقه ابیرقان ش بگویم مختصر شرحی مرقا
آدام بفتح همزه قرض بود خلاق المعانی گوید تا درین شهر آمدم از بس ادام
من رهی بخود ختم کاشانه را خ وایام نیز گویند اندام کاری آراسته و منتظام
بود چنانچه گویند این کار باندام است و بدن را نیز گویند مثال اینمعنی سعدی گوید
اندام تو خود حریر چینیست دیگر چه کنی قبای اطلس و بمعنی نظام و آراستگی
عضو نیز آمده و در بعضی نسخ مؤید این سوزنی گوید چون سخن در نظر از لفظ تو
آرام گرفت ش تا عدم باز رود خصم تو اندام اندام آزرم انصاف و حیا
و نگاهداشت و نرمی بود و در بعضی از نسخ بمعنی حرمت آمده انوری فرماید ای
بزرگی که زبلندی قدر آسمان را نداشتی آزرم قاسمی گوید که زینی بود که نه
زین او دو نیم بود د زین اسپی که اینچنین شده راست از مه مهر بسته آذرمست
و گفته بمدّ الف و سکون ذال منقوط و فتح رای مهمله نمد زین بود ناصر
دو پهلو من از خشکی نبود راست چنان اسپی که او را آذرم نه خسرو گوید

چنان باشین حمله کرد اوهش که در حمله خون خوری شد از آذرگشس
شسنه سپهبد بود اسپتیم بسین مهمله و تای قرشت بوزن تسلیم استیغ
بود خسرو فرماید چیز و پیش آرا از آن می خوش بو ذ و دو کشای چنگ را
استیم اشتلم بضم همزه و تا و لام ظلم و تعدی بود امیر خسرو گوید چه بود بی سرجبال
لشکرکشان مبیش شتلم خوری با برکشان اُلم بفتح همزه و لام
بمعنی درزن بود کذا فی الفرهنگ اسپرغم بکسر همزه و سکون سین و رای
مهملتین و فتح بای فارسی و غین منقوطه ریحان بود و از آن شاهسپرم و
شاه اسپرغم نیز نامند ش عنصری گوید برخش آن طرّه پرخم نگر برریاض خلد اسپر
غم نگر اما شاه نام بفتح را و سکون غین آورده وکف بی کمان نشو زانکه
روزی ابر دهر سوی ما خ برف بر بارد بر آن شاه اسپرم و غزی و در صید
نه ابی ریحان بیرونی مسطور است که اسپرغم مطلق ریحانست و شاه اسپرغم
نام یکی از اقسام ریحان که برگ خرد دارد و بغایت خوشبوست و از آن
شاهسپرم نیز نامند آشام بمدّ الف آشامنده و آنرا باشامیدن نیز آمده بعضی
اعلاط گوید آشام خود برخم زبان میخورد عوان اری درنده کان همه آب
از گلو خورند بانیمعنی امیر خسرو فرماید چون شوانم که نفس را رام کنم خود در چه بوز
شهره عام کنم زایل نشود تیرگی خاطر من گر چشمه خضر فی المثل آشام
کنم انجام آخر کار رها و پایندم و فرجام مرادف نیست عطار گوید هر چیزی که

داری کام و ناکام ٭ جدا می بباید گشتن بانجام ٭ و بمعنی بآخر آورنده
و بنهایت رساننده نیز آمده که اسم فاعل بود مثال اینمعنی مسعود سعد فرماید
صبور و صابر گشتم ببقیه و بیندار چند ٭ زمانه دارد م اندر بلای جان انجام
و بمعنی امر بآخر آوردن و بنهایت رسانیدن نیز آمده مثال اینمعنی هم او گوید
ره انجام اندر خرمی دار ٭ که وقت خرمی این دیار است انگم بیای منقوط
و کاف تازی بوزن مرهم یعنی چنبر و غربال و غیره الم الم یعنی پی در پی و
فوج فوج و زود زود انجر آدم میوه ایست که در هند بود و او مانند حنظل است
که در سرخ رنگ و در میان او نقطه ایست سفید آنام بقصر همان انام
و قوم سیم ملاذ الملک ٭ پناه سوی قناعت همی برم زین قوم ٭ که اهل خانه خود را
انام می بخشند آودرم بمد الف و سکون دال مهمله آلتی است که بدزدین (?)
را با آن دوزند مانند درفش کذا فی التحفه و در فرهنگ منظومه بمعنی یکی از اسلحه
آورده بااین عنوان شعر گوید چیست انجام کآخر کار است ٭ بر درم اسلحه که خون
خوار است ٭ و در فرهنگ بمعنی اول آدرم بوزن اندام آورده الف مع النون آمون
بوزن کانون رخنه و نقبت بود دقیقی گوید حور بهشتی گرش ببیند بی شک
خواهد اندر زمین بیارد آمون ٭ دامون بر لهذ انقاب را می گویند
انبخون بفتح همزه و ضم خاء حصار قلعه بود عبرانی (?) گوید ز سوی هند کشد ی هزار
شهرستان بسوی سند گرفتی هزار انبخون . و تقدیم نون بزبان نیز

آمده

آمده اردیزان (?) نام شهریست که بعربی حروفا مسند آنجیدن بمد همزه و فتح
نا و سکون و کسر جیم بمعنی کشیدن بود و در مؤید بمعنی انداختن آمده او باریدن
بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن نا شد (?)
آسنستان بوزن کافرستان بمرز و زن وامق که عاقبت وامق او را انگشت
عنصری گوید بنمود تا اسنستان بگاه ٭ بیامد بنزدیک رخشنده ماه ٭ و در
تحفه استستان آمده بفتح همزه و سکون و سین و تشدید تا ارگمی ارزی ارزنکمان (?)
هر سه بزای فارسی اول بوزن اهرمن دوم بوزن الکن سیوم بوزن زعفران
هر سه بمعنی کاهل و بیکار و باطل بود مثال شغل تو گر نیاز کنی بدل بودن جر
دی و شاطری ای مه ببوسه دادن جان بیدرنس از گمنی و در فرهنگ
ارگان و ارژمان نیز آمده آذریون کل چیزی بود در تحفه و در رساله وفائی
آمده که آذرگون و آذریون گلیست زرد رنگ که در خراسان همیشه
بهار گش خوانند و شیرازیان جری و گاو چشم نامند و آذرگون بمعنی
آتش رنگ بود مثال معنی اول ظهیر فرماید بهوای طاعت تست آن نسیم جان
پرور ٭ که از میانه آذر برد به اذریون آذین علم رسم و عادت بود سعدی گوید
کس این رسم و ترتیب و آیین ندید ٭ سکندر را بآن شکوه این ندید وتر
بدّه را مانند و انجریست که روغن دوغ را با آن از هم جدا کنند کذا فی
التحفه و در نسخه وفائی بیای حطی اوّل لون آمده که آیین باشد آبان مدت (?)

ماندن آفتاب بود در هر برج عقوب و نیز روز دهم آذرماه را گویند مثال
اوّل شمس فخری گوید   گرم چون یخ جواب در خرداد   سرد اهم جواب در
آبان   مثال معنی دوم و اوّل نیز مسعود سعد گوید آبان ماهست و روز آبان
روز آبان   خرم گردان بآب رز جان اَرمان برای مهمله بوزن میزبان
حسرت بود و در نسخهٔ میرزا بمعنی عاریت آمده مثال معنی اخیر کمال اسمعیل فرماید
ای شرع پروری که گذشت از جناب تو   اقبال هرکی که بود
ارمان بود   آمادن یعنی مهیّا شدن آزرنین بذال منقوطه و رای
بی نقطه بوزن با تمکین سمندر را گویند منوچهری گوید   در شود بی زجر و زخم
و در شود بی ترس و بیم   همچو آذرشین بآتش همچو مرغابی بآب
آرستن بمدّ همزه بمعنی توانستن بود و مخفف او آستن نیز بود ارجن
ارجین میلی از طلا و نقره و غیرها که بر دست و پا کنند و او را
یخن و اورنجین نیز گویند و بحذف همزه نیز آمده ارسن برای مهمله
بوزن ارزن در فرهنگ بمعنی انجمن بود اشغفتن یعنی برهم زده
شدن و پریشان گشتن و بمعنی متعدّی نیز آمده و اشوفتن
بزیاده واو نیز آمده آخچقان بوزن آدنگان قریه بود از قرای
نرخس و اجقان معرّب آنست آب طرستان چشمه ایست روان
بر کوه کوهی که اگر بانگ بر دی زنی بایستند و باز چون خواهش

لکن

کنی برود همچنین الی غیر النهایه آب مرغان نیز چشمه ایست در
قهستان بسمیرم فارس که بجهت دفع ملخ باطراف عالم
برند و مرغی چند ملازمت آن آب کنند که ملخ را کشته
یا گریزانند آباردن و آباریدن ستردن و سترده آمدن آستن بشین معجمه
بوزن رشتن جامه بود با شکوه که بزرگان در پوشند و نیز جزیره
نارسیده بود انگدان بوزن انجدان شناس بود یعنی دیو مردم
و در اختیارات مرقومست که انگدان که آنرا انگوان نیز نامند
معرّب او انجدانست که انگژد در خت آنست حیثیت که آنرا بفارسی انگژد
گویند صمغ آنست فلکی فرماید تا بخت مرد و ذوق جان ننهد و نا دردجهان
نکهت گل را انگدان لذّت مل را آمنه و انگبان نیز گویند انگاردن
بکاف فارسی بوزن انباشتن یعنی تصوّر نمودن و بمعنه اشتن و انگا
ریدن و انگاشتن نیز گویند اذربادگان آتشگاه چه آذر آتش و بادگان و بایگان
حافظ و خادن و پاسبان بود پس معنی آن بیت النّار بود و چون
در آذربایجان آتشکده بسیار بود آنرا نیز آذربادگان خوانند
مثال معنی اوّل توقّف کاوس و کیخسرو در آتشکده فردوسی گوید
بیک ماه در آذرآبادگان   ببودند شاهان آزادگان
مثال معنی اوّل و دوم در آمدن اسکندر باذربایجان

نظامی گوید وز انجا بته پیرا آذرکان بیامد سوی اذر اباد کان
آفریدون بمد الف فریدون بود شهنامه زد جهان پر مایه کس
را ندید که شایسته آفریدون سزید وبقیصر نیز امده خاقانی فرماید
دست آهنگرا در عارضی کی کشید گنج افریدون چه سود اندر
اندر دل انای من اِزرندان بکسر همزه و رای مهمله وسکون نون بمعنی
انکار بود در فرهنگ ابنوذن بنون وذال منقوطه بوزن بمودن
اصل و افرینش بود شاعرگوید بو دنت در خاک باشد عاقبت
بیجان از خاک بود ابنوذنت انکلیون کتاب ترسایان
بود حکیم سنائی گوید تا دم عیسی خنیا کرشد اکنون ببلبلان
بهر انکلیون سرائیدن بترسائی شدند وبمعنی جامه
اورده که از هفت رنگ بافته باشند شمس فخری گفته
کشد بساط چمن از برای مجلس شاه ببد بهاری آرایش
باغ انکلیون ودر فرهنگ بمعنی انجیل عیسی
وکتاب مانی اورده وگفته که هرجا نام عیسی
ونصاری وحلب وامثالهم مذکور می شود مراد انجیل
بود وهرجا نقش وتصویر بود مطلب
کتاب مانی است ابنوئیدن بفتح همزه وضم با بوئیدن

بلند

باشد خرد در کوب گوید شعر از دست خیال تو وقت سحر کلید سر وصل تو
هی ابنویم انغیجیدن وانغقیدن هر دو بفتح همزه بمعنی کج کردن
باشد مثال اول را ابو شکور گوید شعر درشتی عمل کر خواهی یار را زانغیجید
علمست تا چاره مثال دوم شاه ناصر خسرو فرماید شعر تو بی تمیز بر انغقدن
ثواب بدا اگر بدانی مرد ودانا یکسان شده انیون بهانوی یعنی افیون ار
سین بوزن انکبین ان در بت الطیسون چیسی وفرخ باشد
استهیدن بکسر همزه وسکون سین وکسر تای قرشت وها و ستهیدن
لجاج کردن مثالش مولوی فرماید شعر هرکه باشد شیوه استیهدنش
دیده خود را بیچواز دیدنش آبکندان صفای دندان ودکید بمعنی منفعت
وزبون ومغلوب امده مثالش انوری گوید شعر حادثه در نبرد در دفتنه در
شطرنج غم ما بر سکالت را حریف آب دندان یافته آتش دهقان
آتشینست که دهقین بعد انقضا وعلا بر تبع آن زنند تا زمین قوت گیرد
انگد شبرین یعنی گریه شادی افدیدن بفا ودو دال مهمله بوزن
رنجیدن شگفتی کردن وتعجب نمودن اغسنیدن بفتح همزه و دال اول
ودوم وکسر سین وسکون نون وخا و یا نهان کرفتن باشد آبسکون
بمد الف وکسر با وسکون سین قریه باشد از قری طبرستان میان وجاج
سرحد راهست ودریای آبسکون بان منسوبست ونفتح الف نیز آمده

آرن برای مهمله بوزن دارن مزنق باشد آغاجی گوید شعر زمانی دست
کرده جفت رخسار، زمانی جفت زانو کرده آرن آتبین بعد از الف وزن
بوزن آتیین ظرفی باشد سفالین مانند خمی که دوغ در آن کنند و جنبانند
تا روغن از وی جدا شود مثالش طیان گوید شعر سکیجیا نو و آتبین و غو بیع
حصیر و جاروب و خنبم و باران، معنی خیم و غولیبی در محل خود خواهد آمد آدرمه
بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم میم زنگله باشد که قبل از کار ریگر دوران دهند و آنرا
بعربی جلجل وار بون نیز گویند ایلساغ بنون سین مهمله بوزن افیتسان مخالفت
باشد اما در نحو و معنا رجالی سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید شعر
ز در وجودش بود هرگز نیدیق، نه در قولش بود هرگز ایلساغ اردبیل
برای مهمله و دال بوزن بردیج باشد آذرجایم نام ساحره از نسل جام که خادم
آتشکده سپاهان بود چون ذوالقرنین آنجا رسید او را آتلبیناس حکم داد
او را بدین سبب مبتلی بحدی ولثقب شد آردن برا و دال مهمله بوزن
خارکن کعکی باشد و آنرا یالون و پالوون و پالوانه نیز گویند و آن آلتی است
حلوا پانرا که شکر و غیره بدان صاف کنند و اردن بتقصیر آنکه آغاپورش
بمد الف و کسر و فتح رای و دال مهمله فرو شدن آم باشد بزمین یکدیگر برتش
و جوک کردان آغاردن نیز با این معنی است مثال معنی دوم شمس فخری گوید
شعر ز آغاز ریدنشان دشت با خون، شده یکسر درختانش طیرخون،

اغالیدن

اغالیدن بمد الف و کسر لام بر انجیختن تیز کردن و تیز شدن و سخت شوانیدن
باشد مثالش ابوشکور گوید شعر برآغالیدنش انگیختم گوریدا بکینه چو
پلنگش تیز کردند آوردیدن بمد الف حمله کردن بود آبتنین بوزن
یاکدین نام پدر فریدون باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر خاص مسیح
کسیست چو فرید در وتم قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتنین آبدان بوزن کاردان
آبدان و نیز گویی که آب باران در آن جمع شود و آنرا آبگیر و آبدیو آزه
نیز گویند ازرقی گوید شعر چو ابر فندق سیمین در آبدان ریزد، برآرد از دل
فیروزه شکل سیمین رنگ آوریگن بکسر کاف فارسی یعنی آنکه مهره را ببندند
از در آویزد و از وی چیزی بخواهد آذربرزین بضم بای موحده آتشکاه
ایست که آنرا یکی از اکابر دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت
مثالش حکیم انوری فرماید شعر ای نموداری از رحمت و سخطت، آب حیوان
و آذربرزین و جیمن و حای نفخ تا آورده گروه تسمیه آنست که در زمان
کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را بآتشکده برد
تا زمان ولادت حضرت رسالت نگاهداشتند آن آتش خاموش شود
بخاطر این ضعیف میرسد که این قول جیمن مستند نباشد بواسطه آنکه
فردوسی میگوید معنی اول فرماید شعر یکی آذری ساخت برزین بنام، که با فرو
بود با ارو کام ابرسون طلق باشد یعنی زر ورق آخریان بمد الف

و سکون خا و کسر را آکالا باشد و کالا نیز گویند و آخر بای تحتانی نیز آمده چنانکه
خلاق المعانی گوید شعر چو سال دهها را تو عطاها گزینی ای
بر گزین چه راحت آخرا فرمان آگنین انباشته و برساختن
باشد آگودن بضم میم و دال مهمله بوزن آلودن بمعنی آراستن و آراسته شدن
مثالش دقیقی گوید شعر در آگودن آن همایون جا ٭ نماند هیچ باغی
بلقیسها ٭ در مؤید الفضلا آگودن را بمعنی آمیخته شدن با چیزی آورده
استرون بضم همزه و تای قرشت نازاینده را گویند مثالش خسروی گوید
شعر گشته آزاد از مخالف تو ٭ مادر روزگار استرون آونگان
آویخته باشد آوینش سته باشد آهرمن بفتح همزه و را و اهرمن
بکسر را و اهریمن هر سه دیو باشد مثال اول و دوم شیخ سعدی گوید شعر
دو دلشمن صورتی نگار مکوش ٭ از این مایان اهرمن ناسر و وش ٭ مثال سیم
امیر معزی گوید شعر مگر نگین آورد بر عفوت سیاره ٭ ملوک بنشیند چون
گور بر سریع اهریمن آزمون امتحان باشد مثالش ازرقی گوید در
تو خو آب شعر از کمین بیرون جهید چون باد در روز معرکه ٭ گر کسی گوید
زبهر آزمون او را کمان آرمان بوزن فرمان پشیمانی و حسرت
و رنج بردن باشد فردوسی گوید شعر بار مان واخچند مردم هنر ٭

فراز آورد و گونه گون از سیم و زر را و بمد الف نیز گویند آهختن و آهیختن
بر دو معنی بر آوردن تیغ از غلاف مثال اول حکیم فردوسی گوید شعر
ز آهختن تیغها از غلاف ٭ که تا ماند ظلمت دل از قتاد کاف و آختن
نیز بهمین معنی است مثالش شیخ سعدی گوید شعر کوشش بر قربیدها
بدین تاختن ٭ آنانش نداد با تیغ آهختن انگون نام استر را
گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویان نیز گویند و
منسوب بکاوه آهنگر مثالش دقیقی گوید شعر ز روی تو آئی سر فراز کیان ٭
بر دو فرخی اختر کاویان ارمن ولایتی باشد که در نصیبا به آذربایجان
کذا رشیدی ارمنی منسوب بآن مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
خاص کرد ملک جهان بر عموم ٭ هم ملک ارمن هم شاه روم آبسون
بسکون بای اول و فتح دوم کناره رود که زیرش مجوف باشد و هر دم پاره
آب از آنجا بیرون افتد آشتن بمد الف و کسر با و سکون شین
معجمه نهفتن و جای چیز نهفته و آشتنگاه بمعنی متوضاست و بعد از این
خواهد آمد از ینجا مرکب است آشودن بشین معجمه و واو و دال مهمله
بوزن آموختن یعنی خمیر کردن هر چه باشد آغاذیدن بمد الف و کسر
زای معجمه یعنی آغاز کردن و ابتدا کردن آغشتن بمد الف و فتح

فا و دال تازی جنگ و خصومت کردن و بوزن پسندیدن تر آید مثالش
لبیبی گوید شعر دردل آوان نصیحت کار کرد ، ترک افندیدن پیکار کرد
آبدستان ابریق و آفتابه و مطهره باشد مثالش خاقانی فرماید شعر
نعیم پاک پستان چو کرد آلوده بپیمارد ، نه شرم از آبدست آید نه ننگ از
آبدستانش اشنان بضم همزه گیاهی است مشهور که رخت بآن شویند و
اشنو نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی گوید شعر اشنانش بر بکرده برآید زباد به
خاک ، گر ز شعله سموم شدی در زمان [illegible] ایدون بوزن میمون
در نسخهٔ وفائی بمعنی اکنون باشد و در تحفه و رساله میرزا بمعنی همچنین باشد و
از اشعار استادان این معنی ظاهر میشود چنانچه فردوسی گوید شعر
ور ایدون که اسپم نیاید پدید ، سر آید اسکندر ایهام برید ، و در شیخ سعدی
تر تناسب این معنی فرماید شعر ور ایدون که دشوار آید سخن ، دگر
آنچه دشوار باشد مکن افغان فریاد و زاری و نیز قبیله معروف که در قندهار
باشند افسون سحر و دمیدن مثال معنی اول حکیم انوری فرماید شعر
از نهیب سبزه او در شبها تا بامداد ، اهل شهر و روستا [illegible] افسون کنند
و بمعنی دوم صاحب گلشن گوید شعر تمام افسانه و افسون و بند است
بجان خواجه کینها در دل بند است آذین بکسر ذال معجمه آرایش باشد

که در

که در شهرها کنند به هنگام عیش و خوارة نیز گویند سوزنی گوید شعر بر کل بزین
ز عنبر بند آذین ای عجب ، و لیکن غلط کرده اند بر آن آذین مرا آذند
یدن برای فارسی کاکل در میان دو خشت افکندن اندهان بفتح همزه
و ضم دال جمع اندوه باشد چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند
شاعر گوید شعر سروری بر جا اندوه تو داشت هر کسی ، تا آنکه زو بر طرف
شد آن اندهان نماند آذیریدن بمد الف و کسر رای فارسی ور اهشیار
کردن باشد آفرندیدن بفتح همزه و رای مهمله و کسر دال زیب دادن
و آراستن افژولیدن بفتح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام برانگیختن
باشد و دور کردن و کوچ برجا برو و امثال آن نشنید دور کردن نیز آمده و فژو
لیدن بحذف همزه و کسر فا نیز آژدن بزای عجمی و دال مهمله بوزن آمدن رنگ
کردن و خلانیدن سوزن و امثال آن و آژدن بتقصیر و آژیدن و آژیدن
هر دو بوزن باریدن درین لغتند ارمغان ره آورد باشد که بزبان عراق گویند
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر از سوی آنکه آیم در راه صید افکنده ام ، هست
صید چرب ابله کارمغان آورده ام البسون بکسر همزه جامه سیاه که ملوک و سلاطین
جهت تعزیه پوشند مثالش ظهیر گوید شعر برسم خدمتی اندر پی ضیعت تو
فکنده چرخ ز روز اطلس و زشب البسون ، و در معیار جمالی جامه ابریشمی مثل
دیبقی و حسینی و [illegible] گوید که [illegible] از دیبا بود آکال بفتح همزه نام ولایتیست

از ترکستان زمین و بعضی گفته اند نام شهریست شیخ نظامی گوید شعر
نبود آگه دو گاه لیلا بی ؛ فروهشته شد بالای الان ؛ علی دوس در دوس و
الان نماید افسان [illegible] باشد یعنی سنگی که کارد بآن تیز کنند آنرا
سان و فسان نیز گویند مثالش خاقانی فرماید در مدح پدرش شعر
زنده مرا زنده چون شود دشمن گنده پیر ؛ چرخ کند ساعتی از زحل افسان او
آموی بروزن هامون رودی که بوکنار ده خوارزم گذرد و آنرا آموی نیز گویند
انبادن و انباشتن اول بسکون رای مهمله و فتح دال و دوم بسکون
شین معجمه و فتح تا پر کردن جای خاک وغیره مثالش سعید هروی شعر
ز انباشتن چاه زنخدانش بمشک ؛ معلوم شد که دل بیرون ناید از و ؛
آران بفتح همزه و تشدید را ولایتیست وسیع که مشتمل است بر برده
و گنجه و شمکور و بیلقان و میان اران و آذربیجان نهریست که آنرا ارس
میگویند مثالش شرف شفروه گوید در هجو مجیرالدین بیلقانی شعر
شهری که به از شهر اران باشد ؛ کی لایق هجوگوی گران باشد ؛ با مردمکینی
کو در صفاهان باشد ؛ میل تو بولایت فراوان باشد ؛ و علت گفتن این
رباعی دیگر باصفاهان آمد و این رباعی را در هجو مردم اصفهان گفت
شعر گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ؛ لعلیست مروت که از آن
کان خیزد ؛ کی دانستم کاهل صفاهان کورند ؛ با آن همه سرمه کز صفاهان خیزد ؛

[illegible]

بعد از آن

و بعد از آن رباعی در هجو او شرف شفروه در هجو او گفت اردجاب با را و دال مهملتین
و جیم تازی بر وزن بندگان نوعیست از اشکال و اسرار علم نجوم کذا فی ادات
الفضلا اندریان نام مبارزیست تورانی ارطبون با را و طای مهملتین
و بای حطی بر وزن ارغنون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی باشد رومی که داناترین
حکمای روم بود کذا فی ادات الفضلا انجختن بفتح همزه و جیم و تای قرشت
و سکون نون و خا جستن باشد الفاختن و الفخختن بلام و فا و خای
معجمه و تای قرشت اول بر وزن در ساختن دوم بر وزن بر جستن هر دو بمعنی کسب
کردن باشد مثالش ابوشکور گوید شعر الا گفتار دون شوی ز الفختن
مال ؛ شوی در زیر پای خاک پامال ؛ ارغن و ارغنون هر دو نام سازی
از سازهای افلاطون که رومیان دارند مثال ارغن خاقانی فرماید شعر
کز ناله چنگ در عشرتگه چرخ ؛ سر آید شو من بر ساز ارغن اسیران بنون و را
مهمله بر وزن نیموران روز سیم از ماه آسمان معروف و روز بیست و هفتم
از ماه انوشیدن بفتح همزه و [illegible] و ضم نون و کسر یای حطی
اول و سکون دوم یعنی ناله و زاری کردن باشد اوژندیدن بفتح همزه
و زای فارسی و دال مهمله دوم و کسر اول و سکون نون بمعنی افکندن باشد
اوژنیدن برای معجمه بر وزن اوژندیدن بمعنی فریب دادن باشد
مثالش ابوشکور گوید شعر زر و [illegible] الپتین آن کش ضر [illegible]ست ؛

۷۴

خجاور تید بلنش کار کرده است افشین بفتح الف و شین معجمه بوزن تسکین نام یکی
از ملوک عجم مثالش حکیم سوزنی گوید شعر ای چو بهمن سندی از مظالم انصاف
وی بگه جود از حاتم و از افشین اهرن بعد از ها رای مهمله بوزن ره کنند نام
داماد قیصر ازنیون برای مهمله و یای معجمه و نون و یای حطی بوزن انگلیون نام دختری
پادشاه منسوب که در حبالهٔ بهرام گور بود انجیدن بوزن رنجیدن بریدن
کشیدن باشد در شرفنامه و بمعنی ریزه ریزه کردن نیز آید مثالش شیخ نظامی فرماید
شعر علاج الراس او انجیدن گوشت دم الاخوین او خون سیاووش انجیران
بنون و جیم و رای و دال مهملتین تو اشتر و فراخ کردن باشد اندون اندایند ما
اهرون بضم همزه و رای مهمله و سکون اسم ابلیس ما عقیم بشتکه فی التحفه
اسپ آینه شهریست مشهور از نواحی عشیا لول بر منتصف طریق چاجان
و بعضی گفته اند اسپ آینه چه ابر سیه ریشت و آیین عادت و رسم چون ادرش
دایم سیه داشتند لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد ارمین برای مهمله و میم
بوزن ... نام پسری چهارم کیقباد شاه برادر خورد کیکاوس احیدون (؟)
نام یکی از ملوک مشهور اشیرافزان بعد الف و زای معجمه و سکون نون نان آهن
بر ... دستک اسپان ... کنند و آنرا آرغینه نیز گویند الندیدن (؟) بوزن
خندیدن بمعنی ... ازگین برای فارسی و کاف ... باشد
هشتنگ که از پس آن نگاه کنند الف کوزان کنایه از چیزی کج باشد

مثالش

۷۵

مثالش خلاق گوید شعر بجز نقط زرنیق و شنجرف دم را گر دو دو نگار چون
الف کوفیان تنم تو در موید الفضلا بمعنی قضیب آمده ایلخان نام ملوک
مغول بوده باشند آذربایجان نام ولایتیست مشهور در معجم البلدان اذربیجان
بوزن عندلیبان تصحیح کرده و لغت که معرب آذربایگان چه آذر آتش است و
بایگان حافظ و خازن پس معنی بیت النار و حافظ النار باشد اشبان
معروف و آنرا اشکنبه و گمبذ نیز گویند اوملنا بوزن دو نیمان قریه ایست
از قرای همدان مولد اثیر اومانیست مع الواو آهو معروف و دیگر عیب باشد
خواه در کالا و خواه در مردم ابوشکور گوید شعر یکی آهوست خواند آهو نام زیش
منش را چو بشنید او رسید شد آهو بجنبش انگلندو بفتح همزه و سکون
خا و فتح کافین و سکون نون و ضم دال چیزی باشد از مس یا از چوب ساخته و
سری گرد و کوچک دارد و دو دسته دارد و سنگریزه بسیار در آن تعبیه کنند چون آنرا
می جنبانند آوازی دهد طفلان را بدان مشغول سازند شمس فخری گوید شعر
ظفر از التفات دل دهندت سان طفلکان از انگلندو آنخو جزیره است
عمیق گوید شعر کو ... دست مردم بچشم چو آنخو با خود چو ماهیست ره دارد
در آب جو اذرگیو بدال معجمه آذربویه باشند و آن بیخ خار بن است که ... زرد دارد
و به شیرازی جو کبه اشتان گویند ازناو برای معجمه و نون بوزن عشر قاد و بعض

ازناوه گفته اند ناحیه است از ناحیه همدان **آمیغ مو** برای تازی مردم دو موی را
گویند مثالش وقتی گوید **شعر** اگر شاه هر سخت لشکر بود بخواند بپوئیزه
شد ملکه ربود **اندروا** بفتح همزه و دال ابجد و ضم رای مهمله میرزا خان در نهم دال
ذکر باشد **ادستو** بضم همزه و سین مهمله ربودن در نالش و اسو بحذف
واو نیز آمده **انگشتو** بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت بمعنی
مالیده باشد **اشتو** بفتح همزه و ضم تای قرشت و سکون شین معجمه انگشت
دان باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا مسطور است که اشتو بضم
همزه انگشت باشد که در کال نیز گویند و بعضی بفتح همزه خوانده اند **اردو**
برای معجمه و دال مهمله بوزن ازو و در نسخه میرزا صمیمیت و ملال از آن
پرند **اندوا** بفتح همزه و سکون نون و بعد از نون دال مهمله نیز گویند باشد
و آن را لیکن برای معجمه و مهمله نیز گویند و اهل سیستان تره تیره خوانند و
بوی جرجیر گویند **ارغاد** بفتح همزه و سکون رای مهمله و بعد از آن غین
معجمه جوی آب باشد کذا فی الادات مثالش سوزنی گوید **شعر**
ز عشق روح چون ارغوانست بر دو رخم **مصرع** زهر دو دیده دو ارغاد خون
شدست روان **آوو** بمد الف و فتح واو دوم نام شهریست **مع الیا**
آگشته بکاف فارسی بوزن آغشته بمعنی آلوده است مثالش شمس فخری گوید
شعر گردن دشمن بزیر بلا **مصرع** انتقام او همیشه آگشته است **مصرع**

الفغنه بلام و فا و غای معجمه بوزن پرورده اندوخته باشد هم او گوید
شعر تا جهان باشد جهان گیر اصطناع **مصرع** نام نیکو در جهان الفغنه **مصرع**
آشناگاه بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه و نون و فتح تا متوخا باشد
قریع الدهر باشد **شعر** نه همی بازشناسد عبیر از سرگین **مصرع** نه گلستان ز شبستان
سنما ز آشتنگاه و در تحفه آشتگاه نیز بهمین معنی آمده **الفونه** بفتحتین
معجمه گلگونه باشد شمس فخری گوید **شعر** رخسار روزگار بادا همیشه گلگونه
چو ماه گردون خوبان از آن گون الفونه **آکنده** بکاف تازی بوزن آگنده
و بضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابوالعباس گوید **شعر**
ز بنگ روز بالنده شدم رفتم **مصرع** آخر چون پاتر سفلگان **آوآره** بوزن ستاره
دیوان حکم باشد یعنی بارگاه شهید گوید **شعر** همی فرزند حوبها آواره بر افلاک
ز تو طالع میمون در آن نهادی پای **مصرع** و دیگر بمعنی دفتر حساب نیز آمده که
حسابهای پراکنده دیوانی بر آن نویسند و حالا آن را اوارجه گویند و بمد و
بعضی بمد الف نیز آمده چنانکه بمعنی دفتر بمد الف منوچهری گوید **شعر** بس دیر
نماندست که ملک ملکان را **مصرع** آرند بدیوان تو آواره و دفتر **مصرع** و در رساله حسین
وفایی بمعنی آهن پاره باشد که از سوراخ نعل بیرون آرند **آبزه** بمد الف
و کسر با و زای معجمه یعنی آبی که از چشمه برآید **ابرهم** یعنی گندراب هر جا که باشد
آوره بفتح همزه و را روی قبا که ابره نیز گویند بوزن هرزه کاهل و نیز نام

درقیت و بعضی گویند نام مردیست **اسکند** ~~[illegible]~~ آ
اندخواره بفتح همزه و دال و رای مهملتین و سکون نون و خا و سین مهمله
پناه و حصار باشد مثالش استاد لبیبی فرماید **شعر** زحصن این کهن گرگ زکاره
خوارم بود زانکه اندخواره **آردهاله** بمد الف و سکون را و دال و فتح لام
طعامی باشد کاچی که بوی بستخید بفتح سین مهمله و نون کسر خای معجمه گویند
اردوله بضم دال دوم همان معنی آردهاله مرقوم باشد **آردتوده**
تیر آمده بجای دال دوم تا باشد مثالش سحاق اطعمه گوید **شعر** آن آرد تو
بین که بس لوت خوار گشت ، چون ماست با بچخت زمین عذر با طوا هست
آسغده بسین و دال مهملتین و غین معجمه بوزن نابرده هیمه نیم سوخته
باشد مسعودی گوید **شعر** ایستاده میان گرمابه ، همچو آسغده در میان تنور
استنبه بسین مهمله و تای قرشت بوزن دل کنده یعنی بعض و قوی او زشت
مثالش حکیم سنایی فرماید **شعر** صحبت عام آتش و نفط است ، زشت ادبی
و تباه و استبته است و بمعنی مرد دلیر و قوی ها باز دیر به نظر رسیده **افرنجه** بفتح
همزه و را و جیم و سکون فا و نون نام شهریست که وامق و عذرا از آنجا بود و بنا کرده
نوشیروان است عنصری گوید **شعر** با فرنجه از اطن نامدار ، یکی پادشاهی
بدی کامگار و دو دستور نام ولایتیست از انگنار و در زفانگویا نام زمین

[illegible] **آ[illegible]** [illegible] بهمزه و فتح کاف و نون [illegible] [illegible] گویند [illegible]

باشد در بلاد عرب **آرغله** بوزن ناکرده طرف باشد استاد منوچهری گوید
شعر آرغده بر ثنای تو جان منت آز آکر ، پرورده مکارم اخلاق تو منم
عقده **افقده** بفتح همزه و فا و دال و سکون قاف اندوخته باشد شمس الدین فخر
گوید **شعر** ابو اسحق شاهی که از نهایتش ، سلاطین سلطنت افقده
باشند **انجیره** بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و یا و کسر جیم حلقه در
باشد شمس فخری گوید تا بخصم ممدوح **شعر** ولی تا شکر بگیری از انتعاشی
مدامش حلقه در انجیره باشد **اوبه** بضم همزه و کسر با قریه ایست از قری هرا
انژه بفتح همزه و زای فارسی و سکون نون عدس باشد که آنرا آ
سنگ تیز گویند **استه** بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد که آنرا خسته نیز گویند
و بعضی استه خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف شده **آهنیابه** بمد الف و فتح
ها و بای موحده و سکون و بعد از نون یای حطی خمپاره باشد و آنرا آستادو
بان دره نیز گویند **ایغده** بکسر همزه و فتح غین و دال مهمله بیهوده گوی و
سبکسار باشد شمس فخری گوید **شعر** تا نباشد ایغده مانند خاموش و صبور
ناچده بود و نیز بمجلس چون بیهده ، باد در حلقش همه هر بیهده کار و سپهر
دشمنش خوار و خجل دایم بسان ایغده **آوره** بمد الف و سکون واو و
و فتح رای مهمله راه گذر آب باشد **آدغله و آلغله** اول برای
مهمله و دوم بلام هر دو بغین معجمه و دال مهمله بوزن نابرده **وارغده**

بوزن برکنده بمعنی خشم باشد مرسکذا فی التحفه و در نسخه دیگر بمعنی
جنک آور و خشمناک آمده و این اصح مثال اول را فردوسی فرماید
سوی رزم آمد چو ارغنده شیر کمندی بر بازوی سمندی به زیر و مثال
سیوم را هم او فرماید شعر سراپرده سبز دیدم بزرگ ۝ سپاهی همه از ارغنده
کرک ۝ و در رسالهٔ حسین وفایی ارغنده و ارغیده بوزن با سر زده نیز بمعنی
آمده و ارغنده بوزن برکنده را بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آورده
اندمسه بنون دال مهمله میم بوزن دیده بباید آوردن تخم کوشه میباشد
استاد رودکی گوید شعر لعبترین یادان و تردیکان بهم ۝ تردستان دارم
سر یک اندمه اباغشته بنون قبای حطی و شین معجمه بوزن با هیشته جاسوسی
باشد شهید فرماید شعر در کوی تو ابغشته کردم ای نکار ۝ در دیده تا مکر
به بینم بیام و در در شرفنامه البته آمده بیای موحده و سین مهمله بوزن فرشته
و گفته که آنرا البته بوزن وابسته و آبشه بوزن غالیه نیز گویند انکا
ده بنون کاف بوزن همواره جریده حساب و نامهٔ اعمال باشد استاد
لبیبی فرماید شعر زان پیش که پیش آیدت آن روز پر از هول ۝ بنشین
تن اندر ده و انکاره به پیش آر ۝ و در شرفنامه بمعنی انکارش باشد یعنی ا
فسانه و سرگذشت و کسی را که نکاشته چیزها بگوید گویند انکاره میکند

بر

۶ انغاوه
انغاره انکاره
بفتح بوزن نساده داده دوال بیمن
رنبیل ران در میان چرم و روی

تمس فخری گوید با بنمیمی شعر هر کجا مجمع بود ز نهمان ۝ همه از ذی الغش
کذارند ~~در بیمه~~ در بیکدیکر دوزند تا مانع وصول آب و خاک شود آمیزه
بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه بمعنی زد و موی باشد که بوی کهل گویند شعر
هر که پایندگان شاه جهان دارد اخلاص و نیت و شره ۝ بر کرد دو لتعین
بنود در جهان رنک مویش آمیزه انجیده بوزن رنجیده کنند نای گوید
کذا فی الادات و بمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید
شعر زمین خست از خون انجیدگان ۝ هوا بسته از آه رنجیدگان
آغنده بنون معجمه بوزن و معنی آکنده باشد مثالش خسرو گوید شعر
دل ز مهجبانان کنده ۝ زانکه از یاد دوست آغنده آغزنده بمد الف
و کسر لام و فتح زای هوز و دال مهمله و سکون نون یعنی جهنده و بدخوی و
برآشفته و خشمناک اطلاق کنند مثالش ابو شکور گوید شعر چو آتش بزه
شد در عزاری ۝ نباشد پدرانش از بارداری اغرم بضم همزه و سکون
غین معجمه و فتح رای مهمله زنی باشد که بر کردن یا شکم مردم بدید آید و آنرا
بوی نکند گویند بفتح نون و کاف و فا اسانه بمد و سین مهمله بوزن
نهاده کموشه چشم نکولیتن باشد کذا فی ادات الفضلا ابرمرده
دار و نیست که چون در آب اندازند تمام آب را بخورد و بوخند کذا فی
المؤید افچد بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت

نعت کند برای رسیدن وخان القیامه **اکنه** بکاف فارسی ونون
بوزن عاقد علوبی که درمیان ابره و آستر نهند مثالش سوزنی گوید **شعر**
شد زمستان در خود دست بنه میخواهم ؛ ابره و آستر و اکنه میخواهم
اماده بمد اول همزه و میم بوزن ستاره حاضر باشد و آنرا آماد و آوار
و آواره و آماره نیز گویند مثالش لبیبی گوید **شعر** اگر خواهی سپاهش
را شماره ؛ بدان باید شدن از حد آماره **آمخته** بوزن باخته بمعنی
آموخته باشد **اخکوزنه** بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح
زای فارسی و نون گوی گریبان و تکمه کلاه باشد **اکشته** بنون کاف
و شین معجمه بوزن خوشته آلتی بود که برزگران خرمن بران باد
دهند **آرمله** برای بمد بوزن ناکرده آرمیده باشد عنصری گوید **شعر**
بود مرد آرمیده در بندبخت ؛ چو جنبیده گردد شود نیکبخت
آسمانه سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید **شعر** تا همی آسمان
توانی دید ؛ آسمان بین و آسمانه مبین **آخته** بوزن ساخته
بیرون کشیده باشد حکیم انوری گوید **شعر** تا بتاج بد بد و طاوس
در کین عدوت ؛ تیرهای بد زدست و تیغهای آخته **آلفته** بوزن
معنی آشفته **آمنه** بمیم و نون بوزن آمده توده هیزم شکافته باشد و
میرزا ابراهیم بمد و قصر بمعنی پشته هیزم آورده **انلیه** بدانستن

وکسر نون و سکون یا و سین چیزی را گویند که لسته باشد و بدشواری
وا شود و در تحفه گوید که چیزی که لستر باشد مثل مداد یا خون و امثال آن
و در موید الفضلا انلیه بنون و سین مهمله بوزن مرغینه و انلیه بوزن
لی مزه باین معنی آمده کذا فی ادات الفضلا **انکشه** بفتح همزه و کاف
و سکون نون و شین معجمه برنجی بود که او را سرمایه یک بود و در میان
دکاکین نان بسیار بود شش و بسین مهمله نیز آمده **آتش افروز** چیزی
باشد که بدان آتش افروزند و آنرا افروزینه نیز گویند **آتشنه**
بوزن دانسته در شتی پیچ گیاهیست خوشبو و آنرا اشکک نیز گویند
افروشه بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین نام حلواییست که از آرد
سازند و آنرا چنان باشد که اول آرد و روغن بریزند و پس
آنرا در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود و پس عسل در آن
کنند و در پاتیل میریزند تا خشک و سخت شود شاه ناصر خسرو فرماید
شعر این افروشه الیست که زاغست خوالگرش ؛ هر دو قرینه یک گروه
در خورند ؛ خوالگر بوزن راهبر مطبخی و خوان سالار باشد **استاره**
بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد **آهجه** بمد الف
و فتح ها و جیم و سکون نون بینا کش جامه که جولاهان دارند و در شرح
نصاب فی الاسامی گوید که آن ریسمان را گویند که جولاهان در آن کار

شید و در سقف خانه بندند **ایوده** بفتح همزه و واو و دال مهمله بمعنی
آراسته باشد کذا فی ادات الفضلا **استوه** بضم همزه و تا بمعنی ملول شده
و افسرده بود مثالش شاهنامه **شعر** ز بس کان سپه کوتاه گوه شدند
ز انبوه او کوه استوه شد **انگاسه** بوزن و معنی هنگامه باشد **ایمه**
بوزن خیمه یاوه باشد و یافه نیز گویند کذا فی التحفه حلیم خاقانی فرماید **شعر**
ایمه گوید آسمان اهل بروت نیند و اهل چرا ماند از عدم حیث خطای
آسمان الرحیه بمعنی مسرور را برای این لغت بعنوانی که در بیت مذکور
دیگر ابیات استادان واقع شده مناسبت ندارد چون در تحفه و دیگر نسخ
باین معنی آمده و معنی دیگر به نظر راقم نرسیده بود بنابرین بهمان طریق نوشته
شد **انبرغ** بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن چنبره شتر
موی ریخته باشد خواص گوید **شعر** بر کنار جوی سیم رسته لالا بادام و سیب
مانند سیاری قطار اشتر انند انبره **آبد** بفتح قریه ایست از قری ساوه
که حالا آنرا آوه گویند **آموده** بمیم بوزن آلوده یعنی آراسته و آمیخته
شده مثالش شیخ نظامی گوید بمعنی اول **شعر** دو گوهر که داشت خرد
مهیا را بر آموده بگوهر شد ثریا **انگله** بنون و کاف فارسی بوزن
مرحله گوی گریبان و کلاه که آنرا جوزگره نیز گویند مثالش شاعر گوید
شعر افلاک چیست خاسته گرد سپاه اوست خورشید چیست انگله بر کلاه

ایارده بیای حطی و را و دال مهملتین بوزن اواره تفسیر زند است و نیز
کتابی مبین سخنان نخرانی گوید **شعر** چه مایه زاهد و پرهیزکار صومعگی
که شد خوان شده در عشقش و ایارده گوی **اینسگ** بکسر نون و سکون سین
مهمله جوی را گویند که گبران باشند **انبه وانبوه** بر وزن معنی
بسیار آمده و بر جمیع مردم نیز اطلاق کنند **آهیانه** بیای حطی
و نون بوزن را زیانه استخوانیست که بر بالای دماغ واقع است و آنرا
بتازی قحف خوانند **انبارده** براو دال مهملتین بوزن و معنی
انباشته یعنی پر کرده و بمعنی انباشته نیز آمده **اخمه** بفتح همزه و سکون خا و فتح
میم بمعنی غم و بضم همزه نیز آمده شراب کار راز از زن و جو سازند و در بعضی
نسخ اخیره بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده **آزده** بزای معجمه و دال بوزن
رنگ کرده و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیره نیز آمده و آنرا آزده
و اجیده و اجیده نیز گویند مثالش معنی اخیر انوری فرماید **شعر** از ملقات هوا
روی غدیره را است چون آزده سوهان است و معنی اول بعضی نیز آمده
اشنه بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون همان اشنان موقوم
انبیرغ بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن رنجیده خاشاکی که دیوار
پوشش خانه بر بام اندازند و گل و کاه بهگل بر اندایند **اسپاه** بکسر همزه
و سکون سین و بعد از سین بای تازی لشکر باشد و سگ را نیز اسپاه

گویند و تخفیف داده اند اسپنده و در کتاب معجم البلدان مسطور است
در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق
من الجندیة وذلک ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیة
کان اسپاهان وهی جمع اسپاه و اسپاه اسم للجند و الکلب و تخفیف
فیقال اسپه **افگانه** بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده
باشد مثالش خسرو فرماید **شعر** فلک را سهمش از در خانه افتد ✓
حوادث را ز شکلش افگانه افتد ✓ و بحذف همزه نیز آمده **اردشیر**
خره بضم خای معجمه و فتح رای مهمله مشدده نام اقلیمی است عظیم از اقلیم
فارس که شیراز و میمند و سیمکان و در خافد(؟) و سیراف و کازرون و کام فیروز
از آنجاست و رسم کرده اردشیر است و بعضی گفته اند رسم کرده نمرود بن کنعانست
آغزده بغین معجمه و زای مهمله بوزن آزرده جامه تنگ و تازه باشد مثالش
حکیم سوزنی گوید **شعر** بدرد خانت لم کاهش از بسی نزی(؟) ✓ که بستر ز زیبا(؟)
تو بود آغزده ✓ و در مؤید الفضلا مسطور است که در فرهنگ قواس کالای(؟)
تازه پاره آمده **آزاد میوه** یعنی پسته و بادام و گردو و فندق مثالش حکاک(؟)
گوید **شعر** کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی ✓ آزاد میوه را هست از
فندق سوده کردی ✓ **اسپینه** بفتح الف و سکون سین مهمله و یای
حطی و کسر تای قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد و در مؤید بشین معجمه نیز آمده

انوشه بنون و شین معجمه بوزن ربوده خرم و خوشحال باشد مثالش
فردوسی فرماید **شعر** بدو گفت شاها انوشه بدی ✓ همیشه ز تو دور دست
بدی ✓ و بمعنی آفرین نیز آمده حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه در حکایت
فریدون در جواب پیام سلم و تور **شعر** انوشه که گردید گوهر پدید ✓
در دانش خود بدید نیسان نمیزید(؟) ✓ و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان
آمده و در رساله حسین وفایی بمعنی خشکار و طوی آمده **آمه** بوزن نامه
دوات باشد و آنرا خوالستان و خوالسته نیز گویند **آلبته** بیای موحده
و سین مهمله بوزن وابسته جاسوس و جالوس باشد و در شرفنامه گوانرا آ
آلیشه بوزن عایشه و ایشه بوزن شیشه نیز گویند و در مؤید الفضلا زمین
راست کرده جهت زراعت باشد و بکسر یا بمعنی آشتن شده و بمعنی زنهار(؟)
که بوی رحم گویند آمده **آفراه** بفا و رای مهمله بوزن اشباه طعامی که از
برای محبوسان برند کذا فی التحفه **آژینه** بزای فارسی و نون بوزن
آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند و آسیا زنه نیز گویند **انجره**
بوزن پنجره تخمیست که تداوی با آن کنند **آسمان دره** کهکشان باشد
که بوی بجره گویند **آشیه** بشین معجمه و یا بوزن پاکیزه آواز اسب باشد
که شیه و شیهه و غزشت(؟) نیز گویند و بعربی صهیل گویند **آسه** بوزن
کاسه در شمه پرده(؟) از زمین ترتیب کرده از برای زراعت کردن و در مؤید

البته بوزن واستر باین معنی آمده افراخته وآغشته وآماده
معروفان آسیما خیره باشد ودر بعضی نسخ دیوانه مزاج وشوریده ومتحیر
ومدهوش تیره بنظر رسیده مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر ابله دوران
چون آسیمه سرست ما نسبت مجنون بدان حکیم انداو بنون ودال مهمله وواو
بوزن افسانه هاء که بدان اندود کنند اوسه بفتح همزه وسین مهمله یعنی
ربودن اشد بشین معجمه بوزن ابنه گیاهیست که کلکاران بربازوی
بدزرفته بندند وتبارزش اشق گویند ایزاره بکسر همزه وفتح رای مهمله
متصل از دیوار خانه از جانب اسفل بگچ وغیره اشکره بکسر همزه وسکون
شین معجمه وفتح کاف ورای مهمله در نسخه میرزا بمعنی مرغان شکاری باشد آورد
دگاه یعنی معرکه جنگ فردوسی گوید شعر تنها دو ند او آوردگاه بزرگ ما
دو چنگش بپور دار بورنده گرگ مع الیا افسانهی بفتح همزه افسون خوان
باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر گر حسود دست گلیست عاجز نیست
اژدها از جواب مار افسانهی ابنوی بنون وبای موحده بوزن بدخوی یعنی
بوی گرفته باشد منجیک گوید شعر گل ابنوی شد لاله اندکم عمر سالی
شد باد آتش بخار کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی بوی ظاهر می شود نه
بوی گرفته چنانچه فخر زرکوب نیز گوید شعر از دست خیال زردی تو وقت
سحر ما کل دسته وصل تو جای انبوییم انبادکی برای مهمله وکاف فارسی

بوزن وصفه انباشتگی باشد یعنی پری وبسیاری نعمت ایادی بیای
حطی ورای مهمله بوزن ابادی چیزیست مانند نقاب که بر پشت چشم
بندند واکثر سیاه باشد ارمغانی یعنی راه آورد که بعربی عراضه گویند
مثالش خلاق المعانی گوید شعر چه غمکشت بمزاج معنی وانده همچو روین عین
آورد ارمغانی آبی یعنی به باشد آموی شهریست بر کنار جیحون
وجیحون را منسوب بدان میخوانند مثالش شاه گوید شعر در جهانی که ذات
چشم منست ما آب آموی در نمیگنجد اسپری بکسر همزه ورای مهمله وفتح
بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن انوری گوید شعر آنکه قوم
نوح را از شدباد لاتذر در دو دم گرد از زمین آسیب قهرش اسپری
اما ازین بیت معنی معدوم ونیست مفهوم میشود نه نیست شدن
وتمام شدن اینکینی بکسر همزه وکاف فارسی ونون وسکون یای
حطی اول ودوم وتای قرشت بمعنی خانه داری وخداوندی وتیکین خداوند
وخانه دار باشد آوری بوزن داوری یعنی موقن وصاحب جاه وتعیین
باشد وگذشت مثالش استاد ابو شکور گوید شعر کسی کو بمحشر بود
داوری ما ندارد کسی کینه وداوری اسپنوی بکسر همزه وفتح بای فارسی
وضم نون نام کنیز تژاد وداماد افراسیاب که بنابت جمیله بود چون تژاد
گرفت بیژن را دستگیر کرد اژدمی برای معجمه ودال مهمله ومیم بوزن

مجمعی جانوریست و در سوید برای بهم آمده ایرمان سرای خانه عاریتی باشد
مثالش خاقانی فرماید شعر بنگرد با خلف پسر کز وجود تو ها دار الخلافه
پدرست ایرمان سرای آئینه اسکندری آن آئینه ایست که جهت آگاهی
از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کناره دریا نصب کرده
اسکندر است و به دستیاری ارسطو آنرا ساخته بوده اند و نصب کرده بودند
آورده پاسبانان غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداختند
و اسکندریه بر هم زدند آنرا ارسطو آنرا از آب بیرون آورد آمای آرانیده
و ساخته کننده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر کواکب را بقدرت کار
فرمای ها طبایع را بصنعت کوهر آمای ها و بمعنی امر از سود نیز آمده
یعنی بیارای و ساخته کن مثال اینمعنی استاد عمیق گوید شعر
کنفت مشاطه را کز خلد آرای ها یعنی آن لعبت چگل آمای ابروی فراخ
یعنی خوشدلی و خوش منشی و خوش خوی اندرواى یعنی ارزومند
و حاجت یعنی آوخیکی نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید شعر
زاندروای ار خواهی همی تا ترا بیند جود داو براتی اورنکی نام نوای
و لحن از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید شعر چو اورنگی و ناقوسی
نوا ساز ها شدی ناقوس چون اورنگ از آواز باب الباء التازی
مع الالف بالالف معروف و نیز اسب جنیبت باشد مثالش حکیم فردوسی گوید

شعر بیا لاکزم اندر آوردی پای ها فرو دشان دو جوشان در آمد زجای
تبا تبه و تباه را تای قرشت بوزن ثنا یعنی کمه دار ابوشکور گوید شعر
تبا روزگاری برآید بدین ها کنم من بشی هرکسی هزار آفرین بادبروا بروزنی
که در عمارت بر طرف باد دهند بادپیما یعنی شبآباده و بمحاصل مثالش استاد
لبیبی گوید شعر یکی بادپیمای کم زنا بود ها که از کینه با خویش دشمن بود
برنا بفتح وضم با جوان باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر بر آن جهل
کردند برنا و پیر ها که برنای خدمت ندارد فقیر بیبا بجای حطی بوزن ثنا
پربلشنه ضد خالی در نسخه میرزا بغا بغین معجمه بوزن دغا خیز و مخنث
مثالش خلاق المعانی فرماید شعر که در کون جلد بغا باشند ها کر مرکی شنه باشد
بسا یعنی ای بس و نیز نام شهریست از فارس که آنرا فسا نیز خوانند بوی سا
مشکی را گویند که عطر بران سایند بارخدا یعنی خداوند و مولا و شوا ممدوح
بود یعنی بالخدا گویند حکیم انوری گوید شعر اجل از بارخدای اجل اندر
گذشت ها کر تو گویی که زمین در گذرد این سوداست بنتا ستون و پای
دوم تیر ماانی بوزن فردا شئیست که از بن کوه بر آید برفویلا نام مبارزی
از لشکر افراسیاب برج ثریا دهان نشسته بدان و خوبان و نیز برج ثور
مع الباء التحتانی بتبای قرشت و کاف بوزن مجبوب مجبوب رجالیست که از
منعم کردگان و شیرین دست مساز ندخاص خمسنی فی خسری گوید
شعر

بر دشمن در او شده روز تیره انجم ۝ نوز بنده در مواقفش مکتوب می نماید
بیوراسب بکسر با و سکون یای حطی و سین و فتح واو و را نام ضحاک باشد و وجه
تسمیه آنست که صاحب ده هزار اسب بود و چه بیور یعنی ده هزار است مثا
لش حکیم خاقانی فرماید شعر دو شش بکند سگ از در مهر نو تخت ۝ آن دو شش
بیوراسب دو دهای ازدها جوب بوزن خوب بساط و فرش باشد که خانه را بدان
آذین بندند مثالش رودکی گوید شعر شاه دیگر روز باغ آراست خوب ۝ تختها
نهاد و برگسترد جوب بی آب یعنی بی رونق و بی جاه باز آب اسم نهری
بزرگ و وسعت دراکنار نهر جیحون و آنرا فاراب نیز گویند مع الثاء
بفتح با آباء رحولا ماند باشد مثالش استاد عماره گوید شعر رشتی چگونه
رشتی چون عاقبت آلود ۝ گوی که دو دشی تا روز آن رشتی کوه با لود
بجست بفتح با و جیم و سکون سین مهمله و ذرها نکوبا آواز نهرچیز باشد
در شرفنامه بخت نخای معجمه نیز با معنی آمده اما در ساعی فی الاسامی بخت
بضم با و تشدید خا و مخصوص آواز دماغ خفته ساخته و آنرا بعربی
غطیط گویند بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله اول و سکون یای حطی برهخت
برای مهمله و خا بوزن بدبخت یعنی اسب لرد شمس فخری گوید شعر
بسان هندوان ترک فلک را ۝ چو جوب کیش بخالید و برهخت برلست
برای و سین مهملتین بوزن بربست یعنی معاذ الله و معاذ الله باشد مثالش

هم او گوید

هم او گوید شعر کسی چون او نبود در ملک جهان ۝ شهی چون
او نبود در بخت برلست بلمخت بلام و خا بوزن برفت یعنی بیند و خت و
کرد کرد مثالش استاد رودکی گوید شعر خود خورد و خورا بجا آن [illegible] ۝
هر که بداد و خورد از آن بلمخت بدست بفتح با و دال و سکون سین و جیم باشد
که بهر بار گویند مثالش شیخ سعدی فرماید در اول شعر بدستی که درتنی
نگنجد چو انگشت ۝ فرو برده بخاتم بیوخت بوزن می بخت زهره باشد
که او را ناهید نیز گویند بیلفت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره
باشد برکاشت بوزن برداشت یعنی برگردانید مثالش حکیم فردوسی
گوید شعر عنان را بپیچید و برکاشت اسب ۝ بیامد بکردار آذرگشسب
برغست برا و سین مهملتین و غین معجمه بوزن بربست در تحفه و معیار جمالی
گیاهیست که چهارپایان دهند و بیشتر خورش خر بود و گل زرد
دارد مثالش شمس فخری گوید شعر برای دشمنان کاو طبعش ۝ زخم
حنظل آورد و هر برغست ۝ و در نسخه حسین وفایی تره بهاری بود که طعم
آن تیز و آنرا پزند و خورند و چون خشک شود بگاو دهند و گفته که بعربی
رو کاتب را نیز برغست گویند و در اختیارات مسطور است که آن گیاه
سبز ای قنابری را ثملول و ملکول گویند بیاغاشت بغین و شین

همچنین رانت و نم گرد از تب یا از خون مثالش مظفر هروی گوید شعر
نشینند کو چو مرد اخت روز جنگ ۲ بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر
شکوب همان شکوب که در باب کاف گذشت بادست و بادبدست اول بمعنی
مسرف و مفلس و دوم بمعنی بیحاصل و تهی دست باشد مثال اول شاعر گوید شعر
از بهر خاک باید بهم دست چنار بادست ۲ بس که بر نقد لطافت ساخت
ابر در افشان ۲ مثال دوم ابن یمین گوید شعر تکیه بر جاه چیزی که مکن
گر شوی از این امید بادبدست ۲ بر وفای زمان و تعصب عام خوبی امروز
تواضع هست برغاست در نسخه میرزا و دایی باشد که آنرا بوی مادران
و بلغیاست نیز گویند اما در اکثر نسخ برغاست آمده که یای تای فا باشد
که این اصح است بلغست بیای حطی و غاء و شین همچنین بوزن
انگشت در نسخه وفایی چیزی باشد مثل جوی از یخ برکنده مثالش
شمس فخری گوید شعر چنان نهاد ظلم از کشور خویش ۲ که بر سان
کور بخت نشاخت یعنی نشناسد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر
با کدام شاه از نواختنش ۲ بر خویش بر تخت نشاختنش نشاخت
یعنی نشست مثالش منوچهری گوید شعر فاضلکان همه نشاستند
نای زنان بر سر شاخ چنار ۲ مع الجیم التازی بیماد غنج بنغج

غین معجمه و سکون نون بمعنی بیماد و ناک باشد و درد مند مثالش رودکی
گوید شعر چو گشت آن پیر بیرون چار غنج ۲ به پیرید دل زین سرای
سپنج بغنج بغنج با دو سکون فا کنف دهان و ضو باشد که از دهان مردم
در وقت تکلم پاشیده شود و در اکثر نسخ بانیعیت اما شمس فخری گوید
گفته است که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده شود و گفته شعر
شکر میرفت و آب از دیده میریخت ۲ چنان که آب از دهانش وقت سخن
بغنج بروج برای معلا بوزن منبج یکی از اعظم بلاد و هند و ترست که فیل
و ملک از آن آرند و مراد از لک رنگی باشد نجاست سرخ که بیسا زنند در گوران
وقتی شان بکار برند بنغج بنغج بادو دهان باشد شمس فخری گوید
شعر ای مدحت نو پر کرده دهان را ابکن بید ۲ دندان دشمن لرزند چو برون
بلک از غنج ۲ کذا فی التحفه اما در رساله بمعنی گوشت روی باشد نزدیک گوشه
لب و بعضی بالایش آب و زیاب نیز آمده بوغنج و فوغنج دو قصبه
اند نزدیک هراة نایخ بنغج با نون و سکون الف و نون دوم و فا
زن را گویند که یک شوهر داشته باشند شمس فخری گوید شعر تعالی الله از
با خصم شیخ ابو اسحق ۲ بدان صفت که زند نایخ پیش نایخ ۲
باغنج و باغنج هر دو نسخ غین معجمه و دوم سکون نون

انگور نیم رسیده باشد **بشنج** بشین معجمه و نون بوزن شکنج تحریک
تابش روشنائی باشد در نسخهٔ میرزا اما در سامی فی الاسامی مسطور است که
بشنج خشکی باشد که بر روی افتد و آنرا ابوی کلف خوانند و این بصحت اقرب
از قول میرزا **بنغنج** بنون و نون بوزن سنجیج ماری که در باغها
باشد و گزند نرساند شمس فخری گوید **شعر** دعا و مدح او را در وجود بنماز
گرامی باد تو باشد کم ز بنغنج **بادرنج** خام طمع و کسی را که اندیشهای خام
کند و شکیب مثال مصراع اول شاعر گوید **شعر** بود یکی هرزه دو بادرنج
بر دوسی در طلب گنج رنج **بژوج** بفتح با و ضم زای فارسی در نسخهٔ
میرزا بمعنی پیدا کردن باشد **باج** خراج باشد و نیز زری که راهداران
از رهگذریان ستانند و آنرا باژ و ساو نیز گویند شیخ سعدی فرماید
شعر چو دشمن خر روستایی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد **خفنج**
برای مهمله و فا و خا و فا بوزن برجست گرانی و ثقیلی که مردم را در خواب دا
شود و آنرا کابوس و خفاغوط گویند شمس فخری گوید **شعر**
چنان در خواب شد ظلم از نهیبش که بیداری ورا گوفت برخفنج
و آنرا ابوس سکاچه و فرنجک و خفنج نیز گویند **بلاج** بعد از
بلام بوزن علاج بوریایی که در مسجدها افکنند و آنرا رخ و دوخ نیز گویند
بوغنج بضم با و غین معجمه و سکون نون شو نیز باشد **بادروج**

بسکون

بسکون دال و ضم رای مهمله بستان افروز باشد **بتنج** بفتح با و تای قرشت
و سکون نون افزون باشد **بلنج** بفتح با و لام و سکون نون اندازه و قدر
چیزی باشد در نسخهٔ میرزا **مع الجیم الفارسی بسیج** بسین مهمله
یعنی ساز کار و ساز کارش شیخ سعدی فرماید **شعر** بسیج سفر کردم اندر
نفس بیابان گرفتم چو مرغ از قفس و دیگر بمعنی امر بساز کار نیز آمده
چنانچه فردوسی گوید **شعر** بدو گفت روز سپید بسیج اگر هوشیاری
ور فتش بسیج و بمعنی فاعل نیز آمده که ساز کار کننده باشد چنانچه شیخ
نظامی فرماید **شعر** ترازوی گردون گردش بسیج نماند و نماند نسنجیده
هیچ **بجیج** بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی بود و صفت یکی سخن باشد
که پوشیده از مردم گویند و دیگر بقطیعت که شبانان نیز ابدان خوانند
مثال هر دو معنی شمس فخری گوید **شعر** در رستهٔ انصاف جمال الحق والدنیا
هرگز سخن ظلم نگویند بجیج **شعر** از سعد لشکر کشبان همچو سبابان
خوانند بزرگان کلا احله بجیج **بادبیج** بسکون دال رسیمانی که در ایام
نوروز از بام آویزند و کودکان و زنان بر آن نشینند و در بعضی زبانها
کاز خوانند و دیگر جای گواجو و باصفهان خنجو لی گویند ابوالمثل گوید **شعر**
تو تاک خوشه فرو هشته و زباد نوان چو هندوانی بر باد پیچ باز یگر
و در ادات الفضلا بادبیج و وازیج هر دو بسکون زای معجمه و کسر نون

با بهمن آمده **بادبیج** بسکون زای تازی و کسر بای فارسی مهره
چندست که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره آویزند که کودکان بآن
بازی کنند و نوعی دودات گویند مثالش شهید گوید **شعر** کی ای مهد اطفال طفل
جاهست سزد که عقد ثریا شود بادبیج اما در بیان فی الاساس مسطور است که بادبیج
هی خشبات ینصب بعضها الی بعض او یوضع علیها شی اماس خشب بعض
او غیره من اللباس لیکون الصبی بمنزلة المهد **بلنج** بفتح با و خا و سکون لام
زاج سیاه شود **بلوج** نوعی اند بجانب بی عقل از مردمان بیابانی که قافلها
را زنند و اکثر شجاع و دلیر و تیرانداز باشند و ایشان را کوچ بلوج نیز گویند
و در نسخه میرزا علامه هست که بر برترین طاق و ایوان نصب کنند و نیز
پاره گوشتی که بر خشتز گاه زنان روید و در موید نام ولایتی از ایران زمین
باشد و در ادات الفضلا یعنی پاره گوشتی که از سر خروس باشد نیز آمده
مع الخا بلخ بوزن چرخ شهر مشهور است در صحو ما بی نیز گویند و بضم لام نیز
گویند کذا فی ادات الفضلا **بلیخ** بیای حطی و دال مهمله بوزن بیدر
اسب تند و جنگی باشد **بلغ** اوانی شراب چون صراحی و قرابه نیز شنیده
که بکلاه از انجا بودند و مفتوح الغنوه است و نیجون مردوازده و قرنسلی
او کنند و داورا قنیه الاسلام گویند **مع الدال بشاورد** بضم با و
سو او و سکون را زمین نشیته باشد **بنید** بکسر با و فتح یا و سکون

نون

نون یعنی بسته باشد مثالش حکیم انوری گوید **شعر** چو نرگسی بود در
زنجیره هم در بن اشیان ها و اجای **بازرند** بسکون زای معجمه و فتح با
رای مهمله سینه بند باشد مثالش گوید **شعر** در کام با حلاوت تهمد و شهاد ترت
در مهد بسته اند بدین شکل بازرند **بادنل** بکسر با و فتح واو و سکون
نون دوم یعنی باز دارند چیزی را در جای مثل آب را که در گوی نگه دارند
بوند یعنی بشنند و دیر مرد صاحب هستی و نخوت را گویند **بودمند** برابر
معجمه و میم بوزن زردند گیاهی باشد خوشبوی و در موید بیای فارسی آمده **برد**
بوزن نرد یعنی از راه دور مثالش انوری گوید **شعر** سرع حکم تو بار فرزین
جرم الکعبه نبود کز ره برد **بادغرد** بدال و را مهملتین و فتح غین معجمه بوزن بادارد
مرد خانه تابستانی باشد انوری گوید **شعر** سباحای کان زباد غرو
بیوانند و ان شادی و نوشی خورد **برغند** بضم با و غین معجمه و سکون زای معجمه
نام درختیست در نسخه میرزا و در موید آمده بسته ختیست که از درخت پسته
رسند و مغز ندارد و دباغان پوست را دباغت کنند و بیای فارسی نیز بنظر رسیده
باورد بوزن ماورد جهانی ابیورد که مرقوم شد **برد** بضم با و سکون رای مهمله
جیفتیان باشد یعنی بقرونی که بحید بیرسند و بعضی انرا آمده بعد الغد کسر با و
دال مهمله نیز گویند کذا فی السامی **برکند** بضم با و جیم و کاف فارسی بوزن فرزند
رشوت باشد و بند بدال نیز آمده مثالش شمس فخری گوید **شعر**

تا به بیند یکی نظر رخسارشان ۲ روح قدسی جان پیر لند آورد **بوزکند**
بزای معجمه و کاف تازی بوزن کوسفند ایوان باشد و بیای فارسی برآمده
بند معروف و نیز نام ولایتی باشد و بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده
و باین معنی صاحب گلشن گوید **شعر** همه افسانه و افسون و بند است ۲
بجان خواه و کینه دار شنیدست **بساوند** بسین مهمله و واو بوزن جاوند قافیه شعر
باشد استاد لبیبی گوید **شعر** همه باده همه جام و همه مست ۲ معانی باز گونه
با بساوند **باداورد** گنج باد آورد باشد و آن یکی از گنجهای خسرو پرویز بوده است
مثالش عماد فقیه گوید **شعر** رنج اگر در دل تو باشد زر و ۲ خاک بر روی
گنج باد آورد ۲ و نیز نام گیاهی است در کوهستان روید و بتازی آنرا شوکة
البیضا خوانند چون آن گیاه در روز باد نهایت سبک باشد آنرا باد آورد
خوانند **بلاشجرد** بسکون شین معجمه و جیم قریه ایست بر چهار فرسنگی
مرو آنرا ملک بلاش بن فیروز بنا کرده که یکی از ملوک فرس در زمان جاهلیت بود
بزماورد بفتح با و واو و سکون زای معجمه و دال مهمله گوشت و تره و خاگینه باشد
که در نان تنک پیچیده بهم بپیچند و بعربی آنرا نواله گویند و باز آنرا انکار دیار
کنند و خورند **بادکند** بضم کاف و سکون نون و دال بمعنی نفخ بادی که در شکم
و غیره پدید آید و ورم کند **مع الذال بلاذ** اسب جنیبت
باشد که پیشاپیش پادشاهان کشند شمس فخری گوید **شعر**

شهنشهی که شد تخت در هوا کیباد ۲ چو نوبه جنگ سمند فلک دو صد بلاذ
و در تحفه بمعنی اسب بلا آمده **بلشکلید** بکسر با و لام و سکون شین معجمه بمعنی رخنه
باشد که از سر انگشت و ناخن بهم رسد مثالش لسانی گوید **شعر**
بلیس لعل کوشش بوسش گوهر فروش ۲ ببوی پیلغوش نقطه زده
بشکلیده ۲ کذا فی التحفه اما در شرفنامه بمعنی نشان و رخنه در افکنند
بسر ناخن یا بانگشت و به بیت مذکور معنی اخیر مناسب دارد زمعنی اول
بلکفد بلام و فا بوزن انگفد در شرفنامه رشوت باشد و در تحفه بلکفد بوا
آمده بضم با و سکون واو و لام و فا بکسر کاف مثالش ابوالعباس گوید **شعر**
بولکفد یار تو بود از مروتت تا بود سود نکند که صدره بولکفد از تو خواند
باربد نام مطرب پرویز که سرود سی گنج گفتی و آنرا سرود خسروانی
گویند **شعر** نشاطها کاسین زنگها تا ... ۲ بلحن باربدیها
برکشیده اند آهنگ **بلیاد** بفتح با و لام و یای حطی بوزن بغداد جادو ساحر
باشد **برهود و بهود** اول براء مهمله بوزن مقصود و دوم بیای حطی
بوزن کابود هر دو جاه باشد که آتش بیابان رسیده باشد و زرد شده اما سوخته
مثالش شمس فخری گوید **شعر** بسوزند بلا را که تن و جان عدو سوزند ۲
بنفتاد که تفته هنوز آنکه ز بهود **بردمیل** یعنی روییده و نیز
بمعنی دو رغفته باشد مثال معنی دوم شنفاسه **شعر**

جو رستم پیام سهمه شنید ع جو دریای آتش زکین بردمید باد غل و
و باد غر هر دو بسکون دال و فتح غین معجمه و باد رس بسکون دال و
فتح را هر سه جاییست که از همه طرف باکار رسد باز خید بسکون زا و فتح
خا و کسر میم یعنی کسی بطعنه سخنی را باز نمود و بطعنه حکایت او کرد
نخفد نا و فا بوزن بخشد یعنی عطسه کند و خفیدن عطسه کردن باشد
مثالش منجیک گوید شعر چون بخفد صبح سعادت اثر ع غالیه سا
کرد و باد سحر نلاد بوزن و معنی نلیاد باشد مثالش فرالاوی گوید
شعر لاد را بر بنای محکم نه ع که نگهدار لاد نلادست ع کذا فی التحفه
زفان گویا یعنی شتیبان آورده و این بیت رودکی را بیاورده خود آورده
نلاد تو شده تربت خواجه وکید نلاد تو نیست هیچ بنیاد تو باد و نداد
نیز باین معنیست نجید نا و جیم بوزن بخشد دیم آهن را معنی دار داول
درخت معروف دوم یعنی باشید بود چنانکه فردوسی گوید شعر میان بسته
دار به میدار بید ع همه در پناه جهاندار بید ع سیوم نام دیویست مازندران
مثالش هم گوید شعر بدید پهلوی دیو سفید ع جگرگاه پولاد و غندی
و بید ع چهارم مرادف باد باشد و معنی باد و بید بیهوده و ناسودمند
باشد مثالش هم در فرماید شعر دلبرام داد و شش با پیران تو بید ع سخن
گفتن او شو باد و بید ع بنج ازگلی باشد که در شجینه افتد و آنرا بیو نیز گویند

گویند نجی ... گوید
که ابکاران ... گویند
بکوه ... نخجه
بینید بنج

بوزن دیو مثالش مطهر هروی گوید شعر هوا جان ریزد وقت که آدمی خواهد ع
که چو پید بود بینه در شود پنهان برازد یعنی زیبد مثالش خلاق المعانی
فرماید شعر که براز و ترا که سیمبری ع ترکش شیرین زبان سیمبری بیاغارد
بفتحین معجمه و رای مهمله یعنی بر هم سرشته باشد و گم کرد از آب یا از خون
بیجاد بیجاده باشد و آن نوعی از یاقوت باشد که کاه ربایید و در بای مع الهاخج
آن خواهد آمد شمس فخری گوید شعر شمول معدلت او بغایتی رسید ع که مار
تنقوس کاهست بر قدر بیجاد برگ بید پیکانست و آنرا بید برگ نیز گویند
شیخ نظامی فرماید شعر بر آنکار زود بگشاد دیو سفید ع به جشن برگ بیدش ترکش
بیدی پیاد بوزن زیاد یعنی بیداری فردوسی گوید شعر که افراسیاب
بتر شهاد ع بنودی جدا از و بخواب و بیاد ع و امیر معزی فرماید شعر
خلعه را ببند بخواب انگور را ببند بیاد ع بخت را ببند بیاد انگور را ببند بخواب
بیداد ظلم و نیز نام شهریست از ترکستان که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه
آن کافور نام داشت و آدمی خوار بود فردوسی گوید شعر دری بود از مردم
آباد بود ع کی نام او شهر بیداد بود تبتبد بضم با و فتح سین مشدد
و لبد بتخفیف سین مرجان باشد و آنرا اکانه نیز گویند و بوی مرجان گویند
منبت آن قعر دریاست بسی افکنند و بر کشند و چون باد بر آن وزد آفتاب
تابد سرخ گردد کذا فی عجایب البلدان مثالش حکیم انوری گوید

شعر در گرفت بشتاب عنبرین سنبلها فرو شکست بخوشاب بسدینها
لشکر برزد بیای حطی ورای مهمله و جیم بوزن پیرزن براده باشد
کرودی گران از سوهان جمع کنند و بدرمها مانند و بمعنی داروی
زبرد میده کیمیا مانند تا به شعر و نمک جان نتشنید بروی گران برای وصلی
بکار برند نیز نظر رسیده بغداد نام شهری مشهور و نیز نام خطی از
خطوط جام جم مثالش خاقانی فرماید شعر دجله و جودتا خط بغداد
جام جمید جید و از کسان یاد آورید بنام ایزد یعنی بنام خدا
این کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنایی فرماید شعر جوخت آرات
ای غلام ایزدها چشم بد دور روح بنام ایزد باد معروفه دیگر چون
ببیت دوم از ماه مثالش رافعی گوید شعر همیشه تا بود از پیش زنش
و مهر و سرود شش‌ها چنانکه از پس بهرام رام باشد و بادها یعنی این بیت
در بای مع المیم برای نعت بهرام مذکور خواهد شد بدرود بکسر با و ضم
رای مهمله یعنی وداع باشد خواجه حافظ فرماید شعر ماه کنعانی من
مسند مصر ازان تو شدها جای آنست که بدرود کنی زندانرا برفرود
یعنی فراز و نشیب باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چون بود
درست کار و بارها بندیشی فرود کار رست بلی بفتح ضد نه
و در گوی نیم سوخت و سخت کهنه و سوده شده که در ان آتش زود

درگیرد

درگیرد و بضم غنچه گل بود و بر گیاهیست که زیر طعام نهند تا آتش در ان زود گیرد
و آنرا پود و پوک نیز گویند بارود بوزن دارو دو دانک صنعت مع الرابا
لاد بوزن ناچار خرسنگه جتی چوبی که بر بام خانه را پوشند و آنرا الوره
نیز گویند شمس فخری گوید شعر بزمین چاره نو باج از بهر بند بست و عقیقها بعجب بیدار
که هست از زمردش بالار بادغا بدال مهمله و غین معجمه بوزن کاشو باد گیر
مثالش شاعر گوید شعر از آتش حرص و حسد ای خاکسار آگهیمها بر باد
دادی خویش را پیوسته چون بادغرها و آنرا باد غند نیز گویند و گذشت بر
خود بوزن ففغور بهره بر بود یعنی برخوردار شمس فخری گوید شعر
زملک و جیش و جوانی و مملکت برخورها دار از شاهان جهان بلیت کسی ار گرد
و در نسخه وفایی و شمس فخریها و لسان الشعرا چنین آمده اما در شرفنامه بوزن
ابتر آمده بشتر بکسر شین معجمه و تای قرشت بوزن جعفر نام حضرت میکائیلست
مثالش شاعر گوید شعر هر جه بشتر اعطا باران بودها هر ترا از رو گوهر باشد
عطاها کذا فی التحفه اما ابو حفص سغدی بشتر را یعنی ابر آورده و همین بیت
مرقوم را باستشهاد آورده بافکاد بفا و کاف تازی بوزن رازدار جولاه
بهنده مثالش بیمی گوید شعر بافکار بود در شهرها‌ها داشت زیبا
روی رعنا دختری بناوس بضم با و فتح واو بعد از با نون ذیل بزرگ
زبر بهمن برآید و آنرا بوری حیض بکسر حای مهمله و سکون یای موحده و او شش

نوره بادبر بسکون دال مهمله وضم بای تازی کسی را گویند که هر روزی
فخر کنند و منصب خود بر مردم عرض کنند و او را لعبوی قرواش گویند بقا و بای
حطی بوزن عیاش بشناد بشین تحتی بوزن نهاد یعنی نسیم کوب
باشد در نسخه قیس دعایی مثالش فخری گوید شعر هنوز بیشتر و رسیان
بطوع نکرد ما رکاب او را نیکو بدست خویش نشاد اما صاحب تحفه و
شمس فخری یعنی نثار آورده اند شمس فخری گوید شعر بیشتر باد صبا نثر ده
گل آورد دست ما هی فشاند بر پاش او و شاخ نثار باشاد و
بتیاد یعنی فلان و بهمان مثالش هم گوید شعر با وجود ار شهای
بستان ما بر زبان نارد فلک جز باستاد بتیار بنای فوقیت و بای
حطی بوزن اسرار رنج و مشقت چنانچه ابو الفرج گوید شعر بوزن اکه کشی
بیر انهای ظلم سبک ما بجون رایش بتیار بای فی دهر سلیم بیور بوزن
زبور یعنی ده هزار مثالش فردوسی گوید شعر کجا بیور از پهلوانی
شمار بود در زبان دری ده هزار ما و نیز ضحاک را گویند مثالش هم او گوید
شعر ز من بیش دارم چنین فر ما که بر بیور بیان تنش بار کشید
و طوطه گوید شعر بار کردان زوب شکر خویش ما بر دل از
بهوشکری بکار بهاد معروف و دیگر بیگانه باشد شمس فخری نیز در
معنی گوید شعر رسید موسم نوروز که نسیم بهار ما شود دباتین ار [illegible]

و درادات الفضلا نام خاراییست در ترکستان و گل زرد دارد و در شرفنامه
نام فربیره است و در تحفه گوید که خار منقش بر نگار را گویند و دیگر بمعنی انگشت
نیز آمده موید این قول شیخ نظامی فرماید در اقبالنامه شعر بهار دل افروز
در بلغ بود زلیران سرخ گل را دهان تلخ بود ما زده موید نقش نعل زرین برآب
شده نام آن آذر آذرکشب ما و در زفانگویا بهار بتازی کلمست که اثر آن جوی
کار چنیم گویند و در لسان الشعرا نام خطا ایست در هندوستان باختر
مشرق بار مثالش حکیم لامعی گوید شعر خورشید را چون پست شد در جانب
خاور علم ما پیدا شد اندر باختر برآستین شب علم ابلغط ما باختر و خاور را
متاخرین بر عکس اخذ کرده اند خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب را
و حال آنکه متقدمین باختر مشرق را گویند و خاور مغرب را لذا فی التحفه
اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین
خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی خاور ابمعنی مشرق فرموده در بیت
بیت شعر ماه چون در جیب مغرب برکشد ما آفتاب از جانب خاور
برآمد ما و حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب در بین بیت
فرموده شعر که چو مهر آورد سوی خاور گریغ ما ز باختر برزند بازتیغ
بیسا بوزن بستر جامه خواب باشد شمس فخری گوید شعر تو آن
شهی که همیشه دعات میگویند ما مسافران همه در راه و خفتگان در بیسا

ودر بعضی نسخ برمعنی صاعقه نیز بنظر رسید چنانکه دقیقی گوید **شعر** نباری برسر
بدخواه جز زد **باها** چنان چون برسر بدخواه جز بر**باها** و صاحب تحفه میگوید که برتن بابی
دو نقطه صاعقه باشد **بخنود** بخای معجمه و تای قرشت بوزن فغفور رعد باشد
کذا فی التحفه **بود** اسبی که رنگ بسرخی گراید مثالش جمال عبدالرزاق
فرماید **شعر** خواهی که بکتف فلکی اطلس و قصب خواهی که در طویله اش
سیس و خنگ و بور**ها** و در ادات الفضلا مسطورست که تند رو را نیز بور گویند
بادسر یعنی متکبر **بادفر** بسکون دال و فتح فا باد بیزن بزرگ که
از سقف خانه آویزند مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** بد و خیط ملون شب و
روز**ها** در کشاکش بسان نرت بادفر **بادغاد** بدال مهمله و غین معجمه بوزن سا
وفادار بمعنی بد سرشت باشد ابوشکور گوید **شعر** یکی زشت روی بداغاز بود
تو گوئی به مردم گزنار بود **بالس** بفتح بستان زنان جوان و خنده و بالا هر چیز و کنار
مردم و پهنای هر چیز و نفع و ثمره برنده و بر و بمعنی استعلا نیز آمده **بلاد** مرد
بزرگ و بارغت باشد مثالش حکیم انوری گوید **شعر** بادانده مکش که با
بر ما بندت ازغم ایزد بار**ها** و بمعنی وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی نیز
باشد هم او گوید **شعر** راست گویی زبسیار انجم نه هستی **ها** در که خوابه ز بسیاری
شاهان دبار**ها** و بمعنی میوه درخت و بستنهای قماش و غیره و بارنده و
بار نیز آمده **برواز** بوزن منی فرواز خانه تابستانی باشد **بلادر**

در نسخه

در نسخه میرزا دختی مشهور و پیرایه عروسان باشد که از زر سازند و در موید
بمعنی زر بیضه که عروس برسر بندد و نوعی از باردوخت نیز بنظر رسیده **بنداویر**
بنا ایست در زمان عضدالدوله دیلمی امیری نام مساوی ساخت **برکه**
اردشیر نام شهریست **بشتو** بضم با و تا و سکون شین معجمه دسیکی اندام
باشد کذا فی الموید **بلقندد** بفتح با و قاف و دال و سکون لام و نون
لغتیست که در قدح و دشنام استعمال کنند و در موید بمعنی بی دیانت باشد
مثالش خلاق المعانی گوید **شعر** نر زر و مال مردمان اندر دست بر
اعتقاد دلقتند بد **بهاگیر** دبها در یعنی پیش بها **بکتبا** بوزن شهر نام ولا یتی
باشد در شرفنامه و نیز نعیب و برخی و شیخ نظامی فرماید سمنی افسرا
شعر عراق از ربع مسکون بستابر لا و زان بهره بد این شهری **باخوول**
بجای مهمه بوزن ساطور در نسخه میرزا بخاریست که به هنگام گرما از زمین خیزد
و باجور را نیز گویند و در ادات بمعنی سستی گرما باشد مثالش انوری گوید **شعر**
باغ دولت را که آب از لعاب کلک تست **ها** با بخای معجمه بلبیان حاصل
باجور با دو **بادوار** بسکون دال اول یعنی هیچ انگار و بیرها در انیز گویند مثالش
معنی اول دو دوبیرا اشاعر گوید **شعر** دلا از تکبر مشو بادوار**ها** بهر ملک این
خاک را باد دار **بادسار** یعنی سبک سر دلها و وقار شاه ناصرخسرو فرماید
شعر نگوید بدین شنگوم مر**ها** نه چون هر زلهایها بادساری **بشخول**

بضم باء و خای معجمه و سکون شین معجمه آبی که از دواب بازمانند در وقت
خوردن و آنرا ابوی سور گویند باداوس بفتح دال و واو کوزه پر آب باشد که آنرا
المویه بازدان بوزن رازدار از زاغ و دهقان باشد و بازیار مترجم
آنست و جنس بیاروزه باشد مثالش خواجه سلمان فرماید شعر باغ
چون زاغش خراب گشت چون دستش سراب زاغ آنرا باغبان
و قارایی را بازدارد باهاد بوزن ناهار در نسخه میرزا بهلوی باشد که در روزن
راندن گویند بلستد بکاف و تای قرشت بوزن جعفر یار باشی آهن موکل
که مجلس بهادری آن باشند در روز جنگ پوشند مثالش ابو شکور گوید
شعر بر نهاده زره زر مغفری زفولاد کرده پیر بگیری بنداد بضم با یعنی
خانه دارد و مکنت دارد شاه ناصرخسرو فرماید شعر برکس کنی ز یزدان
در دل امید نهاد و علی کجو رسد و علی نبد از بیت بندو بضم باء و دال
و سکون نون نام شهر بیت در بحر فرهنگ انقی سم الزاباد بازسوف
دو دیگر یعنی باغ نیز آمده و باغ بمعنی گشادگی میان دو دست باشد از سرانگشت
تا سرانگشت دیگر چون از هم گشایند مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر
اگر بلبقدان دانش بکوشی برای زن چه هفتاد باز و باز شیر برای فنا
نیز آمده و دیگر یعنی گشاده و سعادت و بازنده و بیاز نیز باشد و بمعنی فرق
کردن و وا ماندن و بازرسیدن نیز آمده خلاق المعانی با بیع دو سمی گوید

شو

شعر کسی کو دست خود آزموده است راست داند بازبا اختیار ز مقصود
خود نماند باز تبغوند تبای قرشت و فا بوزن فغفور پلاس دهان باشد
و دیگر منقار مرغ را نیز گویند سوزنی بمعنی اول گوید شعر نهاده اندرون
و پیچیده از سرها لبان سگ چو تبغوند بر سوراخ ها و در تحفه گوید
تبغوند منقار مرغ است و منقار بود و مردم و چهارپا باز ابر لبهن دهان باداون فیروز
نام اصلی اردمیست که فیروز بنا کرده و باداون فیروز نام کرده والحال ار
دبیل گویند برز بضم با بلندی مردم و چهارپا و غیره مثالش ابو شکور
گوید شعر منش باید از مرد چون سرو راست اگر برز و بالا نداری رواست
و در نسخه میرزا مسطورست که برز بفتح نشاندن زرنگ نیز باشد لذا فی الشرفنامه
و در لسان الشعرا بفتح زیبایی و بالا مذکور باشد و بضم بمعنی بلندی بالای
مردم و بلند شدنه درخت و بمعنی بلند بالا هم آمده و مثال بمعنی اخیر فردوسی گوید
شعر چو خورشید بیند سر از برز کوه ها میان را بیاید بستند تو او کرده بیاز
بفتح با یعنی نیکو کار باشد مثالش فرخی گوید شعر طلب عشرت بسیج و
چهره شسوی بس عم ها خانه زاهش برازو فرو پوش و دست گستران
گویند کار مرا برازد یعنی نیکو کن و زیبا کن و نیز جوی باشد که کشتگران
در سیه قالب نهند از جهت اندام تغیش و نجاران نیز در میان چوب
دیگر نهند در وقت شکافتن بغدرف بفتح با و ضم با و فتح دال و سکون

آن برزند
و بلندی بالای مردم را نیز
و بلند گویند و بمعنی بلند
را نیز گویند و بالا بلند
و درخت و زیبایی و بالا
باشد و بضم بمعنی بلندی بالای
هم که بدان اندود شده

نون و را جوال دوز باشد و در رسالهٔ فی الاساس نبدد و دنبواد واقع شده
یعنی ریسمانی که جوال جوال دوز بند **بشین** بشین سحه و نون بوزن
برخیز بوی مادران باشد که آنرا بربی سنو نیز گویند **بدواز** بدال مهمله و واو
بوزن انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد در تحفه اما در شرفنامه براوز
و بتواز تمام دوار آرامگاه و نشیمنه باز باشد که بعربی مستقر گویند بکسر میم و فتح
قاف و عین و بیای فارسی نیز آمده و شمس فخری بدواز بدال آورده بمعنی
آرامگاه مطلق و گفته **شعر** ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم **که** هست خلق
جهان را جناب او بدواز و در رسالهٔ حسین وفایی بپراز بیای فارسی
بدو معنی یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر برابر کردن طیور باشد **برگ ریز**
یعنی بابزی حادکا گویم **شعر** برگ ریزست شاخ دانش را این خزان انهار
با بیستی **نغاز** بغین معجمه بوزن پرواز چوبی باشد که درودگران در حین
شکافتن چوب در رخنهٔ آن نهند شمس فخری گوید **شعر** عدو شکاری
گوزدست و بازوی خصمش **را** کنند همیشه نجار حادثات نغاز و نیز چوبی را
گویند که کفشگران در میان قالب نهند **برپوز** ببای ... و بای فارسی بوزن
و معنی همان تبغوز مرقوم **بلماز** بکاف فارسی و میم بوزن پرواز نیز آمده
باشد مشاطش فردوسی گوید ... چنگ بنده چنگ در چنگ ...
ز دل برده نگار چون زنگ زنگ دهم او فرماید **شعر** به نگار ...

همیدون بزرگان ایران سپاه **و** هم او گوید **شعر** تو با این سواد ان پس
ارجمند **با** یار ای دلبر ابکار زهند **با** الحمد صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم
بمعنی غم و انده و معانی آورده اند و این خلاف جمهورست **بیغاز**
بغین معجمه و بای حطی بوزن انباز شاگردانه باشد شمس فخری گوید
شعر طریق که خواهی همیشه مال دهد **با** بنخشش و لطیفه خبر و صدقه و
بیغاز ... و در منجار نیز بابن معنی آمده **ببین** بنون و بای بوزن
شبیر ... بود و یا بای نیز در میان سخن بکار برند ابو شکور گوید
شعر نه این را ببایند و روزی بنیز **با** نه او را از فرزندی بود نیز **با**
بقلنقاف بقاف و لام و نون بوزن سنگ کند از جانوریست
... و گردن و پای دراز دارد و منقارش ... باشد و خلاف است
در رنگش بکبودی مایلست و میرزا ابراهیم گوید این لفظ ترکیست
باخرز نام شهریست مشهور و در شرفنامه نام گوشه ایست
از چهل و هشت گوشه نغمات **بادنوروز** نوروف و نیز نام نوایی
و لحنی باشد **برموز** بزای ... و میم بوزن هرموز در نسخهٔ میرزا علوف و دوا
باشد و بیای فارسی نیز آمده **بیواز** ببعد از با واو و بوزن شیراز اجابت
باشد و پاسخ که امر گوید **شعر** بامید رفتم بدرگاه او **با** امید مرا اجابت بیواز
کرد **مع الزا الفارسی بژ** بضم با برف ریزها که از هوا ریزد در حین

شدت سرما **بوش** بفتح با کرد لب بانگ کذا فی ادات **باش** د صد و ...
بود که بلگام دهند فردوسی گوید **شعر** به بیچارگی باش و سالاران نپذیرفت باید
زابکران **سیح السین باس** بضم میم پای بسته و بیچاره بود که نه در وطن خود
نتواند بود و نه بیرون تواند رفت مثالش استاد دقیقی گوید **شعر**
خدایگانا بس اشتهر بیگانه فزون نتوانم نشست دستوری **بادرس**
بسکون و بفتح دال در ای مهملتین همان بادغه مرقوم **برتاس** بفتح با و سکون
رای مهمله و بعد از الف تای قرشت نام یکی از جبار زمان و نیز شهر است در حدود
روس و بعض نام ولایت ترکستان گفته اند که روباه آنجای پوستین
خوب دارد و برطاس بطای حطی نیز آمده حکیم سوزنی فرماید **شعر** ای اثیر
فلک روبه برطاس تو جمشید ملک غلام نخاس تو و آن از روباه
برطاس نیز گویند **بجس** بفتح با و سکون جیم بمعنی زره ببینی و سینی
باشد کذا فی المؤید **برکس** برای مهمله بوزن هرکس بمعنی نعوذ بالله باشد
مثالش رودکی گوید **شعر** گر چه نامرد ست آن ناکس نشود دیر از فرق ظلم
برکس **بادغیس** بسکون دال معجمه و نام ناحیه است مشتمل بر قریهای بسیار
از اعمال هرات در سروالرود و قصبه آن بون و بسین باشد که دو بلده اند و چپ
و بکرد و گفته اند اصل آن بادخیز بوده یعنی محل هبوب ریاح **بخلوس**
بخا و سین مهمله بوزن انکلوس نام آن بادشاهیت که عذرا را بغیر برده

بود مثالش حکیم سنایی گوید **شعر** حال اصحاب کهف و دقیانوس با
قصر بخلوس و شهر طرطوس **برس** بوزن ترس معمار باشد در شرفنامه
و در سامی فی الاسامی بمعنی چوبی باشد که بینی شتر میکنند مثالش حکیم انوری
گوید **شعر** چون کشتی مهار در بینی ... نیندازد کس **بالوس**
بلام بوزن سالوس کافور مغشوش را گویند و شیشه نیز آمده **برنمس**
برای مهمله و نون بوزن برجس نوعی از موطرات **سناس** بوزن قرطاس
نام استاد دهر باب باشد **بخس** بفتح با و سکون خای معجمه نیز مرده شده
و فراهم شده را گویند از زخم یا از سببی دیگر شمس فخری گوید **شعر** چون
جان عند درستی این ثنا شاید روز ز نیشان که دولتش گشت زایب
فنا بخس **بربس** بضم با و سکون رای مهمله ثمر سرو کوهیست و ورس نیز
گویند کذا فی المؤید **بس** بضم با سیخ کباب و سفیک نیز گویند و بولی
سفود خوانند بفتح سین مهمله و ضم فا و سفوفا **برکس** یعنی بزرگ شاه ناصر خسرو
فرماید **شعر** برکس که بود شیک از آن اسما منکر بد بر وغ عادة غوغا **بلوس**
بلام بوزن عروس شهر را گویند که بسبب سخنی مردم را از راه برد مثالش
شمس فخری گوید **شعر** بجا پلوس خود راهی کنند برکار ولی نکو نبود کار چاپلوس
و بلوس **بیوس** بیای حطی بوزن عروس طمع و امید بود دیگری از هر
نوع که باشد مثالش انوری فرماید **شعر** گر نه بیوس بتوان بود هم درین

باشد بود دم شیر زبان را و هم او فرماید شعر ز بوسی از جهان دانی که چون شد
آید مرا همچنان کز بار کین گردان امید گو شری بادخس بسکون دال مهمله
و کسر عین در تحفه یعنی باد و کیر باشد بالبوس بسکون لام و ضم با در نسخه میرزا
نام شکری باشد و در مؤید الفضلا مسطور است که کلاه شبین مهمله
لشکری باشد و در ادات الفضلا نام سری از سران لشکر باشد و شین معجمه
نیز آمده بلیناس نام حکیمی که طلسم انیس سکندر بود و او بلیناس
جادو نیز گویند مع التین بار ادش بضم همزه بوزن جاوش خیار بزرگ
باشد که کهنه تخم نگه دارند و خوشه انگور را نیز گویند کذا فی الشرفنامه بر
بش بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون یا براندن شکم در بدن آن
باشد در نسخه میرزا بارکش بوزن معنی باذران باشد و بوی مرده گویند
بدخش بفتح با و دال مهمله گوهر نفیس که کانی در میدان آن کوهها شرق
باشد و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید شعر
صبح ستاره های خنجر تست اندر آن کاه درخش جهان کاه بدخش بی آب
بلاب یعنی که دانسته باشد براشن برای مهمله بوزن فراشن در نسخه
میرزا یعنی پاشیدن و فرو ریختن باشد بسکون نون
و کسر قاف ... باشد که شور بر بادانند و خورند و دو نیز گویند و جر بل

ولایت قندهار باشد بربوس برای مهمله و نون بوزن افسوس بردنوس هر دو نسخه میرزا نام

سه

چینه الخضر الموید بوزروش عطار را گویند کذا فی الادات بیدبت باش
یعنی آگاه باش و تیقظ مثلش خواجه حافظ گوید شعر تربت زدلت بر آید
مراد خاطر ما را بدرست باش زخیر بجای خویشتن است بیدموش
یعنی گربه بید کذا فی المؤید برزخش بضم با و سکون زای معجمه و کسر با در تحفه یعنی
متقابه باشد بچه موش جانوری ماننده موش که در زیر درخت بچش باشد
و تریاق بچش باشد بلاش در تحفه نام شهریست و نام یکی از ملوک نیز باشد
نبدش بنون و دال مهمله بوزن منوش در نسخه میرزا نبشته زده و برد کرده
باشد برای رسن و آنرا عقده و خنده و عقدک کنند و بش نیز گویند برگوش
یعنی اطاعت و انقیاد و ادب تمام باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
شعر اندر طلبت بجان بکوشم را و آنگاه ضرورت از بن گوش بنشینم
و صبر پیش برم را دنباله کار خویش گیرم بخش بوزن رخش و معروف
و ماهی باشد سرخ را نیز گویند کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید شعر
آفتاب آید ببخشش زی بره روی گیتی سبز گردد همچو ... کذا فی التحفه بزخش
برای مهمله بوزن بدخش نشیب اسب را گویند کذا فی التحفه بیکیش
تبای و رشت و کاف و یای حطی در تحفه تیردان باشد اما شعار ... علی ده
بش بفتح هندی باشد که از جهت تحکم بر صنعه و قهار رسته و بیش بیاء
فارسی نیز آمده ابوالمؤید گوید شعر زانبوس دری اندران فراشته بود

بجای آهن سین هم نوشته و مسمار ؏ و بضم با موی گردن و یال اسب را
گویند مثالش حکیم اسدی گوید شعر بجای نعل نوکهٔ بسته بر پای ؏
بجای مو درو بیرون بسته بر پشت بوماش بنون بمعنی باشی باشد در نسخه
میرزا بوشش بفتح با گرد و فراز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر خروا
سعد در شان بیدار گنه پوشش دروغ ؏ فانها قبس که پرسند مردی را جای
مع الغین بالغ بضم لام در نسخه وفایی شاخ گاو خالی کرده باشد که بدان
شراب خورند عماره گوید شعر با جنگ سعد یانه و با بالغ شراب ؏ آمد بجالا
چالگر خود خواه باصواب ؏ و در نسخه میرزا مسطور است که بالغ بفتح لام دالا
تیلیت شمالی و بکسر لام پیمانه بود که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب
وغیره خورند و در موید الفضلا بیای فارسی و فتح لام آمده بندروغ بنون
و دال و رای مهملتین بوزن سندروس جولها باشد که براه آب کنارند
تا آب براه دیگر رود مثالش اودی گوید شعر آب هرچه بیشتر بر دنا
کند ؏ بندروغ سخت کرده بگلند بریغ برای مهمله بوزن دریغ در نسخه
وفایی غوره انگور باشد بشدغ بفتح با و سکون شین معجمه و ضم تای
قرشت اسپرک باشد کذا فی الموید برغ بفتح با و رای هوز در نسخه میرزا
بند آب باشد و غوک را نیز گویند اما در رسالهٔ الاساسی برغ بفتح با و
سکون رای مهمله آمده و بمعنی کوی بزرگ که در آن آب جمع شود در برغ

یعنی آنجا که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود بزداغ بزای معجمه و دال
مهمله بوزن گستاخ و بفتح با نیز به نظر رسیده در نسخه میرزا مصحف باشد
که بآن رنگ زدایند مع الکاف بیت و کیوشان یعنی بیت و کیو
صورتهای از جمله چهل و هشت صورت فلک هشتم که آنرا فلک البروج نامند
بوسحاق و بواسحاق طالع نواند و گفته اند زمینیا بور ضیکان فیروزه بهشت یکی را
نام بوسحاق باشد و پیروزه بو اسحاقی منسوب بآن مثالش خواجه
حافظ فرماید بطریق ایهام شعر راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی ؏ خوش در
خشید ولی دولت مستعجل بود بسبق بسین معجمه و بای معجمه بوزن
شفق قریه ایست از قری مرو که هست که دسته نیز گویند بیچاق علم باشد مثالش
خاقانی گوید شعر تیغ غضب تو در تیغ صبح ؏ بر بیرق شام سوخت بیرچم
مع الکاف بارک بکسر رای مهمله باریک باشد مثالش استاد رودکی گوید
شعر خلقیان بخواهد و جایش چشم ؏ گرد سرین خواهی و بارک میان ؏
بتکود بتای قرشت بوزن قبول در نسخه وفایی طبق چوبین باشد بر شکل
حرف دستی الان دارند و اجناس در آن کنند مثالش استاد منجیک گوید
شعر نه فراموش کرد دستم و کی خواهم کرد ؏ آن بتکود جو و آن تا به
آشنان ترا ؏ و به تقدیم تا بر با نیز بنظر رسیده بسک بفتح با و سین
مهمله گیاهیست که بوی با کلیل الملک گویند لبسک به فتح با و سین

سین دسته جو گندم درووده باشد کذا فی ادات الفضلا بیاسک بنون
وسین مهمله بوزن ای طاقت دریچه باشد نمجک بنون وجیم تازی بوزن
کلکم بیخه زده کرد کرده برای کار رسیدن برکب برای مهمله بوزن ایلک دو خانه
انیت خسروی گوید شعر چون ایلک خود به شود چه علاج مصرع چاره چه بود را
رزو در کی و بمعنی سبیل نیز آمده مثالش حمید قوامی شعر طاسه شکسته
شد در سر و پایاه هر سپهی مصرع ره بمحیط بسته شد گرد دستار ... و با نیفنی جاج
شرفنامه بیای فارسی آورده شعر نباید اگر چند در شب پرک مصرع به مهر آیت
بود شب پرک مصرع و دیگر بمعنی مسمی از کلیم نیز بنظر رسیده باسک بضم سین
خمیازه باشد مثالش لبیبی گوید شعر چو باسک کند ماه من از خمار مصرع
قرار از دلم نماید فراد بجاک بجیم فارسی بوزن مرقی سبزه و فریب باشد
در شرفنامه اما در ادات الفضلا بکسر با و جیم و سکون را آمده بخوش
بجاورای مهمله بوزن مردک بادام کوهی باشد در نسخه میرزا بلکنجک
بضم با و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی ظرف باشد در نسخه
وفایی مثالش شهید گوید شعر ای صورت تو چو صورت کاو و جک مصرع
هستی تو بچشم کسی بلکنجک مصرع و در نسخه دیگر بوتنگک و بوقلنگک نیز
بنظر رسیده بودک برای مهمله بوزن کوچک شتل باشد فخر
الدین هند و شاه گوید شعر با اهل بزم ده چون دست بردی مصرع

بوژا

نقود و رخ هشتم به بودک وا فخر الدین نیز گوید شعر غلام تو از روی
چه بردی بباد و کیف مصرع شمار جهان بر بهم شد ز بودک مصرع و نیز بمعنی انگار
شکلی که بر روی بام واشال آن کشیده از گچ شکل آبور کشند و دیگر نام است
که از آن در بر بند مثالش سجاق الطوی گوید شعر فتح بر بودک گشت و قلعه آهنگ مصرع
چه بودی که بر بودک قلعه بودی بیوک جای حجله بوزن ثبوک عروس باشد
مثالش سوزنی فرماید شعر بس عزیزم بسی گران شادم بشی مصرع اندرین خانه
بسان نو بیوک مصرع و در بعضی نسخ بکاف فارسی آمده بوک بوزن دروک یعنی
بلغم که کوبی از سر و دسی گویند مثالش انوری گوید شعر مباد و بوک یکی چند
سال بر دارم مصرع مر خدا نداد دست زندگانی نوح بنجاک بنای فرشته وخالی
مجهول بوزن ... بنام موضعیت نزدیک کابل کذا فی شرفنامه برندک بفتح
با و را و دال مهملتین و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی المؤید بلنجاک
بلام و غین معجمه بوزن تنعبال فریاد و غوغای عظیم که یکبار بر آید و بلنجاق
نیز گویند بلکنگ بلام و کاف تازی بوزن اسب آب نیم گرم باشد
و بلکل بوزن نعفل نیز بایعمنیت بسلک به فتح با و سین مهمله و سکون
دال مهمله در نسخه میرزا بمعنی دسته جو گندم درووده باشد بسراک بسین معجمتین
بوزن بیتوار در نسخه میرزا بمعنی اشتر یک ساله و دو ساله باشد مثالش
منوچهری گوید شعر چو ستاره جنبم دلم در آب و آتش منزلم مصرع بر بسراکی کلم ده و صحرا گام ...

آمده مثالش قطران گوید
تا تو آمدی گشت تا زرد می خوردم یا با کوزش
بیگانه و دوام بزدانی ازدکسش

اما در نسخهٔ دیگر بمعنی شتر بنظر رسیده که مادر او ناقه عربی باشد و پدرش دو
کوهان و در شرفنامه بمعنی کره خر نیز آمده **باک** بسین مهمله بوزن
هلاک، تاجی که از زر یا چین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند نشانش
شمس فخری گوید **شعر** همچو خاک جناب شاه جهان ، خاک پایت
سراست تاج بساک **بابک** پدر باشد نشانش شیخ سعدی گوید **شعر**
بس گفتش ای بابک نامجوی ، یکی مشکلت می بپرسم بگوی ، پادشاه عظیم را
نیز گویند و در شرفنامه آن را بابکان گویند کذا فی الشرفنامه **برفنجک** به فتح
با و فای عجمی و سکون رای مهمله و نون کابوس را گویند **بکموسک**
کاف اول نیز تازی بوزن قبول نشانه تیر باشد **بروشنک** بفتح با و شین
معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه **بلموک** بلام بوزن قبول
جامی باشد که بدان شراب خورند نشانش عسجدی گوید **شعر** بیار
اندر بلموک شاهوار ، خور شادی روزگار نوبهار ، و در بعضی نسخ
بدو کاف آمده **بلکنک** بکسر با و فتح لام در نسخه میرزا جامه نو باشد و در شرف
نامه چیزی نو بود که خوش آید دیدنش و نوباوه نیز گویند و تازیش
طرفه خوانند **بلونک** به فتح با و نون و ضم لام شمشیر چوبین باشد **بندک**
بنون و دال مهمله بوزن مرکب پنبه زده گرد کرده باشند از برای رسیدن
و باغنده نیز گویند **بشنگ** بضم با و فتح تای قرشت

وسکون

وسکون شین معجمه خرچشه و بضم با نیز آمده کذا فی المؤید و الادات
پانک بیای حطی و نون بوزن خیانت گیاهی بود که از آن بوریا سازند
ایضا نشانها **بنکلک** بضم با و کاف فارسی و سکون نون و فتح لام در نسخه
میرزا در شکل باشد و در شرفنامه مسطور است که میوه ایست مثل
سپستان که آن را بوی الکلب نیز گویند **بردک** برا و دال مهملتین بوزن
مرکب در نسخه میرزا افسانه و اغلوطه بود که از یکدیگر پرسند و بیوی لغز
گویند و در رسالهٔ اشرا و ادات بفتح یا افسانه و بضم با لغو باشد **بیلک**
به فتح با و لام تیر از تیر که آن را پیکان دو شاخ و آن را فیلک نیز گویند شمس فخری
گوید **شعر** ای شهی که بدو نیزه بر در کین و مصاف ، از آسمان مه و خورشید
بیک بیلک **بلک** به فتح با و فرخ باشد که بتازی ضفدع گویند همام گوید
شعر کسی که چو بر سر طاق باتو کج رود بشکنی ، سر بسنگ نشیند و در بار
کین فکنی چو بلک **برمک** برای مهمله و میم بوزن مردک در نسخهٔ میرزا نام
ولایتی باشد و نام مردی که در دانش و فضل و شعر و کرم ضرب المثل بود
خالد پسر او بود اما در تواریخ مسطور است که وجه تسمیه جعفر برمک آنست
که او بشام که در حین دار السلطنه حکام بنی امیه بود آمد و خواست که
سلیمان عبدالملک را ببیند چون در مجلس در مجلس او بار یافت سلیمان
فرمود که او را بیرون کردند و بعد از آن حضار پرسیدند که وجه اخراج او

چه بود سلیمان گفت این مرد دو مهره داشت گفتند چون دانستی
گفت دو مهره بر بازو می‌بندم که هرگاه زهر به طعام مسموم حاضر شود
در مجلس من این مهره‌ها حرکت میکنند چون این مرد داخل مجلس شد این
مهره‌ها حرکت کردند بعد از آن بجهت ایضاح این امر از صعفو پرسید
گفت قدری از زهر در زیر نگین انگشتری من هست تا در هنگام تشدد
شداید برگیرم بعد از او و اولادش ملقب به زهرمک شدند **بوی کلک** بمعنی
بن کلک مرقوم **بلسک** بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فراشتو
باشد که بعربی خطاف گویند و آنرا پرستک نیز گویند کذا فی الادات
نبک بفتحتین معرب نیار شور کرده بریان کنند و خورند و به ترکی
چیلاقوج گویند **بوسلیک** نام نوایی از نواهای موسیقی **بزرک**
نام یکی از حبوب که روغن چراغ از آن گیرند به تازی کتان گویند **بارک** ترکش
هم باشد شیخ سعدی گوید **شعر** تو بایک باشی و مدارای بود از در کسی بارک
زند جان به نایاک کار زان پرسنک **بلارک** نوعیست از فولاد که صفایت
جوهر دارد شاهش خلاق گوید **شعر** تیغ بلارک ار چه رکوم تو انکرنت بپوند
هم زپهلوی کلک کنند تراش و در شمشیری که از آنجا فولاد باشد نیز
اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید **شعر** روضهٔ آتشین بلارک اوست
با وجود شکاف نادر اوست اما شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ نیز آورده

و گفته **شعر** بلارک ضیای تاخت از زردی تیغ که در شب ستاره زبار تیغ
میغ **بلک** بوزن سلک شرار آتش بود کذا فی التحفه **مع الکاف**
الفارسی نیز آهنک آنچه بر روی لحاف و نهالی پوشند که گرد آن
نشیند و آنرا چادر شب نیز گویند شاه شاکسی بیگی گوید **شعر** خوشا حال
لحاف و بستر آهنک که هماگیر شود هر شب در بر تنک **بربنک** بکسر با و فتح
را و سکون نون بر زاد ذخیره و جوس و کلید باشد و بعضی بازای معجمه کلید را
گویند و بعضی ذخیره را و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی از آنجا طالع شود
لشک بوزن رشک شبنم باشد شاه شاهی خسروانی گوید **شعر**
از نسیم ریاض دولت تو هر رخ گل در نشین شد لشک و در ادات
بمعنی باشد که و تکره نیز آید و بعضی بامولی جعد باشد یعنی پیچیدگی در هم
بلسک بضم با و لام سیخ کباب آهنین باشد و در نسخهٔ وفایی دگر
تعین نیز به نظر رسیده و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بکاف تازی آمده
و در سامی فی الاسامی بلسک بضم با و لام و سکون سین مهمله بنظر رسیده
اما در ادات الفضلا بضم با و لام و سکون سین مهمله آن چوبی باشد
که نان بر آن در تنور آویزند **باشنگ** بشین معجمه بوزن نارنج خوشهٔ انگور
فرو هشته بر تاک باشد شمس فخری گوید **شعر** جام دست تو گر شاخ
ارزند دهقان عقیق و لولو روید ز شاخ ز باشنگ و بعضی

باورنگ

خیاری که برای تخم نگذارند نیز آمده بندنگ بسکون دال و نون و فتح
دای مهمله ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول شمس فخری گوید شعر
اگر به تسکین صفرا الس مصرع بلیمو مرکب کنند بادرنگ مصرع ز ترکیب دست
شود تیغ او مصرع ملک کرد در فتح عمرو آذرنگ بهشت گنگ بسکون تا و فتح
کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد برگ معروف و دیگر بمعنی
ساز و اسباب مطلق مثالش شیخ سعدی فرماید بمعنی اخیر شعر
بهیکل قوی چون تناور درخت مصرع ولیکن فرو مانده بی برگ سخت برنگ
برای تازی بوزن زرنگ طبیب باشد و او را جبنگ نیز گویند مثالش
لبیبی گوید شعر برای برنگ پیندلش مصرع چون بود در رست پیشیارش
برتنگ برای مهمله و تای فوقانی بوزن و سنگ نوار باشند که بر گرد
پچندار کرباسی شادش رکن الدین گوید شعر زد و ربان جلال تو استخوانها
طفیلیت مصرع فکنده دایه صنعش ز کهکشان برتنگ بکنگ بکاف
تازی و نون بوزن درنگ حیوان دم بریده باشد کذا فی المؤید الفضلا
بادارنگ بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون همان بادرنگ مرقوم
یعنی ترنج شبلنگ بشین معجمه و لام بوزن برنگ قلعه ایست در هند عنصری
گوید شعر بکوه و ساده ز تو مرد بر نخواهد نشست مصرع چه در آید از روی تو
انر آذرنگ مصرع اگر بخواهی بر دشت ساده بنشین مصرع وگر بخواهی در شو بقلعه

آذرنگ

باذرنگ بذال معجمه بوزن بادرنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه
بازیچه اردم ورنگ یعنی سبزه روز و شب بربنگ بوزن و معنی
برنج کابلی باشد بیدبرگ قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برگ بید را
مانند مثالش شاه نامه شعر یکی بید برگی نشانده بتیر مصرع که از سهم او تیر
بوخت پر بر مانک بوزن نیرنگ هیولی را گویند که نقش آن پیش
از کشیدن صور کشند و آن از رنگ نباشد حکیم سنایی گوید اگر ای رنگ
ز دو تا پیرنگ باز نشناسند از تو هرگز رنگ مع اللام شلنگ بشین معجمه و
کاف تازی بوزن نامعقول قوی هیکل و برنج کش و جلد و حریص در کار باشد
شمس فخری گوید شعر چون در ارزاق بخشش کم نشود مصرع فارغ البال مردم
شلنگ مصرع که در تحت ما حسی خوش مصرع که در کل نبی دو دست در بر دل
بر دل کعب پا باشد و خواهد آمد برگ نیل دارویست که بتازیش وسمه
خوانند کذا فی المؤید الفضلا بلکل بکاف فارسی بوزن تا نفل بمعنی
آب نیم گرم باشد بیل معروف و نیز چوبی باشد که با آن کشتی رانند
کذا فی المؤید بلال آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که به شیرازی جوبک
اشنان گویند بوخل بضم با و فتح خای معجمه خرزه باشد که بوی بقلت
الحمقا گویند بسل بسین مهمله بوزن اجل کاورس باشد کذا فی التحفه بجا بیل
بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای حطی جزیره ایست در هندستان که آنجا

اندر قفس باشد عظیم آید الفغان **برغول** برای مهمله و غین معجمه بوزن مقبول
در نسخهٔ حسین وفایی آشی باشد که از گندم و جو نیم کوفته پزند و گندم
و جو نیم کوفته را نیز برغول گویند مثالش حکاک گوید **شعر** آسیای چون مرا
کوه را که برغول و گه بیرکه کند **ها** و در نسخهٔ میرزا حلوایی است که از آرد
سازند و آنرا فروشه نیز گویند لیکن الموید و در ادات الفضلا بمعنی
فارسی آمده **بل** بکسر با یعنی بهل و بگذار حکیم سنایی گوید **شعر** بل تا شوند
یک شربت آب از پی بدسگال **ها** باز عمر نهفتاد و شصت و سال **شبول**
بشین معجمه بوزن رسول بمعنی گذارنده کار باشد و بمعنی نشنیده و دا
نشنوده اند نیز آمده مثالش ابو شکور گوید **شعر** کار نشنوی که خرد
کشتش شده از برو دیش شد **ها** **بالال** بوزن پامال تیر سقف خانه
باشد **ها** **بپل** بمعنی بند نوح آمده در یک نسخه و جای دیگر آن بابقه
در تیغ کشته شود **بابل** بکسر با و بعضی بضم خوانده اند میان عراق است
در عراق وسط عالم است بسبب این شهر که مرکز بابل دایره عالم را
و منجمان مشتری را بابل گویند لذا فی عجایب البلدان و در نزهت
القلوب مسطور است که بابل از اقلیم سیوم است و از مدها این سیمره است
و بر کنار فرات بجانب شرقی واقعست و اکنون خرابست و از توابع

[illegible]

شهر حلاست و برسر آن چاهی است که در آن شهر بوده جایی عمیق است و گویند هاروت
و ماروت در آن محبوسند مثالش خواجه حافظ فرماید **شعر** در بابل شدن
سوی هاروت بابلی **ها** هر گونه ساحری کنم تا بیارمت **بتبل** بتشدید
جیم بوزن تمل در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی در آورده باشد مثالش شیخ عنصری
گوید **شعر** گرت باید که بلندی رسید **ها** دست خود در رکاب شاه تبل **ها**
و تبل نیز بنظر رسیده و بمعنی دو چیز که بر هم پیوند نیز آمده **بال** از آدمی
بازو و از مرغ پر و دیگر اطراف بالیده باشد یعنی بیال مثالش شیخ اجر نام الدین
بگوید **شعر** ای سرو جانان سینه ام بال **ها** تا دل شود چون تیر با بال **ها**
پنغال بنین معجمه بوزن قیفال در نسخهٔ وفایی رنج باشد یعنی تیزه **بیم**
المیم **باذرم** بسکون دال و فتح رای معجمه کار بیهوده باشد در نسخهٔ وفایی
مثالش استاد عنصری گوید **شعر** چون پادشاه باذرم خود آید شاه
کامکار **ها** جنگ ایشان نیز گشت و سپاه ایشان باذرم **بافدم** بسکون
فا و ضم دال عاقبت کار را باشد در نسخهٔ وفایی و در ادات الفضلا بافدم
که بجای فا قاف باشد مثالش رودکی گوید **شعر** گرچه هر روز را بدی
بر دارد شبی **ها** بافدم روز بخیار آن نارد شبی **بجیر** بکسر با و فتح جیم فارسی کار
نظام باشد شاکری بجا **ها** گوید **شعر** چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز **ها**

کاز تو اختر من سعد گشت وکام بلجیم ٭ زیرا که جیم یعنی نظام ور او
نقرت دیر آمد باشد بچیدن نکه وا ایستادن باشد مثالش شیخ سعدی گوید
شعر یکی سرو آزاد گر جان خم ٭ بارام دل با جوانان بلجیم عجکم بلجیم
وکاف تازی بوزن شبنم خانه تابستانی باشد مثالش رودکی
گوید شعر از تو خال نگارخانه چین ٭ فرش دیبا کشیده بر بجکم بدرام
بدال ورای مهملتین بوزن اندام خرم وآراسته ومجلس دلکش را
نیز گویند مثالش انوری گوید شعر ای ز طبع تو طبعها خرم ٭ وی
ز عیش تو عیشها بدرام ٭ و بمعنی توسن نیز آمده شمس فخری فرماید
بمرد و معنی شعر چرخ بدرام تا که شد رامش ٭ از کواکب چو خلد شد بدرام
بشنم بوزن شبنم سفیدی را گویند که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم
فرالاوی گوید شعر چون مورد بود بر گل سوی من هر ٭ در فراز بر نشست
برای موی بر بشنم ٭ دنام موضعیست میان ری وطبرستان وبغایت سرد
وسیر است بجم بفتح با وسکون خا نام ولایتیست مشکنج بشتم
بفتحتین بجه دهد و نام قریست ورای مهمله بوزن اشتلم در نسخه میرزا
وسیدکی اندام باشد یعنی جوشش اعضا اما در رسالی فی الاسامی
بفتح وفتح تا ورای مهمله آزرده وکفته که آنرا بوی شری گویند بادنجم

رازیانه را گویند و بوی رازیانج گویند نغنم بفتحتین و خا بوزن شبنم
بمعنی بسیار باشد استاد منجیک گوید شعر بدان مانند بنغنه بر لب جوی ٭
که بر آتش نهی گوگرد نغنم ٭ و دیگر آن گری باشد که شرار جنبان بر جوشها شوند
تا شرار بدان از هوار باشد عنصری گوید شعر از درم کرد کردن نغنم ٭
نه شکوه چنیده بجگیست درم بهرام نام پادشاه مشهور و مریخ را نیز گویند
مثالش سراج الدین محمد سگزی گوید شعر ای زبده وجود جهانت بکام باد ٭ کیوان
تمام سخر و بهرام رام باد ٭ مخفی نماند که روز بیستم از ماه را نیز گفته اند
مثالش استاد دقیقی فرماید شعر همیشه تا بود از جنبش زمین مهر و گردش ٭
چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد ٭ مخفی نماند که زمین روز بهرام
از ماه باشد و مهر ۱۶ و مهر و گردش ۱۷ پس مهر و سروش پیش از زمین
باشند و بهرام روز ۲۰ باشد و رام روز ۲۱ و باد ۲۲ پس رام بعد از بهرام
باشد باذودم غرور و تکبر باشد فردوسی فرماید شعر چه آراست آن جنگ را بیلم
بی سلیم ٭ همی راند چون شیر با باذودم ٭ باذرنام بکسر دال وسکون زای
فارسی و نون در نسخه میرزا تراسخ و صفرا باشد و در رسالی فی الاسامی
باذرنام بدرد دال غلبه خون باشد که بر اندام پیدا شود و از ان ریشها
تولد کنند و در مؤید الفضلا باذرنام و باذرغام بکسر دال اول بغا و
دوم بوا و اسرخ باده باشد بام بامداد باشد شیخ اوحدی گوید شعر

نشیب دیده موزون شام دیده زنیبوی شام وز افسوی بام **بام خیم**
یعنی یکبد خیم و شبازش جفن گویند **براهام** نام جهودی که بهرام گور یال
او را گرفته بلنگ سقاه او مثالش حکیم خاقانی فرماید **شو** بهرام تنگرد
یرابام چون که خیم برخان و خوان لنگ سقا برافکنده و نیز ابراهیم را
گویند **برخیم** یعنی مجلس شراب و جشن **بخور مریم** گیاهیست که بر شیخ انگشت
مانده و در شرفنامه مسطور است بخور مریم گیاهیست که مریم بران دست زده
مانند پنجه گشته و بوی خوش دارد و آنرا پنجه مریم نیز گویند **بستر رحم**
زن عقیم را گویند مثالش رکن الدین گوید **شو** ای در وجود تو سعید نظر
درم ورز زادن بشد تو جهان بستر رحم **برسم** بر او سین مهمله بوزن
مرهم گیاهی که آتش پرستان آنرا در حین پرستش آتش و خوان آن بدست
گیرند مثالش فردوسی گوید **شو** سرو تن بر سم نشسته بدست جهان چون
بود مرد یزدان پرست **بشکم** بکسر با و سکون شین معجمه و فتح کاف
تازی صفه باشد مثالش شهاب الدین موید گوید **شو** خانه چون سرای
جان فرم بشکمش غیرت و فضای ارم **بلغم** بکسر با و فتح فا و لشنگ
و فرو مانده **بحر خوارزم** دریاچه ایست که آب آموی آنجا جمع **بشالم** بشین
معجمه و تا و قاف ولام بوزن شبارم طفیل باشد **بلجم** به لام و فتح
جیم بوزن مرهم ملاخن باشد در نسخه میرزا مثالش موید الدین گوید

شو کلاپایان او نشیند از قدر میروند راچو سنگ در بلغ **کرکم** برای مهمله
و کاف بوزن پرچم یعنی باز داشتن باشد مثالش شمس فخری گوید **شو**
که شود که نه عدل او باشد خیل یاجوج ظلم را بکشم **بوم** مرغ مشهور و از
جنس جغد باشد و دیگر جا بجای و زمین را گویند و در فرهنگ گوید مرغیست
که شب شکار کند و بروز نتواند پرید از آنکه هیچ نه بیند و سر بزرگ دارد و سان
گربه و چشم و گوش دارد و در رساله میرزا ابراهیم زمین شیار ناکرده
باشد که ضد برز است و جغد را نیز گویند شمس فخری گوید ببرد و معنی هست در حکم
شیخ ابو اسحق **شو** هر چه آن نام بوم بردارد آنچنان گشت عدل او که برد ز
پرده از پیش بوم بردارد زیرا متی چند در بیت و اکثر شعرا بنوی آورده اند
بوم برای مهمله بوزن مرهم گوی بزرگی باشد که آب در آن جمع شود و آنرا
بخ نیز گویند **بروشم** بضم با و سکون زا و شین معجمه و فتح وا و سین
بر باشد **باشام** بشین معجمه پرده باشد مطلقا **ح النون بادخون و**
بادخن بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن باژگون و دوم بوزن بادزن ره گذر
باد باشد یعنی بادگیر کسایی گوید **شو** عمر چگونه جهد از دست خلق باد چگونه
جهد از بادخون **باهکیدن** بها و کاف بوزن دادیدن یعنی شکنجه
کردن باشد در نسخه وفایی **بخسان** بخا و سین مهمله گداختن و گلازان (?)
باشد در نسخه وفایی و شمس فخری همین معنی لدازان (?) آورده و گفته

شعر مخالف از چه رخود را چو سنگ می‌پنداشت ؛ ز تاب آتش قهرش
چو موم شد لحیان ؛ اما در ادات الفضلا بیای فارسی و شین معجمه
آمده **پرپایون** بزای معجمه و میم و یای حطی بوزن افلاطون نام کاوی که فریدون
بشیر او پرورده شد شمس فخری گوید **شعر** تو رستمی و یا زیر کیر ترا ؛ ز احترام
نخوانند رخش و پرمایون ؛ و در مؤید بکسر با و سکون رای مهمله آمده **پرهون** برای
سنه و با بوزن ستودن دایره باشد شمس فخری گوید در توصیف حصار **شعر**
فرود چرخ محل حوادث آمده آن ؛ محیط بهار جهان خار جبت ازین پرهون
واستاد عمیق نیز گوید **شعر** مردم چشم چو مرکز بلک چون پرهون شود
مرکز و پرهون ز عشقت هر شبی گلگون شود ؛ و در تحفه بمعنی پرگار نیز
آمده و در یکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نشود این بیت عمیق را
باستشهاد معنی پرگار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره اولی باشد
و در شرفنامه بمعنی هاله و آرایش نیز باشد و در نسخه حسین وفایی
پرهون بیای تازی رابعه که گاه آورده و بیای فارسی بمعنی دایره باشد
پرتون بشین معجمه و تا بوزن ربودن در نسخه وفایی بوزنه باشد
پشولیدن بشین معجمه و لام بوزن پوسیدن بمعنی دیدن و دانستن
باشد **پلندین** بفتح با و فتح لام و سکون نون و یا و کسر دال مهمله
در باشد منال شاگرد گنجاری گوید **شعر** دران آفرانشته درهای سیمین

لبی جو پر نشانده در پلندین ؛ **پلمین** بسیم معجمه بوزن نازنین قصبه ایست
از اعمال هراة بر راه چیه و بادغیس اما شاه ناصر خسرو در کلید باب معنی
آورده و باسقاط همزه و نون نیز آید بیت دیگر چو تو کیست چون تو کشتی منعجا
و فقیه بلخ و پامین **سپاهان** بوزن قهرمان یاقوت سرخ و جوهر رنگارنگ
باشد در نسخه شمس فخری برای هر دو معنی فرماید **شعر** تا بود خورشید در
برگزر مان تا بود در کان عقیق و سپهمان ؛ پیش تیغ خسرو گیتی بود
کوه خار ابر مثال سپهمان ؛ و بوی گل کافشه را گویند که از آن
معصفر گیرند بهرمان گویند **بهمن** در نسخه وفایی نام کلیست که در زمستان
نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان
که ماه دوم زمستان باشد و این هر سه معنی حکیم خاقانی فرماید **شعر**
شکفت از چو آهوی چین مشک تر دم ؛ چون سر بخورد سنبل بهمن
در آوردم ؛ چون زال بسته قفس ما نازان کنم ؛ تا رحمتی بخاطر بهمن
در آوردم ؛ نی نی که با عصمت مرا انس الا جم ؛ مریم صفت بهار
به بهمن در آوردم ؛ و دیگر روز دوم از ماه بهمن گویند و در نسخه میرزا
آمده که بهمن دارو ایست که بدن را فربه کند و باه را بیفزاید و نیز
نام قلعه ایست در حدود اردبیل و دیگر بهمن گفتن آفتاب در برج
دلو است **پرقندان** در نسخه میرزا روز آخر شعبان باشد

۱۳۵

وآنرا سنگ انداز نیز گویند برخیدن بمیم وخا بوزن برکیدن یعنی حاق
والدین شدن بزین برای مهمله و معجمه بوزن دزیدن غربال باشد و در نسخه
برزاو بوی هلسمال و غربال گویند برین یعنی بالابین گویند سپهر برین
و بهشت برین مثالش ظهیر گوید شعر رایت کمترین منطلبت سپاه‌ها سر بر
افرازند زچرخ برین بنواه بعد از با نون بوزن دزدان در نسخه میرزا بمعنی
نگاهبان خوش باشد بامیان بفتح میم و بعد از میم یای حطی نام الکایست در کوهستان
میان غزنه و بلخ که میان آن و بلخ ده منزل است و بر یکی از کوهها بامیان
صورت دو بت کنده بودند یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت میگفتند مثالش
سبب اسوئکی گوید شعر مردم نادان اگر حاکم داهستی‌ها تخته یونان بدی
خنگ بت بامیان و سرخ بد خنگ بت نیز آمده که بجای تا دال باشد بوهین
و بوجهین اول بضم با و فتح میم دها و دوم بکسر با و سکون یای حطی در نسخه
دفای هردو بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد و در نسخه بهین بوهمن با همین معنی آمده
و در نسخه میرزا بوهمن بمعنی ژوده باشد که سرگین دزدان باشد
بون بوزن خون بمعنی بن باشد مثالش دقیقی گوید شعر موج گرکی
برآمد از بن دریاها رسید چه لاله کشت از سرتا بون بادبان خیمه کشتی و سر آستین ب
کلوپیان مثال مغنی اثیر حکیم ازرقی گوید در توصیف شعر ز آبگینه عکس آن
چون تو ببرد دست انگندها دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان بخیدن

وبخشاییدن

۱۳۶

وبخشاییدن هردو بجای معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن و دوم
بوزن ترسانیدن در نسخه میرزا بمعنی خرامان رفتن و گرازیدن باشد و در
مؤید الفضلا بجای کاف فارسی بالان یعنی بالنده و نموکننده مثالش حکیم
خاقانی گوید شعر سرو بالان که زبالین سرش آمد ستوه‌ها وایکان بر اتش
بالانش بیرباز جهید ها و بمعنی جنبان و متحرک نیز بنظر رسیده مثالش حکیم
سنایی گوید شعر با زنان صفح در انداز دها ریش بالان کند چو تاز دها
بردیدن برای و دال اول و دوم هرسه مهمله بوزن لرزیدن بمعنی از راه دور شدن
باشد برزون برای مهمله و نون بوزن ترجمه ستون در نسخه میرزا مربی باشد و
کرادات الفضلا بجای نون یای حطی بنظر رسیده بجون بجای معجمه بوزن
زبون بیچ بیچ باشد در نسخه دفای بخشان بوزن رخشان بمعنی درهم کشیده
و پژمرده و لرزان باشد انجم کلاو التحمو و در ادات الفضلا بسین مهمله به
بنظر رسیده مثالش بودکی گوید شعر از وی اندهی نکن [illegible] و شادی با تن
آسانی‌ها به تیمار جهان دل را چرا باید بخسانی و در نسخه وفایی بیای فارسی
آمده بوکان بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری گوید
شعر زنان حامله را بیم بود ریشان از وقت ـ زبهر او بدر انید اجنه از
از بوکان باشکان بوزن دهقان و دفان باشد مثالش سوزنی گوید
شعر حبیب کاش ای ای کشت بشکان‌ها که عاشق کلکه کون شده ای چو باشکان

باد برین باد صبا باشد شمس فخری گوید شعر بزیر چرخ برین ای
مثال فرمانش بر روی خاک نیارد وزید باد برین و حکیم سنایی فرماید
شعر از غلامان سنگ یکی بگزین که بردزدی ترا جوی باد برین
باد فوردین بفتح فا و واو و سکون رای مهمله و دال باد دبور
باشد کذا فی التحفه استاد رودکی گوید شعر کیفیت چنین آید و گرداند
بر نیسان هم در برین آید و هم باد فوردین و یوسف عروضی گوید شعر
خلق نقش کرد جامه زنگاری این شعر تیز باد فوردینا بردنا بکسر با و
را [illegible] گویند بروت و [illegible] برای تو کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید شعر
یا [illegible] زینت اندرون تخته‌ها تو بر فوار خوابیده بستان جعد سوبات
جعد کننده‌ای [illegible] همچون تو [illegible] بان بژن بزای فارسی بوزن
رسن گل سیاه ته حوض باشد که آنرا الای گویند کذا فی التحفه بلکن
بوزن الکن منجنیق باشد شمس فخری گوید شعر ز سیل خیز فنا المنیت
قصر ثبات چنانکه حصن ملکها ز صدمت بلکن درشتر فتاده یعنی گرد
دیوار باشد باشتین بشین معجمه بوزن آشتین باری که از میان درخت
بیرون آید کذا فی التحفه بتان شیرین نام نوا ایست که مطربان نوازند
بژن بفتح با و زای تازی جوی باشد که آب زمین بشیار کرده
هموار کنند کذا فی التحفه بخ دمدن یعنی اطاعت و انقیاد

تمام و رغبت بسیار بحرف اسرار شعر فتح بدندان [illegible] جان کنانا
ازین دندان شده دندان کنان ببر بیان جامه بود از پوست ببر که رستم
پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوان دیو بود و بعضی گویند از بهشت
آورده بودند کذا فی التحفه اما ازین بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر میشود
که از پوست پلنگ بوده که شعر یکی خام دارد ز چرم پلنگ بپوشد همی اندر
آید بجنگ بابوخشان بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم
دوم و شین [illegible] کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید
شعر اگر دعوی کند رایش نبوت شود خورشید ماهش بر بروخشان
و استاد دقیقی نیز گوید شعر شفیع باشی ملا ابرشه مرا برین دقت
چو مصطفی بر داد از بر بروخشان را و در [illegible] چین و فنایی بر اسنان
آمد و بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله و نون مشدده بدخشان نام ولایتی
میان فراسخ و بهندوستان که کان لعل و طلا بود که گوسفند باشد و در آن ناحیت
زیر دیوار شوند از غایت بزرگی و میر صدرالدین محمد شیرازی در جواهر نامه
خود آورده که نسبت لعل به بدخشان نه از آنست که کانش آنجاست بلکه
بواسطه آنست که از معادن به بدخشان نقل کنند و آنجا فروشند برازیدن
بفتح با و دال و زای معجمه زیبا نمودن باشد براغالیدن و براغلیدن
هر دو به فتح با و تحریص کردن و برغلانیدن بوزن بروالانیدن

تزبان معیت **برشنی ن** برای مهمله وشین وخای معجمه بوزن
ازمغانست متعاهنیت میان ایران وتوران **بسوریدن** به فتح باء دال
وضم سین مهمله وکسر رای مهمله تنوین کردن کذا فی ادات الفضلا **بدران**
یعنی راننده بعد دیگر سبزه ایست مثل تره وبد بو باشد کذا فی الادات
الفضلا مثالش سجاق الطعمه گوید شعر عجیب بدران مکن دهر چه بود
نیکو بیبن، که صحرای جهانش هیچ نردیدی کار **تبکین** بکسر باء وسکون تا وفتح
کاف در نسخه میرزا از طعام سرباز زدن از غایت سیری و در سوید **تبکیدن**
وتنکبیدن با نیمعنی آورده وتبکین را به معنی امر ازین دو لغت
آورده یعنی از طعام سرباز زن **نبکان** بنون وکاف فارسی بوزن
سندان طاسی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخ کنند وتقسیم آب بآن
کنند ودر نسخه وفایی بیای فارسی آمده وفنجان معرب آنست مثالش
خلاق المعانی فرماید شعر بر سر آمد زندگی منزی خصمت چه عجب، زاب
چون کشت تهی آید نبکان بر سر، ودر نسخه میرزا المعنی صحن چوبین آمده
داین بیت سراج قمری سوید این معیت شعر طشت زر شرق پر آتش
برای سنیام، بر سرآتشین این پروزه نبکان میرسد **برهمن** نام حکما و
دانشمندان هند وبان وبت پرستان باشد مثالش شیخ سعدی گوید
شعر به تقلید کافر شدم روز چند، برهمن شدم در مقالات زند، در نسخه

وفای تبکده ایست در هند واین بیت مثنوی را باستشهاد آورده، جبار
چون تو بتکده نیست، اما در تحفه بدین معنی بتخانه باشد **بوقلمون** دیبای رومی یعنی جامه که
هر زمان رنگی نماید وکسی را که هر زمان برنگی نماید بوقلمون گویند مثال معنی
اول را منوچهری گوید شعر فرمان زان تیغ دی هنگام هیجا، چنان دیبای بوقلمون
بلقون **باداش** بدال مهمله وشین معجمه بوزن نادادن جزای نیکیت
ضد بادافراه که جزای بدیست شاه ناصر خسرو فرماید شعر آن کس از کان تحت
نیکی دهد باداش شرم، چون ببینش دران معدن باداش، وجمال
عبد الرزاق نیز گوید شعر وگر بلندت مشغولی احتلامست آن،
جنب زخواب در آیی بروز باداش، وبیای فارسی نیز به نظر رسیده
برگستوان پوششی بود که روز جنگ بر اسب پوشند عبد الواسع گوید شعر،
نماید الکاهی که از خون برتن شیبد نیز ادی، شده بیجاده مرصع تیغ وبرگستوان
بران بوزن دران جهنده باشد وحالا اکثر بعد استعمال فرزانی
گویند **شبیدن** بشین معجمه ولام تخشیدن دوسانیدن وجسانیدن
باشد مثالش اغاجی گوید شعر در کل غربت زبان شلیدنم، نلیت
مکن روی یاران دیدنم **بجین** یعنی بیزان پیر کیو **بزدودن** و
بزدایبدن دور کردن زنگ از آیینه وتیغ وامثال آن **قربان** برای
فارسی بوزن قربان خبط باشد بوی وآن ضعیفت در آدمی که چون

بیار چین کن از ان
روی خرم خانه خویش،
از گوه وفادو بیار احمد

چیزی نزد کسی ببیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد یعنی آنکه آنکس از آن
محروم شود و این محمودست بر خلاف حسد که بر عکس اینست یعنی خواهد
که آن کس از آن محروم شود و او را باشد و این مذمومست و در ادات
الفضلا بیای فارسی آمده مثالش همام گوید شعر بر هجنس زلف ترست
شب را غیرت ها بر تابش روی تست مرا غبطه ها بجها بکسر با و ضم را المختصر
پریدن باشد بوه بفتح با و سکون واو و ها باشد کذا فی التحفه بزرن بوزن
گزدن سر بوچه و محلت باشد حکیم انوری فرماید شعر ای ترک من بیا که عید
و بهمنست ها غایب مشو نه موسم بازی و بزرنست ها و در ادات الفضلا
مسطورست که بزرن در رسالهٔ نصیر یعنی حجرات بازن بالکسر باشد
کذا فی التحفه باغ سیاوشان نام نوایی و لحنی باشد براهنجیدن یعنی
برکشیدن مطلقا مثالش مؤید الدین گوید شعر چون برآهنجیدن حسامش
دید ها آب گردید زهره ضیغم بلبن بفتح بای اول و دوم و سکون لام
کفچه باشد که آنرا پرسین نیز گویند و بولایت فرخ و بعضی الحمقا گویند برجیدن
برا و دال مهملتین و جیم تازی بوزن بر دریدن یعنی لمس کردن و دست
مالیدن برزیدن بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن
در کاری برغان براء مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارغوان مار بزرگ
باشد تابیدن بتای قرشت و دو یای حطی بوزن رمانیدن یعنی نگهداشتن

بیون بیای حطی بوزن نسون افیون باشد و ابیون نیز گویند و لغت
بسغدیدن بسین مهمله و غین معجمه و دال مهملتین بوزن بلرزیدن
ساخته شدن و مهیا گشتن بشکولیدن بفتح با و دال و سکون شین و
ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن و در کار حریص بودن بشیون بشین معجمه
و یای دوم نیز تازی و یای حطی بوزن مرفیون در شرفنامه یعنی نوحه باشد
و در مؤید الفضلا بشیون آمده بوزن افیون کذا فی الادات بکتوسان
بتای قرشت و سین مهمله بوزن مخموران نام مردی کتیبت کذا فی الشرفنامه
بکهوجتیان بفتح با و سکون واو و جیم تازی و ضم ها بعد از جیم
تای قرشت در شرفنامه یعنی خونریز باشد بوره بوزن خون زرده که شخصی
که سرگین در آن باشد و بهمان بو کان مرقوم که ریم باشد بنشاختن بکسر با یعنی
نشاندن مثالش نظامی گوید شعر چو بازآمد از جنبه وتاختن ها که بنشود آرزو
پای بنشاختن به آفرین خواهر اسفندیار زن گشتاسب که ارجاسپ او را
اسیر برد و در روئین دژ محبوس داشت بعد از آن اسفندیار بآنجا رفت
ارجاسپ را بکشت و به آفرین را بیرون آورد بهگزین یعنی آنکه نیکو اختیار
کند و سیم را بهره کند و بتازی نقاد گویند و نیز یعنی مختار و گزیده باشد
خلاق المعانی فرماید شعر چو رسید هی مرا تو عطاهای بهگزین ها چو به
گزین چه آرست آوز از او یان ها و معنی او یان گذشت برسان

برای مهمله و سین بوزن افسان دو شاخ اعلی را گویند و بعضی با ثردها باشد
و بان معنی بردهسان بوزن بوستان نیز آمده **بابزن** بوزن بادزن
سیخ آهنی و چوب که بران مرغ کشند و لغزل جلو چوب اول بجیم فارسی و دوم
بجیم تازی نیز گویند مولوی گوید **شعر** معلقت و گرفتار و عاجز و دگر ان
دل عدوت ز بس کاندران و ب و ففت **شعر** کهی چو مرغ هوا و گهی چو
مرغ بدام گهی چو مرغ قفس گه چو مرغ بابزنت **بارمان** بوزن کاروان
نام پهلوانی تورانی **بنگله** بنون کاف فارسی بوزن مجلس آهن پیچ که
آن دسته لگن باشد و در دو طرف آن ریسمانی بسته باشند یکی دستان
بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد و بآن زمین را هموار کنند و آنرا آکو گویند
بضم کاف فارسی و تشدید دال مهمله و فا دوم بسکون سین مهمله **بابزن**
بای دوم نیز تازی و زای هوز بوزن بارید صحرا گویند **بارزان** مثل
باردان بوزن کاروان صراحی باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا بیای
فارسی یعنی جوال آورده از هر چه باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی کرده
استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد
شاگرد شیخ نظامی گوید **شعر** چه کردی باغ شیرین را شکر بار
شدی باغ از زمین بوستش شکرخوار **بویا** بو کننده باشد حکیم انوری
گوید **شعر** نور و ظلمت ببوید قدمت ها خاک گوید چو عاشقان بویان

باستان قدیم باشد امیر خسرو فرماید **شعر** عقل نشنید که من نوشیروان
گویم ترا ها کو چه پس چون او بنود از خسروان باستان **بارگین** بسکون
رای مهمله و کسر کاف فارسی آبگیری بود که اندرون شهر و ده باشد و نیز گویند که
که آب باران و حمام و امثال آن در ان جمع شود حکیم خاقانی گوید **شعر**
خویش را هم جنس خاقانی شمار زنهار سخن ه بارگین را ابر نیسان شمارند
از سمی **بلاساغون** بلام و سین مهمله و غین معجمه شهریست عظیم ورای نهر
جیحون قریب بکاشغر استاد منوچهری گوید **شعر** رومیان بگریزند از خطر
سوی ختا ها قیصر از بیم بلاسو تا بلاساغون شود **بنگشتن** بنون کاف
فارسی و شین معجمه و تا بوزن پیرگردان یعنی فرو بردن باشد و بضم کاف نیز
خوانده اند کذا فی اداة الفضلا **مع الواو بختو** بیای معجمه و تای قرشت
بوزن بد خور عدد باشد شمس فخری گوید **شعر** ز رشک کلک تو نار گندا بر
ز حلقش نام کرده شد بختو ه و در یکی از نسخ بختو بنون بنظر رسیده بوزن
شبرو و باین بیت رودکی متمسک شده که **شعر** چون بیاید آید از هوا بختو
خور نیابند حنک و درود شنو ه و در نسخه حسین وفایی بختو شوی مادر باشد
بچه کو و امزاده را گویند و آنرا اخشوک و سنده و سندره و غنغاک نیز خوانند
بپو بوزن دیو کرمکی باشد که در جامه پشمین افتد و بعضی آنرا بید خوانند
پاستو بکسر با و بعد از بای حطی و سکون سین مهمله و ضم تا در نسخ

۱۴۵

وغایی دهان دره باشد معروف گوید شعر بیاستو نبود خلق را بکریه‌ها
ترا کهن بود ای کون سان دروازه، وجای تخیز یعنی کنده دهان آورد
دشمن غمز سوید این معنی گوید شعر گفتم ترا بخشش و کوششت با برو
شیر، نسبت کنم ولیک نمی آیدم نکو، زیرا که حجود بهشد سیاه رنگ
وبیاید نیز کرید ابیات غلبیت بیاستو برج برای مهمله و میم بوزن برخو بمعنی
انتظار بیاید در نسخه میرزا بخو بفتح با و ضم خا من باشد و بنوه نیز
ایغاسنه باهو بضم با چوب دستی که شتربانان بدست گیرند حکیم
سوزنی گوید شعر هر بار ز پشت دلش بار و لای توفکند، زحمت باهو خورد
از حادثه چرخ بلند بخنکاو بضم با و سکون خا و نون و کاف
فارسی یعنی اخلاطی که با یکدیگر بجوشانند و بدن بیمار را با آن شویند و
بوی آنرا انطول گویند بنون و طای مهمله بوزن قبول کذا فی السامی
و بخاطر میرسد که بیای فارسی باید بادرو بسکون دال وضم رای مهمله
در نسخه میرزا تره است چو بیکان که آنرا بادرونه و بادرنجویه نیز گویند
مثالش شمس فخری گوید شعر کیوان برای تره شیلانت روز بار
ازکشت زار اجرام آورده بادرو بنکو بنون و کاف فارسی
بوزن بدخو برز قطونا باشد بو بفتح با پوست شتر بچه که در دست
کشیده بکاه و خوان پر کنند و پیش ناقه برند تا او به تصور بچه شیر

۱۴۶

بدبو برو بضم با و رای مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید شعر خورشید را
برزدار زبیم استخوان، باو اگر ببرد پرچشین نبی برو بجو بفتح تعبیر وضم با در نسخه
یعنی دیر و دمن و شیشه گلاب وقبه باشد که بر سر عصا و دسته تازیانه وا
مثال آن نهند آنده و نیز سگف دراز که بآن دار و گویند و آنرا قبه نیز گویند
و بوی جمع خوانند بوبو بای دوم نیز تازی بدبو باشد و این اسم از آواز
او مشتقست مثالش سراج قمری گوید شعر بر شاخ گر تو اگر نیست نواز،
ورق سرا دباد بیده شاخ جو بو بو بیاو برای مهمله بوزن زیلو پیه باشد کذافی
برنو برای مهمله بوزن بدخو دیبای گنگ باشد که آنرا برنوف نیز گویند
وگذشت سیم الهابا دافراه عقوبت و مکافات باشد بیدیکا
ضد پاداشت و آنرا بادافراه و بادفره و بادفراه نیز گویند انوری فرماید
شعر زشیر کین بستاند شیر تن در وان، ز آب کرد برآرد بیاد افراه
و بادافراه نیز گویند که الف دوم نیز ممدوده باشد چنانکه شاعر گوید شعر
بجای هر بدی پاداش نیکی، بجای هر بدی بادافراهی بادریس بکو بکسر دال
و رای مهملتین وفتح سین در نسخه وفایی تالی باشد که زنان بدو (؟) رشته
اما در اکثر نسخ یعنی آن چیزی مدور که در گلوی دوک نهند که در شعر ریسمان کنند
و غیر از زبان بدریسه گویند و دوی فلکه گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
سر رشته کرده خم چو چرخ بادریسه، فریاد از این فسونگر زن فعل ترجا در

۱۴۷

دد در شرفنامه بمعنی آن کرده چوبین آمده که میان سوراخ کرده بر ستون
خیمه بستند **باره** حصاره و اسب و خندق و شانه چیزی خیاطه گویند نگر
درباره او باید کرد و مولانا محمد کشمیری مشهور که تخلص بمعنی حصار و خندق
و شانه فرموده **شعر** شهر که هستی شد شهوری را خراب از جور تو، وقت
آن شد کز کرم فکری کنی درباره اش و بمعنی اسب فردوسی گوید **شعر**
پی باره بگرداند کو جنگ، نماید روی بر آن جنگ بلند **بزغه** بفتح با و زای
معجمه و سین مهمله و میم و سکون غین معجمه آن سبزه که در میان آب روید و
بر غوک باشد و ان پنهان شود **بمادو** بفتح با و دال مهمله و سکون را
مهمله و بعد از با سین مهمله زمین باشد که آب داده باشند و در شرح ساقی
مسطور است که اشاره به الارض التی ارسل فیها الماء **بوخله** بضم با و فتح
جای معجمه و لام خوف باشد که آنرا ابلیس و برابیج گویند **بکشه** بکاف و
شین بوزن برده ریشی بود که برگردن و شکم پدید آید و بوی نکوه خوانند
بفتح نون و کاف و فا **باکیده** بکاف بوزن بالیده در نسخه وفایی
و در تنگ نسخه شفش و یا قوت سرخ باشد **باشکوه** یعنی مغلوب و بیار گردانیده
مثالش شیخ فطامی فرماید **شعر** کرا باشکوه نبود بر همن، بود حاجت
باز گشتن به تن **باخسه** بخای معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه میرزا
راه غیر و متعارف باشد **باخه** بفتح خا سنگ پشت باشد مثالش امیر

خسرو فرماید **شعر** چون باخه جولبت زادی زبیخ دین، وان خصم جان هوا را
چون ماهیان هوا را **بادابه** یعنی آبی که هلاک کننده و بلا آورنده نیز گویند
بجته بوزن تخته گوسفند یکساله با چهار ساله مثالش حکیم سوزنی
گوید **شعر** چو گرگ گرسنه رفته اند میان رمه، چو میش چو بره دندانش را
چه بجته چه شاکه و در نسخه میرزا بمعنی هر چیز که پوست کنده باشد و هیشه فربه آمده
بجیده بجای معجمه بوزن کشیده در شرفنامه جنبه و ابریشم زده باشد **بلوسه**
بفتح با و رای مهمله و میم و سکون ها در نسخه میرزا آمده دو ردگران باشد که آنرا
نیز گویند و بآن چوب را سوراخ کنند **بالیده** هر چیز که بالای بلند باشد
مثالش شاه گوید **شعر** رخسار و قدت که گل سرو کش عارست، بالیده
نهالیست که ماهش بارست **بیجاده** در نسخه و تحفه کهربا باشد اما میر صدر الدین
محمد در جواهر نامه فرموده آورده که بیجاده نوعی از یاقوت است و از این بیت فردوسی
نیز این معنی ظاهر میشود **شعر** تو گفتی که بیجاده بار ردهی، بسنگ اندرون
لاله کاردهی، و حکیم انوری فرماید **شعر** بس تو کراندیشه کنند در کان
رنگ سرخ بیجاده شود گاهی، اما الحق بی ظاهر این ضعیف میرسد آنست که بیجاده
یاقوت سرخی باشد که کاه نیز ربایند چه حکیم خاقانی بمعنی کاه ربا فرموده **شعر**
اقلیم گشا تیر که زجاسوسی عدلش، بیجاده نیارد که کند کاه ربایی،
پس بنابر این کهربایی زرد را بیجاده نتوان گفت **تباده** تبای ترشت

وپای حجل وپای سعلا بوزن بیچاره در نسخهٔ وفایی بلا باشد و چیزی که مردم
آنرا دشمن دارند و در تحفه بلا و دیو باشد مثالش استاد کسایی گوید
شعر بوکشت چرخ از من بیچاره چون کنم ؛ آهنگ جنگ دارد و بیچاره چون
کنم بالکانه در نسخهٔ حسینی و وفایی دریچه باشد که از درون خانه بیرون توان
دید و بیرونیان نتوانستند که درون را ببینند و در تحفه مسطور است که مراد
از بالکانه دریچه آهنین باشد که چو بین را بخوه گویند مثالش رودکی گوید
شعر بهشت آیین سرای را بپرداخت ؛ ز بهر گونه در آن تماثیلها ساخت
زعود و عنبر او را آستانه ؛ در از سیمین و زرین بالکانه بجله بجاو
لام بوزن و معنی وزنه باشد که آنرا به پهین نیز گویند کذا فی التحفه بده
بفتحتین درخت ایست سخت که هیچ بر ندارد و شمس فخری گوید شعر
کند فیض درخت و یکقطره بار ابر زمین ؛ میوه باغ بهشت البته بار آرد بده
بیراه برای مهملا بوزن مباح زیب و نیکویی و پیرایش باشد مثالش
عنصری گوید شعر کار زر گر بزر شود بیراه ؛ زر بزر گر سپار و کار
بخواه بجه بجیم تازی بوزن پنجه مرغزار است میان فارس و صفاهان
بستنه بوزن دسته حریر منقش باشد که از تختها شبکه در بندند
ورشته در نقشها نهند چنانکه رنگ بجا آرد و دار استرابا دو گرگان
سازند کذا فی التحفه بلاده بلام و دال مهمله بوزن نهاده فاسق

و بدکار باشد شمس فخری فرماید شعر چنان ایمن شد از عدلش که بر خواست
ز گیتی فتنه و دزد و بلاده بلابه بلام و بای دوم نیز تازی بوزن قتاده
بانگ زدن خاش باشد کسایی فرماید شعر کسی کش بنگ اندر فکند زیر کسایی ؛
نیز نگاید کس زمان بلابه بنجشته بیای حطی و خای معجمه و سین مهمله
بوزن نبشته در مانده و عاجز باشد خسروانی گوید شعر دل خسته
و محروم و بنجشته و گمراه ؛ گریان لب بسته دم و نالان و سحرگاه باسر
بفتح سین و رای مهمله کشت زار بود مثالش شمس فخری گوید شعر
بپوست کشت زار امیدش ز آب کام ؛ میراب بچه دهر تا که بود نام باسره
بیله همان بیلک که گذشت یعنی پیکانی که سر او بسر بیل ماند مثالش
هم او گوید شعر سالکان مسالک تحقیق ؛ خار بشکنند از شراب و تغیله
و نعیم شیطان نوزاد دارند ؛ در گان مجاهدت بیله بشغده بسین
مهمله و غین معجمه بوزن نشفته پیچیده و آماده و ساخته شده باشد
بجهت کاری و شغلی مثالش حکیم انوری گوید شعر که من بشغده
خویش را فرستادم ؛ بگذرد آنکه را بشغده باشد کار بازه بفتح
زای معجمه چوبی باشد وسطی که بدست بربندند و آنرا دو دستی نیز
گویند شاعر گوید شعر نشسته بعید خشم در کازه ؛ گرفته چنگ
اندرون بازه بروفه برای مهمله و فا بوزن شکوفه دستار و

میان بند باشد کذا فی التحفه بهمیده ناحق و باطل باشد چه بهوده
بمعنی حقیقت فردوسی گوید شعر مه خواهر زمین و بهمهی نابهده خواهی
زمین و بیهده بدوره به فتح با و رای مهمله و ضم دال در نسخه دو تایی
خوردنی باشد که در ابزار دیگر بسته باشد بغامه بفتحین معجمه و
میم بوزن زمانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید برزه بضم با و فتح
رای معجمه زمینی سبز دارد و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا بکنکه بدرو
کاف عربی دوم نیز تازی بوزن مصطبه روغن بادکنک یعنی آمیخته باشد کذا فی
الشرفنامه بوزمه بضم با و فتح زای معجمه و میم گیاهیست خوشبو کذا فی المؤید
بغلغه بعجمه با لام و غین معجمه بوزن برکنده زره باشد یعنی لبسه
فلاش وغیره شناسانش سوزنی گوید شعر راه باید برید و رنج کشید
گیر با بکش و لبلغه و در سوید بلجمی چیزی که در بسته شده باشد چون
بلغم و قرآن نیز باشد بهمنجنه روز دوم بهمن که گویند و ملوک فرس
مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در طعام کردندی استاد
منوچهری گوید شعر رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه ای درخت
ملک باد دست عز بیداری کاسته بغاده به فتح با و رای مهمله و سکون با یا
حطی و بعد از یاء غین معجمه سرزنش باشد شناسانش حکیم انوری گوید
شعر چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا ز صحن صفحش سیمای زمین

و سیمات ما بدست حادثه بندی نهاد بر پا گم که هیچ حادثه گاهی نماند
که پیداست برونده برای مهمله و واو و نون خر نسده بسلم و سنبل باشد
در نسخه میرزا و در رساله فی الاسامی ببسته تالیش باشد و بوی زرمه
گویند بزغه برای و غین معجمتین بوزن بیغه آن جو گی ریدان شاخ
درخت انگور را بشکند تا بر زمین نرسد و بضم با دهره را گویند
بزمه برای معجمه بوزن پرده گوشه بزمگاه باشد همای همایون شعر
ارم تعیش از بزمه بزم او تیامت نمود او از رزم او بزلیشه
برای و شین معجمتین بوزن بریده در نسخه میرزا آرد کنده باشد بسه
بسین مهمله بوزن شبه گیاهیست که آن را اسبغه نیز خوانند و بری الکلیل
الملک گویند بشنجوده بشین و خای معجمتین و دال مهمله بوزن بغنوده
پایمال کرده و ناخن کنده باشد در نسخه میرزا و حسین و فا و بمعنی دوم
بهرام گوید شعر که دشنجوده آن رخ خود نگار نه کشت کشمراز ریش
بشکل لاله زار بشمه بوزن چشمه پوست خام که آن را سرکم گویند کذا فی
الشرفنامه بشتم به فتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه و تر با کاف
در نسخه میرزا چنگالی باشد که بنجو زند بندیمه بنون و دال مهمله و میم
بوزن پشمینه کوتاه گریبان باشد انتفاضه بوزه شرابی که ترکان سازند
و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز بیاورده و گفته که بیای فارسی نیز آمده

بوزنه بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته
باشد و آنرا ابوی برغم گویند بضم با و غین معجمه و سکون رای مهمله بونده
بواو و نون بوزن خورنده در نسخهٔ میرزا ابراهیم مرد لختی باشد بساره
بسین و رای مهمله بوزن کناره صفه باشد کذا فی التحفه پیواره
بوزن بیچاره غریب و تنها باشد بویه بعد از واو یای حطی بوزن
پویه آرزومندی باشد شعر ای در وهم جاه تو اصلی زنیابد ازبویه
او خواب خوش آهوی را در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری
بعد از واو بای موحده آورده و گفته که بوبه بر دو قسمست یکی بد بود دیگر
آرزومندی و گوید شعر بدارایی که از انعام عامش بود طوق حمام
و تاج خوبه به پیش از عدو و اندازه دارم بدرگاه شه آفاق بوبه
برخیده بلام و خای معجمه بوزن برشیده فرزند عاق و بی الف و خود
رای باشد مثالش ابوشکور گوید شعر مرد راکی ابرخیده بر زبهر
جهان برخیده کینه ور باقلم تا علم مشهور باشد بامه بوزن نامه در
نسخهٔ میرزا ابراهیمی دراز ریش باشد که آنرا ابلتر نیز گویند تبه تای قرشت
بوزن پشه سنگی باشد که بر روی آن چرمها طلا کنند و آنرا اشتو نیز گویند
بسنده بوزن رسنده یعنی کافی و تمام مثالش فردوسی گوید شعر
بسنده کنم زین جهان مرز خویش به اندکی بایه و از رنج خویش بسله

و سین و لام بوزن بسته دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد
و در حوالی کرمان و کردستان مانند عدس و باقلا پخته خورند و آنرا الملک نیز
خوانند و بوی خلر نیز خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و آخرش رای
مهمله کذا فی الاختیارات بسوده بفتح با و دال و ضم سین بمعنی دست زده
و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثالش خلاق المعانی فرماید
شعر لعل تراشی بسودم تن در خون میلیسم از حلاوت آن که
وارد است در نسخهٔ حسین وفایی بیای فارسی آمده بیازده بضم با و
سکون یای حطی و رای مهمله و فتح زای فارسی چیزیست مانند صمغ نباتات
منتن و تیز بو که آنرا ابوی قته گویند بضم کاف و فتح نون مشدد کذا فی السامی
برته بتای قرشت بوزن برده نام شهریست و توالی برجیله بجیم فارسی بوزن
بریده برغار باشد شولیده بشین و لام بوزن شوریده یعنی دیده و
دانسته بنوده بفتح با و ضم نون بمعنی فرمن باشد در نسخهٔ میرزا براهمه
برای مهمله بوزن هنگامه ابریشم باشد در شرفنامه مثالش خاقانی گوید شعر
نقش حل شده کرم ابراهمه را دانه ابریشم از جان کند جامه را باغنده بمعنی
بجیم بوزن آکنده پنبه زده و گلوله کرده باشد از برای رشتن بمزده بفتح
با و دال و زای معجمه و سکون رای مهمله بر به باشد در لسان الشعرا رقوست
که به زره چیزی باشد که در جامه و از آن گره بندند و در نسخهٔ میرزا بمعنی

۱۴۴

بپای فارسی آمده **باتونه** بضم تای اول و فتح دوم همان بالاوز گذشت
یعنی کوزه پرآب و بجای تای اول بای موحده نیز به نظر رسیده کذا فی المؤید
بادسره بدال و سین و رای مهمله مرضی است که در اشجار باشد انتفاسه
اما هیچ اشجار را گنگش نکرده **برپنجیده** بای دوم فارسی یعنی پیچیده
اینفا سبه حکیم خاقانی فرماید **شعر** شاه ابیض پیل انگیخته دست فلک
بر پیچیده **ها** هم خون اعدا ریخته هم ملک دارا داشته **بزه** بفتحتین جور و حیف
باشد شاعر گوید **شعر** ای خون دوستان کم بود از کمین بزه **ع** کس
بر نداشت است بدستی دو و نیزه **بنسال** بنون و سین مهمله و لام بوزن
دنباله در نسخه وفائی یعنی کهن و سالخورده باشد رودکی گوید **شعر**
بگشتر زمین پرنه سبز شاخ سپید بنسال **ع** جنان چون اسک مخموران زاله
بر لاله **بادام** بدال مهمله و میم بوزن کاشانه در نسخه میرزا و وفائی
نرنج در دستان بود که از جامه رنگ ابریشم دوخته باشند و در شرفنامه
یعنی از ابریشم باشد شیخ نظامی یعنی اخر فرماید **شعر** ای نه تراجه زرخشن
جامه بیت **ع** حکیم برابر ستم بادامه بیت **بادروزه** در نسخه میرزا
جامه کهنه باشد و جامه که هر روز پوشند و در نسخه حسینی وفائی یعنی قوت
هر روزه باشد شاهدش معنی اخیر حکیم سنائی فرماید **شعر** با زمانه نکند بار
خدای که سپهر **ع** هست از پای و رکاب به دو زرش گشته زرد مای **ع**

شانش

بازنام بوزن [illegible] یکی جاروب [illegible] بادروزه [illegible]

۱۴۵

باشوره بضم شین معجمه و فتح میم سرپوش زنان باشد چون چادر و
غیره و باشامه نیز بنظر رسیده شاهدش در سبیه و در این گوید **شعر** در پرده
ماه بچر در بر مریکند الا که چون باشامه بر سر **برجسته** در نسخه میرزا
چیزی باشد که نمو بکند چون جا و صد و رسته **بردسته** بیای حطی ساق
باشد الفاظیه **برمه** برای مهمله و میم بوزن چرمه شعبه دور دکران
کرده و مایه نیز گویند **برنامه** بوزن شاه و سمی سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند
که آمد نامه در تعلیلات محل رساند و آنرا ابوی عنوان گویند **بلمه**
بلام و میم بوزن بسته همان باده فرتوت یعنی دراز زرین شاهدش کریم
الدین کرانی گوید **شعر** نرنه ابد بود چه خواهد بود **ع** بلمه ریشی درازو نشان نی
بنحوه بضم با و نون و سکون خای معجمه و را و بزقابخته کذا فی الادات
و بفتح با و نون و واو نیز به نظر رسیده **بنجود شیشه** در شرفنامه چند کاره عطریات
باشد که در مجلس [illegible] کرده بر آتش نهند تا مجلس را معطر کنند **بادهرا** در نسخه
میرزا با و ستان بمعنی **بنگاه** ای که در رخت نهند و منزل و مکان شاهدش
شیخ سعدی گوید **شعر** زبنگاه حاتم یکی گم بود **ع** طلب ده درم سنگ یا نید گرد
بنه بضم با و فتح نون رخوت و اسباب باشد خسرو و شیرین **شعر**
بنه در یک شکارستان نهاده **ع** شکارستان شکارستان همی راند **ع**
یعنی جا و مکان نیز آمده مخزن اسرار **شعر** ظلمتیان را بنه نور کن **ع**

جو هر پا نراز رقص دور کن **برنوزه** برای مهمله و میم و زای منقوطه بوزن فرموده
پسر ساده شاه و در موید بیای فارسی آمده **بنبانه** بدو نون بوزن افسانه
همیون باشد و … سنید انیز گویند شمس فخری گوید بیر و دو معنی
شعر هست بنوان سایبان در … علیه خوب و آتش … و نشیمن
گر جا آدمی شکلست ، … **باشه** مرغی باشد که شکار
کند و بجای بشنه گویند **بادفره** بسکون دال مهمله و فتح و رای مهمله چوبکی باشد
که رشته بدان بسته باشند و کودکان آنرا تاب دهند تا در گردش آید و آوازی
از آن آید و آنرا فرفره نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** که نغمهای او چو
بحر روان هر خوابت و بهم و بادفره **بشه** خیلی و نیستان ذوقی
باشد دشمنان … نوازند مثال معنی آخر ظلم خاقانی فرماید **شعر** جون بشه …
چیره آوا برآورد ، جان مستی ای مستی کند رقص **برنیزه** بفتح با و رای و دال
مهملتین معروف و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید **بازیره** اول زای معجمه
و دوم رای مهمله بوزن پاکیزه پاره از شب باشد گویند بازیره … و بازیره …
بلغه بسکون غین معجمه و فتح رای … زحمت که از … دیگر … شود
برباده بفتح با و رای مهمله و دوم جره بالاجره دیگر **بروازه** نیز گویند
شمس فخری … **شعر** هست برباره او … ملک همت
شاه جهان … برباره دو دست **برانبر** بوزن … درستی و …

نام

نام شهریست شاعرشی عنصری گوید **شعر** … گشیده جز از تازی و جز از بلغار
جز از بر … جز از آگند و از غار **ابسم البابیکانی** بکسر با و سکون یا و …
مهمله و نای … آنچه … دهند و چیزه نیز گویند منوچهری گوید **شعر**
یکی را از … خنجی ، یکی را دو پاره ده … سکانی **بلبطری**
نام یکی از اقسام … که … انگشت و گر به … گویند کذا فی الشرح
فنامه امیر ابراهیم … ظهیر گوید **شعر**
همچو بستان صبوحی شکافتان … ، شاخهاش تازه … و …
بیت بمعنی دوم مناسبت بیشتر دارد **برخی** آنچه بعوض چیزی کسی دهند و فدا
شیخ سعدی … **شعر** جان برخی روی یار کردم …
و خاست چون نیست ، بنشینم … گیرم و بخانه کار خویش گیرم
بارانی کلاهی که در روز باران بر سر کنند انوری گوید **شعر** تا …
کان … که چو باران ببارد ، آسمان بر سر خورشید … بارانی ، و در
… مرزا نام قبیله از ترکان نیز باشد **بالایی** معروف و نیز … باشد
کذا فی التحفه **بی بی** زن نیکو باشد شاعر … گوید **شعر** …
گفت خواجه کای بی بی ، دل برین نه دل از وطن کیمیا **برخفی** به فتح
با و خا و سکون رای مهمله و فای … جیم فارسی بمعنی … و ستیزه کاری
باشد کذا فی المؤید **بکی** … کاف فارسی بوزن عربی کلاه

ستنبکی

دراز باشد که از باد بر گیرند و تباد زنش برش گویند لذا فی السامی چنانکه شیخ سعدی
فرماید شعر حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست ٭ درویش صفت باش و کلاه
تتری دار بیوکانی یعنی عروسی استاد عنصری گوید شعر ساخت اندر یکی بیو
کانی ٭ هم بر این رسم تیرمان بن کوهی گیاهیست نبات چوب دار ان
آتش بر شکند لذا فی الموید بغتری نباد وتمای فرقت ورای ممر نوردن
صفوی جوی باشد که دندانها دارد که چون جولاهه بود بلند از دانرا
بسوی خود کشند تا جامه سخت شود و از آن گستری داد افراد نیز گویند بکنی
بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد که از انگور سازند
گویند بوی شاش طیان گوید شعر مست گشتم ز بوی بکنی ٭ شد
مزاج زمیک مستقیم بادکنجی بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی و سکون نون
آن با دارا گویند که در پشت کمند و باعث آن شود که پشت خم شود باب الباء
الفارسی مع الالف پروا توجه و التفات باشد شاش گوید شعر داد ما نشوق
بی پروا انداد و بس که بی پروا نشست داد ما نداد و دیگر بمعنی فراغت نیز
آمده شاش و قیقی گوید شعر ابوسعد اگر از گیتی بدر برنشد فرو بها
منظور اگر شمشیر ش سر از دشمنان پروا ٭ و ما نیز ایمنی بی فراغت و سر ایم
بود خفتا تمام زال زر باشد پلیپا چار فراب سخت بزرگ باشد
در نسخه میرزا و نیز یکی از اسلحه زنگیان بود خال ابن عمی شیخ نظامی

گوید شعر بر و زد پلپای خویشتن را ٭ بجای پیل بر دوان پیلتن را پیلوا
دار و فروش باشد در شرفنامه پنبوا بکسر با و ضم نون الف کشیده باشد چو پنبوا
کشکک و آبش پنجیا یعنی خوشه انگور حکیم خاقانی
فرماید شعر جوی لب نیم و بنده و سر کز تیر و کوز سار ٭ جو تا پنجیا اتی
و چون چادر به بی نیاز مع الباء پاپاب ته حوض و دریا باشد که در عربی
قعر گویند خفاف گوید شعر گل کبود که بر بافت آفتاب برود ٭ ز چشم ودیده
نهان گشت در بن پایاب ٭ و بمعنی طاقت و توانایی نیز آمده چنانچه فردوسی
گوید شعر کرا بن پایاب او ٭ درنگی کند چیره آتاب او پای شب نام عقبه
ایست دشوار برای رزل بجار شاش حکیم خاقانی گوید شعر دست ملا
همت مردان گرده ره زیر پای ٭ پار شیبی کمان عقوبت جای شیطان
دیده اند مع التا پخت بفتح با و سکون یای حطی و سین مهمله و ضم خای
بمعنی در نسخه وفایی بمعنی گرفتار باشد و در نسخه میرزا بمعنی مشتعل شده باشد
و محبوس و بندی را نیز گویند پخبگیت تحنیت دلشیر از ان تخم دل
آشوب خواسته و پیچگشت سرب آتش و بوی ذوفر او را فا گویند
لذا فی الاختیارات پای خوست هر دو بفتح خای پایمال بوزن پای ست
یعنی زمین پای خوری باشد که پای کوفته باشد شمس فخری گوید شعر ابو اسحق
آن شاه عادل که شد ٭ بجای علوش زحل پای خوست پساده

بمعنی نسیه باشد **پنهادست** بمعنی نقد باشد شاهدش استاد لبیبی گوید
شعر ستد و داد چو بنهادست ، داوری باشد و زیان و شکست **پخت**
بهم بای ماضی پختن و الکه را نیز گویند کذا فی المؤید **پست** بوزن
نیست مخدوم و بی‌روس باشد که پیش نیز گویند انیفا منه **پشت** بمعنی
باو معروف و دیگر بلده است در نواحی نیشابور و چون این بلده بیهق ظاهرست
نیشابور را البلدا سوم با این نام شد و مشتمل باشد بر دویست و بیست و شش
قریه و همچنین نام تو بیابست از قرای بادغیس در نواحی هراة **پیت** بفتح صد
بلند و کم آورد چو دانندم بر بیان کرده باشد انوری گوید **شعر** داغ داری بسر بیا
بر شوانی شد و پیت ، داری بجهان وز نتوانی زد وال **پلیت** بمعنی پلید
باشد استاد کسایی گوید **شعر** با دل پاک مرا تا پاک روانست ، مه مرا
تا که دل و دیده پلید ست و پلیت **پیوشت** دو معنی دارد اول بمعنی بهشت
بود چنانکه ظهیر فرماید **شعر** از نسیم شمامت پیوست ، در فروی غلغلست آهوی
چین ، دوم بمعنی پیوند کرد نیز باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید **شعر** بعد از آنکه
با برادرش پیوست ، به از این بود گرفت در دو رسالت **پخت بخت** کلیمی نجم
که بروز نگوار چیزی در آن کنند و بر شب مند **پردخت** مختصر پرداخت باشد
حکیم فردوسی گوید **شعر** چنان راست روی زمین را بداد ، چو بر تخت زرّ آن آرا
تاج بر سر نهاد **پادشت** جز این نیکی باشد ضد بد و آنراه و آنرا یاد داشتی

و یاد داشتن نیز گویند بوزن مادان **فصل الجیم بازاج** برای
بچه بوزن تاراج دایه باشد شاهدش منصور شیرازی گوید **شعر** نباز
باد را ایام طفل بخت ترا ، بزرگ سکینه اند رکنار چون بازاج
بخ بفتح با و سکون خا خبری را گویند که بزبین یقین شده
باشد بواسطه خبری که بآن رسیده باشد شاهدش عنصری گوید **شعر**
هر که بر بیهوده زد در نبرد ، سر و قامتش بر زمین بخ کرد **فصل الخاء بیخ** بکسر
با آبی بود غلیظ که همراه چشم خشک شود چنانکه گوید **شعر** همواره مراز
بخت آن چشم فراکن ، کوهی که دو بوم افتاد و خانه گرفتست ، و آنرا
پیچال نیز گویند و معنی فراکن در مقام خود خواهد آمد **نریخ** بوزن تاریخ تخته
سنگ باشد کذا فی التحفه شاهدش رودکی گوید **شعر** فکنند ند فولاد نریخ
سنگ ، نکرد بند در کار رسو بید رنگ ، **پسخاخ** بفتح با و را و سکون نون سخنان
باشد کذا فی التحفه **پاسخ** جواب باشد شاهدش شیخ نظامی گوید **شعر**
زبانش کرد پاسخ را فراشت ، نهاد از عاجزی بر دیده انگشت **فصل الدال**
پرند برای سعد بوزن سنگ و پرنیک ساده بود خسرو و شیرین **شعر**
پرند آسمان گون بر میان زد ، بشد در آب و آتش در جهان زد ، و بمعنی
جوهر شمشیر نیز آمده ازرقی فرماید **شعر** چه بازار آن چه قدرت قفاجلد ،
برای تیغ خود از ضرب به بند **پرند** برای فارسی بوزن پرند

نوعیست از برغست و آنرا بتازی قفا بوی گویند مثالش شیخ عسجدی گوید
شعر نه هم قیمت لعل باشد بلور ۰ نه هم رنگ گلنار باشد بزبند کذا فی
التحفه اما شمس فخری بمعنی خیار چنبر آورده و گفته شعر بود حلقت زهجا
گلگون بعشرت ۰ شکر آورد یک بار پرند ۰ و در شعر پیرزا نیز بمعنی خار بکار
گیاهیست خوشبوی که آنرا برغست و درغست نیز گویند بخند ششم
مجه بوزن بلند بمعنی فما که از انار رسن بافند و آنرا کنبال و کناک نیز
گویند بخه بند بمعنی عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چه
بخه بوزن غنچه پیشانی باشد عسجدی گوید شعر بیمر دلم چون بخه بتم
به بند و برغم دلم بخه بند بغند بعد از بای بوزن رنبد دام آهو
باشد کذا فی التحفه برآوند برای فارسی بوزن دماوند چوب بیل در باشد
شمس فخری گوید شعر درهم شکند ارچه بود حصن عدو را ۰ ارسد
سکندر ز درازتر قاف براوند ۰ و حسین وفایی بر وند آنرا بمعنی گفته او
وگفته که برآوند آن چوب را گویند که گازران برجامه زنند بازند
زند بهرود تفسیر است از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش
حکیم انوری فرماید شعر صوت و حرف از قفا نکرد اند ۰ در صبا زند و حنظله
بازند برند برای مهمله و واو بوزن فرزند ارد بانج کذا فی التحفه
پشاکند بکاف فارسی انچه میان تنگ بار و پشت ستور افکنند

به اندرون

به اندرون آمد بشبنم آکنند مثالش شیخ سعدی فرماید شعر که بیان آدم
زنخندان و نبند ۰ و آنچ بیطار بر بار پشتها بیکنند بخش خورد آنکه طعام که بر بیل
چاشت خورند کذا فی التحفه مثالش حکیم انوری گوید شعر دست را دانش
کرده در اطلاق رزق ۰ چشم را آز را از بیش خورد ۰ و در شعر نیز را
بمعنی بسیار فروخته آمده بکند بوزن بلند مقامیست از نواحی ری
باغند بفتح غین و سکون نون علیه زده باشد مثالش شرف
گوید شعر چه لاف بخت بسیار همیش چه بولاد چه گوهر گبر از علامانش چو باغند
بند نصیحت باشد و دیگر غلیواج را گویند مثالش حکیم
شعر تا نبود چون همای فرخ کرکس ۰ تا که نباشد نظیر با زخشین بند
بای مزد و که به قاصد دهند باکند بوزن آگند یاقوت ناشده
شاکر بخاری گوید شعر کی تو بخشی کرد ند بخط خوبان باجبت را
بر خط هر کی بود باکند ۰ و در شعر بیای تازی آمده بادنج
میم و سکون رای مهمله شفیع و پایزده باشد مثالش انوری گوید
شعر گفتم که با مرد وسیلت که باشدم ۰ گفتا که نیست و گرم
کسی دگر باره زرد انچه بیوداران بر تن دوزند امتیاز را و آنرا
بوی غبار گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر گردون بیود با نه
بکتف کمبود خویش ۰ آن زر و یاره بین که جعدا بر افکند بره آرم

باکندر

طعامیست که فقرا ابتدا از گندم از آرد راست کنند و نیز خمر را نیز گویند
مع الزای پاپژند شکوه است و خمانیدن سبب آنست بستان شعر
ز ناپاکی حاتم بکی بهر مرد ع طلب ده درم سنگ پاپژند کرد پاد
نگاهبان و نزدیک باشد و پادشاه را ازین نام مرکب است پهلو کنند
و پهلو تهی کند یعنی کناره کنند مثال در وقع شیخ نظامی گوید شعر
شد از رزم او بر که پهلو کنند ع گران پهلوان بعد پهلو کنند
پیشداد یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی را اول
نعود مظلوم رسیده و هوشنگ را فارسیان پیشداد میگفتند یعنی
عادل اول و بعد از و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر
و امثال ایشان را پیشداد میگفتند یعنی عادل اول با نون گویند
پود ضد تار باشد و نیز آلتی که تبری قاو گویند که از مس جا خت
تمغی فرماید شعر تنگ نیست که آتش زنه سنگ بلا را جو جاها
و تن در شش چاچش نو و پود با و آنرا پدید نیز گویند پناهید یعنی
پناه آورد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بدید از بد و نیک بازار او
به یزدان پناهید کار او پرنید پر فتح باء و کسر نون و کسر رای مهمله
یعنی پریشان و پراکنده کند مثالش حکیم سنایی گوید شعر
مرد بد دل ز جنات اندیشد راز خود پیش خلق پرنید

مع الزای الالف دیر جوی بود که در زیر بنای که قصور کرده باشد نهند مثالش
رودکی گوید شعر با د بر ماند و ترا استون باره دیوار خشت و نه ز آهن
در انجیر خوار یعنی گدا و بعضی دلماد نیز آمده مثال یعنی اول را
شیخ سعدی فرماید شعر اگر دست همت بیار ز کار ر که انجیر خوار خوانند
و انجیر خوار بهر بضم باء و سکون ها مدرسه جهودان باشد گدای المویه
پیشاد بوزن چکاد و زر روز چهار باشد شیخ نخجی
گوید شعر دشمنت را ریخ و مرارت چه سود بر در ش پیش
حکیمان به پیشاد با و در تحسین و جای یعنی مزد و رهشاکرد نیز
آمده و درا بشکار نیز گوید پسند و بوزن سکندر پسر زن باشد
مثالش عنصری گوید شعر چو باد و ندر بماند این جهان کینه جو کی
با پسندر مهر دارد و هم چو باد خستنار را پیدند و بوزن پسندر شوی
مادر باشد استاد لبیبی گوید شعر از بد رجون از پدیدند و شمن بند
ه مادر ار کینه یا نشد ما دندر شود یا در جمیع نسخ بوزن عظمی
آمده اما شمس فخری بوزن بداند آورده و گفته شعر کریمان بد
بی تو بیوسته تخت بلک همچون تیمم طفلی در دست بدید ر
پرواز پرورش باشد مثالش عماد شهریاری فرماید شعر
سودای تو از برای قربان بستهاست زمانه را پرواز

و در تحفه بمعنی مجمره عود نیز آمده و در شرفنامه بمعنی قاروره بیمار آمده
و در موید الفضلا بمعنی خانهٔ تابستانی نیز آمده براوار پرنده و تیر
برد تیز رو باشد همای همایون شعر نبی با چو اگر بر کشیده شدی
که با براور براور شدی برمس برای مهمله و میم بوزن سردر انتظار
باشد بپود نیز باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی دامن گرفتن خود را و بمعنی
دراج نیز آمده بایزار یعنی پاافزار پای پیچ و پاتابه هر دو بمعنی
کفش گیوه باشد حکیم انوری راست شعر نردبان گر بجا هم مهندس انبوه کش
اندیشه تا نبیند قرار بر آید پاکار و پیکار آنکه مستوجب چاروب کند و
الرقیابه پای دیر طاقت و قدرت باشد شاهنامه شعر ستودن
نمی سایدش زال زر ندارد دهی جنگ را پای دیر ستودان بمعنی
گورستان باشد پیکر قالب و کالبد از هر چه باشد و آن را اشد
کیته نیز گویند شاعر مسعود سعد گوید شعر بیار آن بادیه کوه پیکر زمین
کوب و ره انجام تکاور پیندارود بفتح با و دال مهمله و واو و سکون
نون شمشیر گوهردار باشد شمس فخری گوید شعر کوه جون بیستون شود
جون یافت قوت داشت او پیندار پیکار جنگ باشد شاعر
شیخ سعدی گوید شعر به پیکار دشمن دلیران فرست هژبران
بناورد شیران فرست پذیرفتار و پذیرفتار کفیل قبول کننده

باشد

باشد شال دو در شیخ نظامی فرماید شعر جو روشن گشت بر شاپور کارش
بعید سوگند شد پذیرفتگارش پنچیر بوزن فنجیر قفس باشد در نسخهٔ میرزا
پرخاشی یعنی جنگ آور و شجاع فردوسی گوید شعر دو پرخاشجوی یکی
نیک خواه گرفتند پرسش نه با آرزو پلنگر بوزن ستمگر با کاف فارسی
نام پادشاه زنگ که سکندر در میان میدانش کشت پای افراز همان پالار
باشد که گذشت پای افراز معروف و دیگر آن جوبی باشد که جولاهان
پای بر آن نهند در وقت کار کردن پرستار کنیزک باشد چنانکه حکیم
فردوسی گوید شعر پرستار زاده نیاید بکار وگر باشد او پور شهریار
پرگر بوزن زرگر طوق مرصع که ملوک فرس بیاد در گردن مرا [illegible] افتند
استاد دقیقی گوید شعر عدو را از تو بهره غل و زنجیر ولی از تو بهره
تاج و پرگر پیله ور یعنی کسی که سوزن و انبر و مهرها بجا آرد
و فروشد شیخ سعدی گوید شعر چو در شیشه باشد داند کسی که جوهر
فروشست با پیله ور پیرایه یعنی کسی که حسن داشته باشد خواجه
سلمان گوید شعر ساقی بزم پری جام پریدار بود چون پری دار اگر کف
آورده بست آن باشد پیشکار یعنی مزدور و شاگرد مشاطه آن دگی
گوید شعر نه ماه سپای ما نه ماه فلک که نسبت غلاست و آن پیشکار
و بمعنی مساعد و ممد نیز آمده حکیم انوری سوید این معنی فرماید شعر

بالاد ل

بحل و عقده جهانرا ز ما نیست دگر ٭ که نیستگاه قضا و قدر بود زرت مع الزاء والواو
بجای حطی و واو بوزن شیراز مرغ عیبی باشد که خیوار نیز گویند پروز
برای مهمله و واو بوزن نارنج سجاف باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
کوی گریبان تو گر نماید فروغ ٭ زرین پروز شود دامن روح الامین ٭ و بمعنی
اصل و نژاد نیز آمده در نسخه وفایی و این بیت فردوسی را مؤید قول خود
آورده شعر بدو گفت من خویش گرشیوزم ٭ شاهی گشته پیکان پروزم ٭
و صاحب تحفه و تمر فرهنگ بمعنی سجاف آورده اند و بعضی بیت مذکور
تمسک شده اند و این پر مناسبتی ندارد و در نسخه میرزا بمعنی وصله که بر اطراف
جامه دوزند از اصل ابره یا رنگ دیگر و جامه ملون نیز آمده پیرامن قفیز
یعنی زندگانی بسر کا شد و پیمانه پر شد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
که کار زیست این خوار دشوار نیز ٭ که بر تو هم ساسان برآید قفیز پاییز و پا
پیز هر دو برای فارسی نیز آمده فصل خزان باشد پنیما بول ریزه
که از سر با برنج سازند و فرج کنند بستان شعر خیان روز کارش بکنجی
نشانند ٭ که بر یک نشیز شی تصرف نماند پرز بفتح با و سکون رای مهمله
آنرا گویند که بر روی سقرلاط و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود
مثالش حکیم انوری گوید شعر از چه خیزد زود در سخن خشو از خطا چنین ٭
طمع ٭ و زد بشند پرز برد بیار تا منبع لاس پیوز بو دو کرد دهان

حیوانات باشد و در ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده مع الزاء
الفارسی تیز بفتح کوه و سر کوه باشد خسروانی فرماید شعر سنو خوشنت گشتی تا
در پر داد بود ٭ گذر از سر کوه و تیز آید اندر تیش ٭ و دیگر چوبی باشد زرد که بدان
مداواة کنند دیو بیماری گویند پوف همان پوز مرقوم مع الیاء والواو پرواس برای مهمله
و واو بوزن الماس در نسخه وفایی دو معنی دارد اول سودن دست باشد
که از ابو یبلس گویند ابو شکور گوید شعر هر کجا بوم تر نشاندم ٭ دست
سوی دیگر نیرو اسم ٭ و تمر فرهنگ بمعنی دست سودن با این عنوان آورده
که بقبند زرت یا درخت نه مطلق دست سودن و گفته شعر بود اطلس
گرد و بی سرای یا ز گوش ٭ بسر کرده قضا کرد اندر آن پرواس ٭ دوم
بمعنی بر داشتن و فراغ یافتن باشد مثالش شاه نامه خسرو گوید شعر
بعطا او بود از جود بکنش رستن ٭ بخیر او بود از شر این جهان پرواس ٭
پلوس بچرکی زبانی و فریب باشد شمس فخری فرماید شعر کیا پلوسی خود را
هر گفته بر کار ٭ بلی همیشه بود کار رجا بلوس پلوس پخش همان پخش مرقوم
بمعنی دوم و در سویه فرزند مرده باشد اخر میسی و در نسخه میرزا بمعنی مرزوع
بی آب حاصل آمده و چیز ناقص باشد پیس معروف و در نسخه میرزا
خرما کابو جهل باشد که از پوستش ریسمان کنند پاس نگاهبانی و
مراعات باشد و همین وفایی گوید که پاس یک بخش شب باشد والتکس

که در آن وقت بیدار پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد
که وقت اول صبح و اواخر که پاس یک بخش شب را میگویند در شرح
جبه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی از شب دیجور بگذشت
گذشت چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر چو پاسی از شب دیجور بگذشت
ازان در شاه دل رنجور برگشت ما اما اینکه مرد در آن وقت بیدار است
پاسبان می گویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب
پاس و حراست چه باغبان و دربان و امثال آن انوری میگوید این قوی
کر شعر ای برسم دولت از آغاز دوران داشته ما طارم قدر ترا هفتم
هفتم چرخ پاس مع اکثین پریشا یعنی پریشانی کننده چنانکه انوری
گوید شعر باد در ستره تو هم نرسد ما باد نکهت زبا زخاک پریشی ما و جمع
فعلها یعنی چیزی از کوه درجدا کردن و افشاندن آورده و گفته که پریشی
و پریشانی به یک معنیست و گوید اما بخاطر میرسد که پریشانی بیشتر مناسبت
دارد با این [illegible] پریشان کردن و جدا کردن و افشاندن و دیگر بمعنی پریشا
و برافشان آمده که امر از افشاندن باشد باغوش یعنی معنی یوزنا
خاموش غوطه خوردن را پا نخچوک نیز گویند شعر نه هر که غوطه خورد در دریا
بر آورد زنجار ما [illegible] کسی که مردن و تا ازباغوشی بزوهش تفحص
و تجسس باشد کمال اسمعیل گوید شعر بجز بجد تو بنده انتها بود نکند ما

شعر مگر که در بر زلف تمام زباد
صبا نماند در رهی ملکش [illegible]
بریش ما

بهرگا

بهرگاه که [illegible] روشن رود با صلح و نژاد بپوزش عذر آوردن باشد خاقانی شیخ
سعدی گوید شعر خداوند بخشنده دستگیر ما کریم خطا بخش پوزش پذیر
پرندوش بپوزن [illegible] پوش شب پیشین که بعربی البارحة الاولی گویند
چه بارحه دوش باشد و بارحة الاولی پیش از دوش باشد و آنرا پریر پرندوش
گویند حکیم انوری گوید شعر دیدم از بادی پرندوشین ما شیرین [illegible]
طاق پیر بادوش در مؤید الفضلا فلک باشد اما اشعار که گفتش
بلغوش بکسر با و سکون یا و لام و ضم غین معجمه سوسن منقوش و آن گلیست
از جنس سوسن که آنرا سوسن کوهی گویند و بر کناره آن نقطهای سیاه باشد
مانند خالها که بر روی خوبان باشد و زخمهای کوچک دارد و آنرا بیلگوش
نیز گویند شمس فخری گوید شعر وصف خلق شاه می کردند دوش
سنبل و نسرین و ورد و بیلغوش ما بلبلی بشنید و در زاری فتاد که
خلالوش [illegible] صد خروش ما خلالوش بانگ و شغب و غوغا و گریه
حیض و [illegible] چنین آمده اما در شرفنامه و ادات الفضلا بیلگوش آمده
به تقدیم غین بر لام بمعنی [illegible] و بیلگوش بمعنی بیلوفر بنام گلی و داروی
نیز آمده پیخاش جنگ و جوب باشد [illegible] شیخ سعدی گوید
شعر چو پیخاش یعنی تحمل بیار ما که سهل به بندد در کارزار ما پاداش
جزای نیکی باشد که آنرا پاداشت و پاداشن بوزن [illegible] نیز گویند

١٧١

مثالش انوری شعر ای بتو زنده سنت باداش مصرع وی بتو مرده رسم باد
افراه نخیش همان نخ در قوم که بپا گفته باشد و بعضی گفته گویند نخیش شد
بابونش بوزن آغوش کلاه موز ... را گویند شمس فخری گوید شعر
حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر مصرع بدار که و تیره بنا بیارد بابونش
بالش بوزن مالش بمعنی افزونی و افزایش باشد در نسخه میرزا نجف
جوش شراب تیره جوشانیده باشد الفا... برتاش برای ... از
بوزن برخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید بازجی ... باشد
کرتار زنیش ... گویند و بعضی گویند نام داروییست که تار زنیش ... باشند
ریشا بضم در نسخه میرزا جعد باشد و به فتح موی کردن اسب و طرف که
بر کمر رسند و دوماً یه از هر چیز باشد کذا فی المؤید پراهنش بکسر با ... و پراهیش
بکسر یا حیل ... و بعضی پراسن باشد مطلقا و دباغت پوست را نیز
پراهنش گویند و ... پوست ... گویند مع الغین بناغ بعد از با
نون بوزن چراغ دبیر باشد یعنی نویسنده مثالش منصور شیرازی
گوید شعر ضمیر تو بود آن طبلی که گاه بیان مصرع بپیش او بود اکثر زبان
تیز بناغ و در جهانگیر آمده مثالش شاعر گوید شعر تو ... منشی
من جو زرین ... بناغ مصرع تو تا بادن آگه کن جو سوزان چراغ و در نسخه
حسین وفایی بمعنی ریسمان خام ... رسیده باشند ... و ...

نیز گویند

١٧٢

نیز گویند مع الفا بای باف جولاهه را گویند ابو شکور گوید شعر
کشاورز و آهنگر و بای باف مصرع جو بیکار گشته سرشان بکاف پیف ... که
که در هنگام ... و غیره از دهان بیرون کنند مثالش ملا جامی گوید شعر
بکر بر ... تف مصرع پاکند ... تف مع الکاف تازی
پاهک بوزن آهک در نسخه وفایی سنگی باشد پیرک نام نباتیست
در ... بضم میم و لام و کسر کاف و ... از آن
گویند میوه آن ... باشد ... آفتاب ... نیز گویند زیرا که
بهر سمت که آفتاب گردد ... میل بان سمت کند پکولک ...
باشد مثالش ... گوید شعر جهان جو خانه ... مصرع
... به نسبت ... و آلات خانه نیز
آمده ... به تقدیم ... آورده و این اصح است
... گویند ... شعر جو ... شود ... دیگر
... اما در ادات الفضلا مسطور است که
بضم با ... بجشک بضم با و جیم فارسی
و سکون شین ... باشد پروانه به فتح با و نون
و سکون را ... شود ... باشند
که ... گویند ...

و بعد از فارای مهمله **بازک** بکسر با و فتح زای تازی گیاهی که از ان بوریا
سازند کذا فی المؤید **بانیک** بوزن تاریک پای افزار چوبین باشد
رودکی گوید **شعر** از خزو بانیک اکنون رسیدم که همی **ه** سوده همی نخواهم
و اسب تازی **م** و در تحفه بمعنی پای تابه که آنرا الغاره نیز گویند آمده
بوشک گربه باشد شمس فخری گوید **شعر** خدایگان شاهنشهی که شیر فلک
نبرد دامن لطفش خزیده چون بوشک **بوک** بوزن دوک سلک که در جایی
پنهان کنند و بر سرش بپوشند منجیک گوید **شعر** بزرگ بیدر که تو بسیار داری بوک
در خاک نهان کندش مانند بوک **ه** و در مؤید نسخه و فاین بمعنی بادی که بجهت آتش
که از دهان بر آتش دمند تا بر افروزد اغاجی گوید **شعر** کی بز فکنند نرم دم چو پیش
بکوکردی **ه** کی بوک ز کوکرد زبانه زند آتش **ه** و بمعنی حراق نیز آمده یعنی
سوخته که آتش در ان زنند شمس فخری گوید **شعر** غم اگر با دلم قرین بود
چه عجب **ه** میل آتش بود همیشه بپوک **ه** و اینجا ظاهر ضعیف می رسد
که پنبه که حسن و فابی باشد معنی دوم آورده بمعنی حراق مناسبت
دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند در آتش افروختن مطلقی
مناسبت ندارد و در مؤید بمعنی سوخته و غله که در جایی پنهان کنند با کاف
تازی آمده **بلالک و برالک** همان بلارک که جنسی از فولاد جوهردار باشد
که از ان تیغ سازند حکیم اسدی گوید **شعر** از ان آهن مس گون تیغ جان

هم از روهنی و بلالک بهرار **بچواک** بجیم فارسی و واو بوزن افلاک منجه ربانی
ترباتی باشد **برگو** برای مهمله و کاف بوزن مغلوک عمارت باشد **بلوک**
بعدا بالام بوزن قبول در نسخه میرزا تالاری باشد که بر بام سازند **بنجایک**
خرچنگ را گویند **بلکوشک** گل ریاس باشد که بعربی نور الریاس گویند
بفتح نون کذا فی المؤید **بوکیک** بای دوم تازی بوزن کودک بچه باشد
هندوشاه گوید **شعر** الا تا بار گویند از سیلان که بابقیش و حلقش داد
بوکیک **ه** کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بهر دو بای تازی آورده و بمعنی
دختر دوشیزه گفته **باسک** بضم و فتح سین مهمله خمیازه باشد **پنگ**
بای دوم نیز فارسی و تای قرشت بوزن خشک پاره از خوشه خرما و انگور
باشد در شرفنامه و در مؤید بهر دو بای تازی آمده **پشک** بوزن اشک
جعد باشد **برشنگ** خلاف بشم و آن مرغیست سیاه سپید که
نی ها گم کند در خانه کودن بانگ کند **بلک** بکسر با معروف و بوی
جفن گویند بفتح جیم و سکون فا **بشنگ** ژاله باشد که ابتدا
ملک نیز گویند **باچک** سرگین پاره که از خشک شده باشد و نیز سرگین
زده گرده کرده که اند اما و چک و غوشاک و غوشا نیز گویند **مع الکاف**
الفارسی بشلنگ بشین معجمه و لام بوزن خرچنگ بمعنی پیش افتاده
باشد **برنگ** بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون گوهر شمشیر و فرند ان

کذا فی المؤید **بکک** بفتح زن مادستیان و شنیدن که یکان بان بارها
کنند یعنی کرده الیفا منه **بشنگ** در تحفه تیشه باشد و شمس فخری کوید
که افراز دیت تیز تیزبایان تا سوراخ در دیوار کنند و کفته **شعر** در آوردن
شخصش پاره سپهر از پای بیک اشارت بی دست برد چنگ و کشیک
بر وهم یکی شامشهور که بیده را فرا سیاب بود **بالهنگ و پالاهنگ** دوالی
باشد که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسب را شند شمس فخری کوید **شعر**
فرس زر دوم بخوارزم شب پرستان را فسار رهبر او در دست تیز پالاهنگ
و در جامع اللغات بتازی تجازی مسطور است [illegible] بالهنگ
کویند **پاچنگ** بجیم فارسی بوزن یارنگ دریچه کوچک باشد در کوشک خانه
به یک چشم از آن نگرند کذا فی التحفه شمس فخری کوید **شعر** نگار بوزن کلال از
شاخ چهره نموده چو لعبتان کل اندام نازک از پاچنگ و در تحفه
پیرزا بمعنی پالاهنگ از جمین نیز آمده و بمعنی پالنگ مرادف است
کذا فی المؤید **پس آهنگ** آن آهن باشد که کفشکران در پس کفش نهند
تا پای کفش را فراخ کنند و قالب را در آن کنند و تبازی [illegible] کویند
به فتح میم و کسر همزه **پاسنگ** آنچه بر کفه ترازو نهند جهت برابر کردن
بنینک بعد از یا نون بوزن درنگ دریچه باشد کذا فی المؤید **پلنگ**
مشک نباتیست دوائی با اختلاط بکسر سین معجم و جیم و سکون

نون و در شرح ساس فی الاسامی مسطور است که پلنگ مشک هم بوئیست که نور
رنگ [illegible] النور دیکتر که نونه نون الیمر و ریح المسک خلاصش خاقانی فرماید
شعر عطر کنند از پلنگ مشک به بغداد و آهوی مشک آب از فضای خوزستان
ح الام پبل بوزن دل پاشد یا باشد مهروی فرماید **شعر** همیشه کفش
و لفشش را کفینه بینم من بجای کفش و لفش دل کفینه بایستی **بالاپال**
چیزی سخت بود که بسیار پا بید فیبی کوید **شعر** بنو [illegible] و تمیز نتوان
کرفت زمانه کرد آشوب بود پالاپال و دیگر در تحفه یعنی پالوده سخت آمده
بکمال بکاف و میم بوزن بدحال افزار کفشگران که بدان خط کشند
و تبازی مخط کویند **بوبل** بای دوم نیز فارسی بوزن وسعی خونل باشد
بکول بوزن قبول همان بلوک که در باب کاف گذشت **پنجال** ببای حطی و فای پنجه
بوزن قیفال فضله مرغ باشد امیر خسرو کوید **شعر** روز کور لعنی کی عنید
شام نور شمع کسنند مسجد پر از پنجال مرغ شب بدست و نیز آن باشد
که در کنج چشم جمع شود و آنرا پنج نیز کویند **بدکال** بوزن دعمی [illegible] باشد
بژول بزای فارسی بوزن قبول کعب پا باشد شمس فخری کوید **شعر**
جون دل از رزاق بشنم کم نشود فارغ البال از مردم شکول چو کر بخت
ناز فطنی خوش بود در کل نهر و دست و بژول و در موید الفضلا
بندق باشد که بدان بازی کنند یعنی فروبه [illegible] دستپان مردم را کویند

و درلسان الشعرا مار پستان باشد **پچول** بوزن دهل شتالنگ
باشد یعنی کعب پا کذا فی المؤید **پل و پول** طاقی که بروی آب بندند شاه
نامه **شعر** یکی پول دیگر بباید زدن نا شدن را یکی راه باز آمدن **مع المیم**
پایدام مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید کردن و آنرا فوده
نیز گویند و بعربی طواح گویند بکسر میم و سکون لام و آویزش های بهله
کذا فی الشرفنامه و بمعنی دام نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر**
نغمت به بارگاه ملایک نتوان رسید گفتا توان اگر نشود وهم پایدام
پیلدارام بلام و رای مهمله بوزن ناپی آرام نام حصار عظیم **پیلسم**
نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ کرد و رستم او را کشت فردوسی
گوید **شعر** بیا راست آن جنگ را پیلسم همی راند چون تند شیر بیا
با دو دم **پیام** تعوید و مع چشم زخم باشد در شرفنامه شاهی شهید
گوید **شعر** تا نگار از چشم بد بترس همی پیام انخواهی با خویشتن
تو چشم پیام **پژوم** بفتح با و ضم زای فارسی مبعر و طوار باشد **مع النون**
پالیزبان باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام فواکیست که مطربان
نوازند شاعر گوید **شعر** رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب پالیزبان را
کمتر زند پالیزبان **پردانیش** براو سین مهملتین و دال بوزن ناپیدان یعنی
داشت بسودن هر چیزی از جهت آنکه به چند نرمست یا درشت مثالش شهاب

الدین گوید **شعر** زیر و اسپیدن آن نازک اندام شگفت اندر کم گلها با دام
پسرونیا برای مهمله و واو و بوزن ناگردن نام پژن بن گیو پهلوان باشد کذا فی الادات
پژوهیدن یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن مثالش مولانا جلال الدین گوید **شعر**
در پژوهیدن اسرار و علوم شتوی از کاهلی آن محروم **پیچاد** برای فارسی
و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد مثالش شمس فخری فرماید
شعر نشستن خسرو دلشاد بر سریر شهی عدو کمر قبیه بر کوه خسرو پژمان
پیشتراکن بفتح با و کسر کاف فارسی یعنی زشت و پلید باشد مثالش ابو شکور
گوید **شعر** لطیف جوانی چو گل در بهار نه زانسان نیم سالخورده بیم
پرنشینه برای مهمله و شین معجمه بوزن نافرمید نشستن و پریشان
کردن **پاپون** بضم بای حطی یعنی پیرایه و زیور باشد کذا فی الادات
الفضلا **پیزاختن** بزای معجمه و خا و بای قرشت بوزن شناختن یعنی
گداختن باشد کذا فی المؤید **پژمان** بزای فارسی و میم بوزن خوشان
بمعنی فیقوان باشد **پژولیدن** بفتح با و دال و ضم زای فارسی و کسر لام
پژمرده شدن و گردیدن و در مؤید الفضلا یعنی نرم شدن نیز آمده
پندیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن کذا فی
الشرفنامه **پوزن** بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت
پوشکان بضم با و شین معجمه موقوف و کاف فارسی نام شعاعیت

۱۸۰

نزدیک نشیا بود **بشم شدن** پراکنده شدن و شکافتن و جدایی و زدیدن

بالادن بوزن ماوادن التی باشد حلوائیان را که بکفگیر مانند

باتنی باجه بجیم و جیم فارسی جایی که درویشان را کنار هکار را باز دارند و کوشش

خود را بدست گیرند حکیم خاقانی فرماید **شعر** هوا میخواست تا بر صف بالا

برتری جوید **مصرع** گرفتم دست انگشتم بعصبیت پای ماجانش و مولوی معنوی

مثنوی نیز فرماید **شعر** آدم از فردوس و از بالای هفت **مصرع** پای ماچان

از برای عذر رفت **پرچین** بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند

و آنرا فلغند نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** باری ندیدم ترا بر بنا

دیو **مصرع** جز طاعت حب و آل یاسین مکر دل خود ز دوستیشان را

بر دیو حصار ساز پرچین را و نیز میخی که در جای زنند و پایه آنرا از

طرف دیگر کج کنند گویند پرچین شد **پرین** بفتح با بین فارسیتین

و سکون را مهمله و با خ فوقیه باشد و آنرا ابو فرح فرخ و زجم گویند و در جدید

ابی ریحان مسطور است و آنرا فرقدین نیز گویند بفتح هر دو فا و سکون

رای مهمله و یا و این سوب بر بهشت حکیم خاقانی گوید **شعر** ز سبقها که

سپه تر ز تخم پرنبهشت **مصرع** چو تخم پرنبین آرد برون سپید لعاب

پرپون برای مهمله و بای حطی بوزن مفتون باشد که بوی جرب

گویند **پاپنداه** بپای حطی و نون بوزن بادنجان میانجی و آنرا

بایتن

۱۸۱

باتیرنان نیز گویند و یبرلی ضمان نیز گویند کذا فی الشرفنامه مثالش

سوید الدین گوید **شعر** رزق رادست تو پاتیدان شد **مصرع** علم الملک تو

تو پاتیدان باید **پشن** بشین منقوطه بوزن رسن نام مقامی که میان طوس

و افراسیاب در آن جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گیو

در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن نیز

گویند **شعر** هنر کانت گذر گند هی از جوشن **مصرع** مانند سنان گیو در جنگ

پشن **پرده شناسان یعنی مطربان** مثالش شیخ نظامی گوید **شعر**

پرده شناسان شواد رشکرف **مصرع** پرده نشینان بونا در شگرف

بنیف بفتح با و غین معجمه و سکون یای حطی سداب را گویند و همچنین

منوب الف **بخشیدن** بخا و شین معجمتین بوزن بخشیدن خود را

رنجانیدن **نجخانیده** کسی را در رنج داشتند کذا فی ادات الفضلا

و مرده و لغت بیین مهمله نیز بنظر رسیده **بیوردن** بسین مهمله بوزن مسودن

دو نسخه میرزا بیغی میل کردن باشد **بادرنجن** بفتح رای مهمله و جیم **بادرنجن**

مرد و حلوالی باشد کذا فی الشرفنامه **و بادرنجن** بفتح همزه نیز گویند مثالش

را حکیم خاقانی فرماید **شعر** کرده زبی نجیب سرمست **مصرع** بادرنجن ربای

دیاره دست شال دوم بهرالدین گوید **شعر** لشنه حور بهشتش طوق کردن

۱۸۲

اگر از بالا پیش افتد یا در بخن را مثال سیوم را امیر دهلوی گوید شعر
زیبا او در بخن آن سرو نوشاد و بیکل درمانده پای سرو آزاد و
بکسر با ی حطی اول زیادت کردن وشدن باشد وصاف
کردن الیفانه پراشیدن بوزن خراشیدن افشاندن باشد
پرداختن یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از علایق و اشغال
مثالش فردوسی گوید شعر دل از داوریها بپرداختند بآیین
کی جشن نو ساختند و نیز با کسی در ساختن بمعنی آراستن و مرتب
کردانیدن نیز باشد پریشیدن یعنی بدحال و پریشان کردانیدن
وشدن و درهم گشتن کذا فی الشرفنامه پشین بشین معجمه بوزن
زمین نام پسر سیوم کیقباد و برادر خرد کیکاوس که لهراسب و گشتاسب
پسران او بنید ~~پیلو کردن~~ پشین بشین معجمه بوزن زمین لیف خرما که از ان رسن
بافند کذا فی الشرفنامه پیلو کردن یعنی گریختن و کناره کردن پایان
یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر نسبت پایان
شغل من پیدا هست یک شغل گشتم پایانست پیرامن و پیرامون
گرد اگرد را گویند مثال اول را شیخ سعدی گوید شعر دبیر و وزیر و سلطان
با وسیلت مکر پیرامن مثال ثانی ابوشکور گوید شعر به پیرامون آن در نبود
کوهی سکزان بد در ان کردون شکوهی پژوین بزای فارسی و

پشین
پیلو کردن

۱۸۳

واو بوزن فروین در نسخه وفایی بمعنی چوگین شدن و چوگین داشتن باشد
و بمعنی چوگین نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی فرماید شعر نسیم آرد و
با سوراخ قلم سست کاغذ و تیز دوین پیوزان یای دوم نیز فارسی و راء
معجمه در نسخه وفایی یعنی بانگ سهمناک باشد این لغت جایی دکر بنظر رسیده
پشتوان چوبی باشد که بجهت استحکام دیوار در زیر آن گذارند مثالش جلال
فرماید شعر چنین خللی که به بنیاد دین درآمده بود اگر اعتماد بپرچین شیشوانه
نبودی وای و پشتوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعد فرماید شعر
چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد
نوح کشتیبان پرن برای مهمله بوزن رسن پروین باشد مثالش خلاق
المعانی گوید شعر بکام اگر نبات نقش خوارم بنوک کلک بنظم آوردم
چنان پرن کش پالودن یعنی صاف کردن پیغون بغین معجمه بوزن میمون
عهد و شرط و پیمان باشد در نسخه میرزا پلوان بفتح با و سکون لام شیواره
کاه باشد کذا فی موید الفضلا پریخوان یعنی افسون خوان پیمان و پیمان
و پسردین سوروقات پوستین معروف و دیگر عیب گویند
چنانکه حکیم انوری گوید شعر از عتاب پوستینش که نکوید نبود گرچه
در دریا تواند کرد خنجر کاری پیروان برای مهمله و واو بوزن مردان
شهریست نزدیک غزنین کذا فی التحفه پرورین آرد شیر باشد مثالش شیخ

سعدی گوید شعر به پرویزن معرفت بیخته تا بشهد عبادت برآمیخته
مع الواو پالو بضم لام چیزی که در بدن برآید همچو عدسه و آنرا آخ
نیز گویند و بتازی ثؤلول گویند مثالش شمس فخری گوید شعر
بر دیت هر که در دلش نیست چشمش ٭ بود متصل کحلش در بر چو پالو پرد
به فتح با و سکون رای مهمله پروین باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
فروغ رای منیرش اگر جدا از باغ ٭ بجای خوشه ز تاکش همی برآید پرو
پنیو بعد از با نون بوزن زلیو دوغ ترش خشک را گویند که
کشک باشد مثالش هم او گوید شعر تو چون شهد و نباتی و حسود
بود سخت و ترش مانند پنیو ٭ پاروا بسکون رای مهمله و فتح همزه
زن پیر باشد کذا فی التحفه ٭ پاتو بضم تای قرشت منزل عطارد باشد
و منزل بهرام را نیز گویند مثال این معنی شمس طبسی گوید شعر گر تیر
فلک عرض دهد منصب کلکش ٭ بی آب شود و فتح بهرام بپاتو
پیو بیای حطی بوزن رفو کلوخ باشد در نسخه میرزا پهلو بفتح
اول و سیوم نام ولایتی باشد و بیشتر گفته که زبان پهلوی بآن
منسوبست و پهلوی منسوب آنست شهنامه شعر بنومود تا قارن
جنگجوی ز پهلو بپیوست اندر او آورد روی ٭ و در معجم البلدان مسطور است
که پهلو بضم لام نواحی اصفهان باشد و فتح لام شتلاع و ولاد

شاعر گوید شعر دل پهلو بسی باد آوردها ٭ ساز رهش [illegible] آوردها
پرستو معروف و بتازی خطاف گویند شمس فخری گوید شعر
همای فتح در ایوان جاهش ٭ نهاد آشیان همچون پرستو
پرتو روشنی و فروغ از هر چه باشد مثالش سیف اسفرنگی گوید
شعر چاهی صبح نمود از دل شب دیجور ٭ همچنانکه پرتو نور از سواد دیده
حور پرپیو به فتح با و سکون رای مهمله و یای حطی و کسر میم مرضیست که آنرا
سوزاک نیز گویند و حرقة البول گویند ٭ پیلو بوزن زلیو چوبی که بدان
مسواک کنند و بوی اراک باشد کذا فی مؤید الفضلاء ٭ مع الهاء پالاده
بدال مهمله بوزن نا داده اسب جنیبت باشد استاد عنصری فرماید شعر
ابلق ایام را تا بنشیند میرود ٭ بر فلک بینی جنیبت پیش قدر او پالاده و
در رساله حسین وفایی بمعنی اهل غیبت و فساد باشد ٭ پده حراقی باشد
و نیز درختی را گویند که هیچ بار ندارد شمس فخری گوید شعر
خسرو اعظم جلال دولت و دین آنکه هست ٭ آتش تیغش در جان و تن اعدا
کز فیض دست او یک قطره آید بر زمین ٭ میوه باغ بهشت البته بار آرد
پده ٭ پناهنده یعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برد شیخ نظامی
گوید شعر در گذر از جرم که خواهنده‌ایم ٭ چاره ما کن که پناهنده‌ایم
و بمعنی پناه دهنده نیز آمده هم او فرماید شعر پناهنده را یار کن از نخست

پراکوه
نیت کرد بکار بکاری درست بعد از با رای مهمله وضم کاف یعنی آن روی
کوه که بکوه پیوسته باشد و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که پراکوه هو
من الجبل حیث ینبسغ ابر الماء ای تتشکب پشیاده بکسر با و سکون یای
حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوایی باشد تنک و نرم و ترکیب او از آرد و
روغن و در شاب و از آب برنج شفارج گویند بضم شین معجمه و بعد از تحتانی
فا و کسر رای مهمله پاغنده بوزن آگنده پنبه که گرد کرده باشند برای رشتن
شمس فخری گوید شعر فلک ربابه ترا کمتر فکنده را پنبه از مهر و ماه پاغنده
پریشیده بر شان شده باشد و بر باد داده پالوانه بوزن شادمانه
مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا پرد و چون بنشیند نتواند برخیزد و گویند
غذای او باد است شمس فخری گوید شعر شهنشاها تو عنقای برتبت حسود
سود کرد تو پالوانه در تحفه پالوانه بیای حطی آمده و گفته او را پیلوایه نیز
گویند اما شمس فخری با زمانه و جانه قافیه کرده و در بهار دیرزا بنون و
یا هر دو بنظر رسیده پچنب بر فتح با و نون چوب تنکی باشند که بدان
گوی بازند و بتازی طبطاب گویند و در ادات الفضلا بمعنی گوی با چوگان
نیز آمده اما معنی اول اصحست چه حکیم فرخی بمعنی فرماید شعر نبات
النعش چون طبطاب سیمین نهاده دست زیر و پیش از بر
پرواره بوزن دروازه طعامهای که از پس عروس که بتتوج برند آن کی

التحفه

التحفه و در نسخه حسین وفایی پرواره دو معنی دارد اول در نسخه که از پی
عروس ریزند و این معنی خالی از غرابتی نیست و دوم طعامهای که از پی
کسی به تتوج برند و حالا در شیراز کسی را که مهمان سازند و دیده واره گویند
اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد که پیش عروس افروزند پیریاجه بسین
و رای مهمله و یای حطی و جیم فارسی بید کار را گفته پلپه بعد از لام نخاعت
تحلیل و نیز سوی اطراف سرای برد و تفتست از سوبه نوشته شد و هیچ اسکال
بر گشتش نکرده پنجه بوزن غنچه مشابک باشد شاعر گوید شعر
به تیغ طره برد زنجه خاتون که بمد زینت کند تاج بر سر جیبال
و شمس فخری نیز گوید شعر آن خسرو که تیغ بخونخواه دشمن کرد سلطان
قوبیاری پیکان غنچه را بر آستان در دولتش جهان پناه بسایند
مهر و ماه شب و روز پنجه را پنباله به فتح با و لام و سکون یای حطی
و بعد از با غین معجمه تنعم شراب باشد پیرمایه برای معجمه و یای حطی
بعد از زا میم بوزن همسایه گاوی که فریدون بشیر او بزرگ شده فر
دوسی گوید شعر یکی گاو آن پیرمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن
کذا فی التحفه اما در موید الفضلا بکسر با و یای تازی و سکون رای مهمله آمده
پرپایه بضم با هزار پا را گویند و بهری ششت گویند بفتح شین و با و
آخر تای مثلثه پرغونه برای مهمله و غین بوزن معشوقه زشت

بود و فرخ نیز گویند **برزه** بوزن خوزه در تحفه بمعنی نشیاف باشد
بالواسه بلام و سین مهمله بوزن شاه کاسه نام کرم باشد یعنی
کرم واسه دره شهاب الدین سوید گوید **شعر** مرد را ای دروغ گوی ستمگر
بالواسه گرفت از بن ترفنگ کذا فی التحفه در اکثر نسخ تا بالواسه تباه اند
پرونده بوزن برکنده قماش بود که نیز از آن قماش در آن بند شمس
فخری گوید **شعر** کسی ام زو پرست از بدره خانه ام زو بست پر
ز پرونده **پاده** بفتح دال مهمله گله گاو و یا ستر باشد و گله بانان را پاده
بانگ گویند و در سرمه یعنی چوپانان و نگاهبانان آمده و در نسخ میرزا
یعنی چراگاه اسبان و شتران آورده **برهیوده** بوزن فرسوده
سخن بیهوده باشد و دیگر جا به باشد که از تبش آتش رنگ گردانیده
باشد و سوخته باشد **پژوه** بفتح با و ضم زای فارسی تفحص و تجسس کننده
باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** سپهبد جهانید چو برتیغ کوه شد تیز (?)
آن پیر دانش پژوه و بمعنی امر از تفحص نیز آمده شانش منوچهر گوید
شعر جام گیر و جای دار و نام جوی و کام ران ثابت فرخ نگین
گذار و دین پژوه پیشوا **پشتواره** آن قدر بار که به بشتر برده به
پشت بر توانند داشت **پشنگ** بوزن شکنجه در نسخ وفائی ابگیر
که جولاهان دارند و در نصاب الاساسی آن دسته گیاه باشد

که شو مالان

که شو مالان به آن شور بکار انند تند **پلنگاه** در نسخ وفائی وقتی باشد
که در پیش انگشت سر و فی فرماید **شعر** به میم یکی خانه تخش نیخ
و میم آنجا رنه پلشگاه و در شرفنامه به معنی صدر مجلس آمده
و بمعنی فرشی که در جنگ گسترانند نیز آمده مثال معنی اول از حکیم سنائی
فرماید **شعر** بی شکاهای دوست را شناسی چو بر درگاه عشق عافیت
را سرنگون سار اندر آن به پبهار **بیغه** بوزن تیغه جوی باشد
زرد رنگ پوسیده که در ولایت خوزستان بجای پیه و چراغ به کار برند
پرکنه بفتح با و نون و کسر کاف فارسی یعنی درهم کوفته از عطریات در
نسخ میرزا آمده **پاژیزه** بیای حطی و زای فارسی بوزن جابزه چیزی باشد
که زنان بدان استوار بسته در ریسمان و امثال ضمیمه **پلمسه** بمیم و سین مهمله
بوزن وسوسه دست در کم کردن و دروغ گفتن و متهم ساختن در نسخ میرزا
و در مؤید الفضلا هم آورده بحذف سین **پوماند** بسین مهمله و نون بوزن
بود داده یعنی فرو تنی و فریب دادن باشد در نسخ میرزا **پیوسند** بعد از
یای حطی واو بوزن پیراسته برج و حصار و فصیل را گویند الضیا منه
پای افزاره بیای فارسی چوبی که جولاهه در وقت کار کردن پای بر آن
نهند کذا فی الاسامی **پیتیه** بوزن و معنی فتیله چراغ که به بیل ذباله
و فتیله گویند **پذیره** استقبال باشد شناس **شعر** پذیره شدن را

19

مرزا

چهره شده زند ؛ سیاه و سپیده پذیره شده ند ؛ و در نسخهٔ میرزا تمیمی قبول امر کسی
نیز آمده **پلمه** بکسر با و فتح لام درخت بید که برگش پنجه را ماند قران السعدین
گوید **شعر** پنجه کش دست درخت پلمه ؛ راست بخون ناخن شیر یله ؛
پنجاهه یعنی اعتکاف زاهد ترسا یا نگاه پنجاه روز باشد خاقانی گوید
شعر پس از چندین چله در عهد سال ؛ روم پنجاهه گیرم آشکارا
پشتیواه چیزی که پشتیهٔ دسته کارد و دمل کنند برای استواری و نیز چیزی
باشد که در دامن خیمه دوزند تا پایزه بدان استوار کنند کذا فی الادات
و در تحفه یعنی درم ماهی آمده مثال این معنی انوری گوید **شعر** سموم قهر
تو را آتشی که بتابد ؛ بشره داغ شود بر مسام ماهی شیم **پنغوله** بوزن
بیهوده گوشه و کنج خانه حکیم انوری گوید در طلب شراب **شعر** شیخ تا لام
در پنغوله ؛ با حریفی کو زتاب خویش زند ؛ چرخ مردم خوار گوی خشم
بادست ؛ ما چو بر خیزیم بر پشتش زند ؛ ای شراب آتشین اندر زد دست
کیست کو آبی برین آتش زند ؛ و پنغو نیز گویند بحذف واو چنانکه
حکیم فردوسی گوید **شعر** گر نیم زکیمیان یکی پنغو ؛ کنم بهره دارم بگیتی
بره ؛ و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده کذا فی الادات الفضلا **پنج**
پنگاله و پنگان هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد و لختها
کنده نیز گویند کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق پاره منظر رسیده

چنانکه سراج

191

چنانکه سراج الدین گوید **شعر** دیده ام در غم فراق تو گرد ؛ پنبه بر کار جلد جاک
پاتله و پاتیله هر دو دیگ حلوائیان باشد در نسخه میرزا ابو العباس گوید
شعر وای چه بگندیده شده ام یافتم ؛ آه چون پاتله سفلکان ؛ اما ازین بیت
مطلق دیگ مفهوم میشود **پوسته** بوزن شکسته یعنی پرسیده باشد
پناه معروف و دیگر یعنی امر نیز آید یعنی پناه بر مثالش فردوسی در
وصیت کاوس بلیلاد **شعر** بدو گفت اگر دشمن آید پدید ؛ تو را تیغ کین
بناید کشید ؛ به پهره بزال و به رستم پناه ؛ که رشت سپاهند وزیبای گاه
پالیده صاف کرده و صاف شده باشد و در ادات الفضلا یعنی
افسرده نیز آمده **پیوستر** یعنی پیوند کرده شده باشد لامیر خسرو گوید
شعر زان رزد پولاد در پیوسته شد ؛ راه خصومت زمیان بسته
شد ؛ و دیگر یعنی همیشه باشد مثالش انوری گوید **شعر** باد پیوسته
از سر شک حسود ؛ روی بدخواه تو چو پشت پلنگ ؛ و در تحفه یعنی کسی باشد
که از بسیاری کار سخن نتواند سخن گفتن و اگر گوید بر سخنش افتد
پوده یعنی چوب پوسیده شده باشد در تحفه و در مؤید الفضلا
یعنی سخت سوده و ریخته باشد **پاده** معروف و نیز رشوت باشد
حکیم عنصری گوید **شعر** برای کر پاره شمار از درون ؛ شود آشکارا ری
ز روزن برون **پالوده** معروف و نیز پاک کرده از غش باشد

مثالش شمس فخری گوید شعر ز بیم دهان زجاجش رواق عیشی
مهابت تو بنیم دی تیغ یالوده پیله و پیلی در تحفه هر دو کرمی باشد که
ابریشم از وی پدید و شمس فخری یعنی ابریشم آورده و گفته شعر ز آنکه ای
چو کرم پیله تنند ها از ره حرص گرد خود دیه و در نصاب الاسامی پیلان
ابریشمی که کرم آنرا برگرد خود تنند و این اصح است مولانا کاتبی گوید شعر
وجود جاهل اگر در یخ نسیج بود ها چو کرم مرده شد گور درون پیله درست
و در نسخه میرزا مسطور است که پیله نوعی از گیاه و زمین کف ده خشک که میان
دو آب باشد و جوی که از زخم رود و کرم ابریشم و جای نازکی نیز آمده
پغنه بفتح با و نون و سکون غین معجمه پایه نردبان باشد و در نسخه
میرزا پیرایه آرایش و زیور باشد حکیم انوری گوید شعر بهتر از کوم
تو دست قضا ها هیچ پیرایه بر زمانه نیست پیارش بفتح با و یای مجهول و را
هوز و سکون رای مهمله چیزی که در از آژنید یا بار ره بند نزد کذا فی
المؤید پیخشوده بها و شین معجمتین بوزن فرسوده بخشیده و بخشش کرده
باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بروز رزم چو بر باد پای
کشد سوار ها بپای اسب بد سگال بخشوده پناهید یعنی پناه گرفته
شهنشاهی که چو دیده نهنگ ها زار او ها بیزدان پناهید درگاه او ها
پدافند یعنی تهی کرده و خالی ساخته حکیم انوری گوید شعر

تا خاک

تا خاک ناآمد شده کانش و ناسد ها برداخته بپرنکند نیت و شکم
و بعضی ساخته و جلا داده نیز آمده مثالش سافره شیخ نظامی گوید شعر
چو شد پرداخته تا ن تا ر شاه ها زشادی بادبانها بر سر راه ها و بمعنی
بادبان زد
مشغول شده و در ساخته نیز آمده مثالش شاه و فا بد شعر دل از هر دو
عالم تهی ساخته ها بیاد خداوند پرداخته پیراسته یعنی آراسته شاعر گوید
شعر زپولاد بوقه پیراسته ها چو گنج شهنشاه پرداخته ها و نیز شاخ ها را
که شاخهای زیاده درختان آنرا بریده پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری
گوید شعر ای جهان از عدل تو آراسته ها باغ ملک از خفت
پیراسته ها و در نصاب الاسامی یعنی دهمی که در آن زرع و نخل بسیار باشد
نیز آمده پوشنه بضم با و فتح شین معجمه و نون سرپوش باشد پیچه
بکسر با و فتح جیم فارسی عشقه باشد که بر درخت پیچد و خشک گردانه وان را
و عسا که نیز گویند و بعضی طره زلف نیز باشد که پیچند و بر پیچد یکدگر و بندند
کذا فی المؤید بیلسه بیای حطی و لام سین مهمله و های هوز بوزن
نبشته رخساره باشد دیم و ریمه نیز در اکثر نسخ با نفی منظر رسیده
و در انیس العاشقین مسطور است که شوار تدیم سلسله را بیلسه خوانده
چنانکه استاد عنصری گوید شعر چو بر روی ساعد بنفشه بر غوانت
سمن را ز بیلسه سازد ستون ها اما از النسه اکثر مستعمل آن

یعنی انگشت مسموم شده واین بیت اسمای موید این توت که شعر
به پیچه سنبل همی بسته کرد ، بدر باز پیچه رخ بسته کرده پاجامه
بفتح با کوئی که جولاهان در وقت کار دران روند پرزه بفتح با و دال
مهمله و زای معجمه وسکون رای مهمله جامه پیزره که گذشت پرمسه
بدال مهمله و میم بوزن ... بوده در نسخه میرزا ابره باشد پرزه بضم با و سکون
رای مهمله وفتح زای معجمه در نسخه میرزا پاره از جامه کسی باشد و صاحب شرف
نامه و تحفه بمعنی پوزی آورده اند که از جامه پشمین واز ابریشمین برخیزد
و شمس فخری بفتح با آورده و گفته شعر آسمان تند رترا جون مخلیست ،
از نجوم آورده برخ پرزه پیره چه کلید بود اثیر الدین اخسیکتی گوید
شعر بر رای روشنت کلید تنجمان بود ، در کام قفل شب شکنند پره
نهار ، و دیگر بمعنی صف باشد حکیم انوری گوید شعر پره زنند لشکر
غرش شود تنگ ، جو داخل اونیز در ردیف سرطان را ، و در نسخه میرزا
آمده که دایره است که از مردم بجهت شکار مرتب شود و خطی که از مردم
بجهت راست شود و بمعنی صف گرفته اند پژه بفتح با و زای فارسی
آستر قبا و غیره باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی زمین پشته
نیز آمده پالونه همان پالودن مرقوم را افزار حلواییانست ومانند
کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها را بدان صاف کنند مثالش جالدین

بهیمنی

عبدالرزاق

عبدالرزاق گوید شعر دیده پالونه سرشک اعل ، طبیخ بجان غذا شده است
پاچیله بکسر جیم فارسی و فتح لام پای افزار باشد شیخ نظامی گوید
شعر بیرون کن پای ازین پاچیله تنگ ، زر کفش تنگ آرد پای را
لنگ ، و مولانا رومی نیز فرماید شعر درون کعبه اسم قبله نیست ،
چه غم از غواص را پاچیله نیست پژولیده بزای فارسی و لام بوزن
پژمریده زم شده و پژمرده باشد شده باشد پژوهنده بوزن فروشنده
باز پرسنده و تفحص نماینده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
پژوهنده بود جهت نمایی ، دران انجمن گشت شه آزمای پاغوه بسکون
فای موقوف و فتح رای مهمله نشستنگاه باشد که بخشش در پاغزه بوزن
یعنی [illegible] کراغ گویند پادکانه بوزن نشانه و مانند در زبان گویا
یا بام بلند بود دو در شرفنامه دریچه باشد پرازده برای مهمله وزای معجمه و دال
بوزن نگاشته پاره فیر باشد که بجهت [illegible] کنند کذا فی المؤید
پلغده بفتح با و لام و دال و سکون غین معجمه کنده شده گویند [illegible]
پیغمبر را [illegible] کرده [illegible] مثالش سوزنی گوید شعر
در خانه گرد [illegible] شده که اندر وقت ، شکست و ریخت [illegible]
وزرده پنجه معروف و دیگر در مؤید الفضلا [illegible] از رقص [illegible] باشد
که دستها [illegible] بگیرند رقص کنند و در شرفنامه [illegible] علو [illegible]

سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند **نشت بازه** با تای فوقانی
سنگریزه‌های نشت که بتازیش صلب خوانند شاعر گوید **شعر**
در آن کهی که ز طعن سنان و زخم تبر ❊ ز نشت بازه بگرداند که ریزه چو
پر باد **پیاده** معروف و نیز نام قلعیست که از الموید و بمعنی تکی
از انواع بید نیز بنظر رسیده مثالش سیف اسفرنگی گوید **شعر**
از بخت پیاده در کنار خلق تو ❊ باد پای مرادی عنان اشهب عنبر گشنه
پیسه یعنی سیاه و سپید با هم آمیخته که بتازیش ابلق گویند
مثالش انوری گوید **شعر** جاه تو سایه ایست که خورشید رابع
الامکان پر کردن ان غیبت در شمار **پژوهیده** خردمند و زیرک باشد که
بتتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد مثالش شمس فخری گوید
شعر دولت و نصرت و سعادت را ❊ نیست کاری بغیر و بهره
تا که باشند معتکف بخشند ❊ بر در خسرو پژوهیده **بهانه** بکسیل و فتح باشد که
یعنی ظرفی که در آن چیزی بپیمایند مثالش رکن الدین گوید **شعر**
بهانه خوش عنت شد دل من ❊ بکش ایر لطف و وفا شکل من
بسغده بکسر با و فتح سین مهملتین و دال وسکون غین یعنی ساخته
شده و مهیا شده **سی الیا بری سا کا** یعنی انکه افسون خواند از
برای تسخیر مثالش ... گوید **شعر** کسی جو ... در ... گونه

صورت هر ناید زیر گنبد لعلاب **پرای** پرانیده بود یعنی زینت
دهنده و آنکه شاخهای زیاده را از درخت پیر د بستان پرای گویند
مثالش حکیم انوری گوید **شعر** پرده رضوان بهشت ازین بوستان
گذرد ❊ دعوی هر ... که انداخته بستان ها برای **پژوهندگی** تفحص و تجسس
باشد شیخ نظامی گوید **شعر** در دل کرد ها بید پژوهندگی ❊ کز آنها ندارد
شکوهندگی **پوی پوی** یعنی شتاب آمدن و دوان دوان حکیم فردوسی
فرماید **شعر** همه پیش من جنگجوی آمدند ❊ خیان چیره و پوی پوی آمدند
پذیرای فرمان بردار باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** شه نامور نام او
فیلقوس ❊ پذیرای فرمان او روم و روس ❊ و بمعنی مقبول نیز
آمده **پیازکی** نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب بکوه پیازکی
که در دامن کوهی که کان لعل ... در آن کوه هست واقع است **پیشانی**
معروف و دیگر شوخی را گویند خلاق المعانی فرماید **شعر** نگارا چند ازین
پیمان شکستن ❊ به پیشانی دل ما سنگ شکستن ❊ و شیخ سعدی
نیز فرماید **شعر** طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ❊ صدق پیش آر
که اخلاص به پیشانی نیست **پای** معروف و دیگر بمعنی مقاومت نیز
آمده چنانکه گویند با فلان پای ندارم خلاق المعانی گوید **شعر**
سلطنت پای داری تو در مقام وصل ❊ چون که بسبزه و ... یعنی ...

بادکی بسکون را و کاف فارسی یعنی تیجلی باشد کذا فی المؤید بروی
نرای تازی و واو بوزن مروی فرومایه باشد از مردم اضیا منه بهی بفتح
با و سر با خفی بشمد آنرا بزابلی خربزه تلخ گویند بالای یعنی صاف منظر
کننده و صاف کن و در ادات الفضلا یعنی جنبت و بعضی افزاینده
نیز آمده بلانی بوزن کلان اسب کبند رو باشد بنیکی غنودن سگ که بتازی خسا
سگ گویند کذا فی المؤید بیکانی که از اقسام لعل را گویند خاقانی
خلاق گوید شعر زتاب خشم تو پیکانهای لعل شود بیخت خصم تو در
لعلهای بیکانی
باب التاء مع الالف
تراء بفتح تا دیوار
باشد سخت بزرگ که پیش چیزی پایسی کشنده شمس فخری گوید شعر
محیط دولت جلال دنیی و دین کو رسد عدلش بپای چو خفته راست تراء
ترف آشی را گویند که ترشی آن از ترف باشد و ترف قراقروت بود
و آن طعام را بتوی مصلیه گویند بفتح میم و یای حطی مشدد و سکون صاد
مهمله و کسر لام ترکش جوزا ستارگانی که در برج جوزا بصورت ترکش باشند
تنکلوشا بفتح تا و کاف فارسی بشین معجمه علم خانه ایست در میان باشد
در نسخه وفایی و دیگر از نسخ تنکلوشا و ار [illegible] دو تا شنید از پر میان
و این بیت خاقانی را موید فضلا آورده شعر نام قیصران سازم تنکلوشا
جا از رتبه روم تنکلوشا و بعضی گفته اند تنکلوشا نام حکیمیست

را این کتاب تصنیف اوست اما در موید الفضلا مسطور است که تنکلوشا علم
خانه دو میانست در صورتها که غیر از ارتنگ تیلا بعد از یا لام بوزن زیبا
در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی پشت باشد ترا مرکب از تو و راست و در کشف اللغات و
تنقطه و ادوی افته و در نسخه میرزا ابراهیم خود را نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر
گفت باین باغ ترا تا دهم روشنی چراغ ترا و در مخزن الاسرار نیز
فرماید شعر چشم ترا با که ترا از جان کنی چون همه جمل روز بزندان
کنی تمخیتا نام دعائیست خلاق المعانی فرماید شعر بجای حلقه
ابریشمین ملک تسبیح بجای زحمه بسنجش دعای تمخیتا تروبالا
یعنی زیر و زبر که کنایه از اضطراب و بیقراریست کذا فی المؤید تیما
بفتح تا و سکون یای حطی و بعد از یا میم دشت و بیابان باشد کذا فی
المؤید تیح الباتراب بوزن خواب تراویدن آب و امثال آن از
ظروف باشد در نسخه وفایی شمس فخری گوید شعر خدایگانی شاهی
که چشمه حیوان علام رشحه کلکش بود بوقت تراب و در تحفه آمده
یا روغنی باشد که به بالاییش اندک اندک از ظروف بچکد تکاب
بفتح تا زمینی بود که آب در ان فرو رود و جای بجای بماند حکیم انوری
گوید شعر جواب خیز تو سیل طرب انگیزد از ان بلندی تعالی
فرات و جیحون بهم ترب بوزن حرب مکر و حیله در زرق و تزویر باشد

٤٦

تیب و شیب یعنی سرگشته و مدهوش. شمس فخری گوید شعر
آصف که چه صاحب تدبیر دوران بود ٭ با عقل و فطنت تو او را
تیب و شیب دان تاب بکسر و فروغ و هیج و طاقت باشد و این
جمله معنی را عنصری در یک دو بیت آورده شعر گفتم متاب زلف
و مرا ای پسر متاب ٭ گفتا ز بیم تاب تو دارم چنین تاب ٭ گفتم
نه بر من دل آن تابد او زلف ٭ گفتا که مشکناب ندارد قرار تاب
تنکیاب آنکه بدشواری حاصل شود مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
صاحب سران همه بانگ و برفشان ارزنده‌اند لیکن قوم کبریا تست بار نبود تنکیاب
مع الخاء توخت بوزن نادوخت یعنی گذارد و وا کرد مثالش حکیم سنائی
فرماید شعر عقل حقش بتوخت نیک و تباخت ٭ عجز در راه او شنا
خت شناخت ٭ و بعض لغتیه نیز بنظر رسیده تلخت بیای موحده و سین
مهمله بوزن نشست تباه باشد در نسخه وفایی و بعضی جنبری زشت و
ملتی و بلقی تباه و از کار شده نیز بنظر رسیده مثالش شاعر گوید شعر دریغ
من که مرا مرگ و زندگی لخت ٭ کردم لخت و تباه و در تشاه
و بتت تفت گرم شده و گرد و شتاب رویه را نیز گویند مثالش
معنی افیر حکیم فردوسی گوید شعر بدستوری شاه دیوان بفت ٭ بیشی
جهاندار کاوس تفت تمبت و تنبت یعنی بار اندک باشد تنزت و داتا

٢٠١

یعنی پراکنده و ریان آمده تبت بکسر تا و بای مشدد شهریست در حدود
چین بغایت خوش هوا و مشکیزه مثالش ناصر خسرو گوید شعر
یعنی این باد دگرگون دام پاره رشته ٭ پاشش برتبت و مر عبیر گذار سبی ٭
تنکرت بفتح تا و کاف و سکون نون و سین نام متاعی که
بهورا اما از نوع از بورت در غایت شهرت از آن آرند لغات المویه
مع الجیم الفارسی ترفنج برای مهمله و فا بوزن زرنیخ راه باریک و دشوار
باشد در نسخه وفایی مثالش شمس فخری گوید شعر ره مقصد بود نزدیک
آسانت ٭ نباشد دور در بی سامانان و ترفنج ٭ بلاج بلام بوزن بوزنه
خراج با بانگ و شغب باشد طیان گوید شعر اندرش شب دیر با بانگ
و بلاج ٭ در بخیانید با بر خراج تاراج معروف توراج نام بزرگ پرنده
که او را تور و تورنیز گویند و توران زمین بجهة او مسمی شد تغیج
بعد از واو یای حطی گیاهیست که تازی عشقه گویند لغات المویه
تنج یعنی بجهد ما و فراهم فشردن شمس فخری گوید شعر کسی مرزبان
با کین و تنکینش ٭ کشش منکش بر بت فرو تنج ٭ و چین
و فایی تریج را بمعنی آورده و این بیت عنصری را گوید قول خود آورده
شعر بتنه بد عدا چو مردان جنگ ٭ ترخند بر بارد نشسته تنگ ٭ و در شرح
و فا مرتبخ بمعنی فشردن باشد و تریخ بتحتین فراهم نشاندن مع الخاء

نام درختیست که عرب آنرا غضا گویند بوزن رضا **توخ** بوزن باغ ونخ
نام گیاهیست **تسلیغ** بعد از سین مهمله لام بوزن تطبیخ سجاده و
مصلا باشد کذا فی المؤید شمس فخری گوید **شعر** ز بیم محتسب هم
او نهند زهره ٭ بپای چنگ و دف و جام مصحف و تسلیغ ٭ تشنیع بیهوده نیز
منظر رسیده **مع الدال ترفند** برای مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیله باشد
در تحفه ترفنده نیز گویند در رشیدی و فایی بمعنی دروغ و محال بنظر رسیده
و بمعنی بیهوده نیز آمده مثالش حکیم انوری گوید **شعر** ز چیست کنار [?]
این همه گفتن نبود ٭ تا چه بیهوده ترفند ٭ و حکیم سوزنی فرماید **شعر**
طبع پسر مسعود از گفتن ترفند ٭ چون تند به رگ شاعر شد در کوه دماو
ودر مؤید الفضلا ترفند بتقاف وترکند وترفند بمعنی مکر و حیله آمده
وترفند بجا نیامده **تفند** بمعنی تیز باشد و دیگر سر کوه را گویند
مثال اینمعنی را حکیم فردوسی گوید **شعر** تو با شاه بر شو ببالای
تند ٭ زبا سوار و لشکر شو هیچ کند **تنند** بدو نون بوزن فهند
عنکبوت باشد آغاجی گوید **شعر** ز باریکی و سستی همه دو بایم ٭ توئی
گوئی مگر پای تنندست **تند و خند** بهر دو بفتح اول اتباع خند چون رخت
ولخت و معنی آن تار و مار باشد شمس فخری گوید **شعر** از مهر
فنا همه گشته تند تار و مار ٭ در تند باد قهر اجل جمله تند و خند ٭

تنومند تنه زفت و توانا و تناور هم باشد در رشیدی و فایی و
بمعنی دارنده تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید **شعر** تنومند اقدر
چندان بود ٭ که در تارک طالعش جان بود **تکمند** بکسر و فتح و فتح کاف
در رشیدی مرزا ابن شمس آشیانه مرغان باشد **تلمند** بفتح تا و با و سکون
نون اول [?] باشد که گذشت یعنی مکر و حیله **ترشند** بفتح تا و کسر
رای مهمله و عینیت کوچک وچسپنده که اورا دالغره گویند و بوی بد و صمغ
گویند بفتح ها و سکون صاد و معجمه و آنوشش عینیت مهمله **مع الذال**
تندید بمعنی تا خشم گرفت و تیز شده عنصری گوید **شعر** بتندید
بروی با جو شیر نر شرزه ٭ نزد دست و چشم او انوشش نهاد در تحفه مسطور
است که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تندید عنصری گوید
شعر بصد جای شاخ تخم اندر آورد لخت ٭ بتندید شاخ بر آورد
درخت **تنید** بیای فارسی بوزن شنید در نسخه میرزا بمعنی جنبید
و از جای بر جست و کمین کرد عنصری گوید **شعر** چو آوازش ستودان
شنید ٭ فلاطوس را دل بلی بر تپید **تنید و تراد** مستقبل تراویدن
و تراشیدن باشد یعنی آب و غیره تراوش کند **ع** از کوزه های
برون تراد در درست **تنبند** بنون و بای تازی بوزن خند و خاموش
بودن و خاموشی کذا فی الادات **تن ذر دید** یعنی راضی شود حکیم انوری

گوید شعر بایه قدر ترا از نشان میخواستم گفت او کی در دیو
تن را بدین خلقان خیام تنیدن تنیدن خاموش شود مثالش شیخ
عطار گوید شعر عشق آتش در همه خرمن زند اره بر فرقش
نشد تن زند و این هر دو لغت از قبیل استعارات است تیع انداز
بیان سرو تا زب باشد ابو شکور گوید شعر زدن مرد را چوب بر بار خویش
به از بار کشتن ز گفتار خویش و دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان و غیر
تار آید نیز باشد مثالش فردوسی گوید شعر شبی تار بود و چو قطران
سیاه نه بهرام پیدا نه کیوان نه ماه تیر تیرماه و دیگر نصیب و بهره باشد
حکیم قطران گوید لیکن معنی شعر لاله سرخی یافته لب جو تو وقت بهار
آن از پس یافته زردی بنگاه تیر تیر تا و دیگر بمعنی عطارد و سهم
باشد بایی دو معنی شمس فخری گوید شعر نبرد تیغ زخورشید نور
ستانی تا بنوک تیر بسقف فلک بدوزی تیر تا و دیگر تیر و تاریک
باشد مثالش هم او گوید شعر در آن زمان که رسان عرصه تخیل
نی شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیر و دیگر تیر کشتی در تیر
عصای هم او گوید شعر ز موج سود کشتی [illegible] کجید بلند شد
زنا و دعات لشکر تو تیر و دیگر سیزدهم روز از ماه را گویند
و دیگر بمعنی فضل قرآن آمده شمس فخری گوید شعر

قواز

ظفر ان موافق رای ترا بود چو بهار بهار دشمن ملک ترا
بود چون تیر تا و در نسخه میرزا نام مرغی باشد تیمار غم و اندیشه
و غم خوردن و محافظت کسی کردن بمعنی اول حکیم انوری فرماید
شعر سایه رمح و عکس شمشیرش کز برافشند بر جهان و کار
نشد این خاک گرد از اندوه آب آن تیره گرد از تیمار و بمعنی دوم
هم او فرماید شعر اگر دارند در مراتب ملک چند کار کسی علیمو در ما
تیمار تور بوزن نور معشوق در ختن باشد مثالش حکیم قطران
گوید شعر هیچ توری را نتو ماید فلک بیکار تور تا مر نه ماید شود
چون مردم مستور تور تا و همان تورج موسوم و نیز ولایت توران و نام
دختر ایرج ریبرکا و منوچهر است و در مویدالفضلا بمعنی مهمانی
و نام گیاهی نیز باشد تشنت بشین معجمه بوزن اختر نام حضرت
میکائیل است و این لغت در باب تا نیز آمده تیودری هر دو
بکسر تا و ضم یای حطی نام مرغیست شبیه بطاوس ماده کوچک و
او را بوبشغین گویند بکسر شین معجمه و نون و سکون تا و یای حطی
تشیدر بضم تا و یای حطی و سکون نون تا و دال مهمله و واو بر جستن
باشد و بعد از دال بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید تره
شیا بکسر شین معجمه تره الیست تلخ ماننده طرخون کذا فی المؤید

تار تار بمعنی دو دو ره و پاره پاره حکیم سنایی گوید شعر
بنگو بیا اکنون نبات النعش وار از دست مرگ ۰ تیز ها شان تا
شاخ شاخ و تیره ها شان تار تار تندرو و تندرود بضم دو ضم اول
و اول بفتح سیوم رعد باشد مثال اول را کمال اسمعیل گوید
شعر هم بر تعد زهره شاخ گوی ۰ که بنشینه ز آواز تندر شکوفه
مثال دوم اطیان گوید شعر خورد سیلی زند بسیار طنبور ۰
ره نیز و تبار هم چو تندرود ۰ ز دو فتحی ای نیز گوید شعر چو جاباد تو باشد
غم نباشد شب و تاریک و ابر در فتاو تندور ۰ و در ادات تندور و تندو رو
بفتح و ضم دال هر سه را بمعنی آورده و گفته که بلبل را نیز تندر گویند
تیز و دیر تیز هوش باشد شهنامه شعر همان بچه شیر ناخورده
تیره شناسیم سوی تیز و دیر تار و تنود یعنی سخت تاریک و تیره
شهنامه شعر بمیدان چنین گفت بهرام گور که اکنون
چو شد روز ما تار و تنور تفود بفتح تا و ضم فا کل باشد ریزی طین
گونه تحواد نیای ماسی بوزن ناخار نام پادشاه دهستان که سپار
لشکر کیخسرو بود تمیر نیای تازی بوزن تعبیر و بمعنی تعاره
باشد و تمیره نیز گویند بوزن کبیره تالار خانه ها پختی که بر چهار

چوب با بیشتر سازند از چوب تندند بفتح تا و زای معجمه و دال و سکون
نون صعوه را گویند و این لغت از لسان الشعرا منقولست تکمه
بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر معروف که پیکان ندارد و آن را الخار
نیز گویند تمر بکسر تا و سکون میم در مؤید الفضلا علتی باشد که
چون عمر کسی بکهل رسد در چشم پدید آید و بینای نقصان پذیرد تری
بکسر تا و سکون یای موحده نام مرغیست و بوی ترنج را گویند لذا الموید
تومیشی بفتح تا و راء مهمله و سکون میم و یای حطی دختر شین معجمه در شرح
قنایه دار و بی بود که از آن اکسیر خالص سازند کذا فی الادات و
سین مهمله نیز تنظر رسیده تنکبار بوزن سنگسار کمیش که بر سر پا
پیش خود راه دهد اقبالنامه شعر وجود تو از حضرت تنکبار ۰ کند بیک ایندگشته
را سنکبار تناف ولایتیست مشکخیز متالش خلاق گویند
شعر در پای ما افکنده آن زلف مشکبار ۰ به بیزی ز نا زمشک تتار
یار ۰ و منسوبست تبر کان و آن ترکانه نیز تتار گویند مثالش
شیخ سعدی فرماید شعر که در سینه پیکان تیر تتار ۰ به از نقل ما کول
نا سازگار ۰ و تتر نیز آید مثالش هم او گوید در هجو مخنثی شعر گر تیر
بیکشد آن مخنث را ۰ تتری را دگر نباید کشت ۰ هند باشد چو جری بود او
آب در زیر آب آدمی برشت تخر بفتح تا مرغکیست خرد و کم سکون و آواز

خوش دارد و ترقیم باشد و تره نیز گویند تادومار از قبیل توا
بغند یعنی تا جز و پراکنده محمد هندوشاه گوید شعر عالی گهر دی زتاب
تیغ بران نزت و مرت تا کشور ری گوی زسهم تیر براه تار و مار تا
تبار اصل مردم باشد شهنشاه شعر جو اندر تبار ترش بزرگی
نبود تا تبارست نام بزرگان شنود مع الراء التاذی تیر
اول تیر هر جامه باشد شاهدش مسعود سعد گوید شعر هست بر اهنی د
شلواری تا منبت بر هر دو نیفه و تیر نیز تا و دیگر تیر ازغان باشد
در نسخه وفایی و این قطعه سوزنی گوید این معنی آورده شعر
مگر که مرغان اند ضیافت نوروز تا بریده اند سر زاغ بر سر کهسار تا
که بسته اند همه پر زاغ و ابر تیر تیر تا که کرده همه خون زاغ زمنقار
تبغوز بیای موحده و غابوزن تا و معنی همان تنغوز که در باب ح
الذال گذشت و در تحفه تنغوز نیز بایعنی آمده تنکبنی بوزن
شنکرنی یا لادن باشد و این النتیت حلوا لیاید را مانند تنکبر
که بدان روغن و امثال آن صاف کنند کذا فی المویدالعالی تحرمز بجاوزای
مهملتین و میم بوزن مسلسل در مویه و در دیگر نسخ بمعنی و اثر اندکی
باشد و گفته اند که این لفظ موضوع فارسیانست مشتق از دواز داد
تاف بمعنی نوه باید باشد که دوب آنرا اسفل خوانند و بعضی تا زنده

ونتازگه ام باشد نیز آمده کذا فی الادات تنوذ اندوزه کشنده
شاهدش انوری گوید شعر ای برا عدا اولیا فیروز تا درمکافات
این و آن شب و روز تا بر یکی جو ذ عابیضت غالب تا وزد گرجاه
تا بهرت کین تنوز تا و دیگر بمعنی پوست درختی که برکمان پیچند نیز آمده
شاهدش خلاق گوید شعر گرد و جور وی تو زکمان پشت یا تی آن تا
کور آشود زبادکه سرما فکاربا تا نبتیج همان تز که در باب را گذشت
شاهدش استاد رودکی گوید شعر جون لطیف آید بنگاه نوبهار تا بانگ
رود و بانگ کبک و بانگ تز تا و دیگر بمعنی دانه آنه کلید نیز آمده شاهدش
شاعر گوید شعر و هکارنی دست دشتربانی کشتی تا پالان لی
نوست و کلید تینی زتز تموز به فتح گرما و مدت ماندن آفتاب در
سرطان که رومیان تموز ماه خوانند شاهدش شیخ سعدی گوید شعر
عمر برفت آفتاب تموز تا اندکی ماند و خواجه غره هنوز تمرتاز باخت
آورده ن بود در پسیل غارت و بعضی جولاهان نیز آمده حکیم سنایی
فرماید شعر تمرتاز تا کانیم و بر گشتیم تا نفس زنگی مزاج بازار
تغول همان تغور در باب را گذشت یعنی کل مع الزاء
الفارسی تجبر بکاف دانه انگور باشد شمس فخری بعضی کاف
آورده و گفته قافیه انداز را ما در رسالت فی الاساسی تیغ تاو

کسر کاف تصحیح کرده ابو العباس گوید شعر تکمتر بنیت گویی در انگور
او همه شیره و دیدیم بخیر زرش دکمیش تیز بابن معنیت تغز بکسر تا
برگ درخت و گیاه نورسته باشد و انوری حنظل گوید به فتح های
مهمله و سکون قاف تاق خیره باشد مع این تکمش بوزن نمش استخوان
انگور را گویند بهرامی گوید شعر آن خورش بین چنانکه زیلی خیک پر شده
رسته تبر ده بدواشت تیکمش بر لونه سیاهی [illegible] و او
هم بر شغال مرد تکمچیش از تکمش تیماس بیشه باشد که بوی اچ سگ گوید
ابو العباس گوید شعر نهاد روی بخدمت چنانکه روبه پیر به تیم
و اکثر آن آید از در تیماس و اکثر پوستین دوز باشد ترش بضم تا و راء مهمله
زمین سخت باشد که کلنگ بر آن کار نکند و در سوید و نسخه نیز از بفتح
تا و ضم راء آمده تنس بضم تا در نسخه میرزا ضیوی کتاب پس آمده و چنین
باشد تلاس بوزن پلاس شهریست در ترکستان تاش تاسه باشد
و آنرا آتما الواسه و تالوسه هم گویند و هم بمعنی بی طاقتی باشد
استاد عنصری گوید شعر تاسه گیرد ترا اجیجی شنوی همی
بگویم روایت شوقو تباس تخش بفتح تا و سکون خا [illegible]
دست ازغم و آنرا تخش بیای موحده نیز گویند مع الشین

تنتنبل بوزن عشق تیشه بزرگ که بآن درخت شکافند
شمس فخری گوید شعر قوم چگونه بمشید حضرت که رجوع دارد
از بیرون و وقش پیوسته آتش و لقش توش طاقت و
توانایی باشد ناصر خسرو گوید شعر در طاعت بی طاقت و بی توش
چرا بیی ای که ستمکاری با طاقت و با توش تکمش همانا
تکمش برقوم و نام یکی از ملوک تنکلوش همان تنکلوشای قوم
تبش بکسر باگرمی باشد تاش خداوند و یار رودخانه باشد [illegible]
تومش بفتح تا و سکون راء مهمله و ضم میم نام گیاهیست که آنرا توز
قرمس بسین مهمله نیز گویند توخش به فتح تا و واو و سکون خاء معجمه
مسجد در رقا تکمو یا بمعنی کشیده باشد تخش بوزن رخش کسی که
بالا نشیند گویند نخشید تنفش بوزن کفش طعنه و بکسر فا گری
باشد مع الغین تاغ هیزم کوهی باشد که آتش آن دیر [illegible] ضبط کنند
مدتی بماند خلاق فرماید شعر دارم آتشی استخوان در پوست
هست چون در جوال هیزم تاغ و آنرا توغ نیز گویند مثالش منجیک
گوید شعر کو همی همچون فلان شدم نهانا بهر سرخوش عود کی
تواند شد توغ و در تحفه تزغ به فتح تا و سکون زاء معجمه نیز با این
معنی است تغار [illegible] بوزن چراغ قدح باشد که از آن سرا

خورند استاد کسایی فرماید شعر دل شاد دار و پند کسایی
نگاه دار ، بلخشم زود صد اشتوار ز طل و لر تقاغ تیغ شعاع
مهر و ماه باشد کسایی گوید شعر نرم نرمک ز پس پرده بگاه گوید ،
تیغ از تیغ همی تیغ زند گوش ماه ، و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده
فردوسی فرماید شعر بیفتاد و گیتی را جهان گشت ازو ، سوی تیغ
با تیغ بنهاد روی تقتغ بضم هر دو تا و سکون غین در نسخه حسین
وفایی قنغز بزرگ را گویند که هر یک از آن چهار خرد از غله گیرد اما
در مؤید الفضلا به هر دو تا آمده مع الفاء تلاقوف بفتح تا اول و ضم دوم
و بعد از تا لام ضمه که خود را و کمین و پلید دار و تا مردم ادو سر
گشته شمس فخری گوید شعر شناخته فیلسوف آنکس که باشد
سبزه رشته یا پالای تلاقوف تف بفتح تا اندی باشد مثالش انوری
گوید شعر تبنغ تیغ ز آتش برآورند که نمار ، بشعل آب زرکش
برآورند دخانه ترف بوزن ظرف نوعی از ترشی که از دوغ
جوشانیده و خشک کرده سازند و آن را اقراقروت گویند حلیم انوری
گوید شعر ترف ترشی نشود را کم بخت او ، کاو بیت نیک شیر
ولیکن لک زرت مع القاف تاق همان تاغ که گذشت شاعر گوید
شعر در جوالت کنم چو هیزم تاق ، به تبر کوبمت طراق طراق تنوچاق

تقتغ

سهی ساخته باشد کذا فی التحفه ترغاق بضم تا و سکون را ای
مهمله و بعد از را غین معجمه پاسی که در شب دارند تا خصم و دزد دست
نیابند مطهر گوید شعر بلاد تو میمون تو در نوبت ترغاق ، بیران و
مهمان سر بعد و کرب برار ، کذا فی الادات تملاق بکسر تا بعد تا لام
آن ریش که در میان فرج باشد الخبان و در نسخه میرزا به معنی باج
از او آمده مع الکاف الفارسی تبنگ بفتح تا و ضم با طبق چوبین که بعد
الان اجناس در آن کنند و به تبنک نیز گویند مثالش شمس فخری
گوید شعر خاک بر تارک دوات و قلم ، چند ادیب و جوال با تبنک
تموک بفتح تا و ضم میم نشانه تیر باشد مثالش شمس فخری
شعر پیر مدح شاه بسیار را ، کنند عیش تیر فاق تموک و در مؤید
تلکوک نیز با تیغ آمده و در تحفه تنتوک بمعنی تیر پیکان ببین که از زخم
با گوشت بیرون آرند نیز آمده شاعر گوید شعر پیر خواجه دست
برد بکوک ، خواجه او را نیز نیز تموک تکوک بفتح تا و ضم کاف در نسخه
وفایی ظرفی باشد که از زر یا از نقره وغیره سازند بر صورت شیر
و از آن شراب خورند مثالش رودکی گوید شعر میگسار اندر
تکوک شاهوار ، خورد شادی روزگار و نوبهار ، و در تحفه تکوک
آمده یعنی کاف لام باشد و تلوک و تکوک نیز منتظر رسیده

تبنک

میگسار

تاشک به فتح شین معجمه نقابه مات باشد یعنی آنچه از مات
بکار نیاید و زبون باشد و مردی چابک را نیز گویند کذا فی التحفه توشک
بعد از واو شین معجمه بوزن کوچک نرم جوانه باشد کذا فی التحفه
تادونک یعنی هر دو تا باشد شاعر گوید شعر یک تا دگر بیشتر تادو
که باشد مبتنی بود کاه تک ، اصفهانی تارک میان سر را باشد شاعر
ناصر الدین گوید شعر خلعت شاه مبارک باد ت ، تاج اقبال
تارک باد ت تمافزاک به فتح تا و قاف و زای معجمه و کسر میم و سکون
رای مهمله قرآن مجید باشد و در مؤید این لغت را از فرهنگ قواس
نقل کرده توک بضم تا گیسو بسته موی و پشم و موی پیشانی اسپ را
گویند کذا فی التحفه تبوراک دف باشد شاعر گوید شعر آن
خوبه رت بدست خاشاک زدی ، باد ت دف دوره چالاک دوی
آن نرگس کور باد تا رک خوانی ، وین بر دری خانها تبوراک زدی
در تحفه تبوراک آمده بتقدیم با بر تا اما از این رباعی بخاطر میرسد که تبوراک
اصحت بواسطه مناسبت تارک تاپاک بیای فارسی بیقراری و
واضطراب باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر تا پاک جان از
حد گذشت افتاد کار از ابر درت ، بر نیم بسمل کشتگان دستوری
ده ناز را تنگ بفتح تا و ها برهنه باشد گویند تنی و تنگ بر طریق

اتباع تابوک بضم با محارچه بمارت باشد در نسخه میرزا تاوک
و تاوک هر دو بر فتح واو کاو و فو جوانه باشد تردک سرا و دال مهمله
بوزن مردک کرم گندم خوار باشد کذا فی الادات الفضلا تزنک
بزای معجمه و تا ها قرشت در نسخه میرزا انگک دهن باشد و هیچ استشهاد
گفتن نکرده تبلاک بوزن سلک لوبیا باشد ایضا میرزا به فتح
تا زورق باشد که طلق موهب الست تازیک و تازنگ یعنی بچه عرب که
در عجم بزرگ شود و در نسخه میرزا نام اصلیت ترکانوا تبنک بیای
فارسی و نون بوزن مردک قالیبی باشد که زرگران و صحافان زر
و روی که آب کرده در آن ریزند عنصری گوید شعر بجنگ از گهر نه در کسی
بیاشک ، رنجیت کز بر آید از تبنک ، و به تقدیم نون بر با نیز منظر رسیده
ترترک به فتح تای اول و دوم و رای مهمله دوم و سکون رای اول
همان تیر سه سوم دلاور است تردک نیز گویند تبنک و تبنوک هر دو بفتح
تا و سکون نون اول بفتح با و دوم بضم با جناغ زین باشد جناغ
دوال پهن باشد که در رکاب زین بندند و در شرفنامه بمعنی قربوس
دامن زین آمده اما این بیت ابوالفرج مؤید معنی اول است شعر
کمان رستم و دستان نابند مر ، گر از تبنوک زم شهریار بت ، و در
ادات الفضلا تبنک و ریچه زین و تبنوک جناغ زین باشد تافک

به فتح فا و شین معجمه ارغه باشد که او را ریو بجو و ردو خو نیز گویند تلوک
به فتح تا و ضم لام نشانه تیر باشد تنتاک بعد از نون تای قرشت
بوزن افلاک نام پادشاهی و نیز نام مردی ترشک به ضم تا و سکون
رای مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده ایست سبز فام کذا فی الادات
تراک طراق باشد خسرو گوید شعر آن شب تیره کان ستاره برفت
آمد از آسمان بگوشش تراک ترک معروف و دیگر معشوق را گویند
مثالش خواجه حافظ گوید شعر اگر آن ترک شیرازی بدست آرد
دل ما را، بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را، و دیگر یعنی ز ترکستان
گویند مثالش دقیقی گوید شعر اکنون فکنده بینی از ترک نازنین
بکجند کله زیر پای آهوان سمن ترنگ به ضم هردو تا و سکون رای مهمله
و فتح میرزا تند رو باشد و او را تورنگ و چور نیز گویند و در مؤید
بجای رای مهمله زای معجمه آمده توندک بر اوزان مغلقین و نون
بونان بوزن سکینه تمام تر تیرک مرقوم تودکی برای مهمله بونان
کوچک خوفه باشد که آنرا ایر پیپی نیز گویند کذا فی الاختیارات
مع الکاف الفارسی تنگ چند معنی دارد اول بیم فراخ باشد
مثالش ازرقی گوید شعر سحاب بود در منقدست بکمیل
شمال گوی عود شعلت تبنگ، دوم تنگ اسب باشد

سیوم دره کوه باشد مثال این معنی شاعر گوید شعر بزلف
تنگ به بند دید آهوی تنگی، به دیده دیده بدزد ز جادوی تحال
چهارم ضد فراخ پنجم در شرفنامه نام مقامیست که از ترکستان
زمین که ترکان شکل با آن منسوب‌اند تلنگ بضم تا و فتح لام
و سکون نون گدایی کردنست و تلنگی که گویند منسوب بتلنگست
مثالش حکیم سنایی فرماید شعر راست خواهی من تلنگ خوشتم
این لنم بر که بار خلق کشم ترنگ برای مهمله بوزن خدنگ آواز
زه کمان باشد عسجدی گوید شعر از دل دشت مبارزی برآید
صد تراک گز زه خالی کمان خبر دارید یک ترنگ، و دیگر یعنی
تاک سر آمده منصور الشیرازی گوید شعر بر تیغ غصه عدوی ترا
بریده کله، سیلک حادثه خصم ترا شکسته ترنگ، ترنکاتونگ
آواز انداختن تیر با چاچی و آوازی که از چاشنی زه کمان بر خیزد جدا فرق است
هو ف و آنرا زالوشنگک و سنگچه نیز گویند تارنگ بفتح رای مهمله
بیلیا یه دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا
بزای معجمه آمده تونگ بفتح تای اول و دوم گنجینه باشد کذا فی الا
ادات اما در شرفنامه بجای تای دوم نون بنظر رسیده تنورنگ
همانا تونگ مرقوم که تند رو باشد مثالش شاعر گوید شعر

نبرد کبک بدور تو جور از شاهین ، نکرد باز زبان بس تو ظلم بر تذرو

مع اللام تال در مؤید الفضلا درختیست که آنرا درخت توجیل
گویند از پوست آن رسن کنند تکسل به فتح تا و سکون
کاف و کسر سین مهمله دانه انگور که آنرا استه و خسته نیز گویند
و بتری عجم نیز گویند به فتح غین و میم توبال بیای تازی بوزن
گوپال مس باشد که بتازی نحاس گویند و بعضی سوفش مس گفته اند
کذا فی المؤید تاتول بحذف الف آنرا گویند و تاتول هم با همین معنی است استاد
عسجدی گوید شعر من پیرم فالج همه پیدا شده بر تن ، تا تو لم و کج
شده و کفته شده دندان تنبکل بوزن نجل نوخط باشد و در
شرفنامه امر و بود و شمس فخری یعنی اول آورده و گفته شعر
بود الحمد و است جنت خوف ، زانکه تمام بود و گور تنبکل
تنبل بنون و با بوزن جنگل مرد حیلت و جادوگری
باشد شمس فخری گوید شعر دولت او عطای یزدانست
نه بمکر و تسلس و تنبل ، احتیاطش بدان رسید که بود
تلخی و تنگری از طبیعت مل ، و در نسخه حسین وفائی به فتح با
نیز آمده توبل بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که به بالای
پیشانی موی نداشته باشد و آن زوج چکاد گویند استاد رودکی

گوید

گوید شعر پشت کوژ و سر توبل و روی بر لباد ، از تبل سیاپی
چون سوبان و دهان برشال استره ، و در بعضی نسخ بمعنی سیاپی
آمده اما بیت رودکی موید قول اوست تاول به فتح واو لکاو
جوان باشد شمس فخری گوید شعر کرد تسخیر انس و جن و پری
بی عنا و تعب تن مندل ، گاه بخشش سحاب بلان بخشد ، کلبها
اسب و اشتر تاول تابال بیای فارسی بوزن پامال تخم درختی
باشد کذا فی الاداة الفضلا تال و بال همان تار و مار یعنی متفرق
و پریشان شده شاهش حکیم فردوسی گوید مصرع همه دشت تن
بود و دست و بال ، بشد از آن شبانی رمه تال و بال تنزوال بزای
و تازی و واو بوزن قوال برگ گیاه باشد در نسخه میرزا و در مؤید برا
مهمل نیز آمده و تنزا دل بوزن سلاسل نیز باین معنی است مع المیم تهم
بوزن سهم یعنی بهتا در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن لقب
از غیبت شهنامه شعر یکی آفرین کرد سام دلیر ، که تهمتن هژبرا
یاران سال دیر ، تنبج با نیز آمده شمس فخری گوید شعر نیست در بزم
چون شهنشه رادی ، نیست در رزم همچو شاه تهم تیرام بکسر تا
و ضم رای مهمله فاتور نیز گوید باشد شاعر گوید شعر اندر این عهد
از شه سواری شو رشاد زمرا ، بستر عالم مهد عالم تیرم ترکان نوید

ترم بوزن بزم ابر تنک که بر روی زمین باشد و آنرا میغ نیز گویند
و نزم بنون نیز آمده و در سامی فی الاسامی بنون و زای فارسی آمده
تخم بضم تا و فتح خای معجمه چادری باشد که نثار چینان بر سر
و چوب بندند تا آن نثار را از هوا بگیرند شمس فخری گوید شعر
که از تحفه شاه در بخشد * بوج ستاره در نظام ابر تخم فرط بکسر میم و سکون
رای مهمله و آخرش طای مهمله بوی کلیم را گویند تیم کاروان
سرا باشد عطار گوید شعر سالی بعذرت که ماندم تیمارم * تا دست
نگیرم و سوی تیم آرم * و دیگر بمعنی اندوه و تنگی دل آمده شاعر گوید
شعر من از تیم تو به تیمار گرفتار شدم * تو به تیمار بمعنی با زنیم آرمرا
تنتم بضم تا و ... سماق باشد در شرفنامه و در مؤید الفضلا بضم تای
اول و سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علی ابن لغت ترکی آمده
اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که تنتم بفتح تای اول و ضم دوم بپارسی
سماق را گویند تام بمعنی آمده باشد در نسخه میرزا صح النون تانق تار
باشد که بافند کمان یود بر آن اندازند و در مؤید [illegible] آمده ترکون
برای مهمله و کاف بوزن افسون در نسخه حسینی وفایی دوال قزاکی باشد
شناسش منجنیک گوید شعر تا بدربار شاه عادل رفتند * بسته ترکون
در وی فضول و خطار انحی برای مهمله و یای حطی بوزن مرجان ترخی

باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق و طبق چوبین نیز باشد شمس فخری گوید
شعر زحل بطبقت انگشت زان برون آرد * بقول [illegible] طبق معجون شیرینها
و ترشیان بفتح تا و سکون را گوشر باشد نیز باین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی
ترشیان آمده بوزن کریمان بمعنی سبد [illegible] تو بان بوزن چوبان شلوار
پوست که کشتی گیران پوشند شمس فخری گوید شعر قضا پادور [illegible] خرد
از زمین و زمان * نگاه کشتی کیفیت چو بر شد تو بان تنبیدن بنون
و بای تازی بوزن [illegible] و بمعنی لرزیدن باشد تنغزیدن بضم و فتح تا و [illegible]
آمدن درخت را گویند [illegible] درخت [illegible] بمعنی در [illegible] آید توفیدن
[illegible] واو و فا بوزن بوسیدن غریدن باشد و آوازی که در زمین [illegible]
و جوشش و مردم گویند توفید تازیان بوزن قاضیان تاخته
تاخته باشد مثالش انوری گوید شعر نفس تو تازیان
و در نزل * تازه کلهای ارجمی [illegible] تا و در مؤید بمعنی قصد
کنان آمده و نیز جستن تازی باشد تپیدن با دوم فارسی جنبیدن
و لرزیدن و در کمین کردن باشد در نسخه میرزا و در مؤید بمعنی
جنبیدن و لرزیدن و از جای برجستن باشد و بمعنی کمین کردن نیز مده
ترین به فتح تا و سکون رای مهمله و ضم بای موحده زمین سخت باشد
ادات الفضلا ترن بوزن پرن نسرین باشد [illegible]

نیز گویند **توختن** بوزن دوختن کشیده باشد و در نسخه میرزا
بمعنی باز دادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت و خواه غیر آن
و گذاردن و این بیت حکیم خاقانی موید معنی اول و آخرست که **شعر**
از کمین توختن از خصم تواب • زره داود آتش سنان •
ترترقان بزای تازی و قاف بوزن و معنی ترجمان باشد یعنی معنی زبانی
بزبان دیگر و ترقان نیز بهمین معنی **تخته زدن** یعنی بنیه را مخلوع ساختن
که تباری نرد خوانند **ترنجیدن** بضم تا و رای مهمله و سکون نون و
فتح دال سخت تنگ درهم شدن باشد و در موید خشک شدن پوست
و جز آن درشت شدن باشد **تافتن** مختصر تافتن آمده و معنی
آن **توران** بضم نام ولایتی بر آن طرف آب آموی که بخشش تور ابن
فریدون بود **ترابیدن** بجای تازی بوزن و معنی تراویدن باشد
یعنی چکیدن آب از ظرف **توان** غرامت بشمر **تاسیدن** بفتح تا
و دال مهمله و کسر سین مهمله از سرما منجمد شدن باشد کذا فی زفانگویا
توردیدن براو دال مهملتین بوزن کوشیدن شرمنده شدن
در حضور خصم **و توذیدن** بزای معجمه بوزن کوشیدن اندوختن
و حاصل کردن و گذاردن و ادا کردن **تشن** بکسر تا و فتح
شین معجمه دانه ایست که پوست آن سیاه باشد و نرم و درشتش

کوفتن و تاب دادن و آن ذر نیز آزردن میکند و گرم شدن باشد **تفتن**

وارعدس

وارعدس بزرگتر و جاکشو نیز گویند **تمنکبین** بوزن و معنی ترنجبین
و آنرا ترنکبین نیز گویند **تکسین** بعد از کاف بسین مهمله بوزن تمکین
نام بزرگیست از بزرگان ترکان کذا فی الأدات مثالش امیر معزی گوید
شعر در بزم تکسین نشنیدی سبلامت • اکبیر امارت شدی گوهرها
تکسین **توغان** بوزن طوفان دوست و اسبی بالو گر بکت عنصری گوید
شعر یکی دوستش بود طوغان بنام • بسی آزموده نا کام و کام •
توشکان بشین معجمه و کاف بوزن بوستان گلخن باشد در نسخه میرزا
تریدن بوزن دریدن کشیدن باشد **تلیمان** بلام بوزن نریمان نام
پهلوان توران **تنک ترکان** نام موضعی بشمار از ترکستان مثالش
شیخ سعدی گوید **شعر** نه عقلست و نه معرفت یک جو • اگر من در تنک
ترکان روم **تکین** نام پادشاهان باشد **تاپیدن** درخشیدن و طاقت
آوردن **توسن و توان** سوهان **توه** در شرفنامه بمعنی قرارگاه نطفه
باشد که زهدانش نیز گویند و نیز روده گوسفندان که در آن برسن بود **مع**
الواو توه بفتح تا جای آب در درخت باشد شاعر گوید **شعر** ز دست توای
یار دشتی شدست • رخ من چو دشتی دو چشمم چو توه **تمنبکو** بفتح تا
و با و سکون نون صندوق باشد و آنرا اخاشکدان نیز گویند شمس فخری
گوید **شعر** زر دیا موت حمل اندر فو بنیه • نه نهند بروی کیسه تنبکو • و در نسخه

میرزا یعنی زمین تجام و طناد و سبد نیز بنظر رسیده **تشو** بفتح تا و ضم سین مهمله مقدار چهار جو که بوی طسوج گویند خاقانی گوید

شعر گر چه ترا همت نجوز فضل ۞ منیت ز دکانه مرا یک تسو **تنکاو** بفتح تا همان تکاب که در باب کذشت یعنی زمینی که در آن آب کم شود و بعضی تلها باشد **تنکو** بفتح تا و سکون نون و ضم کاف نام پادشاهی خطا و ختن لذا فی الادات **تندو** بنون و دال مهمله بوزن پرخو عنکبوت را گویند شمس فخری گوید **شعر** شما عنقای قاف فتح و نصرت بود بر طاق ایوان تو تندو ۞ و در تحفه تتند و نیز با معنی آمده و در نسخه و فایی همین تتند و آمده و لیکن این بیت اغاثی سوید قول اوست **شعر** زبار یکی و سستی هر دو پایم ۞ تو سیکو کر پای تو تتند و ست **تیو** بوزن ریو طاقت و توانایی شمس فخری گوید **شعر** کر ابا او بکاه رزم و پیکار ۞ مجال از زهره و یارا و تیو ست ۞ و در تحفه تاو و تیو هر دو بمعنی طاقت باشد **تیهو** فرخ فور باشد و آن مرغیست از کبک کوچکتر که عرب آنرا تیهوج گوید **تشکو** بوزن بدعو و در نسخه میرزا موی باشد و بر فتح کاف نیز بنظر رسیده **تندو** بفتح تا و ضم دال نام جانوری باشد مانند حبل و در کریا باشد و آنرا اشکلم نیز گویند و بعضی این جانور دان گویند **تو** است و خود را نیز گویند شیخ نظامی گوید

شو ای نظامی پناه پرور تو ۞ بدر کس مرانش از در تو **تانکو** بوزن کمنکو در نسخه میرزا تجام باشد و تتو غو نیز گویند **تنغربو** بفتح تا و رای مهمله و یای حطی بوزن بدخو در نسخه میرزا جامه سفته و باریک باشد **تندرو** بتای و رای مهمله و دال موقوف بخیل و ممسک و ترش رو باشد شیخ سعدی فرماید **شعر** بنالید درویش از ضعف حال ۞ بر تندروی خداوند مال **تاو** طاقت و قدرت باشد و تاب بشکل شالش حکیم فرزادی گوید **شو** بمی داد و ره سال با سام سادو ۞ که با او برزمش نبد هیچ تاو ۞ **تذرو** بفتح تا و دال معجمه و سکون رای مهمله مرغیست خوش رفتار که در مازندران و استراباد باشد شالش شیخ نظامی فرماید **شو** چنیکل دراج مجون تذرو ۞ سلسله انداخته بر پای سرو **تژاو** نام مبارزی تورانی که داماد افراسیاب بود و بیوا را از نبرد گرفت بکند و با نتقام برادر خویش کشت **تنو و تنغو** خیو باشد و آنرا ته و تفو نیز گویند شمس فخری گوید **شو** بینوا است و سفت که باندیشه محال ۞ باشد که آتش بجهاند ز غاو شو ۞ ایام جو بدید خیال قتال او ۞ کرد و شش هزار ره بر ریش او در تنغو ۞ غاو شو خیار باشد **تمشو** بفتح تا و ضم نون توانایی را گویند **مع الهاء الفتحة** و اشیده و دیگر تا در لسان تابیده باشد شالش کسایی گوید **شو** زهول تا خصم کین افتنتش را ۞

معلا و سکون تای دوم و ضم بای موحده تتسو واقع باشد در نسخه میرزا و تتر بوه با ضافه ها نیز بنظر رسیده **تتسوبو** برا

هی کرد افتد همچون کنان غ باختن تن تالواسه و تلواسه بهر دو معنی اندوه
و اضطراب باشد خفقان گویند شعر مرد رای و دروغ گوی گر گشت
تالواسه گیرفت ازین نامه تراهه بر فتح تا و ها طعامیست که آب از
گوشت و باذنجان خام کرده از مرغی دران باشد و از زا تباهه نیز گویند لائی
الشرفنامه و در سوید خایه ریز باشد تباده تب لرزه باشد و از نزار آید آن
پیر زنیم است ستفیق(؟) گوید شعر مباد دشمن خسرو و گر بود باشد
همیشه از یرقان در بلا و تب باده و در سوید تبیاره آورده که باز لرزه
باشد تخله بر فتح تا و لام و سکون خای معجمه عصا و نعلین باشد شمس
فخری گوید شعر ایا شاهی که بر سایل آید به درگاه تو هی دستار و نخله
ز جود بخشش تو باز گرده زر زر بیر برده حیاع(؟) وکیل و دیه تواتر دو معنی
دسر و و باشد فرق گوید شعر از دل آویزی و تری چون غزلهای
شهیده از غم ابای خوشی چون تراته بو طلب و معنی شاه تره نما
نیز آمده آنچه صفت بیلمر(؟) شعر شکفته دری دری مصنفت نیز ترانه
ترانه میگفت ترزده بوزن شزده قبا باشد شمس فخری گوید شعر
قاضی کردون جو دیده عدل و بکته رای او ملکت را تا ابد بسته حایل
ترزده و در رقعه گوید که حالا تزده گویند ترزبوه بوزن کرزبوه
راهی باشد نشیبست و ناهموار تلمه پایه نردبان که حالا پله گویند

تنغشه

تنغشه بر فتح تا و سکون نا و فتح شین طعنه زدن باشد ابو شکور
گوید شعر بگفتند دعوی داری و سخت تنغشه زنی درشت گوئی و دیر
خوار و حتوای تنی تنغیل بر فتح تا و سکون نا و کسر شین طعامی که از
گوشت و کنند با تخم مرغ و جوز و عسل سازند شمس فخری گوید شعر
بسالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب تنغشیل تنغنه
بر فتح تا و نون و سکون نا پرده عنکبوت باشد شانش هم او گوید
شعر نجیق کرده کاکوی تکوه داشت زدشمن احمد مرسل به تنغنه تنده
بوزن رسنده آن جولا گویند که جولاهان سر ریسمان را در میان
آن افکنند و می گردانند تا آن ریسمان که در میان است به تنند و نیز
عنکبوت را گویند تواره به ضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد که در این
سرگین گاو و پلید کنند شاه ناصر خسرو فرماید شعر بیا بند نقش او
ضد بخشی چو منزلهای درین خانه تواره و در نسخه میرزا ابراهیم خار سر
دیوار نیز باشد توجبه به ضم تا و فتح جیم و بای تازی کاسنی را گویند رودکی
گوید شعر خودتر اجو بیاید خوبی و زیب همی نیا جو تو جبه جو بید
نشیب ترسه بر فتح تا و سین مهمله و سکون رای مهمله قوس
قزح باشد کذا فی التحفه تنکه بر فتح تا و با و کاف و سکون نون
تنور نان باشد حکیم سوزنی گوید شعر منت از خلق جهان چه بدم

که جهان چون تمشک یافت **ترنجیده** بفتح تا و را و دال مهملتین و
سکون نون و کسر جیم سخت بیکدیگر درهم آمده باشد شاعر گوید **شعر**
جان ترنجیده و شکسته دلم٭ گوییا از غمی فرو گسلم٭ و در سروری بمعنی
تا ور آمده بمعنی شلنج گرفته و درشت **تاخیره** بخای معجمه و رای
مهمله بوزن پاکیزه آن باشد که گویند تاخیزه تو چنین بود بران زاد
و بد پیدا آمده **ترد میده و ترد میده** بسکون دو برا و دال مهملتین اول بها و دوم
بجیم بوزن شوریده یعنی اندوخته و آمیخته باشد کذا فی التحفه **تاوانر**
بوزن کاشانه بمعنی تازیانه کذا فی لسان الشعرا انتخاب **شیرازه** بزای فارسی
بوزن شیرازه موسیقی بود باشد **تازانه** تازیانه باشد شیخ سعدی
گوید **شعر** گر بشمشیر تیغ قبول شیوازی ملکم٭ ور بتازانه زنی هم بزنی شبلکم٭
شخمه و طاسه بوم خام و ذال چرم و در شرفنامه یعنی مولانا شاه زکرده
زبر فراز پیشانی بود نیز آمده **تاخره** بفتح تا و رای و سکون خای معجمه باشد
توده بفتح تا و را و سکون واو در نسخه میرزا فرزند عزیز باشد و بمعنی
تاشنال باشد **تنند** بفتح تای اول و دوم و سکون نون عنکبوت را
گویند شاعر گوید **شعر** عشق او عنکبوت را ماند٭ که تنندست گرد
کرد دلم **توروده** بضم تا و فتح رای مهمله و واو و دوم در شرفنامه رحمت
باشد که به بی زوج گویند و در موید الفضلا **ترده** بوزن سرده و **ترده**

بوزن شکوفه بمعنی آمده و در لسان الشعرا توده آمده بفتح واو و دوم
بوزن عنوده **تاسه** بفتح سین مهمله و در نسخه میرزا اشترکی دوی
باشد که از اندوه پدید اید و در نسخه و فایی افشردن گلو باشد از ملالت
بسیاری حکیم سوزنی گوید **شعر** درین جهان که سرای غمست و مایه
تاسه٭ چو کاسه پر آتیم و تیره مان سراب٭ و بجای کلفت گویند
و بمعنی ملال نیز باشد به جهت از خوردنی و بیشتر این حالات زنان آبستن
باشد **ترده** بزای فارسی و دال مهمله بوزن پرده در نسخه میرزا مزد
آسیا باشد و آس کردن کذا فی السامی و در شرفنامه مزد راست کردن
آسیا باشد **تواجبه** بوزن و معنی تپانچه باشد **تلوسه** بلام و سین
مهمله بوزن پسیوسه علاف کارد و غیره باشد در نسخه میرزا و در سامی
فی الاسامی بضم تا آمده **تمیشه** بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین
معجمه بیشه‌ایست در ایران که نشستنگاه فریدون بود در وقت
که از آمل بیرون آمد تا بجا رفت چنانکه حکیم فردوسی گوید **شعر**
از آمل گذر سوی تمیشه بود٭ نشست اندر آن نامور بیشه کرده٭
تشره بضم تا و سکون و فتح رای مهمله غنچه ...ه که ... از آن
بیرون آید **تنندیه** بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و شکل باشد
و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است تنندیه یعنی تا ... و ...

صورة آدمی و الغون اشیا تونگه به فتح تا و نون و کاف فارسی
کوزه باشد تغنده بوزن رفته نغات کرم باشد شاهدش شیخ
سعدی گوید شعر بدست آهن تفته کردن خمیر ، به از دست بر سینه
پیش امیر تافته با معنیست و بمعنی برشته و پیچیده و تاب داده و
آزرده و مکدر شده نیز باشد مثال پیچیده و آزرده ابو شکور گوید
شعر کسی کز زره و دوست رو تافته ، ز بیکار و دشمن دلش تافته
و بعضی از قماش را نیز گویند تکش دانه به فتح تا و کسر کاف و سکون شین
فارسی دانه انگور باشد تکک به فتح تا و کاف مشدد و نماز باشد یعنی که خنده
پیش رو کله و بر نرخواه اهلی و خواه وحشی ترغده به فتح تا و را و دال
مهملتین و سکون غین نیز عضوی که اندر آن شخص حرکت نتواند
کرد ترقنده برای مهمله و قاف بوزن تابنده مکر و حیله و بیهوده باشد و ترفند
نیز آمده بجای قاف فا باشد و در نسخه میرزا بمعنی ترس نیز آمده
ترنجیده بوزن تو رنجیده طعامیست شاهدش امیر خسرو گوید شعر
شکر صوبانی پیچون اند زنداری ، نی نه اندر کمر سرکه و تو مینیه تره
به فتح تا و رای مهمله تره و به فتح زای فارسی دندانه کلید باشد سوزنی
گوید شعر دهقان ای دهشت و شیرابان ای عشر ، بالامای وقت و
کلیدان ای تره ، و در بعضی نسخه الامای تره بزای فارسی بمعنی چوب

بزرگ

بزرگ آمده که اطراف چوبها سقف را آن گذارند و آنرا ابوی جایه گویند بجیم
و کریاس حیلی و آفرنش زال هوز تشه به فتح تا و شین معجمه و بجای
روغن بود تبیره بوزن کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری گوید
شعر ابا شاهی که بر درگاه جاهت ، ز طاس مهر و مه باشد تبیره ، و در تحفه
بمعنی خانه گرد دان سرپیچ لته نیز باشد تاره به فتح رای مهمله در تحفه زبان
کشان بود که بآن دارستنند و گمانه تار جامه بود و ضد پود دقیقی گوید شعر
بیاس عمر او را باد دایم ، ز دوست پود و از اقبال تاره ، و در نسخه دیگر
بمعنی اول بنون آمده تمنده بمیم بوزن زننده ترزبان باشد که در رت
تکلم نتواند کرد و او را در تازی فافا گویند و تمنده نیز آمده بحذف نون
توده در تحفه تل و پشته و توس و غوده غیره نیز باشد مثال معنی دوم شیخ
سعدی گوید شعر یکی عزم دادم به توده کرد ، ز تیمار آن خاطر آسوده
کرد تله دام باشد از هر نوع که بود ابن یمین گوید شعر هر کس
بصحبت و فرافی کلا کرده ، در سر دوش از بیخ زمانه تله کرده تاه و تیه
ولان مراد فند و در ... یعنی زنگ شمشیر نیز آمده ترشه ضم تا
و رای و فتح شین میوه معروف و ترشه نیز گویند تشله و تشلو نوا
بیا برگ سبز آتوخته بوزن سوخته یعنی گذارده و او آورده سوزنی گوید
شعر خوش بنده و بر لغت بدین رو شود ، نه مراد خفته

کاردونه تر انوخته وام تابخانه خانه که دران شیشه بندی بود که جهه در
بود دیده شود و تاب دران افتد انوری گوید شعر هر دو در تا
خانه رفتم ه که شود آشنای هوای رواق ه کذا فی اشرفنامه و در فرهنگ
میرزا آمده که آنرا جامه خانه نیز گویند تبانچه معروف و پنجه و تبانکچه
نیز گویند و بعربی لطمه گویند شاهدش حکیم سنایی فرماید شعر یک تبانچه
گرگ و زین مردار خواران یکجهان ه یک صدای صور و زین فرعون
طبعان صد هزار تبارجه یکی از اسامی تیر تا بسکجا خاص دارد تخم
به ضم تای اصل و نسب باشد شهنیامه هیشوار و از تخمه کیو کام گر دارد در
دو سخن نکرد زکان ه و با همین تخم نیز آمده و نیز مرضیست در اسب کذا فی
اشرفنامه تلوسه بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلواسه مرقوم
شاهدش امیر خسرو گوید شعر کافور روز آخرم اید چو روزه موسر جانا
شود دم سپیده سوزه ه و دیگر بمعنی تیشه نیز آمده تنده بنون و دال مهمله
بوزن و معنی غنچه باشد کذا فی المؤید توبر بضم تا و فتح بای موحده
توبره قوح باشد و توبره بیای حطی نیز آمده تغسه بضم تا و سکون غا
و فتح سین همان تاره مسطور باشد تغسیله بغا و سین مهمله و لام بوزن
غمدیده جنسی از جامها که از آن قبا و سجاده دوزند کذا فی اشرفنامه
تلمک به ضم تا و سکون لام و فتح کاف همان تلنگ که گذشت در کاف

مع الکاف تنوره به فتح تنور آتش و تنور فقط مشترکست میان عربی
و فارسی و ترکی شاهدش حکیم خاقانی گوید شعر مجلس انس و در دنیا نیز از
تصحیف انس ه در تنوره تیرهای جان جان افشانده اند و دیگر بمعنی نوعی
از پوشش مبارزان باشد مانند جوشن لیکن آستینها دراز دارد چنانکه شیخ نظامی
فرماید در زره شعر تنوره ز تفشیدن آفتاب ه بسوزندگی چون تنور از
تناب توابر نام مبارزی که تورانی دلیر او برته نام داشت توباده بضم تا و سکون
دو واو بعد از واو و بعد از واو بای تازی و فتح رای مهمله نیز باشد کذا فی ادات الفضلا
تابه و تاوه آلتیست که بران چیزها بریان کنند شیخ سعدی گوید شعر حسودان که
نکو حیات ندیده ه بیکارشان جو شدم تابه طپیده ه و او نیز گویند تالانه بوزن
کاشانه میوه ایست شفتالو نما و شفترنگ و شلیل نیز گویند شاهدش سجاقی
الطرز گوید شعر زانکه هر بزم چنین میوه ضرورت باشد ه شکل تالانه و شفتالو
و انگور روان باد تانوره بضم تای دوم و فتح رای مهمله شکل زنجی که بر دست دهان آب
گذارند تیره ه معروف مع الیا تتری بضم تای اول و سکون تای دوم
و کسر رای مهمله سماق باشد شمس فخری گوید شعر در ساتین ز لطف طبع او ه
شاید از قند آید از تتری توزی جامه تابستانی و قماش شفق تماره انوری
گوید شعر تا قم و سنجاب در سر ماسر جاره ه توزی و کتان بگیر با هفت هشت ه
تونکی بضم تا و سکون بای تازی و کسر کاف در ... در قدیم نهاده میبودند

وراییج بود شناسش بهاره گوید شعر بابر رحمت ماند همیشه دست ابر ۵
چلونه ابرو کی تو بخشش بار دانت تای جامه‌واری باشد از هر قماش و بخشد
تشی بفتح تا و کسر شین معجمه سیخول را گویند وآن جانوری باشد که خارها
خود را بپرانند بهلاک کند و او را زکاشه و ریکاشه و ردوباه ترکی و شکنه نیز گویند
شناسش حکیم اسدی گوید شعر تو این رو سوی پارسی جون تشی ۵ یکی
تنگو خوانند و دیگر تشی تالکی بسکون لام و کسر کاف شمشیر کوهی باشد
تخت طاقدیسی نام نواییست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
گوید در تعریف باربد شعر جو تخت طاقدیسی ساز کردی ۵ بهشت
از طاقها در باز کردی تفنی بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده
عنکبوت باشد توژی بضم تا و کسر زای فارسی آن باشد که اطفال
هرکدام چیزی بیاورند و بهم نهند و ضیافتی سازند و توشی نیز گویند
و بعضی توزیع خوانند تلی بضم تا و کسر لام در نسخه میرزا دست
افزار حجام باشد اما در نسخه فی الاساسی بمعنی تیسه باشد که در زیرآن سوزنها
وانشیم وانگشتوانه در آن نهند توزری تخم گیاهیست که در اصفهان
قدام توتیه گویند و در کرمان مادر دخت تاری تاریک باشد منوچهری
گوید شعر سال عمر تو در شادی با عمر عالم ۵ پیوسته همی خواهم از ایزد
بیشب تاری تلنکی بضم اول و فتح دوم کمینه گدا باشد

نسالش

شناسش شمس الدین کیا لوتوای گوید شعر از قبیلهٔ مجهول صدق و صواب ۵
که نخو بدیسی زاتش آب تکابوی آمد شد با تعجیل باشد شناسش شیخ
سعدی گوید شعر تکابوی ترکان و غوغای عام ۵ تماشاکنان بر در و کوی و بام
تقلی بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخه میرزا بمعنی بره شش ماهه باشد
باب الجیم التازی مع الالف جابلقا شهریست عظیم بسر حد شرق
که بعد از آن دیگر آبادانی نیست جابلسا نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند
ده هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار پاسبان نشینند کذا فی عجایب البلدان
شاه نام خسرو گوید شناس هر دو را شعر ای سپهر شکر بخشم دل دریا زرین سپر ۵
گوز جابلقا بکرد قصد جابلسا کند جویا بمعنی جوینده و دیگر نام پهلوان مازندران
که رستمش کشت جغا بفتح جیم و سکون فا بمعنی خفته باشد یعنی خمیده و
کج شده باب الجیم مع الباء جلجاب بضم و فتح جیم اول و ضم لام و جیم فارسی دوم
بابزن باشد یعنی سیخ که مرغ بر آن زنند حلاب نام شاعری استاد دست
گذر بخارا بوده کذا فی التحفه جناب بضم جیم نون آن باشد که بیلچه گرد بنده
که بهره بر دو خبرها از منقلب بجیره خاقانی گوید شعر دید مرا بست جیم بادلم
از پهر دو کرده ۵ عشق نهاده گرو فتوکشیده جناب جالب حلیم شهور ودور
شیر نام منطوریست که او را جالت و جالس نیز گویند جبب زن قاحشه
و نابکار و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی شور و فریاد و غوغا نیز آمده جنانکه

حکیم وثیقی گوید شعر ناگاه از دشت در نیم شب • بر آمد زبهر سگی بانگ و جلب
و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار بمعنی آمده اما این لغت را در نثر نیز آورده
یعنی آواز چیزها میوان جغبوت بضم جیم و بای تازی و سکون غین معجمه خشو
بلشی باشد کذا فی التحفه و شمس فخری جبغوت آورده بتقدیم با بر غین و
گفته شعر در خرابات ریش خصمانش • گشت در زیر خیلها جبغوت
جمست بفتح جیم و میم و سکون سین مهمله گوهریست فرومایه و کبود و آنرا
کمست نیز گویند شمس فخری گوید شعر بچشم نوالش زبی قیمتی • زجوهر قیمت
دسیل دره نیست جمست • و در اختیارات مسطورست که سنگیست بنفشی که
بسرخی مایل باشد و معدن آن در سه روزه مدینه واقع شده و اگر نظر فی
از آن شراب خورند مستی نیارد و اگر شب در جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشد
جاست بوزن راست در نسخه وفایی جای فشردن انگور باشد جفت
بوزن رفت در نسخه حسین وفایی بمعنی خمیده باشد و شمس فخری گوید
قصر باید شعر بهر کاهش همی خواهد کرد دله • قد قوس قزح زالا جفت باشد
و مولانا محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف و چوب بندی که تاک بر آن اندازند
آورده و این قطعه خاقانی موید قول اوست بمعنی سقف لد شعر
آن جفت زرکلد و شد قوس قزح ملون • و این طاق زر اگذشته محو
ملک سطیره • ادریس درجم مهندس سوزنی خفر نیاده • از وج فلک مزرق

نوح و ملک در دکره • مزرق نقاشش بشد جیغوت بجای حطی و غین
معجمه بوزن طیغوره نوره داز بیغ کنند و صیغت سیاه هیئت رنیغش
خوانند کذا فی التحفه مع الجیم جوج بضم جیم آن پاره گوشت سرخ که بر
خروس رسته بود و آنچه بر تیزهای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند
تا زیبا نماید کذا فی الاداة مع الخا جوخ بفتح جیم و جوق یک معنی باشند
و تازیان فوج گویند خ بوزن اخ جنگجوی و ستیزه باشد در نسخه هند و شاه
خانش حکیم سوزنی گوید شعر زمانه سوی عدوت ما کند منم • و از اعلام
تو با خواهم زمانه مخ • و بجیم فارسی نیز آمده جاجخ بفتح جیمین آواز
زخم تیغ که در وقت زدن بر کسی بر آید کذا فی الاداة مع الدال جغد بر جای
مهمله و غین معجمه بوزن فرزند اسمای گوسفند که گوشت و پیه بسیار باشند و ا
گنند نیز گویند بمعنی چاغ و چاغ غدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده جغد
مرغ مشهور که آنرا کوچ و کوف و کول نیز گویند و دیگر بنگر حصار باشد
و در شرفنامه بمعنی موی گره زده بتعغا بسته نیز باشد جند نام شهریست
حکیم انوری گوید شعر نور در حفظ ایزدی حکمی • حرز و تعویذ اهل
و جند و خجند جغزه بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله سبزه مرغزار
باشد کذا فی التحفه جد بوزن تخ نر دم مرغی باشد که او را بتازی حبار یکا گوئید
دلبو دریا فلم بود و اکثر بر کنار آب نشیند و بوسن خرجال نیز گویند کذا فی التحفه

جاورد برای مهمله وجاورزد بزای معجمه هرود بوزن ناورد بمعنی جارسنید
باشد کذا فی المؤید جلوند بوزن الوند در نسخه میرزا چراغ باشد جزد
بفتح جیم وسکون زای معجمه جانوری باشد که در تابستان پیدا در جها باشد
مانند جعل بود و بپر باشد و بانگ طولانی کند واورا جراسک نیز گویند مع
الذال جمشید معروف وآن مرکب از جم وشید باشد جم سلطان
بزرگ وشید آفتاب را گویند مع الراء جادر بوزن صدر شتر چهار ساله
ماده باشد شمس فخری گوید شعر وجود اشرف دارای وبهر اعز اسحق
شکوه وسداد دیوان وتخت وصدر بود ه کجاست در همه عالم شهی که
همچو او ه کمینه بخشش او صد هزار جدر بود ه اما صاحب شرفنامه بزال
معجمه آورده بهمین معنی مذکور وگفته که دیگر عددی باشد که در نفس خود
فرد باشد وچین وفارسی بجیم فارسی ودال مهمله آورده جینود بفتح
جیم و واو وکسر نون پل صراط باشد عنصری گوید شعر تراست همچو رسول
جاره دهنده به پول جینور جواز جالندر نام ولایتی باشد در هندوستان
کذا فی التحفه جنگ معروف وبمعنی مشقت ورنج ودرخت انگور گاو گویند
شعر سرده گاه جهان گداخته باده که یکی کرده یی جنگ و نده جون تازی
ستمگر را گویند ونیز نام یکی از خطوط جام جم که برلب جام بود وپیاله
پرمال امال را گویند جه خواهند که در آن پیاله ونیف شیند از غم در بیاد

دادن شراب با وجود کشند شاش سراج الدین قمری گوید شعر ساقیا
جهان در رمان پیر سیاه جور ه دل سیاه شد از جور این جهان ما جالشکر
بلام وشین معجمه بوزن دانشور در نسخه میرزا بمعنی افراط کننده در مباشرت
ونیز خوانده باشد وبجیم فارسی هم آمده وبسین مهمله نیز بنظر رسیده جمربور
بعد از میم رای مهمله وبای تازی نام حاجبی باشد که روی وشکم وهر دو دست وپا
او سفید باشد این لغت در مؤید ونسخه میرزا آمده اما هیچ یک اشعار نقش
نکرده اند جغدر بزای معجمه ودال مهمله بای موحده بوزن روز کور نغذرو باشد
کذا فی اشرفنامه جوبیار کنار جوی وآنجا که جوی بسیار باشد جغن بغین
معجمه بوزن مقنعوب باشد کذا فی الادات جانوسار وماهوسان نام شتقنها
دارای ابن دارا جانگنز بسکون نون وکسر شین معجمه وفتح کاف تازی
شکار کننده جان باشد عبد الواسع گوید شعر کسی خوشم بدان زلف دیو مانی
بر شکن ریزد ه کسی خرام بدان چشم سیاه جانشکر بند و جنگاد
بوزن زنگار رفوچینه باشد راوراینجا یک ودیجا به نیز گویند جوزدر
بذال معجمه بوزن کوشش یعنی جو بجو کذا فی المؤید جواز بالفتح بوزن پیراز هاون
چوبین وکره ها پیر کوبه نیز گویند وبتازی مهراس گویند شمس فخری گوید
شعر شهی که باشد در مطبخ معالی او ه محمود جوهر دستی وجود
مهر جواز جلوز بلام و واو بوزن برفضن مشهد وعاز را گویند طالم

سعه بوزن انکو یعنی دینه
که دانه باشد جوزبول
بعد از زای معجمه

فضل گوید شعر روا نبود تهذ نظام و ممنند ه بدو را و بنو دکام

حاسد و جلو بزاما در رساله میرزا ابیقی نحتا رو به رکزنده شخصی باشد جنساخ

در نسخه میرزا صفتی بود از صفات او ما رساله های ذوی الاوتار دان آسم

نوعست ۱ جفت ساز ۲ راست ساز ۳ یکه و نیم ساز جبس دو زیبای

موحده و رای مهمله بوزن مجنون فارشت را گویند و جبروزه رای دوم

نیز باشد هم با همین معنی جره باز باز سفید را گویند و بعضی گفته‌اند

باز نر باشد شیخ سعدی گوید شعر بر اوج فلک چون پر د جره باز

که در شهپرش نیز سنگ آز جالیز جزیره زار و بعضی تره زار نیز گویند

مع الشین جاجش انبار اغلال را گویند که بعربی ظهره خوانند نجش

بوزن رخش علتی که از حلقوم مانند بادی رها جز اید و در دکنند و اگر بیرد

بیم هلاک باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد شمس فخری گوید شعر

بنده که در میان بانی غم ه دیر گرفتش بست ایام نجش جوش مرود

و نیز روز چهارم از ماه را گویند مع الغین جاغ بضم جیم و دال اصلی بود را

رکاب زین گشته دقیقی گوید شعر همان تفنگها و انها کنفعل و دوانش بود

هم تنگها و انها نهانگیه‌است و جاغ ه در شرفنامه فردوسی امین زین باشد

و آنرا جناق نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل استشهاد آورده شعر

سوی بر و دلان بسته چو کرنده ه پوست بر دی نمانده جز که جاغ ه و در اواخت

العضلا نوعی از اسباب زاید زین باشد که برای زینت منقش سازند جغ

بغم چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن و آنرا جو نیز گویند

به ضم و فتح جیم و دو رخ بمعنی چوب آبنوس که گفته آمد چنانکه حکیم اسدی گوید

شعر یکی تخت عاج و کرسی تخت جغ ه یکی جای شاهان یکی جای تیغ مع الفا

جاف جاف زن قحبه را گویند ابو شکور گوید شعر زن داد تا شنیدم که بمکاری

زن جاف جاف بگم زر زنان مع القاف جوالق بضم جیم و

فتح لام نوعی از پوشش درشت که درویشان پوشند کذا فی ادات

الفضلا مع الکاف جاخشوک بسکون خا و ضم شین معجمه درس

باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفایی بسین مهمله بر خاخشوک شهید

گوید شعر ای خواجه میتری اشتغال بی نوا ه بردار خاخشوک و برو میده و

خشیش فنکلوک بفتح میم و کاف و سکون نون و ضم لام لیسه را گویند

که از طوبی درخت بر زانو نهند در وقت بر خواستن و استعانت از دیوار

و غیره کنند سپهی گوید شعر ای عمر زفنکلوک چو شیر درده برگ کوک ه خواهی

که چون فنکلوک به پیری ای سوی هوا ه و در نسخه دیگر بمعنی دست و پا گفته آمده

جدانگ بدال و نون بوزن برادر در نسخه میرزا بمعنی پا رها باشد که از آنگیزه

کردان نیز گویند جک فنجا نیدن جغرات باشد جلونک بفتح

جیم و ضم و فتح نون نیمه خربزه باشد جوسک بفتح جیم و سین

جانه عوک

وسکون واو لوی کوبیان بشند از شیر باشد در نسخه میرزا اما در شرفنامه
گیاهیست سبز که در آب روید وآنرا چغزواز نیز گویند جناگ بفتح جیم
وسکون میم وبعد از میم شین معجمه کفش باشد وآنرا جشک نیز گویند
جولاهک عنکبوت باشد جوزه دول یعنی آن شکاف ورخنه را که
کرلیسمان در آن افتد در وقت رسیدن کذا فی الاسامی جاسک بفتح
جیم وسین مهمله وبعد از جیم رای مهمله جانوری باشد سبز رنگ مانند جعل بود
در درخت وتابستانها در میان سبزه پدید آید وبانگ طولانی کند واورا جرد نیز
گویند ونیز غژغژ خوانند بفتح جیم وسین مهمله ورای مهمله مشدد جلک بوزن
فلک نام عنکبوت خرد وکوچک کذا فی الاداة الفضلا جوشنک بشین
معجمه بوزن جوشن وبعضی بوزن کوچک گفته اند کوزه بالوکه بر [illegible]
بیلک گویند مع الکاف الفارسی جوسنگ بفتح جیم وسین مهمله سنگ جمع باشد
حکیم خاقانی گوید شعر بتقسطاس سیم راز مویدی دم چو سنگ تش بود قسطانی
لوتاه وصنف قسطا ولوتاه در محل خود خواهد آمد جینگ بفتح جیم وسکون یای
نون وکسر سین نام رای گجراتست که در هند اول [illegible] یادشاه بوده
جزخنبک برای معجمه وجیم تازی بوزن بایزنیک چرسینه زنان باشد ورای
زای معجمه نیز بنظر رسیده مع اللام جلیل بعد از جیم لام بوزن
سبیل جل اشتر وپرده باشد شعر برفتند پوشیده روبان

خیل ه عماریها کمی در میان جلیل جابل دام باشد که بدان مرغ گیرند
جندل شخصی که فرمان او را لجوا ستاری ها دختر بنت شاه یمن فرستاده
بود شهناه شعر چنین گفت جندل شاه جهان ه که ای آفرین مباد
دهان مع المیم جوان الاسپ یکی از اقسام ریاحین باشد که آنرا ابوی
ریحان الشیاطین گویند جم نام جمشید ونیز نام سلیمان علیه السلام
چه هر گاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمانست چنانکه حکیم انوری گوید شعر چو اندر
صدر تو دیوان طغراه چو در انگشت دیوان خاتم جم ه وهرگاه با جام واقع
شود مراد جمشید است چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید شعر قصه مکن که جم
وجام مرصع شنوه جام زرنگین واشعار که این ملک جمست ه ودر تحفه
مسطورست که بزبان مردیان جشیم را گویند جمجم بوزن درهم نام شجاعی
بود از ایران زمین در نسخه میرزا جمجمه به میم وجیم دوم تازی بود
بیلک سیوه باشد در نسخه میرزا که از قسم یا افزارست مع النون جلکه بسکون وکاف
بوزن ارغوان شهریست بسیار ولایت در هند کذا فی التحفه جون برای معجمه
بوزن جوشن آفتیست که در گندم افتد وآنرا خنب وخواب گرا اندر
یعنی [illegible] ونیز آید کذا فی الاداة مثال این معنی شیخ نظامی فرماید شعر
زهندوستان آمد جوزان ه بهر جو که زر دسوخته خرمنی جخن بشین معجمه
بوزن رسن بت باشد شاه فرماید شعر چو دیدند روشن [illegible] ه

به اقسا دار سیم بر روی جشن جهان معروف و آنرا جهن نیز گویند
و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی گوید شعر بگفت احوال ما برق
جهانست ٭ دمی پیدا و دیگر دم نهانست جرعه دان ظرفی باشد که درآن
جرعه شراب ریزند حکیم خاقانی فرماید شعر خورده یک دریای بصره تا
بغداد جام ٭ بسته پای دجله در جرعه دان آمده اند جهن بوزن
پهن نام ... از اسباب باشد جوون نام شهریست فرغانه جغوند
برای مهمله و غین معجمه بوزن مرهون نام داروئیست و آنرا جغول و رباع
بره نیز گویند جخجخ به فتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست
سیاه و نرم و روشن و از عدس اندکی بزرگتر باشد و آنرا اقاقشو نیز گویند
مع الواو جو به فتح و ضم هر دو معروف و به معنی نیز یعنی نود و شش جزو از
خلوص زر که آنرا عیار گویند باشد در نسخه نیز آنرا جو جو و جوجو یعنی پاره
پاره و ذره ذره حکیم خاقانی فرماید شعر جو بجو چو دوستان بر تیر دل
جو جو شدند جان را بر تیر جمهلو به فتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام در نسخه
میرزا ... باشد که نوعی از مروارید است مع الهاء جام حراقی را گویند
مثالش ... گوید شعر چو خون جامه یا جام اندرون فرو ریزی ٭
هوای ساغر و صهبا کنند دل با دال جهودانه اسمای گوسفند باشد
که اندرون انار را نیا کنند باشد بجز نی و پخته نشند و آنرا ...

لتتاق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف جروه بوزن پرده اسبی که پدرش
عربی باشد و مادرش غیر عربی جبه به فتح جیم و های تازی داروئیست
جکیجه به کاف و جیم دوم نیز تازی بوزن خدیجه ظرفی که در آن روغن کنند
جدکاره به فتح جیم و رای مهمله و سکون دال بمعنی ... مختلف باشند تا گوید
شعر ز رای کو که کم کرده نام ٭ ز جدکاره کرد و سراسر تباه جلنوج چیزی باشد
که بفستق ماند اما باریکتر از آنست و ... مثالش بوزگی گوید شعر
گیسو نهش چادر گیسو نهش بوزه ٭ ای مرده اگر خیز در ره من جلغوزه ٭
و در نسخه نیز آنرا بمعنی میوه باشد که از خراسان خیزد و به تازی جلوز خوانند
جشند بشین معجمه بوزن نا جند آستین پیراهن باشد و در شرفنامه بوزن
پشه پیمانه روغن باشد که آنرا ... گویند جوله به فتح جیم و لام تیر دان باشد و
گویند کان و کمان جوله خالش فرخی گوید شعر ز بهر جنگ دشمن دست
نابرده بزه کرده ٭ غلامانش ترا هر زمان کمان اندر کمان جوله ٭ و در رسالهٔ فی
الاسامی جوله نام خار پشتی بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و آنرا اسغر نیز
گویند و بوی دلدل گویند بضم هر دو دال جاج مینه نام چیزیست که چون
آفتاب طالع شود آب در آن نماند جوسه به فتح جیم و سین گوشت
... جوششت جاوه بوزن ساوه نام ولایتیست از دریا بار
جزیره به ضم جیم و فتح زای معجمه و مهمله در شرفنامه نام دختر پیران که در

چهار سیاوش بود و فرود برادر اوست **جفته** به فتح جیم و باء کج شده
و خمیده شاعر گوید شعر دلم از آتش غم لعبته گوژ کردی ۰ قدم از
بار محنت جفته کردی ۰ و در موید الفضلا بمعنی طاق بنا برآمده
جفته به ضم جیم لگدی که اسب اندازد حکیم خاقانی گوید شعر
جفت طاق سپهر در شکند ۰ جفته کان نگار دو اندازد ۰ و بمعنی دو یکی
مردم و غیره نیز بنظر رسیده **جبیره** بوزن کبیره یعنی ساخته شده
و جمع شدن مردم جهت کار و مانی شهنامه شعر بنزد هود رفتند
تا جبیره شدند ۰ به برزبان اندر پذیره شدند **جراره** به فتح جیم و تشدید
رای مهمله اول یکی از اقسام عقارب نهایت گزنده و در اهواز بسیار
باشد حکیم انوری گوید شعر زلف پرچم نماید اندر چشم ۰ شکل جراره
های اهوازی ۰ و دیگر زلف معشوقانرا گویند عبدالواسع گوید شعر
شکر ز بر که شاخست چون از رخ زره جانان ۰ بنفشه بر لب جوییست
چون جراره دلیر اما بمعنی اول اصح است **چکاشه** به فتح جیم و شین نقطه
همان سنجاق تشی باشد که گذشت در و باء ترکی نیز گویند **جوشیره و جخیره**
به فتح جیم و راء بی مهمله و کسر شین معجمه آتش ارد که جوات
نیز نهند **جغنه** به فتح جیم و نون و سکون غین معجمه رغبت فراخ چشم
که رنگش برزدی زند و جغنش سرب اوست **جغاله** به فتح جیم

و لام و بعد از جیم غین معجمه چوبی از مرغان را گویند حکیم عنصری فرماید
شعر زمرغ و آهو راتم بجو بیارو بدشت ۰ انداز جغاله و بز زبین
قطار قطار **جغبسته** به فتح جیم و راو تا و سکون فا و سین ریسمان خام که بر
دوک رسیده و انرا زغونه و لیسه و نیاغ نیز گویند کذا فی الشرفنامه
اما در سامی بمعنی ماسوره باشد و چنین در فایده نیز بمعنی آورده **جله** بضم
جیم و فتح لام مشدد در نسخه حسینی و فایی سماروغ بود یعنی نباتی که مانند
زورد زمین از دیوار حمام روید عسجدی گوید شعر چو کودک سر فرو آرد
بحجره بر سر چندان ۰ چنان گردد که پنداری سماروغیست با جله وازین بیت
چنان مفهوم میشود که سماروغ و جله دو چیز باشد و در تحفه نیز بمعنی سماروغ
آمده و دیگر بمعنی درخت فوما نیز آورده و در نسخه میرزا طرفی مانعات و جماع
سماروغ باشد **جنده** بوزن درنده معروف باشد یعنی استخوانی که آنرا
نتوان خایید **جهره** بوزن لهره آن چوبی باشد که جولاهان نان
ماسوره پیچند **جوازه** همان جوازه که مرقوم شد **جمره** به فتح جیم سه قسم است
اختم اشباط ماه سقوط جمره اول باشد و زمین گرم شود بخار دهاهم تست بر
و سقوط جمره دوم باشد و آب گرم شود و هفت و نهم اشباط سقوط
جمره سیوم باشد و نباتات گرم شود مثالش حکیم انوری فرماید شعر
جمره است که خصم تو زیرا که نیابد ۰ در هیچ عمل منصب او شهر سوم را

در نسخهٔ میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جره سقوط منازل قمر است چه
در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم
سقوط صرفه و تاثیرات مذکور بطریق مزبور مرتب شود **جبهه** بعد از جیم نون
و بای تازی دریای کاجطل نوعی از اسلحه که بندند شکل ستاره گویند. کذا فی الموید
اما هیچ اشعار در کتش نکرده **مع الیاء التحتانی** به فتح جیم و سکون نون
علیه اول باشد **جانی** ساقی باشد **جانی** بوزن عالی درختی که از چوب آن
مسواک کنند **جانکی** با جیم موقوف و کاف فارسی مکسور آنچه مزدوران را بخشند
جامه بها و ماکول شیخ نظامی گوید **شعر** فهرست جهان هفت پرکار ه از هفت قلیم
جامگی خوار **جَهری** به فتح و ضم جیم بازاری و بی اصل باشد و اصح بکسر جیم است
باب الجیم الفارسی مع الالف چا نام نباتیست و معدن آن زمین چین
باشد و مغرب شراب زاد مع کند و از حکمت به شهر تبت برند چه عادت اهل تبت
آنست که خمر بسیار خورند چون چا را آنجا تحفه برند و قیمت آن چو
مشک بگیرند و صاحب مقرب آنست **چلیپا** صلیب نصاری باشد و در
ادات الفضلا مسطور است که آن سه گوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب
و امثال آن که برابر هم در زنار کشند و چوب آنرا صلیب خوانند و در تسرا او
رشانه است که ترسایان بر خود می‌بندند بدین شکل ✝ شاه شمس
خاقانی فرماید **شعر** بست آرم عصای دست موسی ه بسازم زان شکل

چلیپا **چوزه لوا** به ضم جیم و فتح زای فارسی و بعضی بزای تازی گفته اند دگر لام
علیه علم باشد و در مویدالفضلا **جوزبا** به ضم جیم و بزای تازی نیز بامثنیت
چاچخا جامه پشمین را گویند خاقانی فرماید **شعر** مرا خیمه در سوراخ غاری شده
سوزن ما در پوشیده چوچا **چادر ترسا** و طای زرد و سبز و شانش خاقانی گوید
شعر از پشت کوه چادر با و ام برکشیده ه برکتف ابر چادر ترسا برافکند **مع التا**
چاب و دستش پاره و چلیده و چاکیده **چکالخوست** یعنی چنگال و به جداره هم مانند
ست نازک زده پا و جگر و چالاک را گویند **جُخت** به فتح جیم و خا و بضم نیز آمده
و سکون سین مهمله و سپه جای که انگور در آن شیره کشند کذا فی الموید و در ادات
الفضلا چو عیت که انگور را تا آب شیره کشیده و این لغت را در حرف خا نیز آورده
مع الجیم الفارسی چاچ نام شهریست به ترکستان که کمان چاچی بآن منسوب
شمناه **شعر** ستون کرد چپ و خم آورد راست ه فغان از دل وچ چاچی
بخاست ه و وضع این جا بعض کمانست **چچ** به فتح غربال که بدان غله باد دهند
تا پاک شود و آنچنه چند چوب را که پنجه مانند به هم بندند و دسته دراز بر آن
نصب کنند و خرمن کوفته بآن باد دهند نیز چچ گویند **چکوچ** به فتح جیم و ضم
کاف در نسخهٔ میرزا سینه بود که بدان دندانه آسیا تیز کنند و در موید الفضلا
مسطور است که در بعضی از فرهنگها یعنی تیز کردن تیشه آسیا آمده
و بجای کاف لام نیز خوانده اند **مع الخا چاخ** نیم پوست بود که از جهت

شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی باشد که آتش زنند نیز گویند شال معنی اخیر
حکیم سوزنی گوید شعر از آتش تا بر همسایگان خجل نشود ه همی زنند زن
من سنگ پاره بر چخماخ   و در تحفه آمده که کمینه دو طبقه باشد که سپاهیان در ان
چیزی نهند و تبرزین را نیز چخماخ چخماخ فلک و کمان سخت و کریان جاج
شمس فخری ... گوید شعر ناکش ز کار ... از خاک ه تا مهر و تاج
از چرخ ه دیده دوست ... روشن باد ه سینه خصم پر از ناوک چرخ صد ره
دولت و اقبال ترا ه باد از فتح و ظفر دامن پر چرخ ه و بمعنی کمان حکیم فردوسی
فرماید شعر ... تیز پیکان و تیر و خدنگ ه بچرخ اندرون راندم بی درنگ ه و
دیگر چرخ معروف و نیز نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در سامی فی الاسامی
سامی نیز آن موضع که در ان انگور ریزند و بعد از آب بافشارند تا شیره
از ان بیرون آید و آنرا ابو حفص معصر گویند بمیم و عین و صاد مهملتین بوزن
جخو یخ بر فتح ... شعر سیاهت ... کوه
... و ... بانان ... چخچخ بوزن ... همیشه رود
و ... رفته باشد مع الدال چود بوزن ... استاده در
... شعر ... که جو ... کنج از زیر
چرد جرغند برای ... بوزن ... چاغ و ...
و همان چغند ... جغند در نسخه میرزا بوزن ...

کاهل باشد

کاهل باشد چغند قند بر فتح میم و فا بیم و نیب صعب بود که بر مردم افتند
کذا فی التحفه مع الذال چکاد سر کوه را گویند شمس شعر ...
دیده با من از چکاد ه را آمد سپاهی ز ایران جو باد ه و دیگر بمعنی پیشانی سر باشد
شاعر گوید شعر گر خنده را بر آسمان مکنم ه پیکانم که بر چکاد آید ه وارد را
ناروانگری ... و همبانگ ... گوچ نیز گویند چکار نام ... دختر
بهمن باشد چاند یعنی دیر و دوام آرد شمس شعر چ پاره گو چگند
بکند ه ... بر روی ... مع الراء چابکر بوزن سر در سر دو گوی
دشمن بود در تحفه اما در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی تیغ آمده و این بیت را
سوی خود آورده شعر بوس نظرت حلال باشد بایاره ه این حجت نیز ... از
چو گر چادر چاره باشد شاعر ... نقل گوید شعر دست برادر زمیان
چاره جوی ه این غم دل را ... آجری ه و در تحفه چار رهبر و بمعنی چاره
آمده و چار بمعنی دانش ... آمده چوب آخور عراقی عیش و کثرت
علف خاقانی گوید شعر رخش ... آفتاب ه رفت ...
آخوری کنیخ روان در رکاب جنبور بر فتح جیم و سکون نون و ضم بای تازی
در نسخه میرزا ... باشد ... گویند ... میم و سکون تا و فتح
واو چپ ... غالب ... گویند ... شعر با ... شود
دیوانگی چیره ه که ... از ... شیره ه و چه نیز گویند

بزیا وشوها چراخود چراگاه باشد چغ بفتح جیم وسکون غین
معجمه التفات نمودن وترسیدن باشد لذائق الادات چپلاد بفتح
جیم وسکون بای فارسی بدال مهمله سرموزه باشد یعنی نوعی از کفش که
برسر موزه پوشند وبوی چرموق بضم جیم ومیم وسکون رای مهمله مع
الزاء چغز بفتح جیم وسکون غین غوک باشد ولادرا واق وغوک و
غنجموش وقاس وسکل وزغ نیز گویند ابوالفتح بستی گوید شعر
هرجبکه در درویش بسر نتو آید • در چشم توانگران همه چغز آید چغد
بفتح جیم وسکون را در نسخه میرزا یعنی خاک خشک باشد و انوکا پرنده
ایست که در روز تابش بر او نتواند دید و ترکی چغرق گویند بجیم فارسی
اما در شرفنامه آورده که چرز چکاوک است آنرا انبوب ابوالملیح
گویند و در سامی فی الاسامی بجیم تازی آورده وگفته که چوز مرغیست
که او را انبار محاجاری گویند چخیم آویز برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم
آویزند که از نظر مگس نگه کند چادخن جوز گرگان باشد چاچوفی غلالی که بدان
دلو از چاه بیرون آرند و آنرا چاهجوی نیز گویند جوز بضم جیم جای
جوز بوده گذشت و آن تندرو باشد مع السین جاپلوس وچپلوس
هردو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه جالبوس نیز گفته و حسین وفائی
جاپلوس بجیم وبای تازی آورده وگفته که چاپلوس بجیم وبای فارسی مشهورست

شان اول را شمس فخری گوید شعر بجای چاپلوسی خود را هیچ کس نه بود کار
ولی کمو نبود کار جاپلوس وچپلوس • وچپلوس گذشت در باب تا مثال
دوم را حکیم انوری گوید شعر خامسا ابن محمد رازی نیز از آن رفقتنا
چپلوسیست چپلاوس گذشتن بود دیگر بضم جیم چالس آنکس را گویند
که بیش از اندازه از هر کس یا به کاسه خورد و او را
لکواس گویند بفتح لام و تشدید واو مع الشین چخیم کاومیش نام گیاهیست
هفت پیکر شعر غنم با چشم کاومیش نباز • بزع با گوش پیلگوش
پر از چالش خرامیدن و بناز رفتن باشد بستانی بیا تا از پی شیوه
چالش کنیم • سر خم را سنگ بالش کنیم • شیخ نظامی در اسکندر
نامه بمعنی جنگ در ضمن تمام آورده از آنجا فرماید شعر از آن سهمگین
ترسایی قوی • عنان تافت بر چالش خسروی • و جای دیگر نیز فرماید
شعر چالش کنان سوی او راند رخش • برابر شینده زد چون
درفش چنگش نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و
بدست رستم کشته شد چاوش نقیب لشکر فردوسی شعر
بفرمود چاوشان از در شو دور یعنی چشم بهر دو گرده موجود چشش
سکون میم چشم باشد امیر مسعود گوید شعر کسی زچشش زند نیزه دل
عشاق کسی زدست زند تیغ بر سر اعدا مع الغین جاغ بفتح

چیم و یای عجمی ضرب از ماهی باشد کذا فی الادات **چوغ** مرغیست
چیادر ... گویند **چغ** بر وزن چوبی که ... بدان اندازند تا سگ
شود و چغ و ... زنبور را نیز گویند **مع القاف چقاچق** آواز زخم تیر
چون بجای رسد شاهد ش شیخ نظامی فرماید **شعر** ز تیغ چقاچق
کر آمد ز تیر • کفن گشت در زیر خفتان حریر **مع الکاف**
زیاچک حجت و قباله و برات باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری
بمعنی قباله آورده و گفته **شعر** جمال دنیی و دین خسروی که قاضی
چرخ • نوشت تا با ابد ملک را بنامش چک • اما غالبا که بمعنی برات
اصح باشد و شب برات را که شب نیمه شعبان باشد شب چک گویند
و دیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده و تمسک باین بیت شده که **شعر**
چکی چون بنود از بر تیره خاک • بکن سینه را سر از تیغ چاک •
اما این بیت بمعنی بر مناسبتی ندارد و باین معنی جای دیگر نیز بنظر
رسیده **چکاچاک** آواز زخم تیغ از پی زخم شهنامه **شعر**
چکاچاک تیغ [illegible] رسید • ز هند و ستان [illegible] رسید •
چالاک چابک و چابک عنصری گوید **شعر** نگفت کین مردمان بی
باکند • همه همواره دزد و چالاکند • اما صحیح [illegible] بمعنی چابک
بلند و دزد و حرفی آورده **چکوک و چکاوک** مرغکیست مثل

کنجشک

کنجشک و تاج دارد و بتازی قبره و ابو الملیح گویند و با صفهانی هوزه گویند
شمس فخری گوید مثال اول را **شعر** اندر شبهات آتش که حیدر گرسیچ چرخ
بکسر و هم چکوک • و مثال الاخاقانی فرماید **شعر** صفیر صلصل و لحن چکاوک
و ساری • نغمه ساخته و نغمه هزار آوا • و در ادات الفضلا چکوک نام گیاهی نیز
باشد و چکاوک بمعنی نوایی و لحنی نیز آمده چنانکه بهمند و شاه فرماید **شعر**
ز گل افزون شود فریاد دلیل • نه از زیر و بم چنگ و چکاوک **چوک** مرغکیست
که خود را سرنگون بپای خود از درخت و همچنان بانگ کند که خون ازو روان شود
کسائی گوید **شعر** تو بی ما چون ز غم عشق گشت زرد • از شاخ همچو چوک
بیاویخت خویشتن • و در بعضی نسخ آمده و رای مهمله بعد از جیم **چخک**
چرک
بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی گل و بتازی وردلو گویند کذا فی مؤید الفضلا و در
ادات الفضلا بمعنی خال و رخساره نیز آمده **چاک چاک** بمعنی طراق طراق و معنی
شکافته و دریده نیز آمده فردوسی فرماید ببرد و سپهبد ز شیر من آمد ... از خون رخانش
هر چاک چاک آمدش ز استخوان • تن از خوی پر آب و دهان پر زخاک • زبان
از تشنگی چاک چاک **چکلک** بوزن خدنگ کجنگ باشد شمس فخری گوید **شعر**
سعادت و شرف و بندگی حضرت او • خدنگ کسی که بیابد هزار بار رنگ • اگر کند طیران
در هوای دولت او • ز خدنگ شاهین باز آورد شکار چلنگ **چیک** مصغر چپ
و نیز سخنی باشد [illegible] غمز و سعایت برکسی بندند حکیم انوری گوید **شعر**

عیش من زین انتراتلخ و تو هنوزه * چو کبک او بهجان چون جان شیرین ای فتی
چروک بفتح جیم وضم رای مهمله درشتی میزانهای باشد که در زنهار ابا
نهند چرب بکسر حروف و آنرا شوخ و شوغ نیز گویند چکیب لشکرگاه
بود لشکری آید مثالش مناره گوید شعر چو یک از تمام ممالک بخواست
زهر شهر و شوری زلشکر نخاست چخیزک بکسر جیم و سکون زای فارسی خار
پشت باشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر سپید ابهمچو چرخ ساز حصار
زان سپس باشدش کهجان ز مار چغنک بفتح و ضم جیم و سکون غای و
فتح نون پرنده ایست دراز گردن که آن را بوتیمار و کارو ک نیز گویند ای
نون تای فوقانی نیز منظور رسیده چکک بضم جیم و فتح کاف و چلکک بلام
درشتی نیز الطناب باشد شبیه باشد و در مویدالفضلاء چلکک آورده بضم
جیم و فتح لام بمعنی … قوم و بسکون لام و بمعنی … الوده باشد
کذا فی الادوات چخبک بضم جیم و خای خال و رخساره باشد کذا فی الشرفنامه
چکنک چکنک بفتح جیم و کاف و سکون رای مهمله … خود و کوچک
الغات هم چنبک بفتح جیم و نون جعل باشد و آن را دیلمک و … به جبانگ
غلطانک نیز گویند و چلاک بوزن هلاک نیز منظور رسیده چاکک
بفتح جیم و بای فارسی نانیست که در روغن پزند و چپلاکک بالجمیت ۸ ویک
خبازمه سبب ای الحکوی گوید شعر عدس و با تیغ و سیر و بنیر و زیتون

درمش

زرفی
درمش نان جو الحت و ثقیل بهار چلک بفتح جیم و میم حشم دستها و …
باشد عبید گوید شعر که پیه سخنوری یافتم از قبول تو * بل دار ازل بعون تو
دست یرانست اینچنین چکوک مرغ زیرک چوافنیت ما ننده بلع و از تلخ گوکنتر
در شب آواز دهد و او را چوارک نیز گویند چشم و سفت مبتنی و بزرگی است
که آنرا افراس الکلب گویند ببری مع الکاف العربی چکک بکسر جیم و
آواز دارد او آواز نکاه که گوشتش بخورد زاید شعر … آزان بازی که … چنگ داری
ببر داری طنبوری که زنان نیز مینی دارد دار اول … مشهور و انگشتانی سوزنی
بعدا و معنی گوید شعر پیران چنگ بشت و جوانان چنگ زلف * در چنگ جام و
در گوش بانگ چنگه و دیگر بمعنی شل باشد و بضم جیم در سوید شش بزرگ باشد
مع اللام چنگال بجم و چنگال را از روغن سازند و دیگر بمعنی … آید
و در تحفه و شمس فخری … گوید شعر زنقش حادثه اوهام را غرض … که او
که بر تیم شعبت کشانیست و سری چنگال * اما در شرفنامه چنگال را
با مینی و در مویدالفضلا چنگال را بمعنی … ریکی میان نیز آورده چال مرغیست
آبی تعبد زاغ نکه گوشت او بطعم گوشت بط باشد شمس فخری گوید شعر
یگانه فرد فروزان نکه دار عدلش * رود بر … شاهین نماز بطا و چال
و آنرا ابترکی … گویند جنیم آعمل و ضم اغیل بهرود معنی خشم نظر
کردن باشد از روی خشم و غضب چکاک گوید شعر زنهار اورا سلام گفتم

جنبک

دوش

کرد سوم نقطه بجیم آغیل چپال خیار بلشه چول بفتح خمیده باشد
چرغل دار و غیث و اسرا و غوغا بترکی گویند چپال نام پادشاه
لاهور که بعد شاهانش حکیم ازرقی گوید شعر بهر از جای فرذون
تیغ عنبری کار تلک برادر چنگ برآید زخان دار چپال چنداول
بضم دال گروهی را گویند که از پس لشکر روند و دیگر چنداول و چنغاول نیز گویند
چکل بکسر تین شهریست بترکستان حسن خیز شاهانش شیخ سعدی گوید
شعر محقق همی بند اندر ابل . زرد رخو بروبان چین و چکل چنبل بضم
جیم و عین نوعی از پوشش عامیان باشد که در روز جنگ پوشند لذانی
اداب الفضلا مع المیم جمچم بفتح یعنی معنیست شمس فخری گوید شعر
دعوی سنی کر شاعر مردم و سنگ نیست . در شعر تو نه حکمت و نه لذت
و نه چم چم . و دیگر از غنیدن جام جام در ها و ر[illegible] به پیچ و تاب
باشد در شعر قطابی شاگردش بشنگ گوید شعر گشتم نزاع چاره کار آرام
نیستم . گفتا زود جز دهی که رها جام جام چشم بام در تحفه [illegible]
کمر می چشم بام آورده و گفته شعر [illegible] زاید . [illegible]
بخشیم و بام چنگ بریع همان غنور بریم که گذشت و آن گیاهیست مانند
پنج انگشت و چون زنی در شلوار زاید آنرا در آب کنند تا ازهم وا
شود آن زن را وضع حمل شود شیخ نظامی فرماید شعر

رشته

بدست از جگند مریم شاه عالم . چنان کالبستان از جگند مریم مع النون
چکین بوزن نقش جامه زرکشی زرد وزی خلاق [illegible] شعر
حمره بسکاوار سیم خیز باشی تا سر تو . تا تاج لعل و قبای چکین بیارای چخیدن
تغیر [illegible] بوزن زبان اسیم بوضعیت و بیعنی کوشنده نیز چخیدن
کوشیدن و ستیزه کردن شیخ عطار فرماید شعر در چخیدن تا شکست
شد سپند او . و بچخیدن سخت شد بند او چیدان معروف و دیگری
غطیت از شهرهای چین شاگردش اسدی گوید شعر سخن چیدان را
نه بد از رزمگاه . و راثی بچخیدن ان گرفتند راه چاشکدان چاشنگدان هردو
صندوق نان باشد حال عبدالرزاق گوید شعر ای چاشکدان
سقف ازرق . و ای شادر دانت چرخ اطلس و کذا فی التحفه
اما در نسخه دیگر چاشندان آمده بجای [illegible] و این اصح است چپین بضم جیم
و کسر بای فارسی شهرد [illegible] که از بید بافته باشند فردوسی گوید شعر
بکستر دکر باس و چپین نهاد . بچپین بران نان کشکین نهاد
کشکین نانیست که از جو و باقلا و عدس پزند چوبکین در موید الفضلا
نام چوبی باشد که بان پنبه دانه از پنبه جدا کنند اما در شرح سامی فی اللغة
سامی مسطور است که چوبکین هو ما ینترع علیه حب القطن و قیل هو

ما ننزع برب الشیاطین مع حدیده او قشبه **خچین** نکالی بچه بو زن
زبین بمعنی ریکین و دوکیس باشد و بکسر جیم بنظر رسیده **جنوبیدن**
بنهیب بچه و راو دال مهملتین بوزن و معنی ترسیدن و التفات کردن باشد
کذا فی الاداة **جامین** چراگاه حیوانات باشد یعنی علف زار شمس
فخری گوید **شعر** و حیوانیت مانده در بیابان زنجب بر نبرد در چرامین
جیبدن خرامان رفتن شاهش شیخ سعدی گوید **شعر** چو باد صبا گلستان
وزد جیبدن شاد رفت جوانی بسر در تتمه خم خوردن نیز آمده در تحفه
چیلان سنجد گرگان را نیز اعناب گویند بوی شمس فخری گوید **شعر**
بیاد دست تو شاها نام دولت او که از درخت شد از حسد
گرگان **ه** زبس ز دست تو دغاب سعادت تو **ه** عقیق و لعل و
بروید ز شاخ نه چیلان **چیتان** بکسر جیم و سکون یا و سین اغلوطه
بر سبیل که پری ایتو گویند **چیادیده** مختصر چیدن **خیدن** براوردن اول
مهملتین بوزن ترسیدن چاره جستن و دویدن باشد **چوخیدن** نخی بچه
بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد **چیدن** بوزن و معنی
صندل باشد سید حسن غزنوی گوید **شعر** در بسم صاد و اگر باشد هم
نلک **ه** آرد زمه گلاب وز خورشید چیده نم **چکیدن** او ازو ده گر زده کام

زون
و اشکال آن **چپان** چسنده بود یعنی آنچه از هر طرف ... در تن چرا و
حافظ گوید **شعر** سر و کاج سی و ابل چین شکسته **ه** هدم کل نیشود ... بشکند
چشم آغلیدن یعنی الف از خشم گوشه چشم نگریستن **چوبک زدن** بمعنی نوبت
زدن ما شاهش شیخ سعدی گوید **شعر** که کس در سلطان نبضلت نخفت **ه** که چوبک
زنش بامداد ان چه گفت **مع الواو چکاو** چکاوک باشد فردوسی گوید **شعر**
چو خورشید سر بر زد از برج گاو **ه** زهامون برآمد خروش چکاو **چاو چاو** بانگ
گنجشک را گویند زانجو که از کسی که خود بچه او را بر دارد و هراسان شده باشد
به هر طرف دود و پرد و فریاد کند شمس فخری گوید **شعر** ای جان و مال ویرا
و فرزند دشمنت **ه** گنجشک وار دارد پیوسته چاو چاو **چخو** بفتح جیم و ضم
نون یعنی چون او شیخ نظام گوید **شعر** جهان دانه که تا خرد گرفت **ه** جهانداری
چنو بر نخست **چیزو** بزای ... بوزن نیکو خار پشتی که خار خود را
چون تیر انداز کذا فی الاداة **چپاپو** یعنی چوب شاخ گوید **شعر** بود
کشم ... بنا چه باشد که مرا ابیشی **ه** که بهشتم درخت سوزان چوبر آتش
نی چو پر **چرندو** بفتح جیم و را و سکون نون و دال مهملة استخوان نرم که بر سر
شانه باشد مانند استخوان گوش و آنرا چوغنه نیز گویند به پری غضروف گویند
چغو نوعیست از جغد و چغو را چینی و تاری بمعنی گنجشک را چغوک
نیکو شنید ابو شکور گوید **شعر** اگر باز را چغو کم بود **ه** و گر پشه سوی سلطان پیر

جام کیو یعنی غمخواران شهنامه شعر یکی جام کیو و یکی جگیو بدین
بکاه بابلا گوید بشکن برشکن چنبر آرد به الف و ضم رای مهمله چیزی که از
دفع چشم زخم بر بام خانها راست کنند مثالش خلاق گوید شعر
بهر دست تو به چشم از دستها یار بر تنه هزار چون نیل چاکو بسکون کاف و ضم
شین در تحفه و نسخهٔ وفایی دانه باشد سیاه که تخم گیاهی با کافور بسایند و در چشم
کشند اما شمس فخری شعر اعظم جلال دنیی و دین
شهریار ملک ای خاک درگهت با آثار خاکستر چاکو دم زد و گوشیده
انوری گوید شعر شیر فلک آنک تیر سرا پرده دوران در مرتبه با شیر
بساطت نخجیده چاره تدبیر باشد و در نسخهٔ حسینی و وفایی معنی یکبار آمده
و این معنی غریب است چخزده بفتح جیم و دال و سکون زای تیجی چخزده
آنچه از دیده بمعنی کدو فی المؤید چوزه بفتح جیم و دارای
بلندی مربع که در صحن باغها و خانها سازند ایضا زبع دیده بر او دال
مهملتین و واو بعنی از جهت چاره جوی دیده و گردیده
گوید شعر دولت و نصرت و سعادت راه نیست کاری بغیر و دیده
تا که باشند معتکف بنشسته برد در خضر و تیره دیده چغانه سازیست که مطربان
زنند و کوکید قصیده باشد در رساله حسینی و وفایی شاهی گوید یعنی اول شعر
مرا بجوب چغانه بنواز چغانه اما شبانه دشنام ده سرود و گوی

چکسه بفتح جیم و سکون سین کاف کوچک و درا گویند
حکیم انوری گوید شعر بشنت یکی کاغذی چکسه برو کرده حاصل
شده از کد به جو جو به مثقال چنبه بنون و بای تازی بوزن نابده
چوب پشت در و چنبره و اشال آن گوید شعر در و چنبره
شکن و در برکن شد نیش زغلغل و زغلب زد انفش یکان دیده با گرفت
پهلوی بوس و سر چنبره و بوس کوز باشد چکامه قصیده باشد به
المثل گوید شعر چو بر ده آن خواجه کار زنار و من شعر یار رس مرتبه
چکامه من چاوله بفتح لام و واو گلی باشد نیکو عنصری گوید شعر بوستان
سازی از دشت لو حسنش بر لاله و چاوله کرد دکان
اندرین بوستان تو کنند چکرنه بکسر جیم و فتح کاف
و نون که او را کارونف بز گویند و بوی کرده آن خوانند چلچله
بکسر جیم اول و دوم و لام علیو اش باشد شاعر گوید شعر چلچله گرفت
عالم بره نبات چلچله صد بار به از آن چلچله و در گوید استغفار
مسطور است که یافت در هیچ فرهنگ بنظر نرسیده چراغ بره بفتح
درای و چراغ واره هر دو بمعنی چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد
چراغ نکشد و بعربی مشکوة خوانند مثال چراغواره انوری گوید شعر
یا و اچراغوار زفرش جاه تو تا هیچ در فتیله خورشید رو عقبت

چغزیده بغین معجمه و را و دال مهملتین بوزن نازیده یعنی ترسیده و التفات کرده
باشد چاچله بفتح جیم دوم و لام با الف زده باشد عنصری گوید شعر
کرفتم بجایی رسیدی ببال ه کز زرین نعلین سندل و چاچله چاره شیو باشند
شهنشاه م شعر برد دست طنبور ابر کرفت ه سرایندن جاده اندر کرفت
چریده بوزن کرده وچغزده بزای معجمه پوست و بشره باشد و سبب چروده
یعنی پیر پوست شد شاعر شیخ سعدی گوید شعر پیر چروده انگبین شیرین وحشت
کردم از شیرینی نفس ببسوخت چچله بیاد جیم دوم هر دو فارسی
بوزن [illegible] یعنی کوهپاره نام که کودکان بران نوند و یکدیگر را بر زبر کشند
و بعربی زحلوقه گویند چانغله بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام در نسخه
میرزا ابراهیم [illegible] تاب باشد چراغه بوزن قرابه چوبی باشد که بر در های شهر بندند
ایضا چخونده بیا و واو بوزن شرمنده در نسخه میرزا بمعنی چراغپایه
و در سوید بمعنی چاره جوی و دوغنده نیز آمده چلپاسه بلام و بای فارسی
و سین مهمله بوزن علوانه یکی از اجناس [illegible] سوسمار باشد و آن کوچکتر
بین منسوبات چخمه بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم و رای مهمله
وضم جیم فارسی جنسی از تازیانه باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا
یعنی رشته تازیانه باشد چمیده یعنی ناز و تکبر خرامیده باشد انوری
گوید شعر تو در چمن بلغ وزارت تماشا ه چون ابر خرامیده [illegible]

رصد

سرو چمیده چوزه بزای فارسی بوزن روزه فروج را گویند یعنی بچه
مرغ باشد و نیز آن شکاف کردوک را که ریسمان در ان افتد در وقت
رشتن جوزه دوک گویند چومینه بضم جیم و کسر میم و فتح نون مرغی باشد
صحرایی که بمرغ خانه ماند که بعربی کروان خوانند بفتح کاف و رای مهمله و سیاه
از زاد او چیره یعنی غالب و مستولی شاعر امیر خسرو فرماید شعر
بچیره شدیم ما کمند بر زعشق آنکه ه صد ده بغمزه توبه ما را تباه کرد چینه
بکسر چینه باشد شاعر گوید شعر طوطیان چینها بجای چینه ه سبل و ریحان
کرفته در منقار چانه بفتح نون آن خمیر که کرد کرده باشند از برای پختن
نان و آن را کنده خمیر نیز گویند چرمه بفتح جیم و میم و سکون رای مهمله
اسب سپید بود و بعضی گویند اسب کمیت باشد شاعر فردوسی فرماید
شعر چرانده که کس اندر نبرد ه چانده چو مه ره نورد چارتار نام
سازی باشد مانند رباب چوبه بضم جیم و فتح بای تازی آلتی که بدان
خمیر پهن کنند بیت تا با جهار کوشه تابوت باشد لیلی و مجنون را شعر
در کوچه نشست و ساخت توشه ه تا کی رسد ش جهار کوشه چغزاو
بفتح جیم و رای مهمله و سکون غین و زای تازی همان چاره غوک که کذشت
و آن رستنی باشد که در آب روید و بعربی طحلب گویند و در سوید چغزاره نیز
بامعنی آمده چپانه بیای فارسی بوزن زمانه چاله و هم لره دوا منقش که شراب

دران شد شمس فخری گوید شعر چنین ان طور اد در تنهاه بیاد
او بود دایم جان چشم گشته احوال باشد عسجدی گوید شعر همچاکو وش
پنهان شعاع ابرا ه ای هیچ ان کور ملعون چشم گشته پیالپاچکی بضم جیم
و سکون کاف فارسی ای مهله پیاس باشد شاهدش شمس فخری فرماید
شعر در تکستان بنام دولت او ه شد دار شاخ زر شود جگری ه
چاپارق بیای فارسی و ما کاه رفت بوزن داتا بین این لطیف باشد
شاهدش حکیم سوزنی گوید شعر غلام گنجه کاکی و تنها تنگ ه رهی چو
چاپاتی وتب کرده چرخی بفتح جیم اجابه شمین و بر هفتیا از
اطلس را انرا اطلس چرخی گویند شاهدش خواجوی کرمانی فرماید
شعر ز سوز جگر آتشی بر فروخت ه و نه اطلس سبز چرخی بسوخت
چوکانی اسبی را گویند که در حالت گوی بازی نصاب باشد سوار او
بر طبع تعا و رخاط وتعا دارباب استعداد مخفی نماند که اگر چه وف
حا در فرس نیاید اما لغتی چند بیاد در واقع شده نوشته شد حوضشاه حوض
باشد که انگور دران فشرده کنند شاهدش حکیم خاقانی فرماید شعر گفتم سینه
دا ورم که فیض عقلی نکند بم ه حیف عروس رز خورم در حوض بر ساد
خسار نام شهرت حسن خیز خسرو و شیرین شعر ز تیغ شکر خنبان
صحاف ه خذ زاد ران در شکباری حق کاوس نام یکی از نی هفا

باریه شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو حقه کاوس واوها
شکر کالای او زابوس دادی ه و حقه کاوس نیز بنظر رسیده خزیران
نام ماه نهم از سال رومیان حیری بکسر جا و را مهمله در نسخه وفایی بمعنی
دالیوان باشد و در تحفه بمعنی رواق باشد شاهدش خلیع گوید شعر بکروز
فطاگرام و ماشش شکستم ه بشکست برادست و بر دین کرد حیری
خنجکوری مرغی که شب بیکپا پای داوید از درخت و حق حق گوید دا و را
مرغ شب آویز نیز گویند حوض ماهی برجی حوت باشد خاقانی فرماید
عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد ه همچو بره برآمد پوشیده صوف احمر
حلیقچ حلوا است که بهری زلابیه خوانند و حالا در اکثر محال زلیبیا گویند
سحاق گوید شعر در انتظار حلوی بغیر حلیقچ ه احب را دو دیده چو سماره درست
تمت الحا باب الخامس الالف خارا سنگ سخت و بعضی از جامهای قیمتی که انرا
خارا گویند و ان ساده و مخطط هر دو باشد و مخطط را خارای عتابی
گویند و عتاب نام شخصیت که این خارا منسوب باو و مثال هر دو معنی حکیم
خاقانی فرماید شعر جیب من بر صدره خارا عتابی شد ز اشک ه کوه خارا زیر
عطف دامن خارای من خشکنا یعنی نان که شیرازبرامدن خمیرش بپزند
و انرا فطیر نیز گویند خلوبیا بفتح خا و ضم لام اول و سکون دوم و یای حطی
در شعر میرزا چیزی که انرا ازبس تصرف کنند و ما لتی باشد کذا فی الادوات

شاعرش امیر خسرو فرماید شعر غارت برد خرد نیز از حرص آزده دل
وز دوست یار چیان همی کنج خلوت لیارا ضیا بوزن لا دنیا سبزه شده
و ضیا کر را سرد و گویند حزا بضم و کسر خا زده هر چیز و بضم حرکا
بشکرا زان روز کند رانند و ایرا از ده ساله بتر بامیتعو است مع
الباخوشاب سیراب و تازه و بر مروارید نیز اطلاق کنند
شاعرش خلاق المعانی فرماید در توصیف دندان شعر وشا ها حو
مروارید خوشاب سمی دیدار دو خیر بن و شکر خای خزاب یعنی
سوخ آب که آنرا گوهر آب نیز گویند خلیجوب بفتح خا و لام و ضم جیم تا زبا
چوبی بود گرد کشتی بان رانند خنب بفتح خا و سکون نون بمعنی خنب باشد
کذا فی الاوات خلاب یعنی زمین گلناک که پا در ان بماند شاعرش
انوری گوید شعر هیمه خود ز حلاب تعرض ن زنده که قدم کز نعکم کاو
بجاده خرفت مع التا خرخت بفتح خای اول و ضم دوم و سکون رای مهمله
جایی باشد که در ان انگور افشارند شمس فخری گوید شعر حیان بنیاد
ظلم از کشور خویش سنوبار انالهی بد نیخت که بد عمر کسی فرق
انگور نیارد زدکلد در هیچ فرخت خشت معروف و یکی از اسلحه
قدیم شاعرش فردوسی فرماید شعر یکی خشت زد بر میان قبا که زنجیر
کر بند او بر کشاد خست یعنی خسته کرده و آزرده ساخت شاعرش

او فرماید

او فرماید شعر جو او از کمان تیر بکشاد دست بر دستم از خشم جنگی بخست
خاربست آنچه بر گرد دیوار باغ نهند و پرچین نیز گویند شاعرش امیر خسرو گوید
شعر بکرده دیده خود خار بستی از تره کردم که نه خیال تو پیرون رود زه
خواب در آید خوفت بوزن پوست در نظر آید بمعنی جزیره و راه گوید
آمده کذا فی ادات الفضلا خنجب نام بت باشد که بر کوههای بامیان
کرا کلا ابیت میان بلخ و غزنه کنده بود اند شاعرش سیف اسفرنکی گوید شعر
مرد من و ان اکر حاکم دانا تست شحنه بیوانان شده با جنگب ت بامیان
مع الجیم التا بخنج بوزن رنج سود و نفع باشد حلیم ازرقی گوید شعر
رفت من شاد شی بکوییم مرنج که نبرد ندارم ز کنج تو خنج و در تنجیر بزرا
یعنی ناز و طرب نیز آمده عنصری گوید شعر مرا از جمله ملک و سپاهت و کنج
همه ز ان تست و تر از دست خنج و این بیت بمعنی اول نیز موافقت
و در فرهنگ وفایی بمعنی طلل و آواز های که در حین جماع از مرد بر آید نیز آمده
خننج بکسر خا و فا و سکون نون تحفیت که آنرا خاکتری نیز گویند و نوبا
بزرا الجنه گویند بضم خا و تا و کسر و فتح بای موحده خنبج بفتح خا و با عبد الجنه
باشد که آنرا سکاچه برخنج و فرهنگ نیز گویند خنفج بفتح خا و کسر آن
سهو و سکون فا خود باشد و بفتح خا و فا و سکون را نیز بنظر رسیده خلنج
بوزن شکنج ابلق باشد یعنی دو رنگ شاعرش سوزنی فرماید شعر

کرد کون تو بدان علت ابد؛ هم شلوار تو رنگین و خلیج؛ و در مؤید الفضلا بمعنی
کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او یک پر یا دو پر سفید باشد مع الجیم النا
زی فخج به ضم خا انرفوس باشد شمس فخری گوید شعر هر زر وی که سمع
تشنیز خواند؛ با مداوان از شرف بر فلکش ساید فخج؛ و در تحفه بمعنی
خریسج که به بز بره بند آمده حکیم فردوسی گوید شعر سپاه اندر آمد از کوچ
بلوچ؛ سگالیده جنگ و بر آورده فخج؛ و در نسخه میرزا به معنی گوسفند جنگی
که قوچ نیز گویند و گل سرخ که تاج خروس نیز گویند آمده فلج بتحتین طائر
انداز چو آشیانان و تنزکان فروج بوزن دمج فروس باشد کذا فی الادات
مع الفوقانی فروج بجای خلخ تاج فروس باشد ایضا نه مع الخاء خلخ بوزن فرخ
نام شهریست از ترکستان و مشکین باشد شاهش شیخ نظامی فرماید شعر چنان
کو خواندنش فرخ شود رای؛ زمشک افشاندنش خلخ شود جای؛ و منسوب
بخوبرویان شان این معنی امیر خسرو فرماید شعر ایا ستاره خوبان خلخ و چگل
بدلبری دل ما را اسیر کن بحالی؛ چگل اول نیز شهریست از ترکستان منسوب
بخوبان مع الدال فخدنه بوزن پرنده گیاهیست مثل اشنان و بدان رخت
شویند شمس فخری گوید شعر هر کی تیغ تو بود قصار؛ نبود حاجت تجار
و فخدنه خشین بضم خا در تحفه و نسخه وفایی رغو باشد و با چیت فرنی شکسته
اندر رسه تا نبود چون همای فرخ کرکس؛ تا کو نباشد نظیر باز خشین باشد

اما آنچه خاطر

اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اینکه سهوی ایشان را واقع شده
زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد و باز خشین بازی را گویند که رنگ او کبودی
مایل باشد و او بغایت کوهی و صیاد دست نشده بمعنی غلیواژ است بیت بمعنی
شود آن باشد که تا غلیواژ نظیر باز خشین نباشد نه آنکه خشین بنام غلیواژ است
و تغیر از ایشان و کرکس این لغت را نیاورده خانغه بسکون نون و
فتح غین معجمه خانه تابستانی باشد در نسخه وفایی خرود بوزن زرد و گل و گلی
باشد که در ته جوی باشد شمس فخری گوید شعر هر آنکو بود دیم زمینش
نباشد دیولاخ و شوره جود؛ را و در زمین را گویند که سبزه بسیار در آن رسته
باشد خند اخند یعنی خندان خندان انوری گوید شعر د فتح چشم بد کهانی
راه همچنان نرم نرم و خند اخند؛ خند و تند هر دو بفتح اول مراد فند یعنی
ترت و مرت شمس فخری گوید شعر از صرصر قضا همه گشتند تار و مار؛ و زتند باد قهر
اجل جمله خند و تند؛ مع الذال خنبذ جار باشد استاد رودکی گوید شعر
تن خنگ بید ار چه باشد سفید؛ تبری و نرمی نباشد چو بید؛ خشتود بفتح
خا و ضم شین معجمه شاخی باشد بایسته که او را به پیرایند شمس فخری گوید شعر
در مزرعه مملکت همه تخم وفا کشت؛ شاخ ستم و ظلم و تعدی همه خشتود؛ و یکی
از اکابر نیز فرماید شعر من آنم که طبع نیاکشتم؛ ببر و او کشت نشاید
خشتود؛ سرو ادی یعنی شو باشد در نشان خود خواهد آمد خلیده چیزی رجای...

سپوختن باشد چنانکه رشید شو دشمن فخری گوید شعر کردن حساد را گزند
گرانش شکست بیت دیدهٔ بدخواه را نوک سنانش خلیده جنابه بفتح خای
لایی حلق و لعاب از خایهای موقد و بمعنی خایه باشد شمس فخری فرماید شعر
ازان کو دست همت نیز دندان بیت ز حلق دشمنان را خنابه خرشاد
بضم خا و سکون را مهملا آفتاب باشد و حالا خورشید گویند خاد غلیواژ
باشد ظهیر گوید شعر هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند بیت کسی که باز شناسد
همای را ز خاد واو را زغن و گوشت ربا نیز گویند خم‌خمه یعنی دفع درد
نکند و نتواند مگر انوری گوید شعر شاهها گر چو کردند قران بیلک و کشتش
البته کمان خم‌خمه به حکم قران را خوید بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی
فرماید شعر هر که مزروع خود بخورد و خوید بیت وقت خرمنش خوشه باید چید
و بوزن دوید نیز آمده حکیم ازرقی فرماید شعر ز خوید سبز نگرد دهی سر انگشت
زن بیت ز لاله سرخ نگرد دهی سر دو غزال خراد بفتح نام پهلوانی ایرانی
و در موید نام پادشاهی باشد که بدانش منسوب بود خرداد نام دوم آفتاب
در برج جوزا که فارسیان کیها شمرند و دیگر نام روز ششم از ماه باشد
خود مغفر باشد و بهندی بیضه گویند خانید بوزن دمانید یعنی تعلیمی
که دوا استاد طیان گوید شعر مردم نهای خرچه ماند روت بیت چون ما بوزنه
کوسکی بازخانید و دیگر یعنی کج کرد نیز آمده خط بغداد یعنی خط وسیط

جام جم چو در جام چند خط بود یکی خط بغداد گور و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور
خاقانی حکیم خاقانی گوید شعر سرچه فرو دو در خطت بر خط بغداد بیت پسر
تا خط بغداد ده چار صفت جام را خوشید یعنی خشک شدن پستان بیت
نخوشید سر چشمهای قدیم بیت نماند آب و آب چشم یتیم خسانید یعنی نمودن
بوزن رمانید یعنی بدندان ریش کرد و شنیدن یعنی نیز بنظر رسیده و خساییده
بوزن ستاییده نیز بنظر رسیده مع الراء خبنتر بتای قرشت و نون و بای موحده
بوزن غضنفر کسی را گویند که او چیزی بنا شود و اظهار داشتن کند ابو
العباس گوید شعر با فراغت و تمکین بستم شکنیدی بیت او خبان شده
کز خبان امیج خبنتر نبود بیت کذا فی التحفه اما بجا طرایف ضعیف رسیده که از این
بیت عکس بعضی که صاحب تحفه مستنبط میشود یعنی خبنتر شخصی باشد
که در دشته باشد و اظهار ناداشتن کند خوار بار یعنی بارها که مردم آنرا
قوت کنند خوانبار آن بود که جامعه در گاه جمع شوند شمس فخری گوید
شعر بمدح او قصد دشمنانش بیت همیا زند انس و جان خوانبار
خشکار یعنی تتبع و تفحص حساب باشد هم او گوید شعر خدایگان سلاطین
که روزگار نندید بیت نظیرش ار چه بسی جست و کرد خشکار خر به فتح
گل سیاه تیره بود باشد که خود نیز گویند شمس فخری گوید شعر بدرهای
او به وقت شتاب بیت چون خر نگ مانده اندر خور خرخر بفتح خای اول

ود وم و سکون رای مهمله دونه و شته و ایوان و در موید الفضلا به معنی
دوتو شدن نیز آمده ششناد و خشیشاد مرغ آبی بزرگ تیره
گون باشد که میان سرش سفید است شمس فخری فرماید شعر اگر از عدل
او باشد شش رفعت عقاب چرخ را گیرد و خشیشاد و در ترجمه
چیدنه ابی ریحان ختشنار به ضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از
نون سین مهمله بنظر رسیده و برین اعتماد بیشتر است خنجو بوزن کجو
بوی دود و چوب خسروانی فرماید شعر کمند در سالیان که بر نیاید
روزی از سطبخش همی خنجو خاور منسوب باشد و با فتر شرقی چنانکه استاد
لامعی گوید شعر خورشید را چون پشت شد در جانب خاور علم پیدا شد
اندر باختر بر آستین شب علم و از کلام متقدمین همین معلوم می شود
اما متاخرین بر خلاف این عمل نموده خاور شرقی دانند و باختر غرب
را اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شده آنست که در باب یا در لغت باختر
مرقوم شد خنور به فتح خا و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه
و خم و امثال آنها شمس فخری گوید شعر همای دولت تو که بر کسی سایه
فکند دهد بسی از خنور اشی زمانه خنور و در شامی بضم خا آمده
خوالیگر بوزن بادیگر طباخ و خوانسالار حکیم فردوسی فرماید شعر یکی خانه
او را بیارستند بدیبا و خوالیگران خواستند و بفتح واو نیز گویند شعر

گوید

گوید شعر چون سپهر است بزم او و در دولت پر بیان مهر و مه خوالیگر
و خوالگر نیز گویند بوزن راهبر چنانکه شاه ناصر خسرو فرماید شعر آنچه آز تو خورد
ایست که زراعت خوالگرش هر دو ترتیب یکدگر و تنگ در خورند و معنی افروختن
بیشتر گذشت خُتّار به ضم خا و بعد از خا تای فوقانی پاک کردن زراعت
و باغ از فضول خَرَز به فتح خا و زا و الف تحتانیه در هوای گیلان که در ساحل
گیلان منسوبست به آن و عسل خوب از آن آرند انوری گوید شعر زنبور خرز
ز فضله لطف تو پرورشته آهوی ختن گشته خلق تو چو پیمانه و درآن ولایت
طوطی نیز بود و خوزان نیز گویند و در موید الفضلا گوید ولایتیست از ترکستان
خُنبور به ضم خا و بای فارسی و سکون نون قیامت باشد و بمعنی مزارع نیز
آمده و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خنبور بضم خا و کسر نون و فتح بنظر رسیده
خشک سر دیوانه مبتلی رشید خوب باشد خستر به فتح خا و تا و سکون سین
خزنده یعنی حشرات چون موش و مار و مور و غیره خوار و ذلیل و اسم ولایتی
در هوای ری ظهیر فاریابی گوید شعر کسی که عز قبول تو یافت در عالم بجز همت
او ملک ری نماید خوار و دیگر بمعنی آسان آمده هم او فرماید شعر نه یار رست
با وزنه آموزگار برا ز هر کار دشخوار خوار خیرخیر بلا سبب و بیهوده حکیم
انوری گوید شعر خم خیز کرد صاحب نسبت اندر همه خیرخیر تا هیچکو نیند کامده نسبت
آمد انوری خرخیر بی نبذه خانه و بازی چهارم نرد و در نرد و هفت بازیست

۱ فارد ۲ زباد ۳ ستاره ۴ خانه گیر ۵ طوبی ۶ هزاران گره
هزار گویند نا منصوب به خواجه سلمان گوید شعر فارد و عقل مانده عدو بیش و کم زیاد
در موضعیت تحادره تیم نشسته رت گوراه خانه گیر و حکایت یکی طوبی
با کند هزار کش میوه تو جا کرت نا منسوب به جیل شتوان با چنین کسی
که زجاه کعبتین نجو کش سخت خسیر بفتحتین پدر زن باشد و کس
خره اردشیر به فتح خا و زای نام شهری آباد آن کرده اردشیر باشد خوشنظر
نام کلیت که سرخ و زرد و سفید بود من روضة الانوار خواجو کرمانی شعر
بر کش از نرگس ما زاغ راه واپ بر خوشنظر با عراه و در نسخه دیگر ذالمعنی لا الخطا
بی آمده خشکار ه آن آرد که از آن نخاله بگرفته باشند شاهدش حکیم خاقانی
گوید شعر مهمانان ریزبان شکر که شیر داده برین سفره ها زان دردیوزه عیب
خشکاری دار نباشد خشک آخر یعنی سال قحط شاهدش هم او گوید شعر
زخشک آخر خذلان برست خاقانی ه که در ریاض محمد و به نشست رضا
خور معروف و نیز روز یازدهم از ماه باشد خنیاگر مطرب شاهدش
انوری گوید شعر نوای طوطی طبع فردوس نکو ساز ها که مشتغل کشتهای خنیاگر
خیز بگیمه یکی از اقسام باز نیست و آنچنان باشد که خط بکشند یکی در میان آن
خط ها بسته و دیگران آیند و او ازند و اوهای خود در اخانه ندکدا که
پای بخورد و او را بجای خود بیارد و دایم باز برابر سنگ نیز گویند در بی

چوره

چوره به فتح خا و تشدید به میم مضموم و فتح رای مهمله گویند خوارکار ستمکار و خونریز گشته
منوچهری گوید شعر تو خوار کار تر گی و من برده ها یار عاشق حال از شست خونخوارکاری
خوب است بردیاری خرداد مهر نام آتشکده ایست که در زمان بابک بود و شاهدش
حکیم فردوسی گوید شعر چو آذر گشسب و چو خرداد مهر ه فروزان که بود از کردان
سپهر خوره به ضم خا و سکون واو معروف روز یازدهم از ماه و نیز خوردنی بود
از طعام و جوان که روز آن گذارند و نیز حسره را گویند و نام گوشک نعمان
باشد که خورنق نیز گویند و این از شرفنامه منقول است فرخر به فتح خای اول
و دوم و رای اول نیز مهمله و از بی که از گلوی خفته بر آید خورنیر به فتح خا و سر
زای معجمه و خاکستر سوزان که در آن آتش باشد و در نسخه دیگر آتشت کذا فی
المؤید فرخیز شهریست مشکین شاه ناصر خسرو گوید شعر یعنی این با دگر گویی
یادم نگریستی ه بایش بر تبت و فرخیز گذشتی مسح انوار خیوارنه شب پره بهشه
شاعر گوید ه گفتی هیچ کار روز دارنه کار تو شب بود چو خیوار خوبه به ضم
خا و بای حطی همان شب پره باشد کذا فی المؤید و در بیساری به فتح خا آمده
خانیجه ریم اندام باشد کذا فی الاداه خورسیوز نام آتشکده ایست که دارا بن دارا بنا
بود سکندر نا سه در آن شهر بود داشت سنگ سیت که خواندنی خود [illegible] شش
آذر برست خشک سنج همان خشک سر قوم خوکوان به ضم کاف فارسی چوب
باریک و خوب دان زنند خوشنوان نام ها هیاهکلره شهر عظمیت فیز خیزنده

و ابراز خواستن یعنی برخیز و نیز موج آب را آنرا آبخیز و خیزاب گویند و هر آب نیز گویند

خوز نام ولایتیست که شکر خواب از آن آرند و شوشتر شهر آنست حکیم

انوری فرماید شعر اگر از تخویف های ساقی احسان او ٭ جام که خوزی نهند بر در بستیها

کرعسکری و آنرا خوزستان نیز گویند خانه باز یعنی آن متاعی که در خانه و اسباب او را

در بازد فخیز همان فوخیز مرقوم فوبنه هندوانه باشد که آنرا بوی دابو نیز گویند

ع دابوغه و بزاید و بطیخ و فزه خربوزه بر این معنی در این موضع بوزن نامرگزد

همان فوبیواز مرقوم یعنی شب پره خارانداز خارپشتی را و دراسپغول نیز گویند مع

السین فواسفیاسی که بعد از آنکه برد یعنی یکی از دو آب کرده انوری گوید شعر

انداز تکش فواسی دیده باشی که شب تا ٭ در روی بر بام این سقفی مینا بنهاد

خس مردم فرومایه و خاشاک و در نسخه نیز به معنی تیغ سفید زردی که از کلنگ باشد

باشد مردم کوهی آمده و در تحفه به معنی حیوان فوذکر بر روی آب پرد آمده و بتازی کا

هوا جس گویند خایه ریس کیا هیست که بتازی کاه خوانند خندروس بوزن سندروس

گندم روی کذا فی المواهب خواشین بوشنا آشوب و غلغله و شغله باشد حکیم فردوسی

فرماید شعر بر بر دگل سرخ تو قطره گشته ٭ تا خلق جهان از آن الموش گکشته خجنه

به فتح جا و سکون هما للّا مع فخش که در باب جیم گذشت یعنی عقعق که در گلو میده اشو

فوکش کشنده فوذ و سوزنه رفتار کش نیز گویند و نیز نام جانوری باشد مانند

جعل و خاکستر رنگ باشد و در کوهستانها بود خدلیش بضم خا و کسر دال مهمله

بشد

بشد رودکی گوید شعر چو خویشکی بیافت آن مرد تابان فخر خویش ٭ بکن چه کبش بر نخواهی

نجو بیش ٭ و ... فدا اند نیز استعمال کرده اند فوباش نام میان ایرانی خلاشه بکسر

غلغله و غوغا خوش بوزن گوش خشک باشد شمس فخری گوید شعر نهال فرشته چمن

فسرده که در ملکوت ٭ دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش ٭ اگر نبود ز فیض سخا

و همت تو ٭ شدی درخت امید کل جهانیان همه فوش خوش بوزن گوش باد زن

باشد کذا فی التحفه و شمس فخری نیز باشش و غش قافیه کرده و گفته شعر دست چو شش

و زمانه برکنده و شمرده ٭ روزها از طیبانجه ز بار رشش از کشیدن خویش اما در نسخه

حسین وفایی به ضم خا آمده فتش بوزن کشش بمعنی تیز و جهیدن باشد هم او

گوید شعر در راه صبح و ذات کلکم معین ز دایم ٭ از پای فارقی سازد وقت رفتن

فش خنیش آن جو بیست که بر گردن گاو بندند و آنرا الذیه نیز گویند اند و رفت

بمعنی خار سبز و کتان نیز آمده بمعنی آخر حکیم انوری گوید شعر دشمنان خود سال

و سر باشند و این داستان گنند ٭ در دیم با خیش دارد در تموز م با خنک ٭ و در نسخه

پیرزاده باشد معروف را رکرباً بپوشند خوش بفتحتین فوش باشد فواش

خواشیدن باشد و دیگر چیزها سقط و افکندنی را گویند شمس فخری راست بمعنی زنبا

شعر رسیده را نت عدلش بدانکه بر شاخ ٭ نمی نماید از آن که فواش فواش

چو دست فتنه بکار رب لانه نکرد دوش ٭ عدو دشمن را ز درفانه جهان جو فواش

خربشتن بفتح خا و واو شین باشد بکسر خا یعنی پوستش از اندام باز کرد دست
آمده و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی ابا باشد خسرو و آگو یید حیات ار شد داد
و من چون او ریافتم جانانا یافتی کامت کنون زین پیش نخوریم خاک خشک
ساکن و ضم کاف سوزه و کشی نیز گویند و بیولی وسوتی گویند خواجه تاش
غلامان یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند شیخ فرماید شعر من و تو هر دو
خواجه تاشانیم بندهٔ بارگاه سلطانیم و در نسخهٔ میرزا بمعنی خداوند خانه نیز آمده
خرد شش فریاد و بانگ با کوبیدن کویر انیز گویند خیلتاش بمعنی لشکر و سپاهی
کرا نکه تحصیل باشد منوچهری گوید شعر دل بارزده و جوشی و در رزم درگرشته
فرداست خیلتاشی تو که آدم بیاری خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب
تیره که با بر ازان بد شواری توان کشید کذا فی ادات الفضلا خرکش
بضم کاف یعنی ضعیف کش هر کشا شاشا شیخ سعدی فرماید شعر
کش حکمتا حاکم خیره کش را که از نزد برگشته روشن ترش کذا فی المو
اما ... رسد و چون ... بمعنی بی سبب و بیهوده باشد اگر خیره کش را
به معنی ... قرار دهیم بهتر است چه خیره بمعنی خفیف جایی ...
خس و خاش تاشا ریزه بود یعنی خس و خاشاک نیز آمده شاعر
گوید شعر زهر خانهٔ خویشتن پرورد بجز خاشی و پرا چه اندر خورد و ابو حفص
سغدی خاش را بمعنی خاییده آورده خواه از زمین و خواه از حیوان

و این

و این بیت رودکی تمسک شده و شعر نشست و سخن راهی خاش زد
ز آب آهن کوه را خاش زد خنده خریش خنده و زان باشد و فسوس داشتن
بر کسی فرخی گوید شعر ای کرده را خنده خریش همه کس مارا ز تو بس جانا ما
ز تو بس خنده ریشی نیز گویند کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی مشغول ظاهر
میشود که افسوس داشته میشده و خنده زده شده باشد مع الکاف و الطا خربط بزرگ
باشد انوری گوید شعر از عتاب بوستینش که نکو نیر بود کرچه در دریا بود
کرد خربط کازری و در نسخهٔ وفایی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت انوری موید
قول اوست شعر بنده یاست خربط امروز همچو خسرو ز خلاب افتاده
مع الخاء خخ بفتح خار کوه سوخته که بجهت آتش ترقیب دهند شمس فخری گوید
شعر آتشی زنند و سنگ شتابان شمار را از اطلس افلاک دهد خخ برین خفت
مع القاف خنجاق با سیوم فارسی نام بیابانی و اصلیت مرتکان را که از انجا
خنجاقان نیز گویند حکیم خاقانی گوید شعر ز بس که ریخت از این پیش خون
خنجاقان سنبد ولی کون چو لا پر ز حبین براق عجب مدار که از روح ما به
پس از این یا لی بسره زکل بر دمد سر خنجاق مع الکاف الفارسیة خنگ بیرنگ
لنگ خنگ کران باشد شمس فخری گوید شعر بعهد عدل تو در زمان خدا
خنه اند خنگ کسی که بود ایمن از عدد خاک چار دیوار رشاد دم
کر شبانان کو سنند دران گستد دقیقی گوید شعر فمه گشتند بشیران شده خنگ

کمندش دشت برگوران خیاکا ، و در رسالهٔ دقایق بمعنی قطره مسجد نیز آمده

خرمک به فتح خا و میم و سکون را مهره بود از آبگینه سیاه و سفید و کبود که آنرا

بر منع چشم بد بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند همشاد و سنجک گوید **شعر** ترسم

چشمت رسد که نیست خطری ، چو خرمهره فکنند در گلو برد ، به ضم خا نیز بنظر رسیده

خرد وک به فتح خا و با و سکون زای هوز خفتشا باشد یعنی مبدل **خشوک** و آنرا

را گویند شمس فخری گوید **شعر** که فلک نقص علم زاد و شد ، از بلا چو زاد

غیر خشوک ، معنی بلا بیشتر گذشت و خشتوک نیز بنظر رسیده **خناک** خناق

باشد یعنی گرفتگی گلو رودکی گوید **شعر** با دو سه بوسه رها کن ایا دل ازدو

خناک ، تا بمن احسانت باشد احسن الله جزاک ، **خنجک** به فتح خا و جیم تازی

و سکون نون حسک بود خار سه پهلو که خشک شده باشد ابوالمؤید گوید **شعر** نشد

بر تعجب از نجم اعود ، شود در دست من مانند خنجک ، و در سوره الفضلا

بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی گویند که غلط است **خرمک** همان خرمهره اما

بمعنی اخیر **خنجک** به ضم خا نباتی که آنرا در سند گویند **خنجد** بکسر خا و فتح

کنوها که بوی جنبه المخضر اکویند سوزنی گوید **شعر** یاد آور بید رشت … که

تنبکش … خنجک **خنبوک** به فتح خا و ضم با محکم و استوار باشد کذا فی

المؤید **خورنک** به ضم خا و سکون واو و را و فتح میم همان یعنی …

واک برای معلوم بوزن هلاک آواز کاز زنی خفته هنگام خواب برآید

خک

خک به ضم خا و فتح صدای دست بر دست زدن باشد و در نسخهٔ میرزا ابراهیم

الفضلا بتشدید میم مستعمل و بمعنی آمده و فی کوچک که چیزی … از دو … باشد

نیز آمده شاعر شیخ نظامی فرماید **شعر** در آمد شبه … دم کار و دم … زبان

کام روز … **خیک** به فتح خا و یای فارسی … باشد و در نسخهٔ میرزا

خلوک به فتح خا و جیم فارسی و سکون رای مهمله و ضم لام … هیئتی که شیر

زنان … و آنرا … گویند … و با یای لام کاف نیز بنظر رسیده

خوک به فتح خا و را … که در باب التقریر … باشد و در … و نیز

و … طنبور **خنبک** به ضم خا و سکون نون و فتح با و در نسخهٔ میرزا … در

خشتی بود … **خدوک** به فتح خا و ضم دال مهمله و در نسخهٔ …

و … بمعنی طیره و خشمناک باشد و این بیت عنصری را … قول آورد

که **شعر** هر که … بود ، از چنین کارها خدوک بود ، و گفته که …

به ضم خا مستعمل است اما در … بمعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رسالهٔ میرزا ابراهیم

غصه و … بصواب اقرب … این قول … این بیت انوری ، از حسد

فتح تو خصم … کرد است ، همچو … خدوک … و خاطر این

ضعیف میرسد که این بیت عنصری که پیش از این مرقوم شد چنین باشد که

شعر از چنین کارها خدوک بود ، نه از چنین کارها خدوک بود ، و …

… زیرا که … **شعر** بمعنی خشمناک نیامده **خورنک**

معشوق گوش و نیز نام گیاهیست قابض خاشک معروف و خاشه نیز
بدین معنیست خسک معروف و دیگر آنچه از آهن سازند و در پای قلعها
ریزند و آنرا سه پایک نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر خسک بر کند از گاه
کین ریختند نشیبان خروشیدن انگیختند خشک خوشا بخشد که بوی خوش
گوید مثالش شیخ سعدی فرماید شعر نیک بد چون همی باید مرد خنک
آنکس که گوی نیکی برد خالیک سطری از آهنگران باشد یعنی پتک گویند
که چکش نیز گویند شهنامه شعر به پولاد خالیک آهنگران فرو برده سمار
گران خاکنگ یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی
دران پنهان کنند و بعد از ان آن خاک را به دو بخش کنند الغا چیزی پنهان کرده از
نصف که بیرون آید او غالب باشد و بر آن هر دو بازی را خیال گویند بوزن قیفال
خروک برای بهدل بوزن قبول همان اخیلوک مرقوم خرهک به ضم خا و را مهمله
و فتح ها ستاره باشد یعنی مرجان خرسک همان خر بکیر مرقوم به نام بازیست مثالش
شیخ سعدی فرماید شعر استاد معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار
مع الکاف الفارسی خلنگ به فتح خا و ضم لام کوزه باشد گلین که بر گلها الوان
منقش کنند و جای زر و شیدگان کنند ابوالخیر بسحق گوید شعر با برغ و هفت رنگ همی
ماند این خلنگ و آنرا میانش باده رنگین همی نهفت مانا ز ان خلنگ رنگین و
لعب بدیع باده خوریم تر و کمون در بر یم خشک فرخچ سرطان باشد و آنرا

کنکاش

کنکاش و بیچا کیک نیز گویند خرسنگ سنگی نباتیست بزرگ و کسی که میان مطالب مطلق
مانع باشد نیز گویند خلنگ بعد از خا لام بوزن دلنگ همان خلنج مرقوم یعنی ابلق
و دو رنگ مثالش منوچهری گوید شعر تا بر آید ابر بخت از کوه میغ ما گفتون
آسمان آسی گون گردد زمین از خلنگ خشنگ یعنی گیلی باشد و یعنی
کیلی نیز به نظر رسیده چنانکه حکیم سوزنی گوید شعر سرت گون فراخ جو و آب
غرق شده خاشاکی وار بر سر آب آمده ان خشنگ خدنگ چوبیست سخت که تیر
از ان سازند و زین نیز گویند حکیم فردوسی گوید شعر بنهمد زینش آورد خنگ
جدا کرد و فش از درفت زرینا جو بر خنگ خنک بضم خا و سکون نون عاشقی عظیم را
گویند خنیک بکسر خا سفید را گویند مثالش استاد دقیقی گوید شعر یکی باد پا
بر نهد شست خنگ بر نخچ جون بر شیر کوهسار لنگ مع اللام و یا از عکی گوید
کبود و خام در زیر آب باشد شمس فخری گوید شعر با هلاک کند بر زبان عناب
عناب بی بیعه صدف او کبود گون جال خول به ضم خا و سکون واو جای نگو
باشد بروی ابو الملیح وغیره نیز گویند کذا فی المؤید و ادات الفضلا مسطور است
در غنیت تیز پر باشد پرواز و کوه کوهی بود و ابراج سفیدست و نستعین نیز گفته اند
خوهل بضم خا و سکون و واو و ها کج باشد ضد راست شهناما خسرو فرماید شعر
آن نیند که از کتب فلاطون شش بین خوهلست و سست میش کهن چشکار من
خیال ببار حلی و بای قرفت بوزن قیفال فراح و دروغ باشد کذا فی التحفه

ودر نسخهٔ وفایی بمعنی فراخ باشد **خطال** بر اوطای مهملتین بوزن اطفال قنطار
باشد یعنی پوست گاوی که پر از شوشهٔ زر باشد شاهدش غضایری گوید **شعر**
دو بدره زر بکوفتم به فتح تارزین ؛ بر فتح رو بیستند بدره کرم و خرطال **خرغول**
برای مهملتین و غین معجمه بوزن مشغول در نسخهٔ میرزا همان فرگوشک مرقوم بود
که گذشت اما در صیدنامهٔ ایلخانی بر وفق مسطور است و خرغول بوزن قطوبا باشد
وانرا فرغول برای آن گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد و چون آن شبیه
باشد بگوش فرغول گویند و اسپغول نیز گویند بجهت مشابهت بگوش اسب
خشل بر فتح نام دلاقیبت کرد اسب قتلی منسوب بان وقتلان نیز گویند
خال سووف و نیز شتر سیاه بزرگ باشد **خبال** بر فتح خا و سکون بای موحده
در نسخهٔ حسینی و وفایی شانه باشد چون سوراخ **خل** بر ضم خا آن آبی را گویند
که از بینی گوسفند رود و بعربی آن را رعام گویند بر ضم رای مهمله با غین معجمه **ح الیوم**
بر فتح خا گزند و مار است و خشک چیزها را دیگر بعربی قانی نه باشد شاهدش عنصری فرماید
شعر سپهبد پهلوان بود و پادشاه جم ؛ نجم اندرون شاد و خرم بهم ؛ و دیگر طاقی ایوان
نکار رفته گویند انوری گوید در خطاب بهارست **شعر** نکاحی سلطان عشت
بصد ابهام درین پرده هم در آن آهنگ ؛ **خلم** بر ضم خا و سکون لام آب غلیظ
که از بینی بیرون آید شمس فخری گوید **شعر** عدو در اخیال سر تیغ تو ازبینی اکنده مغز
بیرون جو خلم **خرام** رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند

شمس فخری

شمس فخری گوید بر دو معنی **شعر** کاخ او بر خرام جاه و دولت ؛ بباغ پر خیابان
کبک خرام ؛ و دیگر بعضی نوید بمعانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی مطلقا نوید گفته
شعر یکی مادر مرد فرزند بسیار نام ؛ سراسر درود و نوید و خرام ؛ و استاد فرخی نیز گوید
شعر دو دست او ابلک داده نوید ؛ و آمده تازه روی و خوش خرام **خیم** بوزن
سیم چند معنی دارد اول چرک که از چشم آید شاهدش منجیک گوید **شعر** دو جوی روان
در دهانش زخیم ؛ دو خوی زده بر دو چشمش زخیم ؛ دوم واقف باشد
عنصری گوید **شعر** بسی خیمه کرده بود او درست ؛ در آن خیمها ... او را
جنب سیم چو آنکه در سیمان آواز زینه کند باشد طیان گوید **شعر** ستوکها
سازو آهنین و خیمین ؛ چنبر بجا در رسید و ضم ؛ و بالان بمعنی آهنین بسته گذشت
و خیمین سبوی دهان بزرگ شده را گویند چهارم رندش شکنبه و روده
باشد یعنی آنچه از شکنبه و روده برآشته شمس فخری گوید **شعر** خصم اگر ده خورد عجب
نبود که سگان را کلیچه باشد خیم ؛ پنجم خوی و طبیعت مردم بود و جلاد را
دژخیم گویند چه دژ بمعنی درشت خوی و خشم باشد و خیم طبیعت و در نسخهٔ حسینی
وفایی بمعنی خوی بد نیز آمده شاهدش فردوسی گوید **شعر** در خوی بد آمد خوانیم خیم
که با او نبود ارد دل از دیو بیم ؛ و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده **خم** سووف و دیگر
بمعنی خاموش باشد و شاه او بمعنی را بطریق کنایه گفته **شعر** ای سخندان و در آمده
ترا چون انگور ؛ نفشارده و تو خویشتن خم کرده ؛ و دیگر نام ردیفی نیز آورده در

که در خوابها زنند ؛ خام : ضد پخته و دیگر کمند را گویند شمس فخری گوید شعر
بخشش تو دولت جهانگیرش ؛ افکند بر حصار گردون خام ؛ و دیگر یعنی پوستی
دباغت ناکرده آمده چنانکه فخری گوید شعر کاه درهم شود چو باد تو زد آن
گاه گیرد گره چو نافه خام ؛ و بهستی نیز آمده یعنی گوید شعر شاهان چو بروز رزم
ساز گیرند بر پا دسحاح جنگ جای گیرند ؛ ما دست جوشنی که پای بند تنگ
در خام یکیژ و در زیر گیرند ؛ خم : بکسر خا و اخت باشد در نسخه میرزا اح
النون خدایگان : پادشاه بزرگ را گویند شاهدش حکیم انوری گوید شعر
که دل و دست بحر و کان باشد ؛ دل و دست خدایگان باشد ؛ خلاب : موضعیست
که از آنجا چوب از آن جا آرند و آنرا ختن نیز گویند ؛ خزغون : بر وزن نام شهری
باشد شاهدش ... گوید شعر با ابو بکر تو بیا چون قصب شکر ریز ؛ و این یکی نبود
خام آمده از غوغا ؛ خور ضیجون : ~~...~~
بضم خای اول و دوم و سکون رای معلوم و یای حطی و کسر جیم تازی
دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد و ... کابوس و ضاغوط گویند
شاهدش حکیم خاقانی گوید شعر ... کز آنجا بود ؛ که سر ما بیت
نامش خور ضیجون ؛ خارکن : معروف و نیز نام نوایی از نواهای موسیقی
باشد شاهدش ظهیر فاریابی گوید شعر سرود خارکن از عندلیب عجب
که تحت ... سرود خارکش شنود ... ؛ خان : در نسخه وفایی نام پادشاهان

خطایی

خطایی و ... و در ادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و ترکستان باشد
حکیم انوری گوید شعر آن خواجه که ... ... ؛ در عهد
شاه ... خانزاد دیگر یعنی خانه باشد شاهدش شاعر گوید شعر آنرا
که ... ... ؛ با جنت ... خویش ... ؛ و دیگر یعنی
کاروانسرا آمده ؛ خکانان : بیین ... و کاف ... بوزن ... یعنی
تفتیش ... و تفحص ... ؛ خاف : ... و دیگر خار ... که ... گذشته ... قوت
گیرد ... گوید شعر ... ما مانند خوار
... ؛ خشتین : چیزی را گویند که ... رنگ بود و با خشتین ... بود
رنگ بود و ... ... شمس فخری گوید شعر ... شد
... زبان ما ... چو با خشتین ؛ و در تحفه یعنی ...
النهر نیز آمده ؛ خاوران : ولایتی است مشتمل است بر ... حکیم انوری
... گوید شعر وی از دشت خاوران چون ... ؛ ... ازو
اندران چون آفتاب خاوری ؛ خسودن : بضم خا و سین ... و سکون و فتح را
و دال ... و در نسخه میرزا یعنی درودن باشد ؛ خشک بافتن : یعنی بی شرط
بافتن خلاق المعانی فرماید شعر ... تو ... خشک می بافد
دو ... ؛ خفتان : بضم ... و شین ... در ... در نسخه میرزا یعنی
... و فرخنده و ... ... رسیده ... سین

٢٦٧

سیم بوزن ترستان **خوزان** بزای معجمه و رای مهمله بوزن بردان نام
ولایتی که طوطی در آن بسیار شود و زیر بالمیمنیت و لذت شانش حکیم
خاقانی فرماید **شعر** وانشش طوطی از خوزان برآورده چنانکه ، تجزا مرا شبا فوه
باز موالیان انگبین **خوب کلان** نام داروییست **خفیدن** بعد از خا بوزن
شنیدن بمعنی عطسه کردن باشد مثالش مؤیدالدین گوید **شعر** دماغ صبح را
در مهر خفیدن ، ز فیض رای او خورشید زاید **خنیدن** بضم خا و کسر نون
و فتح دال بمعنی برجستن باشد کذا فی الادات **خندستان** بنون و دال و سین
مهملتین بوزن اردستان بمعنی سبزه و فسوس باشد کذا فی المؤید الادات
خوارستان بلام و سین مهمله بوزن خوارستان در نسخه بمعنی ذوات
باشد و انزا اصوالسنه بوزن نا والیسه و آنکه بوزن نامه نیز گویند **خورد و ستان**
بدون اشباع ضم خا و سکون را و سین مهملتین شاخ دار ناک سبز رنگ
و خورند و ترشی مزه باشد و آنرا استاک ضمیر گویند **خوزان** نام پهلوانی از
که خوزان اصفهان را ساخته **خوزستان** همان خوز که گذشت و آنجا ولا
یتیست شکر خیز قند شوشتر شهر انست شیخ نظامی گوید **شعر**
ز سبا خنده که شهد م شکر زد ، خوزستان شد افغان طرز **خروزان**
بوزن خزران نام پهلوانی تورانی **خیدن** بوزن رسیدن خائیدن را
گویند کذا فی الترف ف **خشک انگبین** یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک باشد

ایگاشه

٢٦٨

ایگاشه **خفتن** یعنی غلطیدن باشد **خفتانیدن** یعنی غلطانیدن باشد
خارهن سنگ سیاه که نگین سازند و پاره بسرق زنند و شمس فخری گوید بیت
سیاه و سپید و لنگ **شعر** برای طوق و مهرای همه بینت ، سپهر از روز و شب
سازد خارهن **خوشنداهن** با واو بوزن باشد که آنرا خوشی نیز گویند و در مؤید
الفضلا خشتاهن بابای معنی آمده و گفته که در بعضی نسخ خشتاهن بی تا
نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** بگویم ای زن گوشه قلتبان شوهر
سرپا به زن خوش داشتی تیر اعادو **خستن** یعنی مجروح کردن و شدن
خرگاه به فتح کاف شد و آن آلتیست دکان حلقه را در آن نهند و
چو گشته در شرفنامه ادات یعنی کارهای بی فایده و کاری که از وی سود
بیرون توان شد آمده **خفتان** جامه غزا که در روز جنگ پوشند شیخ سعدی گوید
شعر نه بینی که در معرض تیغ و تیر ، بپوشند خفتان بزیر حریر **خستوان**
به فتح خا و سکون سین و ضم تای قرشت یعنی اقرار و اعتراف کنندگان باشد
مثالش شاعر گوید **شعر** یکی بنده خوب آمد از هندوان ، بران خستواند ما
خستوان **خندان** بوزن و معنی همان خفتان مرقوم **خوهنجن** بعد از
واو بای فارسی و خای معجمه تحتیه و یا رطی سه سیاهی باشد و در مؤید الشعراء
برگشتن کرده **سیاه الاوفو** به فتح خا چوب بندی که زیر بتایان در سران السقف
و کار کنند شمس فخری گوید **شعر** مرد تطیین کنند اساس علوت چوخ بابه که باشد

ارز ترجمه

ودیگر سیاه خورد که در میان کشت باشد و آنرا اکنند از جهة قوت گرفتن
کشت شهنامه شعر برآمد چون کز رستم بود دیدش رودها همه بربن بوم و بر خارها
وخو و دیگر سیلاب باشد یعنی آن چیزی که خود را برد از ضمها چمه و خطها
گوید شعر بسان خو که بر چید به کلبن بهم بر زند با سمن یاسمین صنوبر
و معین وفایی گوید که بمعنی قالب طاق نیز آمده و این بیت را موید قول خود
آورده شعر هر جا که عمارت نو آغاز کنند در کردن طاق قوی ساز کنند
دنجا حالا این ضعیف میرسد از این بیت نیز معنی چوب بست استنباط میتوان
کرد بواسطه آنکه بمعنی طاق قالب در هیچ نسخه نیامده خدیو خداوند و پادشاه باشد
شاهنشه شیخ سعدی گوید شعر خدیو خردمند فرخ نهاد که شاخ امیدش برومند
باد خشنو خشنود را گویند خرد چیزی را گویند شمس فخری گوید شعر
همیشه تا نباشد لاله چون گل گل با بوی نابود چو خرد خیو و خدو
آب دهن بود خلاق گوید شعر با کف دریا فشان تو بود از زنگ ابر زند برخ دریا خیو
خبزدو به فتح خا و بای موحده و سکون زای معجمه و ضم دال مهمله جعل باشد استاد
لبیبی گوید شعر آن زرد ور ریشش بین که برآمیزد ... ضبیت همچون خبزدوی
که شود زیر و پای بنج خرشه بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که انرا خوش
و خوشدامن نیز گویند شمس فخری گوید شعر بادی همیشه خسرو سلطان
و تخت نام تا احتشام دارد و اما در اخشو خگاو به فتح خا با کاف فارسی نام ولایتی

باشد

باشد حدیقه شعر داشت زالی بروستای خگاو بچه نام دختر وی گاو
ختو بتین مهمله و تای قرشت بوزن بدخو ستوده معترف باشد منصور شیرازی
گوید شعر از سعتکل بگویم را شاه نیست بعد تا دعوی مسیح آید آسمان
ختو ه ودر نسخه میرزا ابراهیم خاتو رونده نیز آمده خاکشو دانه ایست که
ریا کافور بسایند و در چشم کشند شمس فخری گوید شعر اعظم جمال دینی و دین
پادشاه ملک ای خاک در گهت را آثار خاکشو خنو به ضم خا و تا شاخ
گاویست که در زمین چین باشد و بعضی گفته اند که شاخ ماریست که چون مار را
هزار سال شود شاخ برآید و در دندان گویا شاخ انیست خسرودار نام
نباتیست که آنرا اسپید ماک نیز گویند و بوی کرته البیضا گویند خرو
به ضم خا و رای مهمله خیار زه باشد و فوه انیز گویند مع الهاء خاتو به ضم تای
قرشت و فتح لام و ... صید اکبر باشد شاهنشه ابو العباس گوید
شعر اکنون که هیبت ... خاتو ... و چند گونه شکر خاشه خس و
خاشاک را گویند فردوسی گوید شعر بگویا زبان و نه چو یا خسرو که نه
خاشه خویشتن پرورد خبنه بفتح خا و بای موحده خو باشد فتاه نام خرد
فرماید شعر بهر برنده به جا چه رسی نیو را خبنه خواهد که برده خبر داری
بوزن و معنی خیره که در ضم گذشت یعنی جیج شده و بسیجه خسیده بیای
فارسی بوزن و معنی خمیده و خفته شده باشد خسته بیمار و استخوان نوما

چخیده خیره

دانکور و مانند آن باشد امیر خسرو در مدیح گوید شعر رطب خوانی و انگور چیده از دامان
فشته از دامن من کن چون رطب بخواه تیش آنرا استره هم نیز گویند
خستوانه بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون سین مهمله پشمینه که درویشان
پوشند و مویها از ان آویخته باشد شمس فخری گوید شعر از دو تا و خشتینش وقت
چندان را زدبای چین تا خستوانه خشاوه بشین معجمه و واو بر وزن قتاده
پاک کردن جالیز باشد از خس و خاشاک و در نسخه وفا برو شمس فخری گفته
زمین آورده که از برای زراعت پاک کرده باشند و گفته شعر سبز بوی ریا باشد اجتماعش
نباشد حاجت تر و خشاوه و در مؤید خشاره بسین و رای مهمله آمده
یعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن خشته بکسر خا و سکون شین
معجمه و فتح تا منقلی را بزرگ باشد ابو العباس گوید شعر متعدد و گرنه ای شیخ که
گستاخ کردم زیرا که غریبم من و مجموع و خشته الخ و در زبده در زیر دو
رفشک نیز گویند عصاره گوید شعر بجای خشیجه کز سنگ نه بود در وی همه بیخ
گم شود که نه از بوی نعمت و در رساله فسقینه نیز ما بمعنی آمده خنجم بوزن
گنجه در نسخه میرزا وفا یما شوشته از سیم باشد خنیده بتا بوزن شنیده
خنده شده باشد خاد خفه بسکون رای مهمله و کسر جیم فارسی آفت نیلک
زدن باشد و نیک آلفت که گوشت و پوست بر او آغشت کیه و خیانه
بدر آید خامیاز آسا باشد خمیازه و خاره نیز گویند خرنگه و خرگاه

ه دوم بضم خا و فتح رای مهمله شده و تخفیف کاف فارسی یعنی خرگاه خاقانی
حکیم خاقانی گوید شعر تا شب رخسار تو از راه چشم ما گرد خرگاه دل ماز
ارغوان خفده بفتح فا و دال مهمله بوزن رفته یعنی کج شده و خمیده خوسه
بضم خا و فتح سین مهمله آن صورت که در کشتها و باغها سازند که بهایم و سباع
بگریزند کذا فی المؤید خلاشه بلام و شین معجمه و میم بوزن ناکاشته عقیقی
که در میان بینی و گلو از نخچ حاصل شود شمس گوید شعر آن کسی را که دل بود بالا تا
او علاج خلاشه داند خنبره بضم خا و سکون نون و فتح با و رای مهمله خم
باشد یعنی خم کوچک شیخ نظامی گوید شعر خنبره نیز در آرد خروش یک بچو
گرد و گرد و خروش خنج بوزن غنج آوازی باشد که در وقت لذت جماع
از یکی بر خیزد کذا فی التحفه خنیده بوزن شنیده یعنی شنیده شمس فخری گوید
شعر قرمان شده سپهر و جهان هم مطیع شد ای از وقوع رافت شاه خنیده بود
و در مؤید الفضلا خنیده نیز بدین معنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد
خاقانی حکیم فرقی گوید شعر بیش و مانی بداند رهیان خنیده میان
کمان و مهان و دیگر آواز بود که از میان دو کوه یا از طاس و امثال
آن بر آید و در ادات الفضلا بمعنی دانا در کار سرود و خوب گوی و بمعنی سرود
ستوده نیز آمده خنجه بفتح خا و جیم تازی و سکون های موقده تر هندی را
گویند خیلی بفتح خا بمعنی خلد ان باشد کذا فی الادات خیوه و خیره اول

بواد دوم برای مهمله و بوزن کبیره بمعنی جیع صاحب بشود در
زفانگویا حجره را بمعنی توده که ریگ آورده **خ‌ازه** بجیم و رای مهمله بوزن شماره
بمعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی ادات الفضلا **خوازه** بوزن
نغازه کوشکی باشد که از اسپرغم‌ها سازند عنصری گوید **شعر** منتظر ادمید
چون خوازه بر یکی زو بر نیتی تازه و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عرس بیا
بندند از جهت شادی و بفتح واو نیز آمده چنانکه سوزنی گوید **شعر** بر بام تو زخانه
سوی آرم سبد سبد خوازها و دنیها **خودروده** بستان افروز را گویند شمس فخری
گوید **شعر** کرد فیض دست او بار دگر به لعل و زر در دیو بستان خود روده
و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده **خوارنه** برای مهمله و بای موحده بوزن کمانه
آن ضعیف بود [illegible] که رسته باشند ترا درشش کند عنصری گوید **شعر** زدی
خوارنه چه کم گوی که بسیار بود به یکبار داوی [illegible] بیابان از آن آب دریا شود
که جوانی بجهارش بیالا شود و در بعضی نسخ بمعنی بزرگی که هم اسباب بزرگی
داشته نیز آمده **خوشنه** بوزن بزمادر زن باشد که خوش نیز گویند **خوپله** بابای
فارسی و لام بوزن بالوده ابله و نادان را گویند مثالش حکیم انوری گوید
شعر من چو بلا در سبلانگیده چه بادی چو در رنیش خنک از ملاقات شانه
خیده بوزن دیده یعنی خفته و خسیده و انرا خسیده نیز گویند و گذشت ابو شکور
گوید **شعر** الا تا ماه نوخیده کاشت الا تا چون اسپر بشده بدار **خنجه** بضم خا

سکون

سکون نون و فتح جیم نام داری نام درختیست پر خار و میوه آن کرد باشد و بعون بسخ
باشد و آنرا ابوی عوسج گویند بوزن کوسج **خفه** بضم خا و فتح فا سرفه باشد
که بوی باسعال گویند **خانیده** یعنی کج کرده و خیسده مثالش حکیم اسدی گوید **شعر**
خانیده دم چون کمان ارقیسرا همه شوک دندان چو پیکان تیر **خیره** ستیزه و لجاج
باشد فرزدی گوید **شعر** همه شب‌ها سوی بوی [illegible] آمدندا چنان خیره و خشگوی آمدندا
و دیگر تنجبر و خیره مانده باشد شیخ سعدی فرماید **شعر** ملک را سخن گفتنش خیره ماند
سر از بند فرمان دهی برفشاند و دیگر بمعنی بیهوده و بی‌سبب باشد انوری گوید
شعر هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور و در شرفنامه بمعنی
شگفت بسیار و آشکار و شوخ دیده و تاریک و [illegible] در جواب فتنه آمده **خاده**
شاخ راست و رسته باشد سوزنی گوید **شعر** نصیب راست تو همت کل ز باغ
و لیک نصیب دشمن تو همت خاره ای از پی دار کذا فی التحفه او در ادات الفضلا
چوبی باشد که جاروب بر آن بندند تا سقف ایوان پاک کنند **خدیو** برای مهمله و واو و لام
بوزن اندیشه بمعنی آواز بلند باشد **خوره** برای مهمله بوزن توبه در تحفه بمعنی قرابه
باشد که آن را اتبازی دبّی گویند و در سروری بمعنی پاتیال آمده **خوسته** بوزن
شسته یعنی بر کنده باشد عنصری گوید **شعر** ز تیکشش [illegible] گر انداز [illegible] کنج
بود از خاک بی خوسته تا ریخ بود **خونبره** در نسخه میرزا درختی بود خود که
بر شاخهای بکار برند و خطی که آنرا الیف خوانند با همین شیخ سعدی
[illegible]

فرماید شعر رطب بار آورد چوب و زهره مار | جو بد تخم کشتی همان چشم دار | دیر
نام کرمیست سیاه و سرخ که او را زهره باشد و آنرا کاغنه نیز گویند کذا فی المؤید
خشه بفتح خای اول و دوم و شین معجمه جنگ و خصومت باشد خواره بواو
و رای مهمله بوزن شماره در نسخهٔ میرزا دستور باشد کذا فی المؤید مثال معنی
اخیر را حکیم خاقانی گوید شعر همه کاسه ذره بس خسرو نیست آنرا | که خورشید خواره
آمده وز ماه نو خلالش | خاده سنگ سخت باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی چاروالی
نیز آمده و بر سر چوب کنند و سقف خانه را بآن روبند و پاک کنند خرمهره مهره کم
قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند نیز آمده
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر ز خرمهره مغز بپرداخته | زمین مغز کوه
از سر انداخته | خنبه بوزن پنبه در نسخهٔ میرزا طاق و صفه باشد خازه بفتح
زای معجمه گل سرشته بجهت دیوار باشد ایضا منه خشک بازه بیای موحده و زای
تازی یعنی آن شاخهای درخت خشک که بر بام و سقف نهند یعنی پوست درخت
آورده اند خواسته زر و اسباب و مال گویند حسن وفایی گوید شعر
مید بخواسته ناخواسته حق حاضر را | هیچ محتاجی بمحتاج نباشد بسوال
خریده بوزن فریده آنرا گویند که او کسی یار نرفته و نخفته باشند مثالش
انوری گوید شعر می ببینم ازین مرتبه خورشید فلک را | چون شب پرده در
سایهٔ ضبط تو خریده | خفته یعنی خم شده و خفته خودکام یعنی خود مراد

وخود سر

خودسر خیزنده آن باشد که کودکان بر سر خاک نرم نشینند و انشان خود
بر داشته فرو لغزند و بتازی زحلوقه نیز گویند هر دو گویند خوه بفتح خای
سکون واو و های باشد رخوی نیز گویند بضم خا گیاهیست خنبه بوزن
دبنه خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید شعر ز جود و بخشش خلق را باشد لالی
بجای عقد و انبار و خنبه | خله بفتح خا و لام مخفف بمعنی نیش و درزه
کفتن باشد هم او گوید شعر بمدح و آفرین که اندر ثنای تست نگر دیگر
عقل باشد افسانه و خله | و دیگر بمعنی گم شده باشد استاد عنصری گوید شعر
او مر او را وران یکره | همه او را ز دل خله کرده | و در نسخهٔ میرزا
بمعنی دردی که نیا گاه از شکم حصول عضبار خیز دامده خلر بضم خا و فتح
لام مشدد خلم باشد یعنی آب غلیظ که از بینی آید مسعود گوید شعر چو آمد
زان پیرزن هیچ دندان مانده سر سر فرش | که از بینی ستعلاب فرود آید بهر خله
خله بفتح خا و فتح لام مخفف جمع لیا باشد که کشتی بآن راند تبس فرسی
گویند شعر کشتی امل و فضل شود غرق بحر بلاشی گر از اهتمام تو بخیره در خله (خلنده)
یعنی و انهدام روبنده و مجروح شده مثالش سیف گوید شعر بود در دل
زنگان خلنده | کس نیست که دهلی تا ور زننده | خلیده بوزن تاشیده
یعنی درانده و ن رفته و مجروح کرده مثالش حکیم انوری گوید شعر

هر ساعتش از غنچهٔ گلی تازه شگفته / در غصّه چو خارش همه در دیده
خلیده / **خوابنده** یعنی خوابانیده شیخ نظامی گوید **شعر** سهی سرو شش بالین
خوابنیده / سرشک از لاله و گل بر دمیده **خطرابه** بطا و رای مهملتین و بای
حطی بوزن همسایه خانه نشینی که در دیوان بنشینند و این از تحفه منقولست
خشینه بفتح خا و نون و کسر شین منقوطه کبود رنگ را گویند استاد کسایی
فرماید **شعر** کوهسار خشینه را بین از نیل / نه فرستد لباس حور العین /
کذا فی التحفه و در موید الفضلا بمعنی سپید آمده و بعضی خود رنگ گفته اند
و آنرا فشی نیز گویند **خول** بواو و لام بوزن تو به تیردانی باشد از چوب
که غازیان در بر دن آویزند **خانج** بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض و
خنوه بیای موحده و واو بوزن قهوه محکم و استوار باشد **خنده** بدال و را
مهملتین بوزن بدره پارهٔ آتش که در میان دود گرد و بعضی شراره **خزبط** یعنی
مسکره کذا فی زفان گویا **خودگاه** بضم خا و سکون را و دال مهملتین را با کاف فارسی آنچه
که بر زین نشسته از پیش سر کذا فی المؤید و بمعنی بالای سم چهارپا که چیدار
بران بندند نیز آمده مثالش ابوالفرج رونی گوید **شعر** مرا که کند خود
از خودگاه ستور شکل / فرو کشی طرب از طرهٔ جای عیش لگام **خامه** قلم
و تیر و رکیب را نیز گویند مثال هر دو معنی ابوشکور گوید **شعر**

نشسته

نشسته بصد خشم بر خانهٔ کرته در انگشت خود خانه **خزه** بربیس بکشد
بوی تعبد الحتعا و فرخج گویند **فرزه** بوزن هرزه ذکر باشد حکیم
انوری گوید **شعر** زندگانی فرزهٔ قاضی / باد چندانکه دراز شود **خجسته**
یعنی مبارک و میمون مثالش استاد عنصری گوید **شعر** خلاف کردن او
نحست نا خجسته بود / بکس خلاف دل از ما خجسته بر مان / و نیز یکی از گلها
را گویند که بوی بد خوانند بضم یای حطی و فتح نون مثالش شیخ نظامی
گوید **شعر** درون خوار ز بوی خجسته / بخور عود و عنبر کار بسته / **خواشیده** یعنی
ریش کرده و مجروح کرده مثالش فردوسی گوید **شعر** ز بس خون زهر سو بخشیده
بود / زمین چون روی خراشیده بود **خفته** یعنی خوابیده و خسپیده **خوفیه** ایوان
و طاق را گویند مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** ز خوفیهٔ آسمان در گذشت /
زمین و زمان را ورق در نوشت **خو** بفتح خا و رای مهملتین جوی که خود رو
بود گویند مثالش حکیم سنایی گوید **شعر** بل بود دیده سوی آب سره / چون
گذشتی از آن جوی چو خره / **خرده** یعنی خورده و شراره آتش و بمعنی نکته
و دقیقه در قبول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانچه خواجه حافظ گوید **شعر** چه قیمت
از آن بهیچ صنو کرده اند / که آمدی نه بتحقیق رخصت خرده بگیر / و در نسخه جمع
و نامی یعنی زند و پا زند نبست **خوشه** در نسخه میرزا یعنی پاره گوشتی باشد

که برخشکاه زنان ردیه و در موید مسطورست که پوستی بخشند که خفته در کشته خواه برنج
بخشد وخواه بزرگ **خومه** بضم خا و رای مهمله و فتح میم مرغی را گویند که جیا دیده ام بند
بواسطه چیده کردن و آنرا بادام نیز گویند و ببری بطوط خوانند بمیم و لام و واو
و حای مهمله بوزن مصباح **خورنگه** بضم خا و فتح رای مهمله و کاف فارسی
پیشگاه خانه باشد شاهدش حکیم خاقانی گوید **شعر** خواهی که در خورنگه دولت
کنی طوف بگریز ازین خرابه ناکش بی خاک **خوده** بوزن شکوه و پس را گویند
عنصری گوید **شعر** شب از نجل روز کرد دستوه شود بیز راغش چو پروین گروه
خیشخانه یعنی خانه ای لت باشد و رشیدی مرزا و در موید الفضلا خانه باشد
از جامه خیش سازند دفع گرما را و دیگر از نسخ مسطورست که خیشخانه خانه
باشد از چوب که دیوار آنرا از خار برآورده اند و سقایان از بیرون آب بر آن پاشند
و از اندرون آن باد زنند دفع گرما را و در هند بسیار باشد شاهدش حکیم خاقانی
گوید **شعر** از گلاب تر زادن کافور خیشخانه در سموم خیشخانه کسری و سرداب خاقانی
دیده اند **خواجه** خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند
چنانکه شیخ نظامی گوید **شعر** خواجه مع القصه که در بند مات هر چه خدا خواست
خداوند مات **خوالست** بلام و سین مهمله بوزن وابسته همان خوالستان
که گذشت یعنی دوات **خوچه** بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه بمعنی
تاج خروس آمده کذا فی الکشاف **خازنه** و **خیازنه** هر دو بزای معجمه و نون

اول بوزن آمده و دوم بوزن نیامده یعنی خواهرزن کذا فی الشرفنامه **خوشه**
معروف یعنی سنبله و بمعنی اختر نیز شیخ نظامی گوید **شعر** خوشه گزان سنبل تر خامه را
سنبله اختر اسعدانه انداخته **خوره** بوزن تیره معروف و مرضی مهلک **خفاچه** بفتح خا و جیم
فارسی بوزن نرگسه طایفه از اعراب قطاع الطریق شاهدش حکیم خاقانی گوید
شعر نه سموم آسیب و نه بادارن نخیلی یافته نز خفاچه بیم و نه ترعیده عیان
دیده اند **مع البیان** کبد جگر باشد شمس فخری گوید **شعر** به بخت دشمنت بر دور
گردد باشد قوتی پر باد فی **راخشی** بفتح خا و کسر شین همان خشینه که
گذشت **خوی** بفتح خا و کسر [illegible] آب وریم باشد **خازنی** نام حکیمی بوده
دانا در کار حکمت سیف الدینا گوید **شعر** اگر حکیم سخاوتش گردندی
بساختندی جابجا خازنی احکام کذا فی الادات **خلکنای** بضم کاف
و سکون لام و شین معجمه و کاف فارسی نای گلو که بتازی حلقوم گویند کذا فی
المؤید **خوی** بضم خا عادت و طبیعت و دیگر خوی را گویند که در روز و شب
بر سر نهند شاهدش دقیقی گوید **شعر** سیاه و خشت بیداری میان شهر و کوی
اندرها فرید و نشت بیداری میان درع خوی اندر **خیری** گل زرد و خوشبوی
باشد و نیز رواق خانه را گویند اما بمعنی اول عربیست کذا در معنی شمس فخری
گوید **شعر** زرد و خیره است دشمنش زانرو که در نسبت با و خیره و خیری
پادشاه که هفت طاق سپهر هم بمثل بماند از طارمش کمین خیری

۲۰۱

خواسے بوزن خاکی و نمای مطبخی در رود آب باشد در نسخهٔ میرزا امانی
بکسر نون چشمه باشد گویند شیخ نظامی گوید شعر چشمهٔ آب زندگانی بود * اگر گویم
ناب خانی بود * و در نسخه بمعنی زر خالص نیز آمده خاکزی بکسر زای فارسی
همان فتیح که در قوم شده خسروانی نوعی از سرودهای مستجع که باربد گفته
مطرب خسرو پرویز خواجه حافظ گوید شعر مغنی کجایی بگلبانگ رود بیاد
آور آن خسروانی سرود * ختلی منسوب بختل و ختل محلیست که اسب
خوب از آن آرند شاهد شیخ نظامی گوید شعر و شاهان هفت کشور خشم
هفت خو کاه * بران ختلی شده سوی شهنشاه * و ختلان نیز گویند
و در نسخهٔ میرزا بمعنی فرهنگه نیز آمده خلالهان و خلالوش و فرار گویند و آن گیاهیست
خوشبوی که گوزن گویند خوی بفتح خاء و قاف باشد شاهد شاعر گوید
شعر بر روی خط تو قطرهٔ خوی * بوی عرق لعا ر دارد * خجی کلمه تحسین
عرب از خود الی شاهد حکیم انوری گوید شعر زهی بیان تو اسرار عقل را
حاکی * خهی بنان تو اسرار جود را تفسیر * خدیهکلکی بعد از بالام و کاف فارسی
بوزن پچینگی کی و مار اشی باشد تمت الخاء باب الدال مع الالف درواخ
بوزن فرد المعنی نگون آویخته و اندروا نیز گویند شاهد حکیم گوید
شعر چو گنجخانه از آن آتش که دیدی * خلیل الله در آن افتاد درواخ
و در فرهنگ زفانگویا که یکی از کتب معتبر است بمعنی حاجت نیز آمده

دراین معنی عربیست

خ

بدین

مراد فاسد

سخن جو تو

۳۱۲

و بدین معنی اندر بابرت و بایت و در دکان و تنگ و منه دو دایه دوا یا مراد
فتوه بضم دال بمعنی درست التحقیق آمده شاهد حکیم خاقانی گوید شعر
یعقوب انگشترست در دو اتش دیده گشت * بر پای بحضرت ندارم دوال
در تحفه بمعنی آب باشد دغرا بکسر دال و ها و سکون غین و رای نام پادشاه
هندستان بهیکوت باشد در نسخهٔ میرزا امانی در ادات الفضلا گیاهیست
خوب آنرا احمد قوق خوانند دغجرا یعنی شخصی که در کار ها مجرب و دانا
و کرم زبان خیانه کرده یا نا اهل کاری صواب وی قطع شود از غایت دانش
آنرا اصلاح نتوان کرد شاهد شاعر گوید شعر خضرای دبر دغر دو زرا
سنگ مستیرها و خوش سیدوری * و آنرا ابری … گویند بمیم و سکون رای …
فتح یا کاطی دارا نام پادشاه مشهور دارای آبر باشد و دارا نیز
گویند دارای اصفیر است و پادشاه مطلق و دارنده را نیز گویند شیخ
نظامی گوید شعر بدان داور راه دانای راست * که هستی جان ستیزه چیم
چیزی هست * و در تحفه بمعنی درود نیز آمده درزاوه یعنی ان تخته که
پیش آب گذارند مانع و پایان آب شود کذا فی السامی دغا دغل یعنی ما را
شاهد حکیم انوری گوید شعر ای سپهر نوای که رشته صدق سنخات سیکاه
ابر دروغ و نوال بهر دغاست * داها بوزن مانا غار و دره باشد دربا برای
مهره بای موحده بوزن فرد اهان دروای که در قوم بمعنی حاجت کذا فی

مزبل

د

زفاف گویا درما برای مهمله و میم بوزن فرما او گوش کذا فی المؤید درتیلچ
برای هوز و فا و تای قرشت دری وحصاری کارش بود رسا کرده دروخ
انبساط و انقباض روش باشد منوچهری گوید شعر زکیمین تو عفنا
کرد و عدو را ز درو اشاب توشا کرد دولی دراهنگ افراسیاب یعنی
غاری که افراسیاب بدان گریخته بود و نزدیک بروج واقعست داب و
داداب در نسخهٔ میرزا بمعنی کرو فرو خودنمایی آمده و در مؤید و ادات
بتای قرشت باین معنی آمده مع القاف دقنه بضم دفتر باشد شمس فخری گوید شعر
کزیده دلم مهراب را ببارم ز دیده به مهراب را دیو دشنو وقتی باشد که از دو
زوال باید دمهسته بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درختیست
که سوخته شود و بوی خوش دهد و عرب انرا اغار گویند و در زمستان و بهار سبز
باشد دمانیت همان در دوای برقوم بمعنی دوم دمشت بفتح دال و کسر
ها و سکون شین یعنی بیکانگی باشد کذا فی التحفه دشت بیابان و بتو
دشت گویند و نیز نام شهریست میان تبریز و اربیل و نام قریه از قری صفاهان
و نام موضعی در شیراز که آنرا دشت ارژن گویند نیز باشد و در شرفنامه بمعنی
ولایتی از ترکستان زمین نیز آمده مع الجیم الفارسی دستارچه بفتح دال
و سکون زای هوز و سین مهمله با تای قرشت کیاهیست که بهر طرف که آتش برد
کرد آن نیز کردد و در عراق انرا تور کویند دزروح بکسر دال زای
و فارسی نیز آمده و سکون را و فتح ها قبله پشینیان که انرا در

خنگنگ

خنگنک و کنگند زهج نیز گویند و بوی بیت المقدس باشد و ایلیا نیز گویند
و در رسان الشعرا بمعنی تخانه زنند رحبت و در ادات الفضلا درمج بوزن
پیچیده زنطر رسیده دمنج بفتح دال و ها و نون شکی باشد سبز و طعم ترش نیز
بود و دوا رشاید از کوههای شرق آرند دمتاغ کب باشد شیخ سعدی
گوید شعر بیاموز فرزند را دست رنج اگر دست داری چو قارون کنج را
مع الجیم الفارسی دیوکلوچ کود کیبه مصروع را گویند مع الخاء درواخ
بفتح دال و سکون رای مهمله انرا گویند که از بیماری به شده و در شفاعت شده
شناسا شمس فخری گوید شعر جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق که زخصم اورا
نبود در رها درواخ و در شرفنامه بمعنی درشتی و غلظت آمده منصور
شیرازی گوید شعر ملک جناب عطارد نبان مهر قبر زحل مراتب و ایران
اسد درواخ و در تحفه بمعنی درستی آمده برخلاف بکار گویند کام نیلان
درواخت یعنی درستیست و در نسخهٔ میرزا برای فارسی آمده بدو معنی
دیولاخ بمعنی مکان چه لاخ بمعنی مکان آمده شناسا شمس خیاء الدین
گوید شعر از زمین دیولاخ بد از دیو بدتر بغولان اکر دو بتیش مستیز
دُوخ و دوخ هر دو بضم دال گیاهی باشد که از حصیر کنند شمس فخری
گوید شعر از بهر حصیر بار کاهت از سدره و طوبی آمده دوخ و خاکر
بخاری نیز گوید شعر روی مرا حجر زرد تر از رنگ زر کرد دل تو عشق
کرد تو مستر از زرخ و دوخ و در نسخهٔ میرزا بمعنی آن نیز که شبها بر آتش

آتشبار زان میان لاو ستنه تیز آمده **ح الدال درخند** بوزن تا خند ابله و بیباکی و بیادبی
باشد شمس فخری گوید **شعر** در اجابت نیز دلنگرت خود ، عقل عطر شناسک
و عاقل دو درشتر فنا نام لیا هم نیز باشد **درزند** بفتح دال و زای فارسی تند
شده و خشم آلود باشد **درپوند** بکسر دال و فتح رای مهمله دهر و زمان رکی مینید
رودکی گوید **شعر** یا فتی چونکه مال عزو شو ، چون تو بس دیدم و مینداین در دیر
و ابو حفص سغدی درپوند را بمعنی تعوید آورده و باین بیت متمسک شده **شعر**
ای سرو من در کند و پیچ آن ام ، که دیدی تا ساحه بجسم تو شو بر **داردو** یعنی گرد و فرود
مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** بپوشید رستم سلیح نبرد ، بیاورد و بنه رفت باد
روبرو ، **دربند** نام شهری و نیز کار نگاه کند درگاه دریا گرسند رکو یند مثال معنی
شیخ نظامی گوید **شعر** شکارستان او انجا زود دربند ، شپنجوش نخوار رزم
دمد تند ، **دیوبند** نام طهورث و نیز دارو بی بخشد در شرفنامه اما در ادات
الفضلا دیوبند بوزن بیمند نام داروی باشد **دستان نند** نام زال بن سام
شهنامه **شعر** نهادم ترا نام دستان زند ، که با تو پدر کرد دستان بند
دوکاده چیزی باشد بشکل ناخن پیرای کرد زبان جامه بآن برند و بهوسی
جلبان گویند و بهر فرد آنرا جلم گویند **دستبند** یعنی دست یکدیگر گرفتن و ر
رقص کردن کنایی از شی **دردند** برای مهمله و واو بوزن فرزند چکنگ
باشد که بوی معلاق گویند **ح الدال دالشین دشنه** بفتح بوزن تاراج عطا
باشد و دشنا نیز بنظر رسیده و این عبارت حسین وفایت اما و استاد

اصحت

اصحت چنانچه استاد عنصری گوید **شعر** خواستم با زباندها دشنا دادنش ،
بدرانچه بمن دستاد دشنا ، و شمس فخری نیز گوید **شعر** بود که حضرت اویس
صاعده نام داران ، برزند دشت او سحن رالیده داستان ، **درآباد** یعنی خشم آلود
درآکند نیز باین معنیست مثال لغت اول بدرا می گوید **شعر** اگر شیر درآ
بد کسی ببیند ، چو سنگ لنو دبیس ز زانو نشیند ، مثال دوم خسروانی گوید **شعر**
یکی بیر درآلو دست و رخید ، که وارد از مصاف شیر بزنگ **درود**
از خدای رحمت و از ملائکه استغفار و از مومنان دعا ، **درآگوند** نام یکی
نواهای موسیقی **دیوباد** یعنی گرد باد لندانی اثر فنا فخ ، **درخندانم** یعنی خندیدن
خوشحال شود مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** تعالی شکر نام خند خند جهان را
چو صبح از شکر خند خند ان نماید **درتانند** یعنی جسانید **درباختشد** یعنی خانند
وا گوشند بعضی بیکر **شعر** مطرب آمد و انده شوق ساقی شد طرب با بهار
دریا قی **درمیان باشد** یعنی بعد و باشد کمال حجندی گوید **شعر** که میان باشد
شش زیر قبا ، خرقه ها ذرمیان باشد **ذور و داذ** معروفان **دریجه شدند**
یعنی لحا ببرسید و در کی در خورست مثالش انوری گوید **شعر**
بدین بیرها و روشنا کی گوهر ، ترا در کی مغوری زندگانی **درخطه شد**
یعنی متغیر و آزرده شد حکیم خاقانی گوید **شعر** اگر ز ظلم گله کرده ام
شود درخط ، ز منقطع تسم گوشت و تعصل خطاب **درسید** یعنی
بر رسید معادن و مدد کار باشد خلاق المعانی گوید **شعر**

دراوزند

نباشد ترا خلیع از گرد کارش ✱ اگر یکبار از آنی و ستارها دژخواه بوقت

دال دوم بر وزن اسب دهار غار و دره و شکاف در کوه باشد حکیم سنائی

گوید شعر سگان یک پراکنده بر دشت و غارها ✱ بدی چون درخت و دهار

چون دهار دغر بغین معجمه و سین مهمله بوزن اقر شخصی که سر او همه پوشیده باشد

چون دغ زمین را گویند که در آنجا گیاه نرسته باشد دیودار نام یکی از درختان

بود باشد و بعضی چوب صندل را دیودار گویند دیناوار یعنی آنچه در دکان کشند از تره و سبزی

و نخود دلشاد آن را آنرا بعربی توابل گویند دستوار عصا باشد شاعر خلاق گوید

شعر وقت قیام هست عصا و شبکر بها ✱ سجاده الکه او کند از دستوار پای گرد

بعضی پیاده باشد یعنی شنوار دستی دانشگر و دانشور یعنی دانشمند دخشند بر

دختر زن بود شمس فخری گوید شعر ✱ مکین تو از جمال دخشیند ها ز پسند بملوه و جشنواره

و در ادات بمعنی دختر شوهر نکرده گویند دو دختر عذرا نیز گویند آمده دستانه بسین مهمله

ورشت بوزن ارزد وار یعنی بسیار باشد دستخط آن دست برد و خطی بود که در آن

شرط بسیار کرده باشند دشمر بر فتح دال و میم و سکون شین نجه حبشی از تقو باشد

اما در ساسانی الاسامی دیم بسین مهمله آمده و گفته می‌شود صوا و تشبیه المشش

و آنرا بعربی دوج خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون رای مهمله دمور بوزن

غیور آواز آهسته و نرم باشد دوخواه دو ستاره که شوم یعنی نشانی باشد

ددرشر

و درفش بر وزن درویش درفش آن را بعربی اضا بسهیل گویند دستوره بفتح دال

صاحب دست و سند اگر در تمشیت امور او اعتماد کنند و بعضی اجازت رخصت

بر آمده شیخ نظامی فرماید لیکرد و معنی شعر کار چو پیدا نقتی از نود بر د قصه

بر دستور مان شنود بر د دبیز بوزن عنبر شهد بستابند بهم دستار تشهنا

شعر همه کامل ز دبیر ها بی دهند ✱ دل از همین ایزدی باشند داداو و داد

ور ✱ دادگر هر سه نام احد غنیت جل ذکره در بیاد شاهان

مجازی نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا مسطور است که دار و دار اسم حضرت

احد غنیت یعنی دهنده دار درختی که دستور کاشتند شعر و دوم

دانش از آسمان بلند ✱ ده پرپای چو نشت بی دار و بند ✱ دو دم بیم دار را

کردو از را بر آن آویزند و بمعنی خانه و محله هم هست درد ار بوزن سردار

در غنیمت دمدار بضم دال بمعنی دنباله لشکر و نیزه ساز گویند دزدار

مرد ضابط و حافظ قلعه باشد دستکار ساخته بی بلکه بزرگ اطلاق کنند

خلاق المعانی فرماید شعر چون آستین ز دست کند شست کار تا

وا و در نیک شد ز چنین دستکار دست ✱ دیجور شب تاریک

شاعر شمس مسعود گوید آوای آفتاب روز افزون که دهد روزاین شب دیجور

دیگر خود باشد شاعر شمس عیان گوید شعر یکی صور تحسین چون جهانی بتیاه

بر آورده دیگر بوق و دیگر ده هزار ✱ یکی از بار نیاید چنگانه زد باشند دیگر

بکسر دال و فتح میم و کم رخساره باشد و بوی خوش گویند دیابادر بفتح دال و بعد از دال
یای حطی و بای موحده و ضم دال ابجد روز هشتم از ماه را گویند دیوار استپی یعنی به خود رشت
رود و در نسخه میرزا کسی را گویند که نو جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که پیر ماه بران
شد بندد و قت بشمار رنگ پوشند و در سوید که کیران جامه پلاس درشت باشد که روز
جنگ پوشند دبیر نویسنده و او را تباغ نیز گویند شاهدش استاد عنصری گوید شعر
بوسه دادن نامش بمدح در عنوان نامه بود و دو ازده سوی دست دبیر دریابار
در شرفنامه یعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری که در هند است و در نسخه میرزا بمعنی ولایتها
آمده که بر کنار دریا باشد دی بمهر بفتح دال و کسر بای موحده و میم روز پانزدهم
از ماه را گویند دردور بضم دال اول و دال دوم و رای اول نیز مهمله و ساکن گرداب
غرق کننده باشد شاهدش ابوالفرج گوید شعر دل با دمی از کینش راه تا فلک باز
گونه دردورت دیوخار همان خنجه که در توم شده یعنی درختی که بوی خوش گویند و نیز
کوبیج و آنرا اسپید خار نیز گویند دیدار روی نمودن باشد شاهدش شهنامه شعر
از درت نمودهای نقش اریست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست که زاول اندر او با بمعنی این
بیت دیدن مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن و دیگر بمعنی بیدا او روی نیز باشد بیدد و
معنی حکیم خاقانی گوید شعر دیو دل باشیم و بر باشیم جان بکام پری دیدار آمدست
و بمعنی سید اخلاق المعانی گوید شعر بخدای که از او زعظمه خوک موش را کرد در
جهان دیدار در بفتح با و دیگر دره کوه خلاق گوید شعر

چون نامه شکن ما رسیده لاله رهگه کوه در کنر فتح الزاد دز بکسر قلعه باشد شاهدش
حکیم انوری گوید شعر در بوده و ز مردم آباد بوده کجا نام آن شهر سیدآباد بوده
دیرباز دراز باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند شاهدش سوزنی گوید
شعر در علم ما دیر بازی و درازی ممکن است چون اهل باد را عمر دراز دیر
باز داموزد بفتح واو آن سنده بزرگ را گویند که دو چوب بود و گوشت بر آن فرو
برند و بدان سرسخ کشند دالبو بسکون لام و ضم بای موحده فرشتوک باشد که دالبوزه
بزیاده ها نیز گویند دربارز بفتح دال و سکون و فتح زاء و بای فارسی سکون خام قطع
و ختم الود باشد و یا تاری که خیمه متطور رسیده یعنی اخیر ابو شکور گوید شعر
بلنک دربرازی دید بر کوه ها که شیر چرخ گشت از گفتنش آشبوه زنده
یعنی جلال مع الزاد الفارسی دهاد بکسر و نوه و فریاد باشد شاهدش
گوید شعر بخلق و لطف و کرم خلق دا نیخر بیمن و خلق نمود در دهای [illegible]
دژه و در نسخه وفا حسین وفایی بمعنی بدنیز آمده و در نسخه میرزا بکسر دال یعنی
خشم و [illegible] آمده مع الیاء بفتح دال و کسر رای مهمله جوبی که گرد بر گرد
در جهت استحکام استوار کنند روزکی گوید شعر دیوار در دیوان [illegible]
و بر آید رکیباره فرود آید دیوار و در نسخه حسین وفا یعنی
کرد اگر ذخانه نیز آمده دس معروف حکیم انوری گوید شعر کار و کرد و نام [illegible]
اندر خوش عزت مباد نامه تو گشت زار انسی نداهست واس و حکیم خاقانی

بمراه مسجد و
عنایت نحس ببود
در بفتح
در آید زرد مم
خشم و باشد شمس فخری گوید

٣١١

بمعنی داسه خوشه جو گندم نیز گوید شعر از سر خوشه ناگهش داسش شکست و کلو
گرد در کلوخش نشاند پیر داس زنش شتری ۰ و در تحفه بمعنی دهره و داس نیز آمده داس
و دالوس استباعنه چون ذواب بیاب تار و مار و معنی آن شعلو و دوانه باشد
شمس فخری گوید شعر شعام دشمن او میشود ذواب بیاب صفات حاسد او
بیت غیر داس و دالوس بیاب بفتح یای حطی و بعد الف یای موحده بمعنی
ذواب گویند دیس بکسر دال مانند باشد شمس فخری گوید شعر جهان را گر نه تو باکی
تعیین ۰ شود در نیاهت جهان خلد دیس ۰ دس بفتح دال نیز بدین
معنی آمده شناسش استاد عنصری گوید شعر ندیده و نه بشنید تیرا بهیچ کس که رزم شغل
دگر بزم دیس ۰ دخینوس بفتح دال و خا و واو و کسر نون نام طرزکان که عذرا از
نتغلوس و زاییده و آورده تا این رسیده شناسش عنصری گوید شعر دل دخینوس بها
بشد تا شیب ۰ روزگار عذرا را بساز دفنیت ۰ دبوس بفتح دال و ضم بای حطی هو
رسانان شخص باشد در نسخه میرزا و باین بیت هنت بسکو شک شده ۰ شعر
کرد او نشته کرد [illegible] انگشت نه گردم دگر دبوس کا جنبانده و بمعنی گرز نیز آمده حکیم فردوسی
فرماید شعر بزد بر سرش نیز دبوس تو کوه بلبنده ۰ شود خاک نعل سرافشان بخند
و منوچهری گوید شعر چون زند بر مهره شیران دبوس شصت من ۰ ا چون
زند بر برده کردان عمود گاوسار ۰ اما باین معنی عربیست دستبرانس
یعنی آنکه کار ششتاده شعر اگر [illegible] دست تیپن ۰ گردانند دیده
باشد قزینی ۰ دستاس آسیا که بدست گردانند مع التبن [illegible] بنوز نا بخش

از ضرب

ابتدار

٣١٢

ابتدای کارها باشد شمس فخری گوید شعر مدح شهنشاه اعظم کنند صفو
کواکب بهر کار درخشی ۰ درفش بفتح دال و رای مهمله برقیا باشد شاعر
گوید شعر درفش از نخند بوقت بساره ۰ همانا بگرید چنین ابر از و در بیابان از و بای
درخش بدال بمعنی برق و در [illegible] بمعنی آتشکده باشد در شعرا [illegible] درفش بضم دال
و فتح را تابنده و درخشان باشد شمس فخری گوید شعر چسر والا از سپهر ملک مدام ۰
همچو خورشید و مشتری بدرخش ۰ دیوفش نام نوایست از نواهای موسیقی
دیاکوش بفتح دال و بعد از دال یای حطی و ضم نون نام مهتری که با فریدون [illegible] دهوش
عطا باشد شمس فخری گوید شعر نیست شغل تو بجز عدل و عطا ۰ نیست کار
تو بجز داد و دهش ۰ درفش علم را گویند فردوسی گوید شعر ز گردان [illegible] آمد درفش
سیاه ۰ اسپهدار و لیکن درفش سیاه ۰ و دیگر آلتیست که سراجان و کفشگران بدان
دست خوش بتره و بمعنی الحصول را گویند شناسش نظامی گوید شعر یکی پیر
بر [illegible] میخواران ۰ دست خوش بازی تیاریکان ۰ و در ادات الفضلا بمعنی
دستمال آمده ۰ دورباش چادرش را گویند و دیگر بمعنی آلت نیز آمده [illegible]
شعر چو [illegible] سکندر شنیده ۰ یکی دور باشد از جلو برکشیده ۰ و دیگر چیزی
مانند نیزه کوچک باشد که چاوشان بر دست گیرند تا مردم را از سر کوچه
راه ملوک دور کنند شیخ نظامی گوید شعر بدر کلام از سرای نوربان شی
ستاده زنگی بادور باشی ۰ وهم او فرماید شعر سمندش گرچه با هر کس نرفت

۳۱۳

زبان دو در باشش آهنیت ۰ و در جامع اللغات نمازی مجازی مسطور است
کرد و ریش نا خ بشد و آه را نیز گویند دندان پیوشتیه خلال را گویند دادوش
نام مردیست که عذرا را ابنه وخت عنصری گوید شعر که تیر دیابی و دادوش نام
گذشته بود بر بسی کام ودام ۰ دانش تنور خشت پزی را گویند دربوشه برای مهمله
و یای حطی بر وزن منقوشی درویشی را گویند شاه نام خسرو گوید شعر بگوکه
جو کیوریت این لشکر دان ۰ کتاب رهبار از ره حلت بیوشی زین خانه
الفنج وازین معدن گوشش ۰ بگیر دهانه را دو مرد الاغ دو دیوش دریش به فتح
دال و سکون رای مهمله و کسر عین معجمه بسیار را انبوه را گویند دیش بکسر دال
امر از دادن باشد یعنی ببخش را این از تحفه منقول است درکش به فتح دال و ضم رای مهمله
آلت حجام را گویند خاقانی سوزنی گوید شعر بیوی که دستوران در دوش داغ
کنند ۰ ستور را دبر اعدا نماده داغ و درو دوش دستیش در شرفنامه بمعنی تیاده نما
بنا بمعنی اسیر و سایل نیز آمده و دیگر بمعنی مضبوط و بکار نیز آمده خاقانی حکیم
فردوسی گوید شعر چو بیدار شد رستم از خواب خوش ۰ بکار آمدش باره دستکش
و در موید بمعنی نباده و بمعنی فرزند است نیز آمده و بمعنی نیاده جمال عبد الرزاق گوید
شعر ای پادشاهی که تو پای مقعوس ۰ وی دست خوش تو این شترنس ۰ دبغ
فرو دست شیخ نظامی گوید شعر حید چنان خورد که داغش نماند ۰ روغنی
از بهر چراغش نماند ۰ و داغ را که بر میوه زنند بواسطه آن داغ می گویند که از آن

[illegible] نشان نماند

نشان

۳۱۴

نشان می ماند دغ به فتح زمینی که گیاه در سترا باشد و درمیوه گاو از کجلی
سوی بران رستر باشد نیز دغ گویند درغ به فتح دال و سکون رای مهمله
سد آب باشد فردوسی گوید شعر دل بهر مرا ز درد مردم نشمرد ۰ دکند جیحون دست
بهو در اغ آب بیرد مع الفاء دخف به ضم دال و خا و سکون رای مهمله زنبور
سیاه باشد مع الکاف التازی دراک به فتح دال و رای مهمله دستار چه باشد و در تحفه
برای صحی آمده فردوسی گوید شعر ای طرفه خوبان مهمانی شهره وری ۰ لب را البسر در رک
یعنی با یک زخمی دفرک بر وزن تنوک ستبر و فربه از هر چیزی کمالی الموید
درفنجک به فتح دال و فا و جیم و سکون نون کابوک را گویند دفنوک به فتح نون دال نیز
دفنوک به فتح دال و سکون فا و ضم نون عنانیه باشد کذا فی التحفه
اما در رساله ابو حفص سغدی بمعنی چاق آمده و نا بن بیت متمسک شده که مولوی
معنی عنانیه نیز خوب است شعر از بیدری که دستی ای فنوک ۰ چاکرت بر تنگ
نهد و فنوک ۰ دروک به ضم دال و رای مهمله هیزم را رنگ باشد در تحفه آرد
ناقفن
دراک بکسر دال و زای فارسی آب باشد و در شرفنامه بمعنی کر هر آمده که از آهن
دیبان بران افتد دستک به فتح دال و سکون شین معجمه در نسخه میرزا نوشته
باشد بسوزن کشند برای جامه دوختن و بسین مهمله نیز بنظر رسیده دک
به فتح دال زمین سخت را گویند دی کیفیر د خاقانی حکیم انوری گوید شعر
گر بنیز دان افتد اگر دست سلطان واجب ست ۰ خانه والا برفند
چون حق تو گر دست دک ۰ دیوک بکسر دال و سکون یا و فتح واو از فربه

کرچوب دکان عنبر و غیره را گویند و دیوچه نیز گویند **دیلک** مضموم دیلم و دیلمان
خرد و کر [illegible] باب خانه نوشت **دسوکر** به فتح دال و ضم سین مهمله همان دروگ
که هیزم از آن [illegible] بجنبد **دروغ** بوزن و معنی دروغ باشد **دهگان** نام شخصی که هر که
عیب داشت و چون او صاحب ده عیب بود او را دهگان گفتند و [illegible]
ده گانست و عیوب عشره اینست ۱ زشتی ۲ کوتاهی ۳ پیدا کوری
۴ پیری ۵ بسیار خوری ۶ بد زبانی ۷ دروغ گویی ۸ ستمکاری
۹ بد دلی ۱۰ بیخودی **مع الکاف الفارسی دژهوخنگ** بکسر دال و سکون
زای فارسی و واو و خای [illegible] و نون و ضم ها و فتح کاف فارسی [illegible]
و پیشینیان شهریار **شعر** کنون [illegible] جویای [illegible] است ۵ که بار [illegible]
ز دژهوخنگ آمده است **دژآهنگ** [illegible] چام و در وزن مطیع باشد [illegible]
گوید **شعر** [illegible] چون زدی از دو رداوخ ۵ تو گفتی بود دود آهنگ [illegible]
دگنگ بوزن سنگ احمق و ابله باشد شاعر خسروانی گوید **شعر**
دریغ کار مردم [illegible] چون ۵ [illegible] دژآهنگ بسیار گوی ۵ و در نسخه میرزا
[illegible] و نقطه نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوشی و نشان و
دایره پرگار کرده **دلنگ** به فتح لام و دال و آلتی آهنین که از آن [illegible]
گویند **دژآهنگ** بکسر دال و زای فارسی بد خوی و تند [illegible] باشد و بمعنی
تیر و زوبین نیز آمده مثال الابیمعنی عنصری گوید **شعر** [illegible] دژآهنگ
[illegible] ۵ تو بر [illegible] دریابار ۵ و در [illegible] بمعنی

به آهنگ و بد خوی آمده مثال این معنی هم او گوید **شعر** [illegible] و دژآهنگ بود
و اختای گردون بر و خنگ بود **دم گرگ** به ضم دال [illegible] گویند مثالش
حکیم خاقانی گوید **شعر** دم گرگست [illegible] آهو ۵ ره [illegible] **دستک** [illegible]
بوزن و معنی [illegible] آب [illegible] شاخ و بار آن باشد کذا فی الادات **دیوشنگ** نوعی
از حبوب [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند **مع**
اللام دلاهول به ضم [illegible] که در صحرا بر زمین [illegible] تا جدا از آن [illegible]
[illegible] گوید **شعر** [illegible] رسیده [illegible] ۵ [illegible]
صید [illegible] ۵ [illegible] دلاهول ۵ و در [illegible] نیز آمده ۵ و در نسخه میرزا
داهول آمده بمعنی علامتی که بر اطراف در [illegible] راست [illegible] و [illegible]
از [illegible] و در [illegible] داهول آمده و بمعنی اول و دوم [illegible]
داغول و [illegible] باشد و دغول نیز [illegible] **دامغول** بسکون میم و ضم
غین معجمه و [illegible] بیات [illegible] از بدن برآید و [illegible] گویند بکسر
سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله **دلکل** بوزن منزل [illegible] کاف
فارسی [illegible] باشد شمس فخری گوید **شعر** [illegible]
[illegible] و ۱ [illegible] **دلمل** [illegible] لام میم بوزن [illegible]
[illegible] در علاقه باشد و آنرا [illegible] کنند **دل** بکسر دال معروف و ضم دال [illegible]
بکسر [illegible] باشد [illegible] باشد **دول** آنچه بر بالا

آسیا نصب کنند گندم را از آن در آسیا دود و در نسخهٔ میرزا بمعنی آسیب آمده حکیم
انوری گوید در طلب شراب شعر گر زنو نیستی کنابدم اندر غم ه وبمعنی دزد علام
جهت ناکاده دست خال و دست لاف در بحر ابراهیم بمعنی سودای اهل
بهند شناسش سوزنی گوید شعر دست لاف بر جود او کرده ه مرد از بخرکان بر آورد ه
دار خال بسکون رای مهمله و خای معجمه درخت فوفل ساده باشد که نهال آن نیز گویند
کذا فی اقرنامه و در شرح نصاب فی الالسابای مسطور است که دار خال همو الاخضان
متعلق من یاسو معجم الی موضع الاشمونس شناسش شهاب الدین گوید شعر تو گفتی
عمر از خال گشت ه بیا ور در رضوان درین باغ گشت دیودل یعنی سخت دل و دلیر
شناسش خاقانی گوید شعر دیو دل باشیم و هم باشیم جان ه کاین پری دیدار دیدار
آمدست ه و بمعنی تاریک دل در جاهل نیز بنظر رسیده دارافزین بضم خای معجمه
اورنگی باشد که بر در سلاطین از چوب و سنگ سازند و آن دکه و سکوی
باشد که جهت نشستن سازند مع المیم دم نفس و دوم آنچه گوان دیهیم
تاج باشد شناسش فردوسی گوید شعر چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد ه جهان را همه
سراسر همه داد و داد ه وانرا داهیم نیز گویند دام معروف و دیگر جانوران دده
چون آهو و شغال و روباه و امثال آن دربام چوبی باشد که بام خانه بدان
پوشند دژخیم بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بد خوی
و بد طبع باشد و جلاد را بواسطه آن دژخیم می گویند فردوسی گوید

شعر بدژخیم فرمود کین را کنون ه جدا اندر آید زتن بدروی ه و بمعنی بدخو
و بد طبع هم آورده فرماید شعر کجا جایی دیوانه دژخیم بوده ه سران جای گه میل را
هم بوده ه و در رسالهٔ النفس بمعنی تخییل و تنگ حال مسطور است درغ برای مهمله
و غین معجمه بر وزن مرغ موضعیست که شراب درغی منسوب بآن شناسش حکیم
سوزنی گوید شعر شراب درغی از جام شاهی ه بشادی نوش بر از صبح تا شام ه
دژ زم بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهگین باشد خسروانی گوید
شعر رخم بچهره زردی شدست زانده و غم ه دل از فغان بسیار خیره
گشت و دژ زم دیم بوزن بیم روی را گویند و اورا دیم نیز گویند شناسش حکیم
سنایی گوید شعر دیم ابهت الرنام او نیست ه نام او هست اگر دیم نیست
دنبادم بضم دالین یعنی متعاقب و بجای پا شناسش حکیم انوری گوید شعر
ای حکم را قضای پیاپی ه وی نصر افتد دنبادم داغ بکسر حای معجمه زرق
و بروزن بی باشد مع النون دنش بفتح دال و شین خاطر و تن باشد و کسی که ذرش خاطر دود
گویند می دنگ کسایی گوید شعر بار و لاتی نبر از نشت خویش ه تشتی بشش
نشنش ساز و دمش دهش بفتح شین عطا باشد داورغان بفتح واو و سکون
رای مهمله و دال نیز مهمله نام ولایت دزغان بفتح دال و سکون
رای معجمه نام شهریست در حوالی سمرقند ابو العباس گوید شعر یکی از جای
برجستم خیال شیر چابکی ه بر دو حوالی زدم ماند روباه دزغانی ه نام

پدر رستم و کنیت و جبلت حلیم فردوسی گوید بیت شعر نهاد دم زر ا نام
دستان زند که با تو پدر کرد دستان بنده و در نسخه تحقیقی و وفائی نام
جادوگان گفته اند امیر معزی گوید شعر اگر دستان جادو زنده گردد نیارد
کرد با تو مکر دستان و بخاطر این ضعیف میرسد که چون معانی در این بیت
نیز زال زر بوده چه جادو کری مشهور است و بمعنی جادو در نسخ دیگر نیامده نام
و دیگر مرو باشد علیم سوزنی گوید شعر بعهد غوغای عدل تو سوفی بر آن حیله گر
عالمه نشد از فضل عدل تو هست تا بلبلان دستان ه و دیگر نام موضعیست
در سمرقند و دیگر جمع دست باشد شاهدش شیخ سعدی گوید شعر دستان که تو داری
ابا بر بیرون ه سبی دل پیری بلکه دستانی ه دژدغان بفتح دال و رای مهمله
و سکون زای معجمه رسیمانی باشد که در سوزن کشند دستارخوان در تحفه بمعنی نوالهم
نوده بود و شمس فخری گوید شعر بمن داد از این نوزه دستارخوان ه که از من جهان آید بجا (?)
بخوان ه اما در شرفنامه بمعنی سفره دراز باشد که در مهمانیها اندازند دار بزنان
چوب بلند باشد دهکان معشوقه باشد و دو دستکانی شراب بود که با معشوق خورند
شمس فخری گوید شعر دوستکانی جبر بر یادش خورند ه روز عشرت دوستان
یا دوستکان ه و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرگتر از پیالهای دیگر که …
دهند که بشادی فلان بنوشید ه دو برادران مردی باشد قیاس … ماننده … لالا زر
و گوهر چگره را برادو برادران بواسطه آن میگویند که چون یکی قصه …

کنند

کنند دعا خوانند و دیگری بیاری او بیاید دافیدن بفتحه نای معجم بودن بادیدن
از هم جدا کردن دیده و نظر بر چیزی انداختن دار افزین در نسخه میرزا صحیفه
و آنکه باشد که … در شبها بنوید نو بواسطه نشستن و سکوی نیز گویند و در ادات
الفضلا بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و غالبا که این اصحت دارد موید این قول
ابو الفرج گوید شعر تکیه بر مبارشش اقبالش داره که زنا بیند سرش دار آفرینت
دراییدن بکسر و فتح دال اول و فتح دال دوم و کسر یای اول بمعنی گفتن و
آواز کردن دربیدن بمعنی دریدن گردن دان دانه باشد شاهدش سوزنی
گوید شعر دانست و دان خال رخ و زلف آن صنم من سال و ماه
بسته بدان دان و دام دل دوده بفتح دال اول و با و کسر دال دوم دود
بسته سیم از ماه باشد درغلیکن بفتح دال و بای موحده و کاف فارسی و فتح
عین معجمه و سکون زا و لام دریچه که از پس آن مردم تماشا باشند دراز خوان
دستارخوان دراز که در مهمانیها بیندازند و دراز سفره نیز گویند شاهدش
اسحاق الطعمه گوید شعر دراز خوان پیراز نان کشند باید که در مقابله بر
گمان آری دوزدان بزای فارسی و واو بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت
باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا الوان با یای سفر آمده بکسر دال و سکون زای
فارسی و لام دمیدن بمعنی لاف زدن و غلو کردن و دروییدن و دوستی
دوسیدن چسبیدن دهم بفتح الارض ها از برخواندن باشد در نسخه میرزا

و موید الفضلا **دستاران** شاگرد دار شاگردش عسجدی گوید **شعر** بستی قصب اندر
سرای دوست بنفشه زره یکی بود که بدیده مارا مرزند بدستاران ه و درخشان
درستان بوزن درخشان باین معنی آمده **درفشان** باران باشد شاعر
شاعر گوید **شعر** درفشان دو رخ شان چو شمس و قمر ه درفشان دو پیشان
چو شهد و شکر **درفشیدن** و **درخشیدن** هر دو بمعنی تابیدن باشد **دبیرستان** و
دبستان هر دو مکتب خانه باشد مثال اول حکیم سنائی فرماید **شعر**
عقل را خواهی که تا اندر حقیقات بعکند ه گوش گیرش در دبیرستان الرحمن
در آر و مثال دوم را استاد خاقانی گوید **شعر** مرا دل پیر تعلیمست و من طفل
زبان دان دانش ه دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش **دوزن** سوزن باشد
خاقانی گوید **شعر** هر پی متوار گون یافته قدره که از سوراخ تیت یافت
درزن ه **دیوجان** یعنی تخت جان **دستخون** آن دست قمار را گویند که در آن
بجان خود گرو بندد و در چنانکه حکیم خاقانی گوید **شعر** در کره زمان قمار دگر
بدست خون ه و امال کعبتین گرد و تعبیه بس دغا **دلبیدن** بسیم بوزن باز
به زیر چیزی شدن و در ادات بمعنی برابر چیزی کشتن نیز آمده ه **دوختن** سه دو
و کیواد کردن و ایم **دیلمن** به فتح دال و سکون یای حطی و کسر میم ای
دو چوب که طفلان بان بازی کنند و دد و دله نیز گویند و در موید الفضلا
می آید **دیرازان** بکسر دال و فتح بای موحده بمعنی عیب گیران باشد

دردن

دردن و **دریدن** اول بوزن کشودن و دوم بوزن بریدن
هر دو بمعنی علم رسیده در بریدن باشد **دژن** بضم دال و سکون زای
فارسی نیز طعم باشد **دست بردن** یعنی قطع کن دست را انوری گوید **شعر**
با چنین دست مرادست بیرون کن سبا ازین ه که ترا قناعت کنند دست
کشیده پیش نیاز ه **دستنده** و **دست کزه** اول بمعنی ... و پشیمان و دوم
بمعنی سر ده گو را گویند باشد **دندیدن** بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد
و دنیدن نیز بدین معنیست **ددان** دو عده و نیز دو لبیت نزدیک از دو ان
که مولد مولانا جلال الدین محمد است **درفش کاویان** علم فریدون است که منسوبست بکاوه
و شرح این مشهورست امیر معزی گوید **شعر** گر چه بودی فریدون را ز راه کاو
مال کاوی فرقتی فریدون از درفش کاویان ه و آن را اختر کاویان نیز گویند و
در موید الفضلا درفش کاویان نیز آمده **دیگر** و در بیت چهارم از بابی
گفته **دیدبان** و **دلیران** و **دامستان** سوف **مع الواو دوغ** بضم دال و غین
آنچه در ته با تیل بماند از آنچه روغن از ان گرفته **دیدگاو** و نام گیاهی زرد که
کار و چشم نیز گویند **داو** زیاد کردن خصل قمار را گویند و در ادات
الفضلا بمعنی نوبت باختن و نقیب مرد نرد بازی و در بازیهای دیگر و بمعنی
دشنام در دیوار کلین نیز باشد **دندان کاو** خلال باشد **دژبرو** بفتح
دال و سکون زای فارسی و ضم با و راء خشمگین و گره بر ابرو زده مثال اول

شکوه رسید

شعر یکی در بزم وجنت پر خاشخره کند هست شمشیر زبان را جوهر دیو سوز
و دیگر جای نشستن تخت درخت که احکام حکم پوشند و پوشنده آنرا دیو
سار گویند و این از شرفنامه منقولست دانکو اسمی باشد مرکب از نخود و باقلا
و عدس و امثال اینها آنرا هفت دانه نیز گویند مع الساداه یعنی ده بچند شمار
چنانکه رودکی گوید شعر اختر اند آسمانش را جایگاه ه هفت تابنده دوان
در دو دواده و دیگر یعنی پرستار باشد شاهش انوری گوید شعر سیم تن گر چنین
هزار نفس نفیسی ه چه زن چه مرد چه پیر و چه جوان در شاه چه داده دوره بضم دال و فتح
زای فارسی گیاهی باشد که سفید آفتی باشد و خارها بر آن رسته باشد و در دامن آویزد خاقانی
گوید شعر بطلعت اندر آویزد دور نقش ه چو دوره که اندر آویزد بدامان دیوه کرم پیله
باشد کذا فی التحفه دودسته بسین مهمله بوزن گوشنده یعنی چسبنده هر چه باشد و دواد
بعضی بشین نقطه دار چسبنده نیز آمده و بکسر سین نیز بنظر رسیده دوده بر فتح دال و ر
مهمله جانه شراب باشد کذا فی الاداة دانگانه بر فتح نون اول و دوم دکان فاری
متاع دنیا و اسباب باشد کذا فی الاداة شاهش انوری گوید شعر ای در جلال
عشرة علی وار انشده ه از حواس دانگانه بکنفس در دو زگاه دابکاله بسکون سین
داس خود باشد که آن تره درو کنند و دستار نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید شعر
برای دیده بدخواه جاهت ه بود و تیغ و رنف داسکاله شمس فخری داسکاله
با تا نیز آورده و در موید الفضلا یعنی عصا که کثر آنده درونه بدال مهمله

بوزن نمونه کمان حلاجان را گویند استاد مسایی گوید شعر تیر بود یم در کمان بجنده
کوز گشتیم و چون درونه شدیم ه دوحیه در دونه بضم دال و او و سکون واو نیز آمده
و بعضی قوس و قزح نیز آمده دوال دودیره بوزن پیره آن دوالی باشد که بان
قاره بازند دریگاه بفتح دال تند و خشم آلوده باشد حمید الواسع گوید شعر بیک دوران
گاه در کوه بر بره سنگ در آگاه در بعای آن دسته بوزن بسته یعنی مردم گستاخ کردار
دلستاخ باشد شاهش رودکی گوید شعر نیست از من عیب گر گستاخ ه دستوار
بر اوم دسته ه و دیگر یعنی یاری و مساعدت آمده شاهش خاقانی فرماید شعر
بسته هواش اگر خواهی ه تو دیو را تر آنکه دسته ه چون از خود باز گشتی دست
آنکه کنند صلاح تر راه دسته ه و دیگر یعنی آنچه بر اوراق را نسبت بندند از چوب و غیره اتواند گویند
شعر در شوخ امن شود بجای نور از شاخها در ترقشه دسته باشد و دیگر دسته ه
رباحین نیز گویند دختره بوزن استره دوشیزه گان یعنی بکارت ذرده بر فتح دال
و زای فارسی بر خشم باشد کذا فی الموید دستینه تو تیخ باشد بتنک گوید شعر رند کار
شود تیغ الاد کسره ه باد در کس ازنت ان روز آن دستینه ه و نیز یعنی دست برنجن
آنگه زه و سرو ت کنند شاهش ملا جامی فرماید شعر ز دستینه دو ساعد دیده بر فرق
زر گرده دو ماهی مطوق دیوچه جوزه ایست که در شیشه و آبگینه اتنمد و بر پای
اسمعیل کمال گوید شعر کرده است چو پروانه باتش باز دیده ما اگر وز تو جو
دیوچه مویش حات و در شعر نیز یعنی ارضه و یعنی چوب کرانده از ابران خارج

و زاکر خوری زاید و از به ز آدمی بلکه نیز آمده و در حدیقه ای بلیانی سطور است که دیو
چو نام کیا هست کاو دراز روی نیز گویند بفتح رای معجمه و ضم رای مهمله دره بفتح دال
و رای مهمله تیز و گشنیز باشد استاد کسایی گوید شعر دره مین شده هست از نعت
چون رخنه ان ضم بر عذره دیگر میان دو کوه را گویند دزه بفتح دال و سکون را
و فتح زای معجمه تیر خلنگ باشد همه اشان لا آن باشد حکیم انوری گوید شعر در مجلس روزگار
ابلیس گر دزده رسیده بدست دوزفشته عطا و جود باشد دستره بسین مهمله و راء
تالا فرشت بوزن سنجه و اس انداز که علفه را دارند دغدغه آن بود که
زیر بغل را افشارند که باعث خنده ای اقسام شود دالبوزه بسکون لام و ضم بای تازی
و فتح زای معجمه نمر از وطواط باشد که در رساله ذوانیزه آورده و فیه که اهرا منند
گویند و بعضی و صفح خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آوش عین مهمله
دربه بوزن ضربه و به پیوند پاره باشد دربه بفتح دال و کسر سین مهمله و سکون رای مهمله
عفو باشد دغاله بفتح دال و سکون را با غین معجمه اسپ کهر کوه باشد در نسخه
میرزا ابوشرف نامه بدین معنی آمده اما در رساله سطور است که درغاله و هو ما النوع
بین حیلین دم لابه علاطیدن سک و دم گردانیدن زیر پای آدمی خود شاهو
گوید شعر بصبح آنچه افزودیم در کاله بهجوم دلو یعنی همان کم شود زدم
لابه سک چه تا وی فزوده که از عنعنش موجب غم شود دژکام بفتح دال و میم
با زاء و کاف فارسی نیز خواب فزاید و در سو یده دژکام بفتح دال با یا معنی آمده

دم بسته بوزن شکسته باشد دله بفتح دال و لام و قاف باشد و در نسخه دیگر الام
گربه صحرایی را گویند آن از نسخه میرزا منقول است شاهنشاه استاد دقیقی گوید شعر
همی تا بصورت یوز دیگر باشد از آهو همیشه تا قعود شیر بر تر باشد از دده نیز نام
زنی محتاله مشهور شاعر هم او گوید شعر زبهر انکه از زنده تو چون دایم را کرده
لعنون دایم همی خوانند کتاب حیله دله و بتخفیف دال نیز بنظر رسیده
دمسیجه بضم دال و کسر سین و سکون یای حطی و فتح جیم فارسی در نسخه میرزا ابابیل
باشد که چون بر زمین افتد نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی گوید شعر چو مسیچه
هم سر در هوا کشیده چو دمسیچه دم به زمین زنانه و بجای یا و جیم فارسی نون و جیم
تازی نیز بنظر رسیده و در این نسخه اولیت دمشه بکسر دال و فتح دو باء باشد
و بر مردم چنان نیز اطلاق کنند شال معنی اول خاقانی گوید شعر کاه غریب
و مزاح مسخرگی کنند کیسه رو زنهر غطفون لشکر شکنی دمبه بضم دال و بای تازی
و سکون نون و فتح قاف در نسخه میرزا اسمی از رقعا آویخته و نیز طره شمله دستار
باشد دنگلاله بفتح دال و کاف فارسی و لام و سکون نون با دال مهمله
در نسخه میرزا آلتی باشد که از ناودان تا زمین بخط بستر باشد و در رساله فی
الاسامی دنگاله آمده بوزن بیرکاله و این بصحت اقربست دنه بفتح دال
و نون نغت باشد دنا دی خلاق گوید شعر حاشی لله که کند بود ما طبع
نوغ طبع نعم را از رشت طاآن پدید آید دنه و در تحفه بمعنی دویدن آمده

٣٢٦

دُوُله به فتح دال و لام در نسخهٔ میرزا بمعنی شراب بود و بمعنی گردباد نیز آمده و
در سامی بضم دال همین گردباد باشد و در مؤید الفضلا بفتح دال بمعنی مکوره
آمده و بضم دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ داند و نباشد دوزنه بضم دال
و فتح زای معجمه و نون در نسخهٔ میرزا سوزن باشد که نیش پشه و زنبور و امثال آن
باشد و در مؤید بزای فارسی آمده اما در سامی دوزنه بفتح زای فارسی و نون بحذف
دال در او همین معنی آمده دوشه بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند
ده رگه به فتح دال و را و کاف فارسی بغایت دیر و بجماع را گویند ده نو بفتح
دال و ضم نون زیور و آرایش باشد حکیم خاقانی گوید شعر سوی کشناه
اختران رفت بطالع مشتری ماه نششی برداده اطلس دونش چرخ دوازده
دری دهمه به فتح دال و ها همان هیچ که گذشت و در شرفنامه گوید نوعی از خوانسام
کم از باشد که تو خیس و هیچ بود دیمره بوزن ریزه جاردای که کنش سیاه
باشد دالانه یعنی دالان دستانجه نوعی از عطریات مرکب که در دست برند بجای
نان گویند دله بکسر دال و فتح لام دل باشد با خامهٔ نفخ جهری گوید شعر خسرو
مملکت او چون دل ملک ه مملکت چون تو و اوچون معانی قرآنت دزپیه
بضم دال و سکون زای فارسی دانهٔ حلقی و سر بابی تازه چیزی باشد که در بابن
بهره در میان کوفت و پوست مردم برآید و آنرا دشبل نیز گویند و شبیند بجیم
و بای موحده بوزن سنبل و بجری غده بضم غین معجمه و فتح دال مهمله شده دو بیزه

بضم

٣٢٧

بضم دال و کسر با و فتح غین و زای مشددین استخوان دوم است که گویند و بجری عیب خوانند بعضی
و بین همچنین بوزن طب دستوانه آنچه از آهن سازند و روز و ب بر دست کشند
و بجری مقیار گویند بوزن زنار دم گرفته در سامی الاسامی بمعنی متکبر و باسیاهی تنده
نعمت خواهر آمده دم جنبان مرغی باشد درخت را سوراخ کند دمه صندوق مرده باشد و در اینه
را مواتات را در آن نهند نیز گویند شالش شمیاد شعر مهی دوا ز بهر او ساختند هر روز دنیا
در او ماقیند دنیای پیر دیجه یعنی دنیای پیر که رو پود شش هیچ بیم خام باشد و بجری مطبوع
گویند انگیخا شد دیوچوبینه بیای موحده و خای معجمه و رای مهمله بوزن پوشیده سیخی را
گویند که چون و اشتر باشد دم گرفته یعنی پوستی که در چین در بافت تعفن شده باشد
و نیز بمعنی نفس گرفته شیخ نظامی گوید شعر زمین از نبات آن نم گرفته ه هوا از روا
ز دود دم گرفته دوکدانه یعنی آن دوکی که ریسمان خیمه و آن بار تن مانند
دست به فتح دال و سیاهی که در نورد ماند چون جولاهه جامه را از آن
بر دو نورد آن چوبیست که جامه را بر آن پیچند دهره بوزن بهره و جیم باشد
که مردم کیلان دارند که بسیار طور مانند و دسته بر آن نشانند چنین و فایی گوید
شعر دهر قصاب با جوانمردست ه دهره اش لبه تعاب وحدوده
چون کسی کرد ران ازد خواهد ه او شارت کنند سوی ساطور ه اما در سامی
ساطور است که دهره شمشیری است کوچک که هر دو طرف آن تیز باشد و سرش باریک
همچو سنان نیزه دوشیزه یعنی باکره شاعرش کمال اسمعیل گوید شعر

دو شیر کلان خاطر من ببین که رنجه دارد • بر صبح گرفته‌اند ز نو شرمسار دست • دروزه و
دریوزه • هر دو گدائی را گویند شاهدش شیخ سعدی گوید شعر که پیری به دریوزه
شد بامداد • دری مسجدی دید و آوازه داد • دودله بضم دال اول و فتح دال دوم
و لام چوبی باشد مقدار نیم گز که هر دو سر آن را باریک کنند و بر زمین گذارند و چوبی
دراز مقدار یک گز بدان زنند تا آن از زمین برخیزد و بعد از آن همان چوب دراز را
بر آن زنند تا راه دور برود و دو شخص دیگر در آن طرف ایستاده باشند آن را بردارند
باز اندازند اگر بر چوبی که بر زمین نصب کرده بخشند در عوض برند بازی را بر او یک
دالاو با خر و درین زمان در اکثر محال آن چوب کوچک را پل گویند و بوی خوک گویند
بضم قاف و فتح لام و آن چوب دراز را چنته خوانند و بوی متلاه گویند دمنه
بوزن چمنه نام مبارز ایرانی • دمه بفتح دال و میم آلت آهنگران و امثال ایشان
کدوم نیز گویند و نیز برف و سرما شیخ نظامی گوید شعر که گرب از دمه بی هراسی دارد
با خود دمه و پلاس دارد • دنبره بفتح دال و باء در الف معلوم و سکون نون در شرفنامه
طنبور باشد • دوده بضم خاندان و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی سه هنر آمده
بعض اولا حکیم انوری گوید شعر اثر زدوده حلافت بروزنامه رسید • و عکس تیغ تو آتش
نهاد در دوده • دده دد را گویند شاهدش شیخ نظامی گوید شعر که یا رب
که بود رخواهد ترا • که این دده خورد خواهد ترا • دستورد چیس ورای معین
بوزن با پرورده چوبی که نجاران بدان ناف را راست کنند دسمه بوزن وسمه

نوعی از غله

نوعی از غله باشد • دده بفتح دالین مهملتین در شرفنامه دایه باشد شعر چشم تا
دیده بان خیال فردوسی گوید • چو دید و شنید داستان سام • بنو بمود بر روی گران
کلام • دانشمند یعنی طالب علم و دانشمند شاهدش شاه گوید شعر نه ممکن که گیر
دانشمند تیره دل • نه چهره هنر بیدو نه شکوه • دوده دوالم بضم دال اول و سکون
دوم و فتح لام دو وار و دو در کلاه هما بتیغ همان دو و نه مرقوم شیخ ابیات دالانطایی
یکی از نامهای صاحبان کتابی • داربوی بسکون را مهمله و ضم بای موحده عود که با آنچه
که می سوزانند شیخ نظامی فرماید شعر به بزم شب جام زرین آفتابست • حطب در
مطبخ او دار بویست • دیبکو بفتح دال و ضم بای موحده و کسر کاف نام پهلوان
ایرانی که گذشت و آن را ابوی ملوک خوانند • دری زبان فارسیست • محمد مهلب گوید
گوید که بواسطه آن این زبان را دری می گویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم
از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی دانستند پادشاه فرمود تا دانشمندان
تراجم کردند و زبان فارسی وضع کردند و آن را دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه شاه بان
تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک با آن زبان سخن کنند جهانیان از این وضع خوش شد
آمده و بمرور ایام منتشر شد و بنا بر این حکیم انوری گوید شعر صبح بگشاید زر شرح و بسط
او چندان چون زبان لطف بگشاید با لفظ دری • و دیگر منسوب بدره کوه گویند
همچو کبک دری شاهدش هم او فرماید شعر در پناه سده جاه رعیت پرورش • بر عقاب
آسمان خنده زند چو کبک دری • دیوکی عنکبوت باشد عنصری گوید شعر

زبان لان فرو نشت رشتی رشید ° تمیده و درو خانه صد دیو پای دیبه خسروی نام یکی از گنجهای
هشتگانه خسرو پرویز بوده شعر دگر آنکه نامش همی بشنوی ° که خوانی ورا دیبه خسروی
درای و جرس را گویند شاهدش حکیم انوری گوید شعر ای یکی ره رقیب کرده تو و ای یکی
زر جرس بانگ درای ° و بمعنی شب آهنگران نیز آمده شهنامه شعر از ان روی آهنگران
پشت دیای ° بپیوستند هنگام زخم درای ° و دیگر بمعنی پیدا کردن سخن آمده در شهنامه
یعنی درای بمعنی گوینده سخن نیز آید چنانکه کمال اسمعیل گوید شعر ز بس که کس بیدار ز بیم
ز عنقرا ریخ ° بجان رسیدم از رشک زاغ هرزه درای ° و دیگر اثر از درآمدن بجنگ شاهدش
انوری شعر اثر خیلی تیر این هدای ° مرحبا مرحبا درای درای ° درخشنی بفتح دال
و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی روزگار را گویند شاهدش شیخ گوید شعر
درخشنگی بخشی و شنوفی خویش ° ربود از آن تیت خشنک را از برم ° دغونا بفتح دال و
غین معجمه نام دختری که کیو و طوس در شکارگاه آن دختر را یافتند و نزد کاوس بردند
و از بنات ملوک بود کاوس او را بحبالهٔ خویش در آورد و سیاوش از وست درفشیدن
یعنی شهره ساختن خود را و علم کردن شهنامه شعر بگفتار در شیوه زبان ° درفشی
مکن خویش را در جهان ° درشکانی شرابی بود که با معشوق خورند و بعضی گفته اند جامی
است که کسی در نوبت خود به دیگری دهد شاهدش شرف گوید شعر بنشین بنشین طاق طاق
با دوست بنوش دوستگانی ° داوری در لغت بمعنی جنگ آمده و این بیت شیخ موید
این قوت شعر جهاندار داور داد و داوری ° طلب کرد از اعراقی یا بن یاوری

اما از این

اما از این بیت خواجو که شعر لالا ساقی بیا که عمر بس است دیر مانام فتنی ° داوری داوم بیاره
کرداد او کنم ° این مفهوم میشود که داوری نظام و ترکیبات و تصنیف است به جام عرض باید
کرد دزدقی بفتح دال در شعر فتاره بمعنی زر زیر روی و نگین آمده دستوار آنچه از جنس
میوه خشک و نخل و عطر بدست پرند بوییدن را ° ده پانزده دژی در شعر فتاده بمعنی
زیب و فر و آرایش آمده کندانی گوید ° دهر گوهر بمعنی شکایت بردن دو ا و کتی
شاهدش سید الدین گوید شعر از دهر گوهر چه بود سود ترا ° در تسلیم ار ضمانت
بسود ترا ° دیده کانوری یعنی نابینا ° دکچه بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی
آنچه زنان بر دوک پیچند مانند چرخ و آن را الوهه نیز گویند ° دوزای بضم دال و زای
معجمه و مهمله گفته اند درخت و فرزا نوعی از ... که آن را نیز گویند ° دوی بفتح
دال و سکون واو و غا باز و حیت کرایها ° ده دهی و ده پیچی اول زرسیده تمام
عیار و دوم زر نا سره هفت پیکر شعر بر هفت ابیت در سخن بیخی ° ده دهی
دیهم نه ده پیچ ° دینارگان در نسخه میرزا نام جنسی از حریر باشد ° درستی بضم دال و فتح سین
دختری که در حبالهٔ بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت کسری از نسل کیکاوس
درستی نام رنگ چون طاووس ° دریای بفتح دال بمعنی درایت و حاجت باشد
سیف اسفرنگی گوید شعر آنکه چون مرد کے دیده بود در ... ° فتح داد در صف کین
چیر سیاهش دریاوی ° و در روایت نیز بمعنی معنیست باب الذال المعجمه مع السین وی	فنوس
نام مردی از لشکر رخ زشت تفقه اطشاه کردی استاد عنصری گوید شعر

جهان دیده ام هم از وزعی افسوس ۝ دگر دوان بر آوای طبل فسوسی ۝ دوشنبا بشین تخته
نخت طبع دشتند و خوی باشد فردوسی گوید شعر بانگ کردمت ای بت سیمین بنا گوش
دوش خواندم که هستی دوشش ۝ و نیز ای روز نیز بدین معنی آمده ذریغ بر فتح و الف
هیچ گوشه گشت و زرع برای الامور تباه کاه گشت را گویند رودکی گوید شعر زرع و ذریع
از نماز شد چو لشت ۝ زرع کشت و ذریغ گوشه گشت ۝ این از نسخه حسین دقاقی
منقول است ذوارق طعامی که از آرد پزند باب الزاء مع الالف رهبا جای نیز باشد و
دیگر حصول گویند همچو کام رو و بمعنی اول حکیم خاقانی گوید شعر دهید در شب آنکه
زبان سپید چه حرص خفتن تو که اصحاب کهف نکبت روا ۝ بمعنی دوم هم او گوید شعر
انیدم طلب راحت از این دم شود ندیده ۝ ای طلب که حاجت این جا شود دوا ۝ رهبا
بمعنی شمشیر گوهردار را گویند شمس فخری گوید شعر ز عکس تیغ دشمنان او در جنگ
چو کوه بار فشنده گهر زرهبا ۝ در اشا الفضلا بمعنی فولاد یعنی دهان آهن و در
هیبا برو دیاک نیز بدین معنی آمده رادرا بفتح را دوم و سکون واو خار پشت بود
که زوزه نیز گویند شاعر گوید شعر رفتی بنزد جو ابوالفضل شاولی ۝ بر طمع آنکه
یابم از و چه ز رو سیم ۝ رو در دلم چو شیر تعالی چنان شنیده ۝ سر در کشید همچو رادرا از
ترس و بیم رخش بضم را درخشنده باشد بدر الدین شاشی گوید شعر گفتم دلت
نگین چوا ۝ ماه تو تب چین چرا ۝ دان طره شکین چوا ۝ بر ماه رخشا رخیت
بیضه رنگ لاک که تان پوست و غیره رنگ کنند رنگیما یعنی رسیانی که بر

آن دیوار سازند

آن دیوار سازند مع الباء رکاب پیاله ایست دراز و هشت پهلو حکیم
خاقانی گوید شعر دو اسپه در داد کامی در آورده کز آن جوم جم بگران نماید ۝ رباب
بضم را نام یکی از سازها باشد کذا فی الادات مع التاء رابه بضم را بوضه را گویند شمس فخری
گوید شعر تیغ تو با سپهر زان شده ۝ که بین حسود او شد رث ۝ رخت بر فتح را و سکون
شین معجمه قیر را گویند راز هم فرود ریزد و فرو باشد و در نسخه میرزا بمعنی خاک فرو ریز
آمده رشت بر فتح بمعنی خلاص شده و دیگر رسته باشد یعنی صف شمس فخری گوید
شعر همیشه تا که باشد سرو و سوسن ۝ به بستان تا کشید همچو رشت رست بضم
روییده و بر آمده و در نسخه میرزا بمعنی دیگر و قسمی از خاک آمده و بمعنی مطلق
خاک تیره آید چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر یکی تخت پیمانت خواهم نخست ۝
گر از دیگ ما بر زد و بر بوم درشت ۝ و هم او فرماید شعر زما کس نماند بجز بوم رست
ز نیکی بباید ترا دست شست رخت پوشیدنی و اسباب خانه و غیره و در نسخه
میرزا بمعنی طعام یکمرده نیز آمده مع الجیم ریخ بفتح را و واو و اعلی گوشه
که گوشت دیمیخ و او دیه بر بسته د آن را بجنبد و دیگر آنکه ریخ نیز گویند و نام زنی
عصبت ضد لشد ریواج ریواس باشد مع الخاء راخ غم و اندوه باشد
حکیم فردوسی فرماید شعر دو لبلاغ کش بخنجر چو سوراخ کرد ۝ دل مرز تور اهم
بران راخ کرد رخ بضم معروف و نیز مرغ عظیم که در هند باشد و دیگر رخ
شطرنج و عمان است بدان نیز گویند شعر بدو دو معنی عنصری گوید شعر

شطرنج دل کمال را تو شاهی یا رخ ه مرا به کمال را دگاه یا رخ ه
اما بمعنی رخ شطرنج عربیست مع الدال روان آورد یعنی دلها دیگر د
رند مکر بشد و لاابالی و بی قید و از آنجهت رندی گویند که مکر و حیل گویند
رنده رندد بر فتح آلتی از چوب در وقت نزه کردن رنده و تحفة الواثقین
شعر رندی که از رنده ام بر آید بر عارض خود زلف شاید ه و دیگر بمعنی نیز بود
نیز آمده چنانکه حکیم انوری گوید شعر روزگارت جگر خواهد داد ه خم نور
و روز و شب جگری رند ه و بمعنی اسم فاعل نیز آید یعنی تراشیده ه رود رونده که
برنده و تیزی رود یعنی گوی که راه را در هم نوردد و دوی بجد شتاب شعر
چرانده ور پرسی اندر نبرد ه چمانده با نیزه نورد ه زرد بسیار خواره
را گویند ابو شکور گوید شعر زد دید ار خیزد هر آن زده ه زحیت گوینده زرد و کلو
مع الدال زاود بوزن آمد آن زمین پر فراز و نشیب که علف بسیار در آن
رسته باشد شهنامه شعر قسیده بر آوده های درشتی ه شب و روز به دشت و
بکنده اشتی ه زاو سیجه جانیزن در انگوینده شتر خبری گوید شعر سعید که داد
بسی دید در جهان شاهان ه ندیده او چون حشم سپهر عادل در داده
رشنواد بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام مردیست در شرفنامه و
ادات الفضلا روح چکاد اطلاع کرده‌اند یعنی کسی که میان سر او موی
نداشته باشد و حالا بعضی آدم سر گویند شمس فخری گوید شعر

عجب بد اگر زفرق سپهر بیوت ه زرشته زنبیلی تا و [illegible] ه دروح چکاد ه
رواد بر فتح و ضم آن کناره رود که سبزه در وی رسته باشد و آب تیره بود و نیز
زمین نشیب [illegible] و نشیب و فراز رود چند معنی دارد اول فرزند و دوم
ندا آب عظیم را گویند خواجه حافظ [illegible] دو معنی گوید شعر خواهی که [illegible] ز آنکه
رود خون ه دل و دیده [illegible] صحبت [illegible] کسان مبند ه و دیگر سازی از سازها
که مطربان نوازند هم او فرماید شعر مغنی کجایی بگلبانگ رود ه بیاد آور آن
خسروانی سرود ه و دیگر زه کمان نداخان باشد ریبد بفتح را و بای موحده
و سکون یای حطی نام محلی که رحکند فرازده سخ میان ایرانیان و تورانیان
در آن واقع شده ریود و رید هر دو بهای فارسی اول بوزن محمود و دوم بوزن
نمد در نسخه [illegible] باشد [illegible] رد بر فتح را [illegible] بمعنی
عنصری گوید شعر سخنور چو او [illegible] آورده سخن [illegible] آورده
رکید بفتح را و کسر کاف فارسی یعنی بخود از اندوه آهسته آهسته نجی گفت
شهنامه شعر گمنت [illegible] از میان برکشیده ه ز خون [illegible] فراوان
رسید و بزبانی فارسی نیز آمده مع الراستاد بوزن [illegible] باشد شاه
نام خسرو گوید شعر [illegible] ه [illegible] چون گوید
[illegible] رواد و زواد هر دو بوزن عداد اول برای
[illegible] رامشکر خنیاگر

ومطرب بشد شادانش مسعود سعد گوید شعر نعیم کوه فلک شود مجلس ؛ ماه
ساقی و زهره رامشگر ؛ روز بازار رونق بازار و گرمی بازار شادانش انوری گوید
شعر روز جشن و طرب بستانست ؛ روز بازار گل و ریحانست ؛ رام اردشیر
نام شهریست بنا کرده اردشیر ؛ رامی بفتح میم شهریست که برآیتی رامی بدان منسوبست
کذا فی المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده ؛ راه کسته یعنی مرکب فسخ رود و بهموار
و راهوار نیز گویند ؛ رودبار نام شهریست مشهور و در شرفنامه بمعنی لب آب و جوی
بزرگ نیز آمده ؛ ریچار بکسر یا و جیم فارسی آنچه از شیر یالاز دوغ بزند و در نسخه
میرزا بمعنی دوشاب که چیزی از میوه دراز جوشانند آمده ؛ رشک آور یعنی انگور
هر دم بشیوه در رشک برون آید و مردم را فریب دهد ؛ رود دار بسکون دال
اول نام رودیست ؛ مع الزراستیز و رستاخیز نامهای قیامت باشد ؛ راز
بدل رز گویند و دیگر کاسگر باشد که بتازی طیان گویند و مکه را رازکه نیز گویند
بمعنی بنا مسجد را فرماید شعر چکل نیز بهر خاش کند بر حصار ؛ و در بران کرده بود و قیر
بجای گل را زاده ؛ کذا فی التحفه و یکی از منشیان راز نیز بمعنی بنا آورده و چنین
بیت را سوید قول [illegible] آورده باین طریق ع گو برد کرده بود قیرهی راز نیز
اما این قول اخیر غلطست ؛ راوند بکسر زا و علف شتر که شتر خار نیز گویند و بیخ
آنرا ترشی کنند ؛ درویش [illegible] شهریست در ماوراء النهر و تختگاه ارجاسب بود
و دو سه بار [illegible] کرد ؛ ریاز [illegible] زبای حطی بو زدی بهار جامه باشد کذا فی

الموید

المؤید ؛ درنیز بمعنی بریزد و در نسخه میرزا بمعنی تمت و هوا و راه باشد اما
در تحفه ریز برای فارسی آورده باین معنی ریزندگی گوید شعر و دیده‌ها تو ریزد کام
بدو اندرون چنگ بار ریدکان مطرب بودی بشو و زیب ؛ ریدک بکسر را و فتح
دال کودک باشد و ریز را بمعنی زحمت نیز آورده اند چنانکه حکیم خاقانی فرماید
شعر ای فیض رحمت تو روان سوی عاصیان ؛ ریزش بقول خاقانی از رحمت ؛
و در مؤید الفضلا ریز با بریز بمعنی رحمتی کس و جو و بریز آورده ؛ رندان
خاک بیز ؛ در نسخه میرزا بمعنی دقیق النظران آمده و در شرفنامه بمعنی جمعی آمده
که دقیقه از دقایق دین را فرو گذاشت نکنند ؛ رز بفتح درخت انگور باشد
و شراب را باین معنی دختر رز گویند شادانش انوری گوید شعر دختر رز را که تو بر طارم
تاکش دیده ؛ مدتی شد که ز در آونگ سرش در نعمت ؛ و بمعنی باغ نیز آمده چنانکه
شیخ نظامی گوید از زبان شیرین شعر چو سیب زنخ نیم در دست شاهان ؛ سپید
باز ز [illegible] سیب صفاهان ؛ رزیز بمعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن نیز آمده
مثال این دو معنی رشیدی گوید شعر بدو داد آن جامه کار رنگ رز ؛ تو این را
برنگ رنگ [illegible] ؛ ریونیز نام پسر کیکاوس و داماد طوس بن نوذر که بدست
فرود [illegible] کشته شد شعر به پیش پسر کشته شد ریونیز ؛
رنگ و سیاه را [illegible] ؛ زنخشر بکسر را و خا چوب سخت باشد که آن آهن
را آن زادنکه خوانند بسوزان کنند ؛ رشمیر بفتح را و سکون شین و یای حطی و کسر میم

کودک چوب خورد و بعضی ازهر گویند **رواز** بوزن پاجواز همان رواز که مذکور گشت
برای بعضی خدمتکاران باشد باب الثانی فی الموحده **مع الزاء الالف پیماواز** قریب
علاوه بر کرده باشد **ریشه** بکسر راء بمعنی رشته باشد **مع السین و الشین** بضم الکلمه
باشد شمس فخری راست گوید شعر از سوار رزم و دشمن شد را فلک آورده ه هنگام خود کرد رسوا
یکسره رشته ه و در موید بفتح را گویند زنان باشد و بعضی و بعضی در خورد ان
و اکول آمده بضم را انوری گوید شعر هر در که بستم چو گوهر به رشته ه شاید از هم
چو سنگ سا جوره ه و ابوشکور نیز گوید شعر رشتی بود گویند سالار رشتان ه هم رشتان رستا
بفر گشاد **روس** بضم رای مهمله روباه را گویند و نیز نام ولایتیست شمالی بعضی
اقصر حکیم انوری گوید شعر اولاد ما همی که زشیت بگارد ه راست چون پر کاو فرو سیته ه
روناس و **مرداس** گیاهیست که جامه بدان رنگ کنند و روناس را نیز گویند
خلاق المعانی گوید شعر تن همه سرها چو نیل و چو لعل رخ روناس ه منحنی گشته در آب و خا
دناریس بکسر را حلیم هریسه باشد قبل از پخته شدن **مع الشین المعجمه** رخش بفتح را چند معنی
دارد اول درخشش برق و دوم عکس باشد عنصری گوید شعر چو خون دشمن او شد همی
منوب آب ه فکند تیغ یا نیشش رخشی در دهقان و دشت قحطی نیز گوید شعر زدی
میخ زرد کرد داکرده ه فکنده بر سپهر تیغ تو رخش ه وسیم بمعنی در رنگ باشد
یعنی سرخ و سفید فردوسی گوید شعر بفتح ابی برس تو ای دار رخش ه که از
خون دل گشت رخسار و رخش ه و در تو در موید یعنی قوس قزح نیز

آمده

آمده **رامش** بکسر میم طرب و عیش را گویند شیخ نظامی فرماید شعر زمین بوسید
شیرین که ای خداوند ه ز رامش سوی دانش کوش یکچند **رادمنش** بمعنی
کریم طبع و جوانمرد شاه نشین رکن الدین گوید شعر رادمنش بر جهان
دیده ه در همه اخلاق پسندیده ه **دورش** بضم راشد خوب و بدطبع باشد و دورش
بالا عجه نیز ابن معنیست و گذشت حکیم خاقانی گوید شعر نجم آفاق که طفیل
کرنیده است ه که بد طبعی دورش می شود ه **درفش** بمعنی دیبا باشد در تنه از
حین و غمایر شاه نشین رودکی گوید شعر خویشتن را بیگانه کرد و از پی سود و حوایج
آن روز فرد کمر رشتی ه **رهشا** در فرهنگ میرزا ابراهیم غله بود که آن را جا شتا نیز
گویند **رخش** بفتح بمعنی باز و ساقت و دو دست بکشند چون از هم باز رشته
دانه از رخش نیز گویند شاه نشین شاه ناصر خسرو گوید شعر کی کوه دان مردرا
بر رکوه هست بمعنی پاره پاره بر آیند و رخش رشتا ه و بمعنی فو یا سیاه نیز
تنظر رسیده الثانی الشرفنامه دو رخنه بمعنی زمین بر فراز و نشیب آمده **مع**
الغین در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فرو شسته و ابوشتیم تاب آمده **زندش** بفتح
را و کسر دال ابجد ه چوب و امثال آن یعنی ریزها که در حد وقت تراشیدن چوب
ریزد **مع الغین رغ** بکسر را بمعنی کمر باشد فردوسی گوید شعر جهان و ذیره لرزم
ببرنده تیغ ه هوا دار و ارزش آن در ... ه **راغ** ~~بمعنی ...~~

داشن کوه و مرغزار باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر تا بران مرغ تو ای بی پر و
بهترین روی لشکره لاله راغ ه رغ بضم را بادی را گویند که از گلو بر آید و آنرا آروغ و آروغ
و رغ نیز گویند مع الخاف الخراق بسیار باشد و زیبا و زشت را نیز گویند مع الکاف
الفارسی [illegible] گرگ باشد رنگ بفتحتین روده باشد راکه بفتح را و بمعنی جامه
پالوده و رادق صورت آتشت مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر بگذشت و ماه روزه
بخیر و مبارکی ه پر کن قدح زباده گلرنگ کاولی ه رستاکین [illegible] همه و تا ای قمر
بوزن افلاک شاخی باشد که از بن درخت تازه روید و شتین [illegible] نیز بنظر رسیده
کذا فی التحفه راک فروج باشد یعنی گوسفند جنگی را آنرا قچ نیز گویند نوا حید
رمن الشعرا شعر تا بافت بازوی حکمت به پنجه قوت ه زموی کردن شیر ژیان
قلاده راکه و در مویدی بمعنی کاسه درشت سوزن نیز آمده رچک بفتح را و
جیم فارسی آروغ باشد مثالش طیان گوید شعر بنید دو بان خود از فرط خل
که بر آید از سبزه او رچک ه رژمک بفتح را و زای فارسی و سکون میم گناه کردن
و شغربدن و از جای فرو افکندن باشد در نسخه میرزا ریدک بدال مهمله بوزن
زیرک غلام بچه ترک مقبول را گویند استاد رودکی گوید شعر دیدی تو ریژکاتی
بر داند رون بسی ه با ریدکان مطرب بودی بغمر و زیب ه رک بفتح [illegible]
با خود از خشم آهسته سخن گویند بر کود و بزای فارسی نیز بنظر رسیده
رکیب بکسر را و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی [illegible] باشد و در ویکه

و بوی و رنگ گوید که از [illegible] ه انشر فنا مع الکاف الفارسی رنگ چند معنی دارد
اول بیر گوهر گویند اثیر اخسیکتی گوید شعر جهان رو به دستان چو سنگ بوکه گشته
بعهد تو درون شیری و بیرون رنگی ه دوم شتری را باشد که در [illegible] نتاج
دارند استاد فرخی گوید شعر کار روای بسر آید و جلد با رکش ه کار را الی [illegible]
بخشیده بختی جلد رنگ ه سیم کم و حیثیت باشد مثالش حکیم ازرقی گوید شعر
شعبد آید پر وقت آوره رنگ کوه ه چو هم شعبده یابد رنگ ه چهارم کسی
را گویند طمی دارد گویند رنگ برد ندارد عنصری گوید شعر بهیچ ره نبردی تا درو
نیای سود ه بهیچ کس نبردی تا در دو بینی رنگ ه پنجم احوال را گویند ابو
العباس گوید شعر ز فروغش شب تار شده نقش نگین ه ز سر کنگره برج فلکی
مرور نکا ه ششم لون را گویند و در نسخه میرزا بمعنی نایده و خوشحالی و شرمنده
و حیات [illegible] رنگ آمیز [illegible] نیز آمده و در ادات الفضلا
بمعنی [illegible] روشن و سیرت و رفتن با نجات [illegible] و حیات آمده رشک
غیرت و حسد باشد مع اللام رنگال بعین [illegible] بوزن تیغال قدح باشد دیگر
گوید شعر شکفت لاله تو رنگال شکفتن [illegible] ه بدور لاله [illegible] بر نهاده سبز رنگال ه
رنجال بفتح را و سکون نون با جیم تازی بمعنی طعام باشد کذا فی الادات مع
المیم رنم بفتح را گوشت پرده وانه رون دهان را گویند شعر آ [illegible] ه آن را
[illegible] تو که رسد نان پاره ایت برم ه و دیگر نون باشد مثالش [illegible]

شعر زمین رم می کند آهوی مستشم ﻩ نیداند چه سان آدم بدستش ﻩ ودیگر یعنی
رد آمده خواه گوسفند و خواه اسب و بر آدمی نیز اطلاق کنند شاهدش حکیم خاقانی
گوید شعر تنفلی ز تو وز عقول رمه چیل ﻩ درمی از تو وز غزل رمه بیغ و نیز نام دشتی
باشد رود زم بزای فارسی مفتوح نام رودیست مشهور شاهدش حکیم فردوسی گوید
شعر ز خون دشت گفتی که رود زمست ﻩ ز رزم گو پیلتن رستم است فرهنگ
المؤید دمادم پیوسته و متعاقب بود شاهدش شاه ناصر خسرو گوید شعر بسیار
مکوی هرچه بیابی بافخار بدار کلام دمادم رام بمعنی مطیعست ضد توسن و دیو
رونیست دیگر از نامه فارسیان و دیگر نام عاشق ویس که رامین و رامین نیز
گویند و او برادر اسپه آن رام که گویند که رام از فرس بمعنی خوش باشد چون
او درحیات عیاش و خوش طبع و شادکام بوده او را رام می گفته اند و بعد ویس
در این شعر خوش زندگانی بود و خوش نام ﻩ بر خود در ضبط ایشان خوش
بود رام ﻩ و دیگر نام پادشاه سند است رستم رستم زال زر گویند شاهدش فردوسی
گوید شعر بپوشید رستم تخت ای شگفت ﻩ جهان آفرین را ستایش گرفت
فرهنگ التجرید ره انجام در نسخه میرزا بمعنی المبارب شنو آمده چون مرکب و غیره و در
مؤید همین مرکب باشد و بس چنانکه شیخ نظامی گوید شعر تنوری چنین گرم در بند
نان ﻩ ره انجام را گرم تر کن عنان ﻩ رستم بالتشدید سین در شرف نام
بیت ذو بهره سکندر آمیز ا ضافت د نام تماشاگی ره ز ضد بت ام گورس بود

شعر چو رکی که از جراحت رود دشنامش شمس فخری گوید شعر ردیم
بس که پوستش کنده وضم ﻩ زشت چشم عدو دشمنانم بهجو بستم زرزم بسر وفتح
زایمنی بهر کسی که انم چو ز بدن برنگ کردن باشد شیخ نظامی گوید شعر بر انا کس
که جانش بآهن نرم ﻩ بسی چابهادر بسکاهن زرم دردم بسروفتح دیگر ردان بما
هرکه و اضافه ز نفس خود گشته چنانکه شاعر گوید شعر تنگ اشک ز تیره دریا بازه و جم
بر طرف بدم کند تختش ﻩ نام شاعر خوانی شعر از ماشعر خاقانی گوید شعر چرا بمحمدش دشنام
ز نوطه ﻩ و او اردو فتح لادمنین و بار ﻩ و ایندا بنوبان از آنان که گویند رخچین بکسر را و یای
سوم ﻩ و سکون خای معجمه و یای حطی فیزیت که از کشک ترشش یا دوغ سازند و ترش ختی
یعنی در دوغ ستبر آورده و گفته شعر فی النت زبرودت بیا به برسیده که طبع فغفل
وارده بترشتی رخچین و نیز یعنی دوغ تخت که پنیر شده باشد آورده اما در ایسامی فی
الاسامی گوید رخچین چیزیست سیاه بسیار ترش که در تنور آورده می پزند و آنرا
از شیر و کرد بنیده و رخچین نیز گویند بکسر را و سکون یای دخا و بولی کنج خوانند
بضم کاف و سکون با و او آتوش مای مهمله سکام بفتح را و سکون میم مضموم بکار
باشد منجنیک گوید شعر رشیا برکشیده اند نباید اد چون که پیر مرد و غوچه برسکان بر
رزد باد بسار که گویند که بر درگاه پادشاه نشیند و شمخه کلابمعنی جا ویش که بر درگاه
پادشاه نشیند آورده و گفته شعر نعل بر بام او از بیس دارا بحکم ﻩ ملک
بر در لشکر از رزد بادان ﻩ و حسین وفایی یعنی جلاد نیز آورده رنیه

کمر را و بفتح خا خشک نرم شده و صاحب اسهال را گویند و دیگی گوید شعر یکی آلوده
باشد که بهشتی را بیالاید ه چو از نکاوان یکی باشد که او دونان را گویند رنگینه
بفتح را و سکون نون و کسر کاف شتر بچه را گویند رخان بفتح را و بعد از الف حا مع
باشد در نسخه وفایی و در رخان برای است و نیز با یا بیهقی رزون بوزن نام و ن
یعنی بسبب آن رزون بفتحتین از نامهای باشد رویین بضم را و کسر یا و جیم
از روی باشد و در نسخه فخر نام مبارز ایرانی که پدر او خشک نام داشت
و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست
بیژن کشته شد شهاب الدین گوید شعر باد و قدر شه تا وزیده گشته ه بر روی
در تن رویین خون جنگ همچون نار دیعت راست روشن نام وزیر بهرام او را
بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت راشتو یا نام بو علیست و بخشی از
جلدهای لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو کردی ره اشتر جا بر اردانه زر
جان افدا کردی زمانه رامتین نام شخصست چنگی خلاق المعانی گوید شعر
چنین تا شراب و چنین ساقی نگر نیزده ه ز مطرب که بر چنگ رامتین بود ه
راه در نسخه میرزا بمعنی صدوقت انگشت راه آمده و بمعنی انگشت رخ ربون
بفتح با و هم را از زنگار به هند و شاهی ایر نه شد و طا بیع که اگر به باشند
باز پس آرند و در خود دیگر نیز والا علا و از بو نشت در اصل و این معنی

از ساسی نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی بیچاره آورده یعنی رنگارنگ پیشینه
از فرزند بزرگ و در ان و هند و این بیت زففی سوزنی قول اوست که شعر ای خریدار
متاع ابد و چیزه تبر و جان و مدد داده ربون ه رشتن بفتح بی و کسر نون یا بی
باشد ستده وده یعنی آهیخته شده و خشم با نجات آوردن رستگاری قوس قزح
باشد خاتمش حکیم خاقانی گوید شعر خیل سحاب از همه طرف تکین کمان کرده
همه باران چو تیرها بر هدف دست توانا رخیده ه رسیده بکاف فارسی بوزن
دمیده یعنی خود بخود از ختم بخن نقش زندیدن بوزن خندیدن و در نسخه میرزا
یعنی خامیدن بشمو نیز تراشیدن را گویند خاقانی مولانا الدین گوید
شعر کام جان من که زخنده بنیش ه کور دشمن ز بیان آن شکر زنده بنیش ه
رمیدن بوزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد ... رومن بضم
را و فتح یا و دو ... باشد انوری گوید شعر آن ... سموم سیاستش ه
خون در عروق فتنه ز خنجر روبنیت رکین بضم را مکار و حیله کردن
و ربشنه عنصری گوید شعر ... رکیمنا ... دشمن و بدخواه
رخشان یعنی تابان و روشن ناصر الدین گوید شعر سرخ رخشان
او خورشید جان باد ه لب لعلش حیات جاودان باد ریم آهن چرک آهن
باشد که در حین گداز در کوره می ماند و در وقت پتک زدن از آهن میریزد
حکیم خاقانی گوید شعر همدم ... طبع ریم بر ... زمانه

مع الواو ریو بفتح را و ضم واو کوهیست که آدم علیه السلام از بهشت بدان
کوه فرود آمد اسدی گوید شعر بکوه ریو بر فرستند راه ٭ چو کوهی بلندی برون ...
گر گوید آدم ز فرمان بهشت ٭ بر آن کوه بر او فتاد از بهشت ریو کر بکسی باشد
انوری گوید شعر بو فوله تراجاوتر چون نسایه ملازم دو ریو رنگ بنیاد از پی
هیچ رکوعی دیو بکسر را مکر و حیلت باشد یوسف لحیانی شعر نخستین کنت کانبها
کار دیو بوشت ٭ همیشه کار دیوان مکر او بوشت دیو شنو یعنی احمق و ابله باشد
انوری گوید شعر چرخ دانه که ریشخند زنت آن ٭ نه چو آن ریشین گاو و کون ...
ریونجو بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و ضم جیم ریوجو بحذف یا ...
مکیست که چوب چوبی خورد و بوی او را از خیره خواسته رابو بضم بای موحده نام
کلیست بغیر ادیب گوید شعر سوسن و رابو شکفته بر چمن اسمان لاله و نسرین
شود چرخ جو بهر بستان کذا فی الادات مع التحتانیه ریشین بجیم بوزن ناجی در عطار
پشت باشد غنجه گوید شعر نتوان ساخت از کدو و کدو اب ٭ نه ز ریشین
جامه سنجاب ریوخر بفتح را و خای معجمه و ضم بای موحده یعنی رسیده ... نبات
لذت جامع باشد جهنیک گوید شعر نه ریوخر گردد او بر پشت نود که بویه
او را بخز خلاب ... ریوباده بضم واو و فتح دال جمع اکثر دو باشد
که رشته خیش کهنه است و بکسر او نیز آید کذا فی المؤید الادات

دبو

ربوسه بیان تازی و همین معنا بوزن شکاه فروپوش باشد چون جا در
...ره و شین معجمه منظر رسیده رفیده بوزن تنیده آنچه نان بران نهند
...تنور بسته کذا فی المؤید روهنده بوزن کوشنده زشت با بیده باشد ربه
...بوزن دبه سلطان و قوم باشد یعنی سر کاز را و بیبی گوید شعر انگاه که زین نجات
...ام تو ریش کنی و زشت ربه رنده بفتح را گیاه باشد در اکثر نسخ شمس فخری
...گوید شعر شود در روضه رضوان طبیش ٭ بعینی بیند ره و طوبی چو رنده و دیگر
...از بیت دوم دیگران را خاقانی گوید شعر زنده لاکه زر زنده ام بر آید ٭ بر عارض
...بوزن نقش شاید ٭ و دیگر یعنی نرگس تیر آمده عنصری گوید شعر همیشه بود نعمت را خورنده
...جزا او بنده چه خورد و چه زند فو بابی یعنی بندان کنجه تیر آمده روان خواه اهل در ریو
...را گویند روغنینه یعنی نانی که در روغن بپزند و روغنی نانیست که خمیرش را با
روغن بسرشته شده رشته منه یعنی ریمانی که بدان جامه خواب دوزند رجله بفتح را و لام
و سکون جیم نام روغ باشد و آن گیاهی باشد که از جای کنار رود ... شمس فخری
گوید شعر نسازد دولت بیدار با ... ناید ز رجله ژخ کیره یعنی درشت
او را ... را بجهار تو نافه بشد همچو بستان و آنرا ... گویند رودم بضم را
و فتح میم سوی اندام باشد در مؤید رودی انگزده عنب الثعلب باشد چه رودی را ... تاکست
و انگزه دانه انگور و تنبیح این هر دو لغت بیشتر گذشت رودکوره مرغی که بآب
در هم سوی از دی پاک کنند و بریان کنند و آنرا ابوی بسیط گویند راه طریق

ودیگر مقام و پرده موسیقی خواجه حافظ فرماید شعر چو راه میزند این مطرب مقام شناس
میان قول و غزل قول رفتن آورد رده رشته که تبار زمین صف کشند فردوسی گوید شعر
رده برکشیده بنه ایرانیان . ببستند چون رختین را میان رسته دو معنی دارد اول
دکانها و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشد و بمعنی مطلق صف نیز آمده دوم
خلاص شده باشد انوری گوید ... و معنی شعر نارسته رحیل برده هر روز نو باد اقبال بی
رکاب ... یکجا باشد رخنه راهی که در دیوار واقع شود و دیگر در تحفه بمعنی کاهد باشد
واین بسیار غریبست رزده بفتح را و دال مهمله و سکون زای عجمی بمعنی مانده و کوفته و آزرده
راه که ... اشرفنامه رزمه بفتح را و میم و سکون زا در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی قماش باشد
شاعر گوید شعر زبون ... با ... عنبر ... در پیش ما آب رز رده دیبا ...
در ... الاسامی ... آورده و ... رزیده بکسر شین ... بود ... رزانه
باشد و بعضی ... آورده اند ... عنبر باشد رغمو ... از زنگ ...
و ... از زنگ ... رلیمه ... باشد رشته بفتح را ... کرده
... شیخ سعدی گوید شعر خیاط ... رشته یا ...
رشته ... رزه بفتح را و زا ... باشد و در رساله میرزا ابراهیم ... آمده بمعنی
... بر جای ... باشند و ... درخت آویزند اما در شرح ... رده
بمعنی ... آورده ... گویند رازه بفتح ... باشد ... آن ...
کنند و ... گوید شعر عدل ... آن نیست ... بلند ...

رافونه بضم فا و فتح نون نمونه باشد رخوشه بفتح را و شین معجمه و ضم فا پی بران
و بمعنی گناه نیز باشد در نسخه میرزا ارکسوه بکسر را و ضم کاف فارسی پاره جامه را گویند
رکو نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی پاره جامه کهنه و سوده و در ... جامه کرخته
نیز ... رسه بفتح سین ... باشد و در ... بمعنی ... بسیار بجای آمده از الحمد ...
ابیات شعر ... خواسته زر ... نیز گرد ... زده شاه ... در شرفنامه
بمعنی ... آمده که ... نیز گویند رودبیر نام شهری که ... آن را کرده ... انطاکیه
بر ساحل دریای روم میان روم و قسطنطنیه ... رشته ...
بستان شعر ... حکایات ... رنجه آزرده
... شعر ... از ...
رشته و رودزنه ... ریوجه ... و نون ... واو
... رح الباردیسی زن ... باشد انوری گوید شعر ... این
کافور ... رده ... آن ... رودسن بضم را
دیگر ... گویند فردوسی گوید شعر ...
برده ... رستی بفتح را و سکون شین معجمه ...
... باشد رکنی ... منسوب ...
... رستا ... رنگ ...
... گوید شعر ... رزم ...
... رزنی ... گوید شعر

ت زلفش و سما دهها ❋ بود ما یشا دلا و دوقی رودسی منسوب بولایت روس و دیگر
نام پهلوان تورانی و نیز نام جایست در شرفنامه رودکانی یعنی روده بافنده شیخ
سعدی گوید شعر شکم دکمان اندر فسیه رش زشاخ ❋ بود تنگ دل در دکانی فراخ ❋
رسی بفتح را فتنه گران منسوب چون ابدا رود شراب دار و جابه دار حکیم خاقانی
گوید شعر دو دهان فکر و الهاش دو جا شرع و توفیقش ❋ دو دوی نفس و
امانتش دو رسم چرخ و کیمیا نفسش ❋ رودی خوی در شرفنامه لعلی است آمده که بر یکیه خود
نباشد ملک با پدر بشنو خوی او دیگر رادوگی منسوب باشد در تحفه و دار بوی نیز با هن صنعت
در اکثر نسخ و کذشت رهی یعنی بنده و چاکر ابیات خسرو فرماید بیت مملک شاهیت زان
رهکذر نعت ❋ رهی خواهد بیابا بیا زاید زود ❋ زاهوی بنوای سوف الغوری گوید شعر
غزلهای خود همی خوانم ❋ در نشاوند و زاهوی و عراق ❋ تمت و فصل الراء باب
الزاء مع الالف زنبا بنده و خوب زنبا بضم او نشده بیدبابی تار کانام دختر پادشاه
چیره ... تا قابل بده رخود را فرخته سوی کانه را رانسیتر و حکیم خاقانی گوید شعر
در صفا و صفت سیده خوانده ام ❋ ورقی ... زنبا دیده ام ❋ کافرم گر چو تو در اسلام
دیگر هیچ با تو خوانده ام یا دیده ام ❋ زرفونیا بفتح زا و ضم فا و سکون نون در قیت
مع الباء کلاب مرکب باشد که بداو نیز گویند لبدکی گوید شعر جز تلخ و تیره آب ندیدم
دران زمین ❋ حقا که هیچ دانه ندانستم از زکاب ❋ زهاب آن موضع چشمه که آب از آن
جوشد نشانش خواجه کرمانی فرماید شعر مصر حکمت را بیاض او سواد نیل وطنت را

سواد و زهاب ❋ زنبراب بفتح آن و کر بعضی از خواکه دنباتات داده ان بشانند
که ملی و شور را کرده تر باشد بیر در زیب نیکوی و آرایش مع التاء زرتشت در نسخه
حسین وفایی مسطور است که این لفظ بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است علیه السلام
بزبان سریانی و بروایتی شخصی را که تصور می کنند آنست که زردهشت و زرادشت
و زرودهشت که بهر سه یکیست و بر زنبیا بود و انا ... ابراهیم و اکثر شعر چگونه میتوان
از عکد آکرد ❋ حدیث ... زردشت و بر زین ❋ ... زرادشت خلاف گوید شعر
اگر نبود ... کردی ... ❋ چنان زند زردشت ... و ... کشیر ...
که او را زرادشت و زردهشت نیز گویند و او شخصی بود از نسل منوچهر با دعوی پیغمبری
بر دو شاگرد افلاطون حکیم بود ... گرد ... بود و زردشت
چون ... موحد ... در کوه ... بریاضت مشغول شد
وقت ... و ... چون ... پادشاه گشتاسب ... سلطنت
از کوه بزیر آمده و ... پوشیده و ... آتش پرستی در بر افکنند و نزد گشتاسب
رفت و دعوای پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر کرد و ... طلب ... زردشت
... که ... زیرا که ... بود و بر ... پایه ...
... گشتاسب ... و ... معاملت و ... اصل مذهب
... پیدا شده و ... قایل است ... یزدان ... و دیگر
... و بعضی از اتباع او بر آنند که آن ... نور و ظلمت

۳۵۲

تا اینجا حرف محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم می گوید که زردشت آتش پرست آذربایجانی
بود و ابراهیم نام او بود آخر الامر به بلخ رفت و گشتاسب را به دین خود دعوت
نمود او قبول نمود زیرا که او آتش پرست می گرفت و دین او بپهلوی خشتو گویند
شاگردان یکی از پیغمبران کرده بود و گشتاسب ملقب به فس بود و با وجود جاماسب
که وزیر کبار حکما در پس بود اکثر آن حکما تشد انبیا است و در زمان نوشیروان
آن کتب منسوخ شد و از آن آثار آن بر آمد و مردم را از دین او منع کردند و باطل
نفع نشد و همچون تعزیه آن هست و دیگر از نسخ منظر رسیده که زردشت فرزند
نیز گویند **زفت** بفتح زا و قرشت و غریب باشد شمس فخری گوید **شعر** عروس وار
بحرها دعا گویی * که تاج بسل بدی د قبای چه زرنفت * بدو بر بر یار کاش جواب
تازی قاچت * سیاش در ره حکمش چه کاه و کاهل و رفت و در سامی فی الاسامی
بمعنی سق دهقت آمده و این بیت شیخ سعدی موید این قول است **شعر** چنان تفاوت در کل
ندیدم که رفت رنجان او در سیر ما یا زفت * و در نسخه میرزا بمعنی ادل که گذشت
و ترقه نیز آمده **زفت** بضم زا بخیل و ممسک را گویند عنصری گوید **شعر**
تیغ چون بیم و همچو نام دفت * تیره چون گور تنگ چون دل زفت * و بکسر
زا و طبیب و بمعنی قیر باشد **زیبت** در نسخه میرزا بمعنی دم و نفس باشد **زاد و ...**
بسته و نفت و درشت پر سائح ده باشد اما در سامی بمعنی شخص باشد که قیر را
خورد و از کم خوردن نحیف و ضعیف باشد **زنگ** و بسته و نحت بود **زشت**

گوید بکسر را

۳۵۳

بکسر راء سوده و بفتح زا در تحفه بمعنی برید باشد **حب الجبل زنج** بضم تیرها
گوشه کر کوتاه تر از تیرها و دیگرت در قدوق را نیز گویند **زنبخ** بفتح زا و فتح
میم و سکون نون ثمریست از جنس عناب و رنگ سرخ دارد و آنرا اوبوی بجای
گویند بضم زای بعجب و فتح میم شد و در ادات السامی اما در ادات گوید ثمریست
سیاه از عنب و اندک بزرگتر که آنرا دو برادران نیز گویند **زنج** زن نور
نشد که آنرا زنجبیل گویند اما در سامی فی الاسامی مسطور است که هی المراة التی
وصفت قبلها و تسمی الشفاة ای ان قبلها **زویج** بفتح زا و کسر واو و سکون
یاء در رودها بی زاد هم نور زنده یا پیه بسیار نیز گویند اما شمس فخری بر زویج بوزن
شکنج آورده و قافیه کرده با ریج و بنج و نبوده **شعر** کمالیت حضرت تو نزد عقل او
چو پر طیورست اکنون زویج **زنج** دو معنی دارد اول صمغ درخت و دوم گرهی
که از درخت بیرون آید و این از رساله حسین وفایی منقولست و در ترجمه
صیدنه ابی ریحان بکسر زا و سکون نون بمعنی شب یمانی باشد یعنی زاک سفید
زمج بفتح زا و سکون میم بمعنی صمغ باشد و نوعی از آنرا گچ نیز گویند **زرنج**
بضم زا و فتح کاف کاسنا لیبنا جدیده آنرا گویند رشیده اعور گوید **شعر** بدلبهت
قدیمه و امشاده در زریبا * چون کوده که ز رنج همی لجور نمی **زباج** بوزن نا زبار
رده که را نام پرش بنا شد و اندر و فشتن بخوشت و دنبل دارد باکنند
و بعنوان زردگرده در روغن بریان کنند فخر الشمس فخری گوید **شعر**

بیش سخنگو ز مبارک ز رستهٔ او نتوان گفت کز ناج نهالی دارد مع
الجیم الفارسی زنج بکسر زا و جیم تازی نیز آمده بحره و الغ و راه نفس
و آن کتاب که از آن تقویم استخراج کنند کذا فی الاداة شناسش خاقانی
گوید شعر از نقش سیر ما بختش و از تیر فلکی میلی هندوی فرخ زیجش و زیناه
صطرلب و در موید الفضلا بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشتهٔ بنا که بآن سطح
عمارت کنند و علیت از طبعی منقول است که شنیدم که این لفظ عربیت یا فارسی
زنج فیح بکسر زا و سکون میم همان زنج که گذشت در جیم تازی کذا فی الاداة مع
الخاء زنخ بفتح زا و بعضی بزای فارسی گفته اند گوشت پاره که در زیر بن مردم برابر
گردن و گلو گویند بوبی و لیکن از زنخ نیز گویند و دیگر زنخ زا و خرنبا گویند
شعر بوی بر آمیخت گل چو عنبر اشهب باغ بر انگیخت مرغ با زنخ طنبور
و در موید بمعنی بانگ جرس نیز آمده زنخ زفن باشد و در نسخه میرزا بمعنی با
نفع نیز آمده مع الدال زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند تفسیر
از دست انوری گوید شعر صوت حرف از فغان بگردانند چند از قم جا
پازند و بمعنی آتش زنه نیز آمده خواجه حافظ فرماید شعر دگر به چوب زند آتشی بنیه
ندانم چه زنج که بسوزند اه این معنی عربیت زرپوند نام مبارزیست
بازندرانی در شرفنامه زرکند بوزنه خورند همان زنج مرقوم بمعنی کاسه
سنائی شناسش سوزنی گوید شعر مدح تو انبار بر وم سوا ازآنکه

نوشتیدن

نوشیدن ز رحیق خوش ز یا یدانده کند زنابند زه بند نوعی از گردن بند باشد
زه بند بضم زا و سکون واو و نون و فتح ها و میم گشت باشد یعنی افزوده
مع الذال زرشیانه غیبت و خبث باشد و دیگر گوید شعر تو باز و لرد دم عاشقی
نگار المکن این عمر زغیبانه زنامیاد زر زیبت او شنیم از ماه ز گوید
زیاد عرقی باشد که از گریه زیاد حاصل شود زیاد یکی از بازیهای قمار و زناد بوزن
نهاد او بعض شمل و فتنه مع الراء زفر بعض از شنوز شم فخری گوید شعر
بنشست آفتاب بپهلوی تو زرقند چو فرش به یکدیگر لفتند ای خیره زاسته
زکمد بکسر زا و سکون او و ضم کاف آن باشد که دهان را پر باد کنند و شخصی بران
دست زند و آن باد بیرون آید شمس فخری بعد از زا آورده و لغته شعر خورده
زیر بخر دوران سیلی و داده زیر لب ام چیستی زبره اما در اداة الفضلا
بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف فارسی آورده زریر گیاهی باشد زرد که جامه
بدان رنگ کنند و اسپر زینیر گوید عنصری گوید شعر دل و دامن ستور کرد
و نعیریه سرو ولا که گناه کرده و زریر زغاده و دمغز دار دل زمین نشاک
دوم چیزی که رنگ بر آورده و در تحفه زغاد و زغیر و طعام باشد زنبر بفتح
زا و با و سکون نون کلیمی باشد یا تخته که بر سر آن دو دسته از چوب تعبیه کنند
و بدان گل و خاک کشند و امثال آن شمس فخری گوید شعر می کشد خاک خانه
حصشتها بفعل کرئی تو بره و زنبره و در شرفنامه بمعنی منتقل نیز آمده و زنبیل نیز گویند

۳۵۶

دیگری از آلات تحفه ایز گویند **زاج سور** بسکون جیم و ضم سین مهمله
و سور را باشد که در حین زادن زن کنند زیرا که نوازش را زاج گویند
زنبابنه بسکون نون و ضم بای دو دیگر جواب شکسته عطار را گویند
سنور افی الادات **زغیر** بفتح اول و کسر غین معجمه تخم کتان را باشد **زدار** بفتح
زا کسی را گویند که رخصت محبوبان کند تجور شتی کشد تا مشتغل دیگر فردوسی گوید
شعر سوی خانه رفته از آن جایگاه بگفت پسران دیگر زوار زه و دیگر زه
بپرز گویند **زندا ور** یعنی طلاحل ضد و ام **زادور** بفتح و الواو زهره بفتح گانه را
بیدوفت نیز گویند و دیگر یعنی زنده نیز آمده و دیگر یعنی آب آسیا آورده باشد ببر
عضو و دیگر کس باشد و این معانی از نسخه میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زهره و
یار آورده و گفته **شعر** آنکه نبود خلاف فرمان شن انجم و آفتاب را زاد و دو این بیت
ادو دکی عدول ادوست **شعر** حکم تشنه شاید و بی تشخان دو ریحار کاشند دی زاد و راغ
دو در نسخه وفایی بمعنی نیز آمده **زرخت افشار** طلاهای که پرورده اخت و هم سوم نرم بود و از آن
هر چه خواستی ساختی سوزنی گوید **شعر** زرخت افشار بود دی بوسه از لبها حبت آوردی
سزای زرخت افشار است **زرفر** بفتح زا و فا کنج دهان باشد و در ساحی آن استخوان باشد
که دندان از آن رود بر خلاق المعانی فرماید **شعر** پیر در الا ضدان چو دندان رفته
در کام بلا از ده بای رفتن کشاده از هر سوی زرفر **زرکو** بفتح زا و ضم کاف بخیل و دزد را
گویند حکیم سنایی فرماید **شعر** اگر ز بکیم من ز راه خسیسم گور نی نمو شتم ز رباب زکو دم

۳۵۷

زیج بمود بجیم فارسی زا که باشد که بر جای زاج گویند و در رهویه زیجکو بجیم فارسی
بوزن کردی و دو نیز بای سفر آورده **زنهار** عهد و امان باشد و از برای تاکید نیز
گویند **زنهار خوار** در نسخه میرزا بمعنی پیمان شکن باشد شیخ نظامی گوید **شعر** ولیکن بود
صحبت زینهاری گرد از دوباز نهار خوار **زیج** ... و در نسخه میرزا بمعنی پیمان
شکن تخته شیار که زمین هموار راست زراعت کنند نیز آمده اما در ادات با های
جیم فا آورده سفید اغبر **زدر** دو معنی دارد اول بر بیشه دقیقی گوید **شعر** همان نوبهار
آمد و تیر ماه همان کار و بنا شود کار زر و بپیر رستم را چون با موی سفید از مادر
زاییده سنوا زر گفتند و دیگر طلا را گویند **مع الزاویات زمهریر** بکسر زا و سکون یا
برف را که هوا باره و آنرا به ترکی سقیط گویند بسین مهمله و قاف بوزن بسیط **مع**
الشین زرشناس بفتح زا ... باشد رودکی گوید **شعر** زرشی از ... و رنج ناهار **زرشتن**
بر بیدار ریحان روان **زادوش** بوزن خورش **زروش** بوزن فرش نام ستاره
مشتری که در رسالهٔ زنها پیر اوردی گوید **شعر** حسودانت را داده بهرام خشم
ترا هیره داده سعادت زاوش و بوزن کار زر نیز ... رسیده شانش حکیم سنایی گوید
شعر فلک زاوست زادوش را که دهنده است دانش و هش را ... فخری
زاوش بوزن طاوس بمعنی عطارد آورده و گفته **شعر** چو در ته تو ... میکنند بسم
بدعت تو تقاضای ... زاوش **زغوباشی** بفتح زا و سکون غین و بای حطی و سرای
مهمله و سیم خود باشد که از پوستین ... شمس فخری گوید **شعر**

کهی زرقام و سنجاب خبر داران دو زرده • چو بیت آورد انجا بگاه زنی یافته • و در تحفه
زغ امشن بریش سبز آمده زنخش بکسر تین زهاب باشد شمس فخری گوید شعر شاها
عدل را عون تو باد • چون بیاد نزول را الملک نهشی زار خورشید یعنی زنی که طعام
اندک خورد و کم خور باشد و او ایراقی تعین بفتح قاف و کسره گوید زوشش بوزن
کوشش بمعنی تند خو و مطبع باشد شاهدش عبد الواسع جبلی گوید شعر بر نیزه دو بجود داده
و شاخ و زهره در زرست • هر نیزه و کشش جبل ست و کرکی تند و شیر نر • و بعضی نیز و حشد
نیز ضبط رسیده مع العین زیغ نوعی از نب که از تیغ زنج سیاه نرم باقیه بدان گوید
شعر ای دریغ از ابروی چون زیغ • تا زنا به گرد دیاما چو زیغ زونج بیانی تا دی
بوزن کوتاه نام چیزی که زنبان تخته شی نساد زنادریغ بوزن ... باشد ...
می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گوشه کمان را نیز گویند
خواجه سلمان گوید شعر دو زاغ کمان با عقاب سپر • بدیدم بیکجای آورده سر
نهاده بسر دوش شاه • بزاغ چو کنشید در گوش شاه • مع الفاء زنده زف بفتح ...
و او را زند خوان و زند باف و ... را دستان نیز گویند عنصری گوید شعر
ترانیده بش ... زهره ... • ... ازطو زند واف • در تحفه یعنی
زغت آمده و گیاه را نیز گویند زاف بفتح زا و ف باشد شاهدش شیخ گوید شعر
چو خوش گفت شاگرد منسوج باف • چو عنقا برآورد و بیل و زراف • مع الکاف
الفارسی زالوک بضم لام مده کمان کرده باشد زندیک بمعنی همان زندیک

که در بابت

که در بابت رگ زنده نشت فردوسی فرماید شعر چو از دل کسل زیه کمان بر اری • زه و بیا
نا گوش و دریا جهان • کذا فی التحفه زاک زاج سیاه باشد شاهدش خلاق گوید
شعر چنانچه عارض گردی که گرد و دیوث • چو جفت زاک کشود عالمی سیاه کند •
زهک عبد از زاهای شیر که در وقت زائیدن بود دوشند که آنرا آغوز و فله نیز گویند و به بی
با نیز گویند بوزن قبا کذا فی اسامی الاسما اشعار گرتش نکرده زلوک بفتح زا و ضم لام
کرمی که در آب باشد و در کلو چسپد و خون را بمکد و زلو نیز گویند زمکیب بفتح زا و جیم
فارسی و سکون میم یکی از زعفات زغاک بنین معجمه بوزن سماک شاخ درخت
انگور باشد کذا فی اللوید مع الکاف الفارسی زرنغنک بمعنی زمینی ریگناک عجب ...
گوید شعر زمین زرنخنک راه در ازش • ... سنگلاخ و ... شوره ... زرنغ بفتح
زا و را در حقیقت که رهبر شد و کو خبیا و آتش آنرا محافظت کنند بیت شنا بر دوزی ماند
... گوید شعر چنان ... که زیاده دو ... • که خاره خون شود اندر تیغ و زرنگ
زکال • از آن چوب زین و تیر سازند چون در نهایت صلابتست منوچهری گوید شعر آهوی
زان مرکب ... • ... پشتش نهند زین ز زرنگ • و در ادات
الفضلا بمعنی ... نیز آمده و ... زغنک غدا ... باشد سوزنی گوید شعر
... رسیده ... • جواب دادم ... نیست زغنکه •

۳۲۰

وتمسخر فریب یعنی بیک چشم زدن آورده زنگ بفتح زا و ضم میم و سکون خای معجمه نبات
نخیلی و مسک را گویند زنگ چند معنی دارد اول رنگی که بر آینه و مانند آن نشیند
دوم زنگ با ظهیر فرماید شعر بفراغت سخن خویش منم زخوار [illegible] سان آینه
چینی میان رشته زنگ سیم بمعنی شعاع ماه و آفتاب [illegible] ازرقی شعر دهان
لاله تو گویی همگی زنگ نوش ساخت [illegible] بنفشه [illegible] چهارم درای
مدور که رشاطران و قلندران بندند شیخ نظامی گوید شعر دلت بسیار کمی بود داز
دران زنگی نباید بستن از آه پنجم بمعنی کف زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی نجال
کنج چشم باشد هفتم هم در شرفنامه بمعنی تیز و سوز مده آمده زر [illegible] خالص که در منقوش
بهجری باشد یوسف نیکی شعر نماد از نسل پیراب و زر خشک فرزندان تاج را بروزنی
شک زرشک معروف و دیگر کلکیت در هند حکیم سنائی گوید شعر هم از حیرتی و کاو چشم
ورزشکده [illegible] از سر شک مع اللام زنبل بفتح زا و با خاک کشی
کوز بیز نیز گویند خاقانی گوید شعر در اعتبار [illegible] بابت سیتیع و نیز [illegible]
زنبت سیتیع چیز است مانند ستون و نیز و امثال آن باشد زاغزل بسکون
غین معجمه و ضم نون آکشی باشد آهنین سرکج که بآن زمین بیخته زادیل بکسر دال و یا
باشد که زجوی نبات گویند زنیال همان زنبیال بر آنکه معطر گرسته گذشت زازال [illegible]
سیاه که گویند [illegible] چون بر زمین نشیند نتوانند برخاست و نیز [illegible] زابل در [illegible]

مرزا

۳۲۱

میرزا قومی و ولایتی باشد که آنرا نیمروز نیز گویند و گوشه‌ای از کوهستان سیستان زال
پیر فرتوت و پیر سپید را گویند بواسطه آنکه با موی سپید از مادر زاییده زال نامیده شد
زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زگال انگشت باشد خاقانی
خاقانی گوید شعر [illegible] تخت سلاطین زگال
کرده شیر آن کباب زنیل در رساله وفایی یعنی آواز گلو آمده مع المیم زم بفتح زا
باد و تخت باشد در نسخه وفایی و در ادات الفضلا بمعنی آن کس نیز باشد که گوشت
اندرون دهان او بوقت گفتن پیدا شود و در نسخه میرزا نام شهری نیز باشد
زادم چه از اسیاب باشد زنده زم نام پهلوانی تورانی زوزیم بفتح زا و
واو و سکون زای معجمه و کسر نون یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از بیم شکست
مع النون زداغن بزای معجمه و غین معجمه بوزن فلاخن زمین ریگناک باشد
و تخت باشد [illegible] گوید شعر صورت خسته [illegible] افتاده باد در شاخ
و زداغن زرمان بزای معجمه بوزن درمان سر [illegible] باشد و در موید
زرمان و زرمان هر دو بمعنی آمده اول جای موحده و دوم بمیم زریفن بلام و فا
بوزن کشیدن [illegible] بوده باشد فرخی گوید شعر از بس تو مر مرا همی [illegible]
و در سر زلفت [illegible] از ریفن زون بضم زا [illegible] باشد عنصری گوید
شعر [illegible] زون اوست [illegible] انجمن
اوست زیانا نقصان زندگانی کننده را نیز گویند [illegible]

شعر بدست ای نخجش و تیغ عدو کش ❊ هم آینه دار زبانی هم آنرا زبانه
کذا فی التحفه اما از زبان چیت مغز زندگان دهنده ظاهر شیوه حال آنکه زبان بمعنی
زندگانی کننده و زینده باشد زادان بفتح زا پهلوان باشد که بوی جا رجم گویند
شناس حکیم خاقانی گوید شعر عجوز جهان مادر عیسی آسا ❊ از و حامل تا زنا نبود تن
نماید زندوان ❊ عندلیب باشد و زمزمه خوان نیز گویند زانهار بفتح میم و سکون ها بازی الحال
نام داروی باشد که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه زیغنون شهدیست که عوامرا
در آنجا نخواسته نشست عنصری گوید شعر ز درد یا نخجل بیرون آمدند ❊ ز بر و بوکا
زیغنون آمدند زنجه بجیم و کاف بوزن انبان همان زنجا که گذشت زال بفتح زای
زحانه در درد ها نگارت نوشیروان داشت زمودن بوزن نمودن نقش
و نگار کردن باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید زبیان بمرادی تازی و فارسی نخوت
باشد زکان بفتح زا آنکه از خود رمیده بود و خود بخود سخن گوید و بضم زا نیز
خوانده اند زبون سره وزن و در نسخه میرزا المعنی راغب و گویا ریز آمده و بمعنی بسر را
گویند که وقت دوشیدن دوشنده را لگد زند زمینه بوزن زیبق آنکه علم را
بیت و ببازد و باشد کذا فی المؤید زندخو بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را وقت
و رغ چین و رغ سرو و رغ شمران نیز گویند شاه نام خسرو گوید در خطاب بباغ
ریاحین خزان شعر چو آتش گاه آکو بر نو شد باغ ❊ کجا زند واف و زند خوانت
زندزن نام پادشاه و نیز نام ولایتی باشد در نسخه میرزا المعنی و در حکیم خاقانی گوید

شعر

شعر لعبتبازان در مصاف کرده مشغول ❊ دو استاد آن ز تیز نوائی زدن
زهیدن بها بوزن رهیدن بمعنی افتادن باشد در شرفنامه زدیاد در نسخه میرزا
زیبا باشد بر بادشت نون موری گوید شعر آن نگار پریرخ زیبان ❊ خوب نقشار
دهتر خوبان زیرافکن نام پرده ایست سرودی و آنرا زیرافکنده نیز گویند زغن
غلیواز باشد یعنی کوفت باد موش گیر نیز گویند بستان چینی کنف بمعنی
زغن کرسی ❊ کنبود زمین دو و ... نرگسی زدمینا و به باشد که با آن در قدیم
خلک میکوفتند شاید شیخ سعدی گوید شعر درخت وز زمین ... گران ❊
داین شیوه خفت بر دگران زمان زمان باشد زاد... بفتح زا ای بمعنی نور
روغنی آن آهنی باشد که بر چهار چوبه در کوبند و در آن بنبه ند و قفل در آن
کذارند و عوام آنرا زرفین گویند شاعر عنصری گوید شعر تسلی منی بود در بی اندرو
قفل و دیوان آهن رزه و لولا زرفین گویند میرزا مع زنده در نسخه میرزا الالف زدن
باشد شاعر خلاقی گوید شعر ای تهمتن بخشش ... بوده ❊ ریشش صد و نه زدن
و بمعنی بیهوده لاف زدن نیز آمده و آنرا لاف گویند و در این معنی هم مستنبط شیوه
مع الواو زرو بفتح زا در دریا باشد و نیز نام پسر طهماسب که در ایران پنج
سال پادشاهی کرد فردوسی گوید شعر برو زرو طهماسپ و بر تخت ❊ بیامد برآمد بر افراز
تخت و در مؤید نام ولایتی نیز باشد که زر دو ... نیز گویند و گذشت زغاره وقحبه
خانه باشد کذا فی التحفه زرباد زرخورده چون پسته و غیره شخصها گویند شعر

اعظم جال دیبی و دو بین آنکه بر کنند ه زاید ان علامت او هم زیبا و زاوخو بکوکسا
دال و ضم خای معجمه در نسخهٔ میرزا ابراهیم دو نوع باشد زرو و زیو هر دو اسم کسی باشد
که در کلوبند شود و آنرا ابرادرام نیز گویند تا نحوه زاید را برکند زاو بوزن گاو دراز باشد و گفتار
نیک گویند زنو همان دیو چه در گذشت که نافی المویند اما شعراء در کشتی کرده زمو بفتح
زا و سکون ها گوش باشد زیو حالی و ترس باشد منصور شیرازی گوید شعر
شبها تو نگار زفو آتش خانه جاهت ه با طره و غرو غیرات کمتر نیاز زیلو زجو بفتح زا و جیم
و ضم رای مهمله و سکون نون در نسخه میرزا عنقد زوت باشد ه و در سرمه جمعیت که زدو را
حل کنند و آنرا زوت گویند زنو بضم زا و هم شعر سنگی را که حجب در هره و کلی سازند و آنرا زیب
گویند بفتح نیز نیه درهیم و در سرمه بمعنی کل و تره خشک آمده مع الهاء زاره زاری کردن را
گویند و بمعنی زاری گویند شعر گفتا زهیم تیغ او به شب ه خصم از هیبت نالیده زاره زانه بر فتح نا
یا هم باشد مانند شیر کوهی ابو العباس گوید شعر من بین زاو هم خشک و بنو غار شیر
نر کشتم زیرا شکاست چون نارو نه اما در تحفه بمعنی خار پشت آمده زانه بر فتح نون
جانوری پرنده که در کوهها و امثال آن باشد و بانگ طولانی کند و زله نیز گویند
زول زده بضم زای اول و فتح زا مردم و دال مهمله صفت گاه آنرا اینتو و کونیه گویند
زنویه بفتح زا و یای حطی و ضم نون نام سگ و سویه را گویند و بمعنی زیر گویند زیبنده و زبرکوده
بضم کاف و فتح دال و سکون زرین باشد و آنرا زنیگو بروز زنج لوچه میر گویند
زیر کوده بر وزن شاه بچه جانوری است زنج کوچک مانند و شب آواز کند و آنرا
زیره

بغسو که جوار اللیل گویند زبرگاه بکاف فارسی آن کس را گویند زنبه بوزن و معنی
زنبیل که زنبوت است زاولانه بند آهنین که بر پای مستور نهند شاهنشاه نامه عمر و گوید
شعر بکر چه گرانست آهن ه شاپای تو بی بند بی زاولانه و در رساله حسین
وفائی خود و در بشکه زبیرها نکرده ان زنجیه بفتح و زره گران آنرا اسپاره گویند زغاره بفتح
زا و غین معجمه و فتح رای مهمله نان جاورس باشد شمس فخری گوید شعر بود چه کلیچه دلستانش را
دیدار آنکه کردن زغاره ه و در تحفه بمعنی غاره نیز آمده که گلگونه باشد زنده سه وف
و دیگر عظیم و بزرگ باشد از هر چه باشد چون زنده پیل و زنده رود زواه بواو بوزن سیاه
طعامی که از جهت زنده یابان سازند عنصری گوید شعر بند یابان و وقت یا بچاه زواره ه بر د
با خورشتن بجای زواره ه و در نسخه حسین وفایی بمعنی مهره کمان ~~که آنرا اغاله نیز~~ گویند
زه آمده و در تحفه زواله بای پی معنی آمده زواله بفتح زا و لام خمیری که از جهت
نان گرم سازند و گرد و ده زنند و مهره کمان که آنرا اغاله نیز گویند شمس فخری اول
پخاق اطهو یه گوید شعر مانند نورقت هم کار ما شود بی ره ه همچون زواله کرد بیخ کونحال
درست زهنجه بوزن شکنجه بافت و سختی باشد زاره بزای معجمه بوزن پاره
دریا را گویند و دریای خزر گویند زراه انکوده گویند چه العقوده بضم قا
بوزن فرسوده نام دریاست چنانکه گویند دریای عمان و دریای قلزم زال کوفه
در نسخه میرزا ابراهیم بنی بهشته که اول آب طوفان از تنور رفته او جوشید زبان برگ نیامت
قانیقی که آنرا غوغا و خورشنگ نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم با و فتح دال

سنبه چنبه بر زبده زبالو در نسخه زکاب

۳۶۶

معلوم و سوید کنند تا باشد زغاره بغای معجمه و رای مهمله بوزن نقاره در نسخه میرزا
شاخ درخت باشد زخمه مضراب ساز را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
زخمه مطربان صلای صبوح ❊ در زبانهای مرغ انداز ❊ زرده بفتح زا و دال مهمله
و سکون رای مهمله اسب زرد رنگ باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر ❊ ای ناصل
تو چو کوه سوار زرده فلک ❊ ز طاعتش نتواند خود را کشیدن ❊ و در نسخه میرزا
سنگ کوهی نیز آمده که معدن نقره در آنست زرزه بضم زای اول و فتح دوم آورده و تو
در باشد زره بوزن علقه جانوری که در جاهای نمناک و در جاهای باشد و شب از گلخن فروغ سیاه
رنگ باشد و او را چرخ ریسه گویند و در تحفه گوید زرنه تو باشد و آن جانوری است
غلغله دار در هوا اکثر موسم بر برگها نشیند و بانگ تیز کند زرمود بمیم و دال مهمله بود
نقش و نگار باشد زره بفتح زا و او و دال و در مثال نظم فرزند حکیم سنائی فرماید شعر
ظلمت تو گرفت دیده کور ❊ اندر شیره دل اعنت و زه کنند زه ❊ و بمعنی زه کمان و گریبان
آفرین خواجه سلمان گوید شعر ❊ چو از شصت بگشاد خسرو ره ❊ ز هر گوشه برخاست آواز زه
و دیگر زه گریبان باشد حکیم انوری گوید شعر ❊ ای خداوندی که گر زه تو در ملک گردن کشی از زه عصیان
فلک در گردنش افکند رفع ❊ بفتح و میم باشد زهره مهره که بدان زهر را دفع کنند زهر کمان زده
را گذشت زچه بفتحتین زنی که زاییده باشد تا چهل روز زچه گویند و زاج زیرین صفت
زنگ بفتح زا و میم نیست شبیه بزاج که در آتش الوان زاج بفتح زا و جیم نام رنگی زرد در جنگ
زنگیان و هند و سیار زردی را گفت آن شکند رنگ عرب گو زاوا را گذشت زره

بفتح

۳۶۷

بفتح زای تازی و فارسی کابیها که بو اسطه زخمت آوردن نهند و آنرا زره نیز گویند
برای مهمله زغوش بفتح زا و ضم غین معجمه و فتح ریسمانی که بر دو کران رسیده باشد و آنرا
جو رشته و کیسه نیز گویند زکاته و زکانه اول با سین مهمله و دوم بجیم و نون
گشته و خار نیشگی زخار پای فرو در ایجو تیر انداز زد و آنرا تشی در دو باه ترکی و سیخول
و سکانه نیز گویند تا زمان و غلیج گویند بفتح دال و لام و سکون عین مهمله و آنرا
شنا صیم تازی زنبوره بضم زا و با و فتح رای مهمله صنعتی از اسلحه میر اقبال
شعر بنده بوره تیر زنبور ختیش ❊ شده آهن و سنگ از روی مارش ❊ زباره یعنی
تحسین از پای تحسین مثالش فردوسی فرماید شعر ❊ ز شادی یکی انجمن بر گشت
شهنشاه گیتی زباره گرفت ❊ زنهار بوزن کلاهخانه نام زردی باشد افعیان
به چو عکسی بر آمد که یکانه ده ده و در آمد شهر و دو باشد سیر و دو زنجلو و زنگلو جلاجل که آنرا
زنگ و زنگل نیز گویند و نام سبا ز توران که بجنگ دوازده رخ فرود ایرانی
او را کشت و دیگر پرده از پردهای موسیقی باشد زنگه بفتح زا و کاف فارسی نام
ولایتی باشد در شهر قنا ره و نیز نام سپاه زنگ که پیر لشکر ایشان او را نام داشت مع
ابیازی هری بوی خوش باشد عاره گوید شعر ❊ تا بدید آمد آنچنان خط غالیه بوی
غالیه چیره شد و ز ناهد عنبر خواز ❊ زبان طوطی و در نسخه میرزا نام گیاهیست

زرده دهی یعنی زر تمام عیار زرده دهی شد زرشش‌ها همان معنی
تمام عیار باشد مثال هر دو در نعت خاقانی گوید شعر آن ای جان بین لبم بوی گل در سر غنچه
گر زر سیم ده دهی خرج زرشش شری زی زندگانی کند و دیگر از زندگانی گویند و نیز
یعنی دیگر زی انوری گوید شعر شاهی ایا در ظهور بخشد نه تنها دل اسیر کرده دسم
سبز را و دیگر یعنی جانب و نزدیک و سوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان
او گوید شعر ستو آور و سجده کردن روی روی زی او در رضا و بدا زریچ جغنری
زر خالص منسوب به جغری که پادشاه بود که انی التحفه اما آنکه در تواریخ مسطور است که قبل
از چنو برکی زر را مغشوش سکه کرده چون او وزیر شد حکم کرد و طلا را خالص
و سکه کنند لهذا او زر را منسوب بدو ساختند شاهش خواجه سلمانی گوید شعر چو نقد
به سکه صعود آید زر جعفری خالص تر لکه زردکی یعنی زر را باشد منسوب به کرکی که
زندیچ بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر با و جیم فارسی بر وزن بطالت
و شکفت و سطبر باشد مثالش خاقانی گوید شعر چون باد وزید بسی کم بر شد
بر خاک شکاره سند و خار برافکند زدای یعنی زداینده و بنا در اول بود و آمده
که اسم فاعل دال باشد زغوی یعنی زغوان منسوب به جیره گوید شعر ای زغوی او زود
زودت تن کوه ما قضیت از خیز ران تحت و فوق نطق ازکان زی باب
الزاء الفارسی مع الدال ژغند بفتح زا و غین معجمه بانگی بود غند

که دوان کنند

کردوان کنند که انی التحفه و در نسخه حسین و فایی نزاری همو زبانگ مخصوص بود باشد
رودکی گوید شعر کر در و بر بوزه و انی یک زغنده خود تیغ را از امیان بیرون
نکند ژرد بوزن نرد بسیار خوردن باشد در نسخه میرزا مع الراء ژکف بفتح زا و کاف
و سکون فا خشکی را گویند ژغار بفتح زا با غین معجمه بانگ و غوغا باشد و تحقیق حی
گوید شعر چنان زعدل تو معمور و امنیت جهان که بر نیاید هرگز ز هیچ ژغار ورد در نسخه
وفایی یعنی تخت نیز آمده ژد اغار بوا و غین معجمه بوزن هموار نام ترسی باشد
مثالش شرح فخری گوید شعر همین ما بخام او در اسلام عجب نبود ز ایمان ژد اغار
ژاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و دیگر از نیز گویند بوزن نجار غضنفر گوید
خورند آنچه یابند زین تکو و جهان تو از عیدی و مرداری لئی زاغ ژدداز بوزن
و معنی بد و ارکر خوب است و ماه بیرون نیز گویند و بر زبان معقول ماه نوش گویند
ژکور بفتح زا و ضم کاف همان ژکور و در زدای تاتاری گذشت باب الذال والقاف الژاژ
گیاهی باشد که تره و دروغ گفته و معنی سخن یاوه و بیهوده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید
شعر فحو استادان فرو در اثر ها کاخ و دهم تخت تخت آید فرو از آنکه نکوم
و در تحفه آمده که گیاهیست هر چند شتر آن را خاید نتواند فرو برد از خایت هم کال و ناکسان که
سخن بیهوده را گویند و بعضی زا ابراهیم یعنی علتی آورده که تخم نباشد و قسمی از هیزم
تخمه آتش بان افروزند و نیز ریزه در هنسته شده گویند خلاق المعانی گوید شعر

زفوشته چنین گفته نیازمند عدو ینه فیده پشت و شکم خوار و زراز غولهای چو دواس
وشمس فخری گوید بیت کز خار بسیار دارد و در دروغ گفته وانرا گشکو خوانند
و در شرح الاسامی فی الاسامی سطور است که زرتق فغتشی یا کله البیر و بوی انرا آ
علیس گوینده یعنی جمله ولام بوزن اوبیس مع الیس زگس بفتح را و کاف سیاه
بمهمله شمس فخری گوید شعر بی مهر تو تابید خورشید جهان گشت از خشم تو شد بابا
ز زگش مع الف ژرف عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گوید شعر
نیستکام فکر سخن بارها اگر چه دیده ام بحر ژرف و دید نظر کردن بود در امور بدقت چنانچه
ابو شکور گوید شعر چو چند بدین اندرون ژرف بین چه بوی توان دید و ...
مع الکاف ژرفک بفتح زا و بود تر سیدن از کینه خود و دختن گفتنی باشد و آنرا دیدن می گفتند
و طالا در شیر از لندیدن که پیند شمس فخری بعضی زا و رده و با خشکه تا ویر کرده دختند
شعر صود او زبیدن و ترکید و فلکت بنیه کشتن تو خون بخورد و چنین و شیر که ژنگه بفتح زا
و سکون جایی که تر و خشک باشند و در کتیج چشم باشد زورک بفتح زا و رای مهمله سکون و او و یره
سخ بر مانند تنبک کد ادی المویه زیک قطره باران باشد و زنگ نیز باین معنی آمد ژنگ
بضم زای فارسی و دوم بفتح میم بو پا باشد بوی آنرا الیا گویند با ام دیا ی عملی بوزن باج اسبو ژیو
بکاف تازی بوزن سفان انرا گویند که از غایت خشم خود و دخن گوید فردوسی گوید شعر بر خشد
خوکان او و ژم همی خنبید زاد و دهان بیرخ ژرده بضم زا بت باشد که بر بر چشم گویند کدای الکو

زنگدان در اجال حسینی بمعنی زنخدان آمده و آنرا زنج و ژنحوره و جلابعلی نیز گویند ژیان
خشمناک و تند باشد شمس فخری گوید شعر در کینه بنا همی از دو ترکش سپهر ژیان
عیاری به بیم مع الفا ژاژ شتر باشد شمس فخری گوید شعر ژاژ او برگل فتاده
چون عری ژرد غبار یار من باشد و بمعنی کرگدن و حکمت سفیده کرسناور و آن با آن
شناکنند نیز آمده شمس فخری گوید پدر و مقبا شعر اجل گردد دست فیض اویا بند
در هوا چون که شود ژاله تا غلامان اوشناه گرفته ببوسه آسمان شود ژاله زنگار بوزن
ستاره جلوه سوداران و غیره کار بسته خسروی گوید شعر چو نار روز سیه بیاید آسایش یا بسم
زیان عقیت مکره ستنگار زنگاره زنده وو باشد تا نشر شیخ سعدی گوید شعر سلطان
خسروان پرسیده است نه در سر تر زنده زنده است و نیز عظیم را زند گاه گویند زنده پیل
یعنی پیل بزرگ شمس فخری گوید شعر ای چو پیل و شیر پیل زنده پیل بشکف ابر زنیغ
پیل در و پیل زنگه بکاف فارسی بوزن تنگه آتشی باشد که بتقریب میان خوشه خرما از دانه
خالی کنند و ژرد کنند ژیره بوزن و معنی زیره و بوی آن گویند زنگله بفتح زا و لام و سکون
نون و ضم کاف ستر شکافته آهوو گاو و گوسفندان آن ژنه بفتح زا و نون نیش جانوران
گزنده باشد باب السین مع الالف ساز اوج باشد شمس فخری گوید شعر طلا ذو داد اسلام
شیخ ابو اسحق و زشاه چند و فرستاد سوی جهان شش ساسنبر بفتح سین و سکون با و را ی نامی
جد سیبه یعنی نام یار تقدم سامبرسین ستاپتن کشته باشد شمس فخری گوید
شعر بوده همه طبع همیشه بروح قدسی ازانکه بشد طبعم چنته شاه ستاه و یز الم

بشناخته باشد و بمعنی تو نیز آمده و بمعنی جای بستیم نرد هم آمده و ستاره نیز گویند
و نیز بمعنی تار آمده یعنی سازنکار تار داشته باشد مثال این معنی خاقانی فرماید ۳۷۲
شعر رانت نهاد و تیر ابهامش در به بختم ٭ پرده گر شیم از ستار صفاهان
سروا بوزن نیر واحد یعنی افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز نظر سید و شمس فخری
گوید بمعنی اول شعر علو پایه قدرت شما از آن بلند ترست ٭ که فکر هیچ معنی اندر آن رسد
سر و اسلا بوزن اعلا نام نوا کرست که از الآلات سرکا بمعنی [illegible] باشد سکبا
بکسر سین و سکون کاف تازی آشی است که از گندم [illegible] و کوفته [illegible] مثالش خاقانی
گوید شعر که برای شور پایی بر دهان ادی ٭ او [illegible] سکبا دهند از جهره [illegible]
سدابزا بفتح سین با دال و رای مهمله و سکون با [illegible] نام [illegible] کوهمای
[illegible] باشد سیرا بفتح سین و کسر میم و سکون یای حطی [illegible]
بلکه و بضم سین و فتح میم نام سیمین با نون [illegible] باشد شیخ نظامی گوید شعر
سیر نام دار دان جهانگیر ٭ سیرا را سیمین با نون [illegible] مسود بضم سین و فتح [illegible]
سیتبا باشد سپیدبا [illegible] قدم و در شرفنامه نام طعامی باشد اما [illegible]
[illegible] نام [illegible] ساخته بود [illegible] خاقانی
گوید شعر [illegible] ظالم [illegible] ٭ [illegible] سینا [illegible] باشد
و [illegible] کوه طور را سینا گویند و در سوید گوید سینا بفتح سین باشد اما [illegible] مستعملت [illegible]

نقب

۳۷۳
نعت بو علی باشد اما در شرفنامه نام پدر ابو علیست سنا بفتح سین [illegible] در شعر
فنا و بمعنی چوبی باشد که از آن مسواک کنند سیا سیاه باشد خلاق المعانی گوید شعر
زصبح تیغ تو گرد در [illegible] سپاه ٭ اگر چه بیاز و صحت شب سیا پرده مستا و سنا
بفتح و ضم سین همان استاست که در باب الف گذشت که تغییر زده اند زندست مع العبا سیاب
حباب باشد در تحفه سواران آب حباب باشد سیماب معروف و دیگر [illegible] بمعنی
[illegible] آمده و سبب بمعنی [illegible] و [illegible] تیغ [illegible]
گوید شعر آصف که [illegible] صاحب [illegible] پرور [illegible] ٭ با عقل و فطنت تو [illegible] دانا و تیب
سرخاب در نسخه [illegible] آب [illegible] در مؤید الفضلا نام [illegible]
نیز [illegible] تمام شب [illegible] بمعنی [illegible] اما [illegible]
[illegible] روز اما [illegible] تمام شب [illegible] از [illegible]
شوند [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]
[illegible] نیز گویند و بمعنی [illegible] نیز آمده سرکوب [illegible] که [illegible] باشد و نیز
[illegible] گویند و در مؤید الفضلا [illegible] و خصومت آمده و در اصطلاح
[illegible] سیلاب بادم فارسی [illegible] ولایتی [illegible]
ضابطا [illegible] و در [illegible] سنتلاب بفتح [illegible] سنتلاب
[illegible] ولایت [illegible] خانه [illegible] شیخ سعدی گوید شعر [illegible] فارسی باشد [illegible] و بوم

٣٧٤

بعضی بالش منوت ستلاب [illegible] سنب بضم سین و سکون نون بمعنی سوراخ کنند شاعر گوید بیت تو سمند فیل اختر سُبَر خنجر او سر فلک گرزش بود در دن شکنی [illegible] فولاد سنب [illegible] تیر او هیچ ادنده اگر ندارد بعنی خانه که در زیر زمین کنده باشند نیز آمده

سنج الناسنت در نسخه حسین وفایی بضم سین آمده بمعنی محکم و در نسخه الکال بکسر سین متصل است شاهدش فیروزی گوید بیت نه کرد سنجم بدان سمر فرازه جدا زاو جنگ صنعت در کتاب دراز سنت بکسر سین گفت باشد که بسوی کتف خوانند جمال عبد الرزاق گوید بیت نه سنج بند و بسر عامهای قصب نه شام نیز در صفت حل اکنون نمت معروف و کنایه بمعنی وزن کردن و کشیدن نیز آمده شاهدش شیخ نظامی گوید بیت سر برید و بر آمده و تاج تخت نه چندان گران بر توانند نخت سموت بفتح سین و ضم میم بمعنی گرفتار کنده اکنون ادنی الموید سیوست بوزن برنت و سوبس بوزن حسین در نسخه میرزا هر دو بمعنی علف باشد بید دست بکسر سین بر وزن بلبل باشد سرشت معروف سنبت بفتح سین ربابی فارسی شعر گنده را گویند یعنی بوی ناک و در موید الفضلا بوزن بهر برآمده و در نسخه میرزا بکسر سین و بای بود باشد که چار و اخوردو و بفتح سین بیید و بد بوبشد سپیده فت بمعنی سخن باشد ستوراث بفتح سین و کسر قاف جانه آست شبیه بمه بر و زن باشد و از اسقلاط و اسقلاطیر گویند سطقسات بضم سین و طا عناصر اربعه باشد بزبان رومیان

و اسطقسا

٣٧٥

و اسطقسات نیز گویند حکیم سنایی گوید بیت اقبال تو و علو تو از رهِ معنی آباء و اسطقسات علامند و پرستار سومنات بتکده باشد در گجرات بود محمود سبکتگین آن را خراب کرد انوری گوید بیت دست انصاف تو بر بدعت سودای روزگار دست محمود است بر بت خانهای سومنات سنجاب بکسر سین و بای تازی و سکون لام بر وزن شیم باشد که از ابریشم خام بریزند و کمان گران و بر روی آن از حقه به کار برند سنکاست بکار و دام بوزن نعنت دکان یاسمین باشد در فرهنگ فخر قواس سنجاب سنجاب باشد که در کوهی از کوههای بامیان که از ولایات بیان [illegible] و غزنه کنده بود و [illegible] داشت این بت خانه خاقانی گوید بیت در رقص از جام خانه تخت بلکه چون رخ از باده سنج بت بکار و سنج بدن نیز نظر رسیده که جای نام دال باشد سج الجیم التازی سارنج و سنگاذ در برابر سماع و دهم علام هر دو بوزن نارنج نام مرغکی باشد خرد و سیاه و بادآورد بچاپان او را سوداگی گویند شاهدش صناع گوید بیت تو کوه کوه کی فرود من چنان ساده جانم ببر ما همی بدان رنجم سنج از آسلاح عارضت و مهمان را نیز گویند فردوسی گوید بیت گرامی بدین خانه بیشتر سپنج باشد کسی را از بهم رنج پالانه و در نسخه بمعنی خانه دشتبانان و پالیزبانان و نزلگاه عاریتی باشد سج بوزن کاج رخساره باشد و بمعنی سرفیست که از آن الموید سانپوچ بکسر با و تاء تازی و فتح زای مهمله مردم بیابان باشد که آن را استرنگ و سابرک نیز گویند هر دو در مقام خود خواهد آمد سنج بکسر سین و سکون نون ساریج را گویند سنج بضم سین و سکون نون سرپا مردم و غیره

٣٢٦

باشد کذا فی ادات الفضلا سنج بفتح سین و سکون نون نیم نقب باشد و در رساله
خانی بضم سین آمده شاهدش مسعود سعد گوید شعر هر دو خشت برادر و یکی سنج
با کهید آمد و گوینده زمان • همین بر جهید زود که حیث بسوی اینه • گر آفتاب چو
کند از رساله زر دهان سبج بفتح سین و سکون با و بای حطی سوئی باشد ستنج بفتح
سین و تا و سکون نون و در لغت بمعنی ذخیره باشد ساج بمعنی رغبت کنیچه و ادیم
در لغتی زرک در نسخه میرزا اشکال معنی دوم حکیم فردوسی گوید شعر زبر تا بپایش نگار جهان
برنج چون بهشت و بالا چو ساج • و بوی با معنی چو بیت که انهند آنرا و معنی طیلسان
نیز آمده ساج ساز نیز باشد و آن برنوعیست [illegible] تراز فاخره و سیاهات و آواز
خوش دارد و او را سارک و سارا و ساریه نیز گویند سنج بفتح سین و نون و سکون
خا بمعنی تنگی نفس باشد در نسخه میرزا سکنج بفتح سین و ضم کاف و سکون نون
کننده و اهند اگوینه شاهدش سکنج سعد گوید شعر تشنه زادان نخواهد آب زلال حیات
کوزه بند شده بر دهان سکنج سکمکاج مرغیست که او را اسفرود نیز گویند و بور
قطا گویند سنج بفتح سین و سکون خا و نون تا رسیده باشد یعنی کالک شاهدش
شمس فخری گوید شعر ستمش اسپرنش می کرد عدلش که خورد دست از فلان بار کیم
سنج سکارنج بضم سین آن آهن سر تیز را گویند که بوقت پائیدن باز آن از ستور
پیرون آرند سج الجیم النار بالخا سراغوج بضم غین سراغوج باشد و آن دامی باشد که زنان
بدان زیب کنند شاهدش شاعر گوید در تعریف اسب شعر

یعنی

٣٢٧

یعنی کمی یعنی عروس بود آید ارغیش • از غیر ترشی اللغوج و از شکسه برهان سبج بفتح
سین و سکون با سبکی باشد و آن نوعی از شراب باشد که بعربی خلنج خوانند [illegible]
انگور آن سقطار جوش نشانند که سه یکی از و بماند سیج بکسر سین و سکون با بماند و تبخیره
باشد خسرو گوید شعر سید او چه نظم بار در آسیج • بانگ کذاشت به اهم سیج باب الخا سنخ
بفتح سین و نون و ستیخ چیز بلند است اگوینه مانند تیر و نیزه و ستون حکیم فردوسی گوید
شعر فرا آورد و گر رسان ستیخ سراپرده بر کنند هفتاد و سیخ سیاخ بفتح سین و کسر لام
و بعد از سین یای حطی خار و خسکی باشد که از آهن سازند و در پای اسبان ریزند فرو کیا
گوید شعر چو با جیش مهمان بر آلکنند • سیاخ بپای اندر و آلخشند ورشاخ بر ای سقط
نشین بمعنی بوزن نیز آید و چه کبی به نام خانه را بآن بپوشند و در شکار پیروان بکنند بستمکش کامیم
شعر براید سقف تا شیشی فلکه بر شب بد لم • فکند کرد و بران راست از آبداری شاخ و سماخ
بکسر سین نخست نی بود که از شاخ دیگر جهد سوخ بعد از واو و نون بوزن نوشک
نام شهریست در شرفنامه سخ بر فتح سین شوخ و دوکی باشد که بر آن نشنیده کذا فی
التحفه سخ پیا باشد کذا فی التحفه شخ بضم سین بمعنی خوب و خوش باشد کذا فی المؤید
سح الدال الاسماء سادة بعد از سین تای قرشت بوزن ساده و در نسخه میرزا اصح باشد
باشد شاهدش شاعر گوید شعر ستاوند ایوان سپهر کاو • نگارخانه چون خانه
مانی و در نسخه وفایی صحنه باشد که سقف آنرا بیک ستون برافراشته باشند
و در تحفه صفه بالا بود یعنی رواق رسته بکسر سین نام ولایت مشهور شاهدش

فردوسی گوید شعر همه کابل و دنبر و مای هند ۰ روان همچنین تا بدریای سند ۰ و دیگری
و ام زاده باشد نشانش همی چنگ گرد همی شعر ای اسند چو آهستنی چو نشینی تو به آهسته ۰ چون
خورشید [illegible] کند مرد [illegible] و در ادات الفضلا نام آن الفیت [illegible]
سیلا بکمند تنها باشد که سیل در دشت و کوه کرده باشد بدری گوید شعر چگونه [illegible]
راهی دراز امید همه سراسر سیلا کنند و خاره و خار مسانه مند در شرفنامه یعنی ساختن باشد
سپهود بکسر سین و ضم های فارسی در شرفنامه بمعنی نورشن نشینی و قناعت و کنج
و نورستی در راه سلوک باشد کذا فی الادات سیاوشگرد بکسر کاف سیاوش آباد شهری
آباد آن کرده سیاوش فردوسی گوید شعر همی رفت شهر که سیاوش کرد ۰
بدانم سپهبد ابر و برافرود سوسنبد بسین دوم نیز بهلو یای فارسی بود نام گوسفند بمعنی
علف شتر باشد کذا فی الشرفنامه سمند اسب زرد باشد سعد بضم سین و سکون
عین [illegible] ولایت قوم از ماوراء النهر سرقند و سرکند معروف سمنه معروف
و نیز نام [illegible] در شاهنامه مذکور است و نام [illegible] باشد سمرند بکسر سین
و رای مهمله و سکون نون در شرح اسامی فی الاسامی مسطور است که هو العقال
الرجل رجلا برجل [illegible] یعنی [illegible] آنست که شتر [illegible] باید
خود را بجای دیگری نبندند [illegible] و آنرا [illegible]
بکسر شین و زای [illegible] سوصده و سکون غین [illegible] و فتح یای حطی

مشتد

شده و هم در شرح [illegible] بمعنی [illegible] آمده که بیسرا آنرا حلقه کنند و در زیر خاک
پنهان کنند و یکی سر دیگر [illegible] بگیرد و در کمین بنشیند تا آدمی جانوری پای در آن
نهد بسوی خود کشد و او را بگیرد و در سوید [illegible] آمده که در بازی‌ها [illegible] و بعضی
کیا [illegible] آب [illegible] آنرا [illegible] جابه [illegible] گویند هم آمده [illegible]
در [illegible] بعضی [illegible] آمده یعنی آنچه [illegible] مجدد آنرا [illegible] در سامی
سیاح و فتح را [illegible] معنی آمده و لغته [illegible] متعلق بالتنجر اذا اصفر
فیه سبع آنرا [illegible] باشد شمس فخری گوید شعر بر آن کسوت [illegible] ۰
در [illegible] خورشید ۰ [illegible] که [illegible] دیگر سیاد سناد [illegible] نون بوزن
سیاد و بعضی بسیار باشد ساید [illegible] آهن باشد سکاذ بیا و کاف
تازی بوزن [illegible] و میان [illegible] گویند سابود بوزن نابود یعنی [illegible]
[illegible] رفت از سامی فی الاسامی و دیگر [illegible] باشد کذا فی الادات سجد
[illegible] سحاب [illegible] باشد سرداذ بوزن [illegible] و [illegible]
گوید شعر [illegible] ۰ [illegible]
سرداد سبیدباد [illegible] شیخ سعدی فرماید شعر [illegible] این بیت در سند
باد ۰ [illegible] و [illegible] باده ۰ بیاد [illegible] شود [illegible]
[illegible] شود سپهبد [illegible] باشد فردوسی گوید شعر زمهر [illegible]
گرد آورید سپاه ۰ [illegible] سپهبد [illegible] سام ۰ [illegible] البلدان مسطور است

۳۷۰

گوسپند نامست مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خاقان که مخصوص
پادشاهان روم و ترکست سرچکاد چکاد یعنی بالای پیشانی و سرچکاد بالای
آن خاقانی عمید لوبکی گوید شعر تیغ تو بر سرچکاد و چون طاسی ° دیگر از و بود
همیشه مهراس ° ستنبه بکسر سین و فتح تا و بای موحده ستیزه و لجاج کننده خاقانی
شناسی گوید شعر تو چو امروز زال ستنبه بود [illegible] جواب او بد ° ستود بفتح های
شکم [illegible] مرقوم سرود گویند که در سماع باشد خاقانی مولانا جامی گوید شعر
سر برآورد در این پرده برای ° میرسد بانگ سرود از هر جانی سود بر فتح سین و دو
ظرافه که از چیزهای باریک و نرم بافند و سپید نیز گویند و بمعنی [illegible] گویند
سیم ابا و دال ابجد سبع الاوادر بضم سین [illegible] باشد که [illegible] از بستان از سیمان
سیاه باشد رودکی گوید شعر [illegible] ز رکاب [illegible] ° باک [illegible] نیابند
و دیگر [illegible] باشد که از برنج کنند لبیبی گوید شعر [illegible] بخورد دم [illegible] فتح شکم
سر [illegible] شدیم دو دم [illegible] شدم [illegible] سار [illegible] سیاه [illegible] که [illegible]
و گویند مرغ [illegible] از [illegible] ساوجی گوید شعر خاقان [illegible] دل سازند [illegible]
[illegible] دل ساز [illegible] ° و [illegible] گویند و در نسخه میرزا ابراهیم [illegible] نیز باشد
چنانکه گویند [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] چنانکه گوید [illegible] خاقانی
حکیم خاقانی گوید [illegible] شعر [illegible] دوزخ [illegible] زبانی [illegible]

۳۷۱

[illegible] بار سین [illegible] بعد او داشته ° سپار بضم سین باباه فارسی که آهن [illegible]
بدان شکافند [illegible] گوید شعر [illegible] اهل [illegible] نعمت تو [illegible]
[illegible] وکاه و بیخ و سپار ° و دیگر یعنی [illegible] آمده یعنی [illegible] از [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] ساقی لالد زباده صهبا ° [illegible] سپاد
و چین و [illegible] یعنی [illegible] آورده [illegible] جا [illegible] و سپار [illegible]
[illegible] آلات خانه آورده و [illegible] که [illegible] کورشه سپیر بفتح سین
و [illegible] حسین [illegible] باشد از [illegible] و نسخه میرزا و [illegible] حکیم
[illegible] حکیم فردوسی گوید شعر [illegible] سیم [illegible]
برآورده [illegible] ستغ بضم سین [illegible] که [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] °
[illegible] گوید [illegible] در بیخ [illegible] تا [illegible]
[illegible] گویند شمار بعد از سین [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] آن باشد [illegible] شو و [illegible] گوید
شو [illegible] محیط [illegible] ° سنار [illegible] بود
[illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] ° [illegible] سنکو [illegible]
[illegible] سوفار [illegible] سوزن [illegible] گوید

شعر من سوزنیم شوخ تن اندر آن شوم ماند یکی سوزن سوفار شکسته سفینو بوزن
طنبور جامه ابریشمین باشد فیروزه گوید شعر سفینو چند ضعیف نمون درد بسته و توجیه آن
کان اطلس است واین سفینو سیاد بوزن دیاد رنگ شکسته باشد و آن ماهیست که از جو
و با تلاو جا در سمازند سپنج بفتح سین و با و سکون نون و ضم جیم آتش پاره را باشد
فردوسی گوید شعر سپنج چو باران زرین چکان نمون ابر پاره از آسمان سرمه
قوس قزح باشد و سه کسین و سوسه و نو نیز گویند و بوی قتت را سر نیز گویند یعنی ساخته سازه ور
شده اقبال نو شعر چو با نیمه بسا ز دو رشت کار هم سپر باشد چو ره ببین صعالیکاد
در نسخه میرزا ابراهیم گره آتش باشد سکار بفتح سین زغال باشد و نیز طلا را گویند
و در سوید بعضی انگشت افروخته نیز آمده خبر سیاه سنگ کلیم سختی کشش و محنت جان
خاقانی فرماید مستم اندیشه کش کلیم قمر از آنکه غم مهمان شد ملکوت
سماکار یعنی سبو کشی سکانه سنگر بفتح سین و ضم کاف همان سنگر تقوم شد
یعنی آن خارپشتی که خار خود را بجهت بر مردم زند و بوی اورا دلدل گویند سمر
بفتح سین و تشدید میم مفتوح جانورا باشد سمند و سمندر در نسخه میرزا
نوشته است که در آتش زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از
پوستش رومال کنند چون چرک بگیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند
مرغیست در نسخه وفایی مرقوم است که مرغیست که در آتش زندگانی کند چو ماهی

در آب

در آب و درنگه گوید کر بار آمیت یعنی مانند سوسمار جانوریست که در آتش بود
وبجا در در آتش بمیرد و از موی او جامه کنند و پادشاهان از پوستش فرش کنند تا گرما
باز دارد و از وف صاحب تحفه این ظاهر میشود که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی درود
در آتش و باز بیرون آید سنجار بفتح سین و سکون نون قلعه ایست که سلطان سنجر
در آن مشهور شده شاه ثانی خاقانی گوید شعر سنجر برد و فلک سنجار مانند آنکه چون سنجر
بصورت سنجار بر کر سنج مهنه بوزن مهر ماده گاو باشد فردوسی گوید شعر چو بر شاه تاتار را
گشتند دیهیم بیا ورد فربه یکی ماده سهم وازین بیت چنان معلوم میشود که سهم مطلق گاو
باشد ماده در نسخه میرزا ابراهیم ماده گاو آمده سیه سنبر سیاه هیست مانند بود که در فرخ هم
عقوب کنند شاعر گوید شعر بوی سیه سنبر از حرارت خورشید عقوب و فراگه در افتد
بفتیش سامر بضم سین دوم آن آتش که از آن علم باشد سامر بفتح سین دوم مرغ
کوچکی سیاه که او را سار و سارک نیز گویند سالار بسته و قائد لشکر و مهتر قوم
باشد شاعر شمس فخری گوید شعر چو سالار را از دشمن آید گزند بلغتش در
گردن بید درخت و در زفان گویا یعنی گنده نیز آمده سپهدار و هم چنین رشتنی باشد
گیاهی خوردنی کنند سپید بید بفتح با و دوم باشد که برو آن بلی گویند سپر
سرو و یعنی رونده و پایان کننده نیز باشد شاعر شمس خاقانی گوید شعر
مولد ز زبان رو در بریده عقوب از سنبله ماه سپر گشاید
و نیز یعنی ابر پایان گرده آمده شاعر حکیم سنائی گوید شعر

هم نیز روی بت ملک آرای ٭ سر کیوان سپهر نزیبد در پای سپید جامه دار و دیت که صفت آن ۳۰۴
کوهها و مرغزارهاست و بعربی شوکة البیضا خوانند سنگچه بوزن قندلکر که عرب او را
دم جان داشتان آنرا بشنبد و سوراخ کند سنج بوزن قمخ پرنده ایست که بدان
شکار کنند که آنرا المویه سکسار یعنی سنگ باشد و بر وضعی و لحاب بدیبا نیز اطلاق کنند
و دیگر نام ولایتی سایه بالا یعنی سر شکر و سین کاروان فخر [illegible] شعر سابقه
سالار جود و عدم ٭ رسید سپه ملوک را قلم سپیدار معروف سخ توز بفتح سین [illegible]
در شهر زالمعنی مستعد [illegible] و سلاح بسته باشد [illegible] سعد [illegible] گوید
شعر چو فرش گفت آن تیره دست سلیح شود ٭ جوی زر [illegible] از [illegible]
سنق هم سین و قاف و [illegible] باشد که از طیور جوارح [illegible]
بان شکار کنند سکندر نام پادشاه معروف و دیگر [illegible] اسب وغیره در رفتن
[illegible] شعر سکندر خورد اسب عبیر دارا ٭ و نیز نام یکی از اقسام بازیست
و آن چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پای بر هوا کرده براه روند
و آنرا [illegible] نیز گویند سپند بکسر سین و فتح بای فارسی مدت ماندن آفتاب
در برج حوت [illegible] ماه دانند و اسپندار نیز گویند [illegible] گوید شعر
[illegible] ٭ بماه اسپندار و در [illegible] اردی [illegible] یعنی
آن نقش که [illegible] آیه از قرآن مجید نویسند خاقانی گوید شعر [illegible]
و [illegible] طفل و زبان [illegible] ٭ دم تسلیم سر [illegible] سپهسار

لنکنک

لنکنک بسته که آنرا [illegible] یا سگلنگ بفتح سین و کاف فارسی اول و ضم کاف دوم ۳۰۵
سیستان باشد سوسمار جانوریست مثل راسو لیکن [illegible] سطبرتر از راسو بود
و بیشتر از جهت [illegible] و آنرا سوسمار نیز گویند و بعربی ضب گویند
سبزه لبان معروف و دیگر نام نوایی از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید شعر
بر سبزه لبان نشینی و مطرب ٭ بر سبزه لبان زند نبیذ لبان سور جشن و مهمانی
و امثال آن باشد امیر خسرو گوید شعر سنگت گفت [illegible] ماتم خود سور کن ٭ وام خود
اگر دادن [illegible] سرفاز از [illegible] است [illegible] یعنی [illegible]
شعر [illegible] سرفراز [illegible] یعنی [illegible]
و صحبت [illegible] خلاق المعانی گوید شعر اندر [illegible]
گشته گه ٭ دایم [illegible] سخ از اسپاند چند معنی دارد
اول [illegible] و امثال آن دوم [illegible] گار و رونق [illegible]
گوید شعر شمعی که [illegible] ٭ [illegible] سیم
ساده کاری و [illegible] سعدی گوید
شعر [illegible] ٭ [illegible]
چهارم سلیح [illegible] حکیم سوزنی گوید شعر [illegible]
شود [illegible] اسم فاعل [illegible]
[illegible]

منم کلوک که مرا فرخ زدهکک خشک سپوزه واز زاده و تلاش می زند و عالم سوزه
ستیز تعب و با بساز کار بمعنی شان شیخ سعدی گوید شعر ستیز با فلک
پنجه بارش نکنید سر اسب و دشمن و یارش بکند ستیم باند [illegible] نهد و
وا زنی دیگر جماعت کنند لذا ای موید الفضلا ستنبه [illegible] بود که بسیار از
یاری کلمی آمد از کوبید نسیید حسن غزنوی در مدح [illegible] گوید شعر هر سنگی را که از تاب
از تک تا [illegible] ریزه و [illegible] بود از ایام دراز در بزم [illegible] شده [illegible] نواز
یعنی ازین چنین [illegible] انداز و دیگر [illegible] زند و از ان [illegible]
[illegible] هستی سپاه [illegible] شکستی و در [illegible] هنجار
دایم [illegible] آمده [illegible] یعنی [illegible] روی [illegible] رنگ شده [illegible]
یعنی [illegible] سنبر بضم سین و کسر نون سیاه دانه که [illegible] کنند [illegible]
غیر [illegible] سبزه [illegible] نام نوعی [illegible]
[illegible] نظامی گوید [illegible] سبز [illegible]
سرو بفتح سین و سکون را [illegible]
[illegible] مقامات موسیقی و در موید الفضلا [illegible]
شیخ سعدی گوید سر انداز در عاشقی صادق است که بد زهره بر خویشتن عاشق است
سرو [illegible] شاخ آن مایل به طرف [illegible] باشد بخلاف آزاد که شاخ آن راست رفته [illegible]
دو شاخ [illegible] باشد نیز یکی از نواهای موسیقی را نیز سرو [illegible] گویند

آن رنگ که جستی

[illegible] سبزه برده [illegible]

سنبر

سنبر بکسر سین و سکون [illegible] بشد [illegible] بشکر بشد و سین [illegible] یعنی لطف
نیز آورده و این بیت ابوشکور را سند قول خود آورده که شعر از ان پس [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] سوس بفتح سین
سوسمار باشد [illegible] شعر سوس پرورده [illegible]
[illegible] یعنی اصل و طبیعت [illegible] خشک [illegible] آمده
و [illegible] نام [illegible] باشد سکرسا بفتح سین و کاف و سکون را [illegible]
خوش آواز سکیسا و سرکیسا هر دو بفتح سین و کسر کاف [illegible] گوید
[illegible] گوید شعر [illegible]
سرپیس [illegible] باشد شعر دل [illegible]
هر کس [illegible]
[illegible]
[illegible] سبوس بفتح [illegible] بضم اول [illegible]
کاو [illegible] گوید شعر [illegible]
گرگه [illegible] سقلیس نام شهری [illegible] سوسیا بفتح
سین و کسر واو و سکون [illegible]
سلس [illegible] بمعنی لطف و لطیف باشد سیسه بکسر سین و فتح [illegible]
باشد حکیم سنایی گوید شعر [illegible]

سیبوس بفتح سین و سکون یای حطی و ضم بای تازی بر نقطه باشد و او را سبوس
و اسبون نیز گویند سپاه اشیمن سروش در لغت زند و پازند بمعنی جبرئیل باشد خصوصاً
و نام ملائکه عموماً و در شرع فرشته باشد که پیغام آورد فردوسی گوید شعر نهان
یزدان خجسته سروش • مرا روی بنمود در خواب دوش • و شیخ سعدی فرماید
شعر دو کس بر حدیثی گمارنده گوش • از این تا بدان ز اهرمن تا سروش • و از این
دو بیت معنی مطلق فرشته معلوم می شود و دیگر روز هفتم از ماه را گویند غشن بفتح
سین و سکون خا و فتح کاف شکل چار دیوستین تمس ... گوید شعر بجای سپید
شیخ حال عدو غش • ... به از شرب ... شرب بفتح شین و سکون
را و با سبوی کتان تنک را گویند سر دوش شور با تیغ زن دل جوش از سر کینه
کیرند سوی دوش یعنی فرمان بردار و نیز مطیع و قربان ... شعر دو کس المنیار
تو بنگام جوش • ... سر بالش همان سر بالش را قوم
زبر مشن ... گونه خاص ... شده باشد سنتیش بفتح سین و کسر تا و با یحیی
حاجت و ستمزدگی ... ابو الخیر گوید شعر از سیتیهش اگر تو ابد است حکمت
در مذاق جان اهم است سکالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشیدن و شگفت باشد
در شرح میرزا ... معنی اندیشه از کلام ... مستنبط میشود چنانکه استاد در دول
گوید خطاب شنجی یع نام که رادوی شعر او بوده که شعر کار ... نون تو شو
من از ... و جان از من دل ... و از تو تن ... سوئش بضم سین

و گرنون ریزه آهن و جو آن که از وقت سوهان کردن بریزد شاهنشه سیف اسفرنگی
گوید شعر سونش لعل ریزه از بیرجهان در چو ... لو تخور ... لعل لب تو استخوان •
سیاه گوش جانوریست درنده که سلاطین آن را شکار کنند کمال الدین اسمعیل گوید
شعر ... شیخ سعدی گوید شعر ستاره خداوند بخشنده ای که موجود کرد از عدم
بنده را آرش بکسر شین و فتح رای مهمله ... گزنیده باشد چو پرستار گویند سیاه
پوشش جاوش باشد یعنی کسی از جنس پادشاهان و در پالش گویند سیاه پوشش
بواسطه آن گویند که این جماعت در قدیم سیاه می پوشیدند بواسطه آنکه غیب
نمایند سرگشت یعنی کردیدن سر و آن چنان باشد که گرد سر دست و پا کرد چون از جای
خیزند سراسر آن گرد و سیاوش بکسر سین و فتح واو نوعی از ریحان و نعیم داود و
مع الطائف ... و متفرقات نباتات و رفت نیز آید سه ... و تخفیف را اهم است
و استعمال باشد چنانچه انوری فرماید شعر ز بس تقاضای کوهی که خزانه از فلک
... ستعلا مع الغنی بجیبی بفتح سین و سکون
بای فارسی و کسر را ... انگور ... باشد تمسی ... گوید شعر ... نسیم ... حیوانکه
بشنت دو تواه • از آن جند ... و ... یعنی خوشه انگوری باشد
که هنوز دانه ... در دست نشده باشد ... از آن خوردن ... باشد
و در ... ابو ... سعدی نیز یعنی خوشه انگوری آمده که هنوز دانه ... ش
نشده باشد و این بیت ... بقول اوست شعر در بیخ

زر و زیوانی بهم ابر ابار دریغ ۞ کرشاد مانی من بود راست چون اسپریغ ۞ و در ادات
الفضلا سیم و تیغ بار نیز بنظر رسیده سناغ در نسخه حلیمی عقیم باشد یعنی نره زن
ناکرده نیز آورده اما شمس فخری گوید یعنی اسب بی زین آورده و گفته سنو
هنگام بخشش ار بگرم رسید تیغ خویش ۞ زر بره جا بزر زره و کلاه دهد سناغ ۞
و در نسخه میرزا ابراهیم نره است یعنی شیر خواره و اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز آمده
اما در رساله حافظ الانسای است نازائیده باشد و مبنای قول اعتماد شیر است سنتنج
بتای مثلثه درشت بوزن ارنج یعنی خیر کار است تماشا نیز و شتون و امثال
آن آمده در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید سنو همچو سرو دم هر که شد آزاد
سر فراز گشاده دست سنتیغ و ابوشکور نیز گوید سنو بد نحمد که گیرد جهان کرد سنتیغ
سر نهد که سنتیغ تو گرد دستیغ و منوچهری نیز گفته سنو تو گفتی که ز سنتیغ کوه سیلی
فرو آید بهار صد من ۞ اما از نسخه های این بیت معنی قله مرکوه مستنبط میشود
و هیچ یک از شعرا بنا معنی نیاورده اند سمارغ در نسخه وفائی نیام هاکه
که از جاهای نمناک روید و آنرا اشتر از زبان هم کل گویند و در صحاح نیز روییدنی را
میتوان خورد و النهان کبیر آنیستون خورد کمیت دارد و در تحفه آمده که آنرا
بتازی کماة خوانند و به فرس کارس در عجم و خایه دیس نیز گویند و باد
پایان کلاه دیوان خوانند و از جاهای نمناک و از دیوارها روید
[illegible] آلوی بزرگ باشد و لهذا خایه دیس گویند کردیس مانند بود یعنی

خایه

خایه باشد و در شرفنامه گوید که شیره آن جلای بصر دهد و آنرا زمارو غ
نیز گویند و عوام چتر مار گویند استاد منجیک گوید در هجو سنو یاوه طمری کرده
بیار ناحجت ۞ تو مره بر دو شاخ شد کلاه سماروغ ۞ اما در رساله ابو حفص سغدی
یعنی خاک شوره آمده و این بیت عنصری تمسک شده که سنو کجا بی جسم دارم
بر نجات ۞ گل و لاله مرو یا ز سماروغ ۞ سیج بمعنی نیکو و خوب باشد
استاد عنصری گوید سنو برفکن برقع از لاله زنگار سیج ۞ تا برآید آفتاب از
زیر میغ ۞ سنج بفتح پوشش خانه را گویند سنبج بکسر سین و بعد از سین
بای ... مانند رسن باشد و مترشح صاحب مؤید الفضلا بکسرتین و بعضی
بضم نیز گفته اند سه سال باشد که حالا سرو میگویند و در شرفنامه یعنی درد کلو
آمده که از سرو باشد مع الفاظ سیجوق و سلق بد کلان پادشاهان سلجوقی
سنجق علم باشد ظهیر گوید سنو تا کرده زبانه سنجق سلطان دولت عیرد زبان
و دیگر نهاده ۞ و در نسخه میرزا سنجوق نیز بالجا سعنیت دیده و لغت ترکی
گرفته نیز آورده اما در ادات الفضلا سنجق بفتح سین و ضم جیم بمعنی علم شد
آمده و سپاه سواق بفتح سین و سکون غین کوزه کوزه دار حواله حیض و
سفالین و کاسه را نیز گویند و این لغظ ترکیست شاعر گوید سنو زر و نقره گرفت
کلکسیاتی شراب برده سواق التین افق کنا یا قوت ناب دردی مع الحاف
اتنا زی سنیاک بتای ترشت بوزن سفاک شاخ تازه نازک کردن

٣٩٣

درخت بجهد شاه گوید شعر آسمان خیره دار نیم دو پای کاسه و تیغ آلا
خیمه ستاک بین دشمن تو ستاک و در شرفنامه یعنی شاخ نو که از شاخ دیگر بیرون آید و انوری گوید
در شش مزه باشد او آرده و گفته که آنرا خورده ستاک و ستاک نیز گویند اما
از اشعار استادان مطلق شاخ معلوم میشود و حکیم ازرقی نیز فرماید شعر
بار دهد بوستان گلبن با برگ و باره افسر زرین بر آرد ابر مروارید بار
ستانک مصغر ستک و نام غله نیز باشد و نیز شبنم و عنکبوت گویند و شاه گوید
شعر بر دیباچه ز اوراق سنبل و گل نهفته آفتاب از شبنم ستانک ستایه [illegible] بفتح
خا [illegible] بجهتین [illegible] برای [illegible] بودن مردک نوعی از شوره
گیاه هست ستگ مصغر ستگ نیز نام گیاهیست سندک بفتح سین و دال و ضم
و سکون نون گفته اند و سندل نیز باین معنیست عنصری گوید شعر
بهر قدر پایی رسیده بالا کوزه زرین [illegible] سندل و سندلک سانجک بسکون راء
و فتح خا [illegible] و در نسخه میرزا ابراهیم عطار بسکون حا نظم کرده و گفته
شعر نیم سارنجکی چو در نبرد شد [illegible] دو شد سباره دیبای
تازی و این معنی [illegible] کبوتر باشد و آن کوتر [illegible] گویند سبزک مصغر
سبز و نیز نام [illegible] سپاک و ستپاک
هر دو دیبای فارسی [illegible] اول بوزن [illegible] و دوم بوزن [illegible]

سندل

به فتح باشد

٣٩٤

باشد منصور شیرازی گوید شعر عکس چون عدوی [illegible] دولت تو [illegible]
شفق و صبح سرخاب ستاک سجک بفتح سین و ضم جیم فارسی [illegible] گویند
و دیگر شیر باشد که [illegible] بضم سین و فتح جیم هم باین معنیست سرک
بکسر سین و سکون راء سرخ و سفید را گویند و [illegible] که آنرا [illegible] گویند و بفارسی
سرخه گویند سرمک [illegible] باشد [illegible] که از ظلمات آید [illegible] و دیگران پنهان شوند
و [illegible] از آن چشم [illegible] دیگران [illegible] الوافی شعر چون طفل
دگر [illegible] سرمکی [illegible] سردنگ بفتح سین و دال [illegible]
و سکون دال و او سرزنده بفتح سین و تا و ضم راء شورش و آشوب و غوغا باشد
سرخوند شعر سرک بکسر سین [illegible] باشد سلنگ بضم [illegible] رفتن
ناهموار باشد انوری گوید شعر اسبی چنانکه [illegible] زیر سیاه زرینه [illegible]
سلنگ [illegible] سلیرک [illegible] سوخته [illegible] مردم گیاه باشد
[illegible] سلگ بکسر سین و فتح لام [illegible] واو باشد
در شعر [illegible] آورده و گفته مصغر سلک باشد [illegible] سکک بفتح
سین و کاف فارسی مصغر سک و نیز نام گیاهیست که بار آن کوهی باشد
[illegible] بسیار دارد [illegible] سرگ [illegible] بعد از سین و میم [illegible]
[illegible] همان [illegible] که گذشت یعنی کبوتر سنگرک بفتح سین و سکون

نون و ضم کاف و سنگوبه بوزن تا انبوه مرد و باد در پی دوک باشد سهنگ بضم سین
و سکون نون تا آخر نامی باشد که از بینی بیرون آید در نسخهٔ میرزا سوبک بضم سین
اول و فتح سین دوم تیهو باشد و آن مرغیست بمانند کبک اما از وی خردتر است
و او را غنا شکند و شوند و کوشک نیز گویند سوگک بضم سین و فتح کاف و سوبک
نیز بنظر رسیده که یا کاف لام باشد یعنی زردی که در گذشته و آنرا اسپک نیز
گویند بوزن تیک سه کوهک نام گیاهیست سپیک بکسر سین اول و فتح دوم
کرم گندم خوار باشد و او را [illegible] بنید نیز نام علفی باشد که آنرا اسفناج خوانند
سپیدتاک نام نباتیست که میوهٔ آن بلون سرخ باشد و بجوشش آنرا شراب است
دارد و پوست آنرا دباغان [illegible] و آن خرد دارو نیز گویند و بتوری کرت
آنرا بعجبا خوانند سمک بفتح سین و ضم میم بیمه سری و رعنا باشد که دی الاول
سارگر بفتح را مرغیست خوش آواز و نیز نام سیاهیست و در نسخه مثل
+ بد باشد و بعضی هزار دستان او را مسیدانند شمس فخری گوید شعر
چو فاضل [illegible] سرگرسنه شود • چه بانگ تلنگ بیشتر • چه نغمهٔ [illegible]
و او را ساری و سار نیز گویند سپیک بوزن تیک همان سوسنک که گذشت
یعنی زرد که گشته زاد سپیلک بکسر سین و فتح لام همان سپیک که رقم شد یعنی

سمرکند

کرم گندم خوار است سپیدروک باشد که بر زمین کشند بواسطهٔ قالبها و ریگها و به پیرک نیز
گویند سپرک همان اسپرک که گذشت سلک بفتح سین و میم پرده است از
پرده‌های موسیقی سوک در نسخهٔ رغایم بهمین معنی دارد و اول ماتم باشد حکیم قاآنی گوید
شعر بر سوگ آفتاب وفا زین سپس ابر دارد • پوشیده سیاه و ملک سبز آورد دوم
دوم گوشه که نیز سیم خوشه چه گندم باشد شاکر بخارایی گوید شعر اندام دشمنان
تو از تیرماه کین • مانند سوک خوشه چو باد از دو • و از یناعت چنین معلوم میشود
که سوک در اینجا خوشه باشد اما در تحفه همین معنی ثبت آمده مع الکاف
الفارسی سگر بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب چشم باشد دوم قطرهٔ باران
سیم درختیست که بکلمار سفید دارد و سبزی زند و آنرا آزاد درخت نیز گویند شمس
فخری گوید بعد سر می [illegible] بار شاه از رشته م دست تو اگر • رخ سیاه آمده است زباران
اشکد • عیبش ره بسوی [illegible] گفت • زان همی بار دشمن زدیده سرشک زانکه
گره بدریش از عیبش • بعلی رستی بجای گل زیر سرشک • و بعضی قطرهٔ باران
قاآنی نیز گوید شعر نیفتی بهر آنکوتر و زین ابر یک سرشک • بر گ هزار طرب و
زبان باغ یکی گیاه • و بعضی گل آن درخت را که سفید سبزی مایل است سرشک
گویند و حکیم عنصری گوید شعر رخ زدید نگاشته سرشک و ان سرشکش بعد
تازه سرشک • و در نسخهٔ میرزا ابراهیم فوده آتش در جنبه و درخت ند سرشک است
اینها دو معنی در [illegible] نسخهٔ بنظر نرسیده سپنبرک بفتح سین و ضم با جوج

وستیزه کار دشته باشد و بمعنی خشمناک و درشت و بی آزرم نیز آمده حکیم سنایی
فرماید شعر ز ان انگبین چه در جهان سترگ رهبان خود بود و مرد بزرگ ه
سیر سنگ بود و نیز گف سیمرغ باشد شاعر خیالی گوید شعر و خیال ندیدم
از رخ تو و حکایت شنیدیم از سیر سنگ ه سپید برگ نام گیاهیست که تازیش
بیانیه خوانند سازنده یعنی موافق سپنگ ه مرد معروف و دیو و فکار اعتبار را گویند
انوری گوید شعر نیست سنگم نزد کسی وا سنگم ار روز نامه چو قند بلی و دیگر
بمعنی وزن و گران نیز آید منوچهری گوید شعر ز سنگ سبعه ... سوار ه نیاید
دو الی که باید از سر هنگ و سر هنگ ه هر دو بمعنی پیش رو لشکر باشد مثال
زفاف قاآنی گوید شعر و نیک لو ادنی همه تر پاچ خویش ه سر اهنگ ه گوسفند ...
در کار خویش ه و در تحفه نیز خاصی بر کنند نیز بمعنی سر هنگ ستر گنده ...
... مع بود ... رنگ مردم سیاه باشد ازرقی گوید شعر ... سبب ...
... از چین آرد ه شبه پر دو دم رویدند چین ستر کند ... بود ...
... ها ... بمعنی خیار صحرایی سایه برگ بضم ... فارسی در ...
میوه ... کیاهیست ... که ... خود خواستن ... مع اللالستان
دو معنی دارد یکی میوه وفت و دیگر پسته و فندق و بادام و امثال آن
باشد ... با ... تو منم میوه خوش شیرین ... ه و ایشان ...

چه ... سیچ و سکال بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی
گوید شعر کدام چاره سکالم که با تو در گیرد ه کجا روم که دل من دل از تو برگیرد ه
و دیگر بمعنی کوشیده نیز آمده خاقانی اسیدی گوید از زبان قائل شعر مرا با تو
احسان او بود ... ه یکی هیچ سکال او دوم سپاس کنز از سنگدل بوزن
صدا کبشی باشد ... گوید شعر بوح بر سنگدلی نهادند ه چون گذشته بر
... سیموک بضم سین و ضم حا ... سوگ گذشت سوغان سوغار نیز
باشد ... شعر چون ... زسهم تو خانمان کان ه بیغزره
گرفت ... در ... سوغان سکل بضم سین در تحفه بمعنی ... باشد سادودل
... یعنی خفیف العقل سوکل بضم سین و فتح واو زیر ... را گویند
... خوانند بکسر فا و سین ... سرکل ... معد ...
فارسی بوزن ... چیزیست باشد که اطفال از ریسمان سازند برای بازی
کردن ... المؤید ... بوزن ... شده ... چیزیست بزرگ ... دریا
... سح الیم سوتام بضم سین و بعد از واو ... رفت
بمعنی چیزی ... باشد ... گوید شعر از ... سوتام باشد ...
... تو ... زدم ... تو ... سوتام تام ه و چنین ... گوید ...

بزبان طوسی اندک کوچک را گویند **سیام** بوزن ناکام کوهیست بجانب ماوراء النهر

در حوالی نخشب که مقنع ماهی ساخته بود از چاهی که در آن کوه واقعست می نمود

نشانستی رودکی گوید **شعر** نه ماه سیام ز ماه فلک ۝ کز آن نیست علامت و آن

نشانکار ۝ و آن ماه را نخشب و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند **سیتیم** بفتح سین و

تای قرشت واضح بود که [illegible] آمده باشد و خون در آن [illegible] باشد و آنرا

استیم بزیاده همزه نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** بستم [illegible] ریم ریزد خصم ۝

کشت چشم عدو [illegible] سیتیم ۝ و در نسخه بعضی خونی آورده که در جراحت [illegible] شود

شاه ناصر خسرو گوید **بیت** از دروغ تست جانت در تیغ ۝ در [illegible] ریشت

پر سیتیم ۝ و در نسخه ابو حفص سغدی نیز با بای [illegible] آمده چنانکه رودکی گوید **شعر**

کفت [illegible] آزم [illegible] تو ۝ خود بیا [illegible] سیتیم از ریش تو ۝ و در نسخه میرزا

بمعنی واضحی باشد که از سرا [illegible] **سطم** بضم سین [illegible] دیگر خانه که در زیر زمین

کنند [illegible] و [illegible] مسافران [illegible] شمس فخری گوید **شعر** [illegible]

در جهان [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند **سپرم** بکسر سین

و فتح بای فارسی و رای مهمله در تحفه بمعنی [illegible] آورده اما در نسخه [illegible]

مسطور است که ریحان را بپارسی سپرم گویند و شاه سپرم آن ریحان را گویند که برگ

آن خرد

آن خرد باشد و نبات بغایت خوشبو باشد **سام** [illegible] بر وزن [illegible]

باشد و در نسخه [illegible] سامت آب باشد مطلق [illegible] گوید **شعر**

از دم [illegible] اطفال [illegible] ۝ بس دیبا [illegible] تمام

تمامت ۝ و آنرا استام نیز گویند **سام** [illegible] و دیگر [illegible] مولانا قطب الدین

علامه در شرح قانون آورده که البرسام [illegible] الکلمتین [illegible]

والسام [illegible] **سپهدم** [illegible]

دال [illegible] گویند [illegible]

[illegible] **سرم** بفتح سین و سکون رای مهمله [illegible] دارد

و آنرا [illegible] گویند بفتح سین و میم و سکون رای مهمله

سنگلم بکاف فارسی بوزن [illegible] جانوریست پرنده

[illegible] **سلم** [illegible] و در نسخه میرزا

بمعنی [illegible] گویند **سیرغم** بکسر سین و فتح [illegible] فارسی

و غین معجمه [illegible] شاعر [illegible]

[illegible] گوید **شعر** [illegible] ۝ [illegible]

و شاه ناصر خسرو [illegible] آورده [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] ۝ [illegible] **سیلم** بکسر سین و سکون

لام [illegible] گویند **ستم**

ترس ایم باشد شناخت شیخ نظامی گوید شعر در آمد چو صبح آب دیده که بود
آن سپیده از خواب دیده سر و کلیم کلی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد
که یکی سر در کنار دیگری نهند و دیگران جابجا بدل کنند و هر کدام که در نوشته رفته
سر در جا پنهان کند بعد از آن هر که سر در کنار نهاده بود برخیزد هر یک را بگوید
که کیست و هر که چنان بود نام هر کدام را درست بگوید او را بجای خود برده سر او را
در کنار بنهد و اگر خلاف کند و درست نگوید آن شخص را بر دوش گیرد و بجای که رفته
شده باشد برود سیم تیغ سینا و پای علی چوبها باشد که بزرگان به دو طرف
بندند و آنرا بر سیان بر گردن گاو بندند و جنع آن چوبها باشد که بر گردن گاو بندند
و آنرا جو نیز گویند سمع الشون سامان نام تخت گروه آل سامان منسوب بدو و دیگر اندازه و نشانه
کار باشد استاد کسایی گوید شعر بجمعه و دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان با نهاد و سامان نبود و دیگر ترتیب اسباب و آرایش نیز باشد
و در تمد بعض آرام و اندازه کار و نشان نگاه در نشانه شیخ نظامی
فرماید در نقش شیرین بالای سرو شعر سیان پرستیده تو شکل عدلان تو شده داده بد
سامان آب داده سترده برای سعید و سیم بود تا تیروان با قوت سرخ باشد
و دو یرحق شمار انیز گویند ستودان تابوت و ان معبد بوزنان گبر دان
گورستان گبران باشد ابن الحکیم گوید شعر شدم بر جمله کاوس ساد پای قمر عارت
زنگ خانه و دان سا ستودانی سمیدا بوزنان و مییدان در گفته

یعنی بوبیدن باشد سرکش آن سرودها که باربد پیش خسرو پرویز خواند و آن سی لحن و مقام
خواستی و هر ستایی از نامی بود که همه لحنهای ایشان و دیگر هم شد در تمام خود هر یکی
ذکر شده اما او لحن بود که مجموع در یکجا نوشته شود و آنها این است ۱ آرایش
خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ تخت طاقدیس ۵ باغ شیرین ۶
حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان
۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵
قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج
۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک
۲۴ مشکمالی ۲۵ مهرگانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده
۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگانی سپد جیها تباهای میوه و کنفور بود که بر درخت
مانده باشد شمس فخری گوید شعر خسرو شاه را در باغ امید نمانده ست از ثمر
غیر از سپید چینی سپیدستا بنای تازی بر سینه و نیز بعد بود تا میوه آن
اسفیولا باشد ربولا برد قطوا گویند ادات الادوات سپیستن بوزن
زیستن سفید شدن باشد در شرفنامه و ادات الفضلا ستان فسان باشد
یعنی سنگی که کارد و آن تیز کنند دقیقی گوید شعر خورشید تیغ تیز تر آب سپید فرخ
که تیره گرد و ستان کند و دیگر به معنی رسم و عادت نیز آمده انوری گوید شعر

از بیرت و سیان رسم ملوک بوده آید ما حصل تنو لکنده چنین بیر شاساند!
ساریان تهدیب درخونه شا و گوید شعر بسی خسرو نامور پیش از این ● شده تند
از سارها و ساریان مسیان و مسی هر دو صحو بشد از تحفه دفتنه کراو را
بر سیان نیز گویند شاه ناصر فرماید شعر کمو سرش از فضل خداوند تباه باد ● و داکنند
آتش و انقلاب سپاهیش مرد باد و حسرتیا معروف شاله نشایجان فرماید ● سرد شستی
کوهها نا نیم سیاه ● چو کوه ان گر زیر افتاده ● و سرو دن بعنی بر ادن نیز آمده و
نتاج بشد سیاهان برای سعلد و بمن تاریک بادیای چلی بوز لا بد نامان و ستاره ای
نمیس کلا کوید شعر مرا انیم کره هم آب را لا خود پدید باد ● برای درهم و دینار
و طاق در بیابان ● و بمعنی کلاه از زره و روز و ب بر سر نهند نیز آمده شاله نشاه گوید
نیزه ان و درع ما بسی تن دولت ● زیر پاش بجستی زه نعمو ● سقران بفتح سین و را
استخوان بشد شعر چیزی گوید در تعریف دلا انگور ● اندر شکست جست یکی بشد
و سیه او ال ● دوان بدیر او ال او را ز بیاره منحوانست ● سکاتین بفتح یا و کسر کاف
فارسی ساه و سیاه گویند بستان شعر ببیند را آمد و اما بسر او ما دوست ● نی اندر
سرو ساکتین بدر شت ● مشموره بفتح سین و ضم خا نیز بشد سمور ● بفتح سین و دال
و ضم و سکون را اهمله سرودن بشد شماه بفتح سین هست و هفتم روز از ماه
گویند کذا فی الادات ● سکیتیا بفتح سین اول و سکون کاف فارسی و سین دوم

وکسر یا فارسی

و سر بانار سیاه ما مع سکنکر دو کذشت یعنی سیستان ایضا مر سامان بکسر یا بمعنی
سپید باد نیز بهم ها ما رفت کر خوار او بود و زنبار و دختر بید را و سرو عالم نماد و ساسان
بیان از نسل او بیند کذا فی الموید و در احوال حسینی و ادات الفضلا ساسان
بمعنی گدا هم آمده سایش بمعنی سالها باشد ابو شکور گوید شعر برو تا نرو شد نیز
سایبان ● نمره منش از بهر چار داده احسان ● شبیان جرا و مکافات بشد و سیان
در شنه نیز ابمعنی سال و هم آمد سایبوی ثمره رفص که کوهها بشد ساکو جای که
سرو بسیار بشد و نیز نام نواحی المنی بشد از جمله محلهای بار و بدیع رطابی فرماید
در تعریف بار بو شعر چو به دستان او بر و دستان کد شبی ● صبا ساسانی لبیر و دستان
کهفتی ● ستلاطیر و ستلاطین سترلاط بشد و جاز نحچوانی را نیز گویند کذا فی
الادات و در قاموس مسطورست ستلاطون نام شهریست در روم که ستلاط
منسوبست بان اما از لبیات است و ان بعنی نوعی از الوان طایر بشیو و
چنانچه رشید وطواط گوید شعر چه از حدیقه منبان ای حج ستلاطون ● نه ههنه رشت
علامت چیز آمیزگون ● و جمال عبد الرزاق نیز گوید شعر نه کله بند و شام ارجرید
عا ریانگ ● نه حله پوشند صبح ابریشم ستلاطون ● و بخاطر میرسد که کبود بشد
چه در اصل ستلاطون بوده کاف را اندوخته اند ستلاطون شده و در قدیم رنگ
ستلاط منحصر در کبود بوده سکنیزیا بفتح سین و کاف و سکون نون تراشیده
گندیده و سرشیده و آواز بلند کردن ● سکیزیدن بکاف فارسی تازی و دال مهمله

بوزن ستیزیدن برجستن باشد **برغوان** جا عمی قالبید شبانت
نیز شبانش حکیم خاقانی گوید **شعر** یک نقطه از آن سیه سواد از پرسنگ
سم آیینه بینی آرم ها تا **سمن** گیت سینه خوشبو **سمنا** آنچه تنگ گران از برد
دآهن تیرتیب دهند سیاه کردن بوم را خاقانی گوید **شعر** این خاهی کون
زچون خار یم آهنم با لوده و سوخت شد سیاهی پوشش از آه دل درد امن **سمنان**
نام شهری از توران فردوسی گوید **شعر** گرفت چون با یکی اشتافت سراسر
سوی سمنان شتافت و حسینی ذاتی گوید که حالا آن شهر دارام بود را گویند
سوهن در شوش فارسی سوهان باشد **سوهی** بواو بوزن کمین اهرآهن
سنگ باشد لوی المویه **سوهیان** بیای سیم بوزن گوفیان سرنا باشد دیگر
را گیر بجویند گرانی الادات مثال معنی اول حضرت العرش نشاپور را گوید
شعر ای سحارا دل به دستگاهت ۰ ای دار جان راکه بهتا سوی نیت ۰
دیگر معنی از دماغ الفیم آمده مثالش کمال اسمعیل گوید **شعر** عاقبت
بل شا نخیش پر خاش ۰ از خلقتها تا سوی یا برد اشت **سیلان** بفتح سین نام
ولایتی که زد و اوجینی اعلا ازآن آرند و دیگر جنسی از عود شب باشد **سانه** بوزن
باریدن معنی ساختن و راست کردن و در خورآمدن **سوختن** پیاپی جان

بوزن فروختن چیزیا را در چیزی نهفتن فرو بردن **سجیده** بجیم تازی
و دال مهمله بوزن کشیدن ترمال کت شدن **سغنن** سوراخ کردن
و در شوش فارسی بمعنی تراویدن نیز آمده **سقیبه** بقاف و سین دوم نیز
مهمله بوزن پروین نام ولایتی است خسرو شیرین طرف وراز **سقین**
تا تر فند شوشتگاه و در کاشش گریند **سادونا** بلبر و اسید که به زینه در آن نشینه
سترده زنگ عقیم باشد حکیم خاقانی گوید **شعر** دلم آستین و اسند آمد
گر شد ماه در روز لیسترون **سخانیده** بجیم تازی بوزن رمانیده معنی سرد کردن باشد
سجانیدن بکسر همزه شد **سرشکوه** **در شکوه** هر دو بکسر سین و دال و سکون شین اول
دیگر کاف فارسی و دوم فتح کاف بر آه عروس باشد که آنرا کله نیز گویند و
خواهم آمد **سرغین** بر ان مهمله و غین معجمه بوزن پروین و بکسر سین نیز بنظر رسیده نام
نرگس باشد که نرمانیز گویند شتاب **شعر** بر آمد فرو شید کر نرمان ۰ دم تا
نرگس رعین بهندی درای **سنگ شکن** نام علفی باشد **سوره** بیضه سوی که بتازی
بیت اجانس گویند شبانش استاد جلالی فرماید **شعر** شبا راه ما به کریه و
شوید سر نویش گوید بگیسوان شوید **سیر شباتند** ی باشد که فرزند از زنده
اسپغبر آنند که آن زن باشد که بر سر آتشی دهند بزند **سیمیده** بوزن
ستیزیدن باشد شبانش شاگردی را گوید **شعر** با آن کسی که چاکر

زردانی

ستیهندیت مایه البیت ستانون بفتح سین استادن و گرفتن باشد
شیخ نظامی فرماید ستو نه بجسته خبر دارد نه زدادن • نه انگشت کسی پذیرفت
از ستادن • و بکسر سین یعنی استادن باشد ستیغن نشانهای فرقت بود
چو بسیار نام ولایتیست مشکبیز از ترکستان زمین و منسوب بخوبانست ...
و سین ... نیز ... فریدون نام برادر شاه فلقواط بود دقیقی گوید
ستو سلیسوان شرفرخ افرخ نشی بود • نلتر المرشد البرادرش بود ستاخ یعنی
برشت باز تا ده خانش النورا گوید شغو از زلتر زحل و جهان خاک بخشید • نیز هم
نشانه سند نمونه را دستان را • و دیگر نشانه را گویند و در رساله جین زیاب
یعنی با جبر و طاقت بر آمده ستادن آنچه ریخته از آهن چون سوهان بران زنند و ستان
نیز گویند سپندان بیان فارسی بوزن نامردان تخم قرمل باشد امیرخسرو گوید شعر
چنانکه شد حوضه در تن جهان شد کوفته در صف • که زخستانش اهرمن رفت
و سنه آتش سپند ما • و حکیم خاقانی نیز فرماید سپو برکرزنند ان نشانش ادب
که ابر تخم سپندان ما سپردن بفتح سین و بای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پا
پامال کردن باشد و در ادات الفضلا بضم سین و بمعنی تسلیم کردن و در نسخه بفتحتین
و بفتح بار رفتن باشد و بس سنگبین سکنجبین باشد و آن مرکب است
از سرکه دیگر که است و انگبین او را سرکنگبین و سکنجبین نیز گویند چنانکه مولانا

روحی گوید سنو از قضا سرکنگبین صفرا فزود • روغن بادام خشکی
مینمود و سپیدن گسستن باشد و بر تقریر دوم آمده و در فرهنگ نیز اطلاق کنند
و بمعنی برالایعنی سخن گویند الواو مسکو بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی را
که بدان خرمن را باد دهند و پاک کنند و آنرا ... نیز گویند ستغند بضم
سین و دال مهمله و سکون عین معجمه نوع از طعام باشد شتو بفتح سین
و خین معجمه با نمطاس باشد که آنرا الوید سپاو یعنی سپیرکان را چهارم گاو
شاخ
سازند و شکال آن را تیز چهار ساو باج و خراج و دیگر زر خود را نیز گویند
شتر ... و بعضی گویند سو آسیا پادشاه باشد که چین و روم برآشکند
شاهان
سوی در بند کالش ساو • اعظم جلال الدین دوی انگه بر نکشند بایران علویت
از سیم ساو سمو بضم سین و بیم تره دشتی بود که ... بسینو کرده خوش
باشد که تره بخش بستو ده است سنو بضم را در شهپر باشد تشنه شمس
گوید سنو نه خورشید بگرد دو ... همکیم ... سوه سخنی
بضم سین ... حب ... ازان انگه ازیج واو دیده و خفقه
بکرده باشد ... نشانش بجاق الطعم گویند شو

پیش سخن گو که عبارت از بسته او . نتوان گفت که زتاج غمال دارد .

سکالیده بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در اندیشه گذشته باشد از نان و غیره

سرو معروف و آن سه قسم باشد سرو ناز که شاخهای آن متمایل به یک طرف باشد

و سرو آزاد که شاخهای آن راست رسته باشند و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد

و نیز نام پادشاه یمن که دختران او را پسران فریدون بودند نام او سرو . خود ...

دل با کرم سپاه ... سر دیگ سنه بفتح معروف و آن خلل علاج ...

از گندم کشته سبز شده ... و از ... عبارت سره بضم سین در ...

بشمار از حیوانات باشد حکیم ازرقی گوید شعر ز نور تابش خورشید ...

سرون آهوان دشتی چو آتشین صلحان . و در نسخه ... بمعنی دروغ و کذب

نیز آمده اما او در ... قبول نشود است سکاره بضم سین و را مهمله ...

کو ... انگشت افکنند و بعضی ازرا کاج خوانند سیم الفار بضم سین و فتح

... [illegible] ... تکلف ... فرستند ... گوید شعر

... [illegible] ... بشند ... یعنی ... کرده باشد

... [illegible] ... گوید شعر و فتیم ... باشد . و در ... باشند

دو رشته ... حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند نیز آمده و در مؤید سطور است که رشته

بفتح سین ... درهم ... سیمین حلقه زرین و سیمین

که در گوش کنند ... کرده باشند نیز بعضی از ... بنات سبز و بعضی ... نیز

آمده ... ضعیف ... در معنی ... نوشته شد قول ... نیز

که از اشعار استادان ... تکلف ... فرستند ... شود ... آنکه

... سخن ... انگور ... شعر و ... باشد . چنین ...

... سنبده ... بکسر سین و سکون نون و دال نیز

... سکانو بکاف ... لغت ... باشد

... شعر ... اهلان آن

... کرده . ... طرب ... کنند . از ...

سنه بفتح سین و نون ... و سمت باشد ... گوید شعر ...

... دشمن ... سرداده ... و دال مهملتین و واو ...

... سارونه ... یعنی درخت انگور سکرنه

بضم سین و کاف فارسی و سکون را ... بفتح همان ... یعنی ...

... سکانه بضم سین و فتح شین ... همین ... که ... شده

سکرنه بکسر سین و کاف ... و فتح دال همان ... آمده که گویند سکیله

... همان ... کند ... سنجه ... بوزن

سنجه ... سنگ که ... درم و ... و غیره و نیز نام دیو ... مانند ...

کذا فی المؤید **سوند** بفتح سین و عین مهمله آن مرسوم که نویسندگان از فارسیان از غنیمت خود
دهند کذا فی ادات الفضلا **سچنه** بکسر سین و ضم جیم فارسی و فتح نون مهمله و نون صنوبر باشد
و بعضی مرغ شکاری را گویند **سپید** بر وزن سپید کلاه کلاه و آهوی وحشی را گویند **سپرده** در انعام شیخ ابو
هم فسیله هزار درهم سپید **سکاله** بضم سین و فتح لام فعلنه گویند شش گویند **سخنه**
برای رشته نعمت سکنیده است و زمانه مرهم خوب از سکاد بر وزن الملهاه باشد که از جاده
بستاند **ستی** بر وزن کرده **سستر** بضم سین تا سه روز بطنی برا مانده و عا شده و تنگ آمده باشد
شتابان اول شیخ سعدی گوید **سنو** بار سنگین یا ده چند رود که نقل سستی شد لختی تا شود جسم
خواهی لاغر لاغری مرده باشد از سستی شتابان دو تن اخر که گوید **سنجید** سست شد جانم از آن با زوافت
دل خود شنیده از دست استیاف **سشتبه** بر وزن شکوفه بشنیف و قول او رفت در شعر و طاعی
مرد دیر و قول او باز رود باشد فردوسی گوید منوچهر قول او **ستا** ز ایرانیان هر که هم برخواهد دیر دست به بر نگاه
رود شعر بعمل کار پیش آمده **سوخند** سوس باشد به یاده که کذا فی التحفه **سپاده** بکسر سین و سکون یای اول
و بیم و فتح دال بمعنی شکیفت رحیق از شابید **سیند** همان کشند لغه که گذشت و انداستند
گویند **شیخه** نقلش شعر و تخلص باشد استاد عنصری گوید **شعر** بنام دکنیت آراسته باد **ستا**
شعر و خطبه بر تو **سپاس** لطف باشد ابو شکور گوید **شعر** از آنکه سپاسکه یکرد تمنداشتم بود
بسیار سپاس داشتم **و** و در شعر فیر اینچنین نیست بر کسی نهاده آمده **سپودن** بفتح سین و تای زدن
و ضم بای فارسی یعنی فرو اندرون کرده و فرو نشانده **و** هند استاد گوید **شعر** دل بجان بر نهاد گشتاسپ
نقش فرو اندر درون بسپوده **بقیه** بضم و فتح سین نشیبیده و در ذکر کرده باشد نشان شهنشاه
نظامی گوید **شعر** سخن بالکی کذا تاج دولت گوید **و** گویی سخته المانت گوید **سیخ** بفتح سین و جیم
انگبیر کرده حیف باشد که صوت لای دارد کذا فی التحفه و در مؤید بمعنی مانده آمده است و اما مسخ ساله

فی الاسامی پیوان باشد تنبه بیست که در بهار پیدا آید و در کنجکی که بخورد مجبه باشد بر آنانشد
رفتنی آن سبزه باشد که در میان آب روید و بسوی ملاح آمده مانند و آن **سخن** خز گویند زیرا
که بیخ ندو که باشد در میان آن پنهان شود و آن را آبری عربی گویند بفتح غین مهمله
و سکون را و **سعادا** فوتش خادمی و آن که آن سبزه در آن روید و مسمی گویند **سونج**
بنون و سین فارسی بر وزن سوخته شوخته باشد شاخی چنگ گوید **سه** یک شوکه از خوان
تو خورد آن سکین **و** یکی سوخته شاخی تو و شکی تو گمشود نا **سنده** بر وزن رده و هم در
زمین ماکر و زرقی مسلط است و تو بیش سندی باشد شاخی حکیم فردوسی گوید
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد **و** سنده نام آن جشن فرخنده کرد **و** در شتابه تقسیم آبها
در یا آن یزد مسطور است که آن روز را جدو و سده می گویند یکی آنکه آن تا روز نهود
تا روز و یکی و شب باشد دوم آنکه در آن روز عدد فرزندان ابو البشر تمام گشته و بعضی بر آنند که حضرت
ابو البشر آدم صفی الله علیه السلم بعدد سیده بود عدد آنها در تقدیم **سپینی** در تو هشته
اند **سکاده** بتای مثناة فوقانی و او بر وزن شاده عروجیت باشد **سع** انگیزه دارد بر آن تو هم در شناد
سپیره بیا بیا فارسی و جیم تازی بر وزن بحوه گنگ فراب باشد کذا فی المؤید **سپید**
دو مج باشد شانش فردوسی گوید **شعر** سپیده چو در ما روشن و کوس **و** بهر سو دو با لشکر
آرای طوس فر سپید آب که زنان بر روی کنند **زیبا** بکسر سین و رای مهمله ملاقت باشد
که رشاوان بر آن نشینند کذا فی المؤید **سکب** بکاف و بای فارسی بر وزن نحو بنام طعامیت
و بعضی روغن با گوشت آمیخته نیز باشد **سپیده** بر وزن سپیده سافته وار آکسته باشد

۴۰۹

ساماکچه بمیم و کاف تازی و جیم فارسی بوزن تاماجه سپید [illegible] زنان باشد و در شرفنامه
گوید که آنرا اغماکره با چوبها که دختران [illegible] بازیچه [illegible] سامه بوزن نامه سوگند
و عهد باشد [illegible] شعر ز تیغ [illegible] رساند [illegible] رقیب [illegible] بار
اندرین ساره [illegible] ساده ریزه زرد [illegible] نام [illegible] کشت
سپاره [illegible] تازی [illegible] سازند [illegible] کردن
کار [illegible] سبوسه [illegible] نام [illegible] باشد [illegible]
بمعنی ریزه [illegible] چوب [illegible] سپید [illegible]
از [illegible] ستاره
بفتح سین و [illegible] نصب کنند مثال این معنی حکیم خاقانی گوید
شعر [illegible] ستاره [illegible]
گویند [illegible] آستان [illegible] باشد [illegible] و در شرفنامه
بکسر سین بمعنی آن رباب باشد [illegible] خاقانی فرماید شعر [illegible]
ارواح خوانده سوره نور [illegible] ستاره [illegible] ستاره [illegible] سپیده [illegible]
[illegible] باشد یعنی ستیزه و ستنبه [illegible] ستیزه کردن باشد مثالش نظیری گوید
شعر [illegible] زرد جامه خواستی [illegible] مطبخ [illegible]
و در شرفنامه [illegible] ضعیف نیز آمده و در [illegible] بکسر سین و فتح تا آمده
[illegible] سته بکسر سین و تشدید تای مفتوح [illegible] گذشته بود

۴۱۰

و آنرا شبانه و شستی نیز گویند سنبله [illegible] و در شرفنامه [illegible] باشد سرخاره
[illegible] اول [illegible] بوزن [illegible] و در تحفه [illegible] بمعنی [illegible]
باشد که زنان [illegible] نشوند [illegible] و در شرفنامه [illegible] باشد که زنان [illegible]
خارند و اینجا بیت علاء المعانی موید [illegible] شعر [illegible] خاطرم [illegible] گاه [illegible]
[illegible] من [illegible] سرخاره [illegible] بیرون نام قریه ایست از قرای فارس
[illegible] سره بفتحتین [illegible] و علاء [illegible]
[illegible] شعر [illegible] الفضلا
بمعنی [illegible] آمده سرکیه [illegible] جیم فارسی بوزن [illegible] باشد
[illegible] گویند [illegible] و در تحفه [illegible] آمده بمعنی [illegible]
[illegible] سعده [illegible] باشد سکنه [illegible] سین و فتح
کاف و نون [illegible] سکنه [illegible] گویند مثالش حکیم سنائی
فرماید شعر [illegible] سوخته و دیگر
آنچه آتش [illegible] گویند [illegible] گویند شیخ سعدی گوید شعر
[illegible] سوخته [illegible] افروخته [illegible]
[illegible] شعر [illegible] سوخته [illegible]
افروخته و در ادات الفضلا بمعنی [illegible] سکره بضم
سین و سکون کاف و فتح [illegible] باشد و در شرفنامه بفتح کاف و تشدید

وتشنه بدانیز آمده فیمابیش از فرهنگ جهانگیری گوید شعر زنقش بند ضمیر تو با پر و بال یابد خرسگوی ... مصوران

بیار ساکاره همان ساکار که گذشت یعنی سبوکش بیجانه و بمعنی مطلق خر کارها

آورده حکیم سنایی در کنز شعر از اینکه بگذشت آن خیس ناکوشش و بعضی ماه گذشته رهی

و زهره ساکاره در رشت سکانه بیم بوزن زمانه بلید بی‌جنان را گویند سولم بضم سین و فتح

لام مطلق سوراخ باشد و بر خصوص اطلاق میکنند و در سوید بمعنی سوراخ فرج زنان آمده

اما از فرهنگ این بیت حکیم عجوبه که مصرع اول معلوم میشود بمعنی دوم نیز اطلاق توان کرد

چنانم علم حیران در آن دو گنبد سیمین که بینیاب از گدان فرو دیده در آن سوده

سوسیه بواو و سین دوم نیز مهمله بوزن ناهیه قوس قزح باشد سوسبه بضم سین

اول و فتح دوم همان کسیسکه مرقوم یعنی کرم گندم خوار سیوخنه بیای حطی و خای معجمه

و تای قرشت بوزن فرو خفته گیاهی باشد نرم که جهواره در آب روید و آن را ایی خف

و در زیر چیاچ کنند ندا الادات ستینه ببای از سین تای قرشت بوزن ابر چینه

بمعنی ستیزه کننده باشد سروش همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل خصوصا و ملایکه

عموما سکرکر بضم سین و کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم ... که از لاده و سار فرکو

سنبه بنون و بای تازی زنبور سیاه و خرمگس یعنی انگور باشد که ذات العومه ریح اشمار

گرده سکانه بکاف فارسی و نون بوزن شادانه پرنده ایست خرد که تازیش صعوه گویند

سکنه بوزن تنگه خار پشتی باشد که خارها از پشت خود بر مردم زند و او را ... عمود ...

و کوله نیز گویند شاعر ... گوید شعر تو این بد سوی یاری چون خارپشت کیل سکنه خوانند دو ... گوید

نامرز با خراسان تمام شد در کوش ... خوانند و لیکن بنام سوژه بضم سین و فتح زای فارسی

وسوجه ... زا جیم باشد خشک جامه بران دوزند شاعر شیخ نظامی فرماید شعر

بیند دگر گشته زتو دانشی خشک سوزه پیراهنش سیجه بفتح سین ... جیم فارسی

و سکون خا و بر ه نارسیده باشد که آنرا کلک نیز گویند عبدالرحمن انصاری قدس سره فرماید

در مقالات خود که شعر هرکه در آن بجود یاسینه ... یزدان عهد دست که در آن جود

بیت سیوه یزدان ... سبروده بفتح سین و بای فارسی و دال مهمله پامال کرده و بیا گوفته

باشد سجه بسیم و جیم بوزن غنچه نقش و غاز باشد که ... گیزه بربزین کننده باشد در بیان آنجا

برای عربیان و بیابان ... سیم نیز گویند سترده یعنی محو کرده شده شاعر حکیم

انوری گوید شعر اگر ... ستوده شود نه توان کسی که ستوده ثبت محو و ثبات شد

سراسیمه یعنی متحیر و مدهوش شاعر خسروی گوید شعر دلم ... سراسیمه شد نه ...

واقف بدو ... شد سابحه بضم ... و فتح جیم همان سلاسطره سلاد بوزن ... درشتر قتاه ... باشد

که آنرا ... گفته و نیز گویند و بمعنی جا در ... در میان نهند و ... بر اندازند

دستاره نیز گویند هم آوره شاعر حکیم فردوسی گوید شعر زهر باره ... برگرفت بر ... سرود

بر برگرفت سرپوش سرپوش باشد چون جا در طبق پوشش سرخه بضم سین و سکون رای

مهمله و فتح خای ... نوعی از علت ... که ... باشد ... سرخچه و سرخ جو

نیز گویند سرزیره ... همان ... خوشبو سغنه بضم سین و فتح غین و نون و سکون

لام مهمله همان سغرگذشت سلمچه کاهو ... سگیزه بیژه ... سنور ... یعنی سنور ... جهنده

سله بفتح سین و تشدید لام در شرفنامه زنبیل و سبدی باشد که در او دانه کنند [illegible]
شیخ نظامی فرماید شعر زین سبد اول بچین بر کره توانگری از سپیده تا سر رود در کلام اکابر
سطل سبد نیز بنظر رسیده سلیکی زاده باشد یعنی ملکوک ستاره مستانه باشد اثیر اخسیکتی فرماید
شعر زهی رسیده ز بام تو سجده گاه فلک همی بود نقش ستاره از ماه بر سلکی سبز بوزن [illegible]
که بسیار آب خیزد کنند و بعضی گویند نیز بآن کار کنند سبو سفید و بخیل را گویند [illegible]
خواجه حافظ گوید شعر بگذر از خانه گردون بدر و نان مطلب کین سیه کاسه [illegible] برو د
سراچه یعنی خانه مختصر و کوچک خاقانی حکیم خاقانی گوید شعر از بنای سراچه آفاق
با رعونت [illegible] سبزه بفتح سین و زای تازی [illegible] ریحانی باشد
که از [illegible] کار زیادت یابند و آنرا [illegible] بلکه با گوشت [illegible] و بکنار رسند
و آنرا چیله نیز گویند و بعضی نانه نیز گویند سپرده خلی باشد برای [illegible] زمین کشند [illegible]
نیز گویند ساخچه بسیم و خای تازی و جیم فارسی بوزن شناخته [illegible] مرقوم یعنی
سینه بند زنانه ساخچه نیز گویند بوزن سراچه سکرنده [illegible] بوزن شکرخنده
یعنی اسب [illegible] سراوه بفتح سین اول و دوم [illegible] سرداو قوس قزح
باشد سکیزه بکاف [illegible] بوزن شنیزه جست و خیز باشد مولوی المعنوی
ع بر سر عیسی نهاده تنگ باده [illegible] سکیزه می کند در مرغزار [illegible]
[illegible] بفتح سین و کسر [illegible] در تنور آهن باشد [illegible]
ابوشکور گوید شعر زمین [illegible] آب [illegible]

سنی آورده بفتح سین و نون و بالی در قافیه کرده و گفته شعر آب در طلب [illegible]
[illegible] است از [illegible] سپیلی بوزن [illegible] نام شراب است [illegible]
[illegible] گویند سپیلی [illegible] شراب است که [illegible] خوشانیده باشند [illegible]
[illegible] شده و در اصل [illegible] بوده [illegible] اند [illegible] شده و [illegible] خوانند
ساباط اسم [illegible] سیاه [illegible] سپنج [illegible] باشد
[illegible] گوید شعر [illegible] که [illegible]
[illegible] آهن [illegible] گویند [illegible] سلیوه بکاف [illegible] بوزن
[illegible] وقت [illegible] و [illegible]
آورده سروهی یکی از اقسام [illegible] و سرود [illegible] نام [illegible] شمال [illegible]
گوید شعر [illegible] سرو سهی [illegible] بلبل [illegible] کل [illegible] قاموس [illegible]
نام [illegible] ستیهنده [illegible] ستیزه باشد [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] ستیز [illegible] سنگل
[illegible] سیمین [illegible] طپیدن [illegible]
[illegible] گوید سگلاب [illegible] باشد [illegible] گویند بفتح قاف [illegible]
[illegible] ساتکین و ساتگین هر دو قدح باشد [illegible] شیخ سعدی گوید
ع [illegible] ساتکین [illegible] کوید شعر

چون میخوردم بیاکلفتی باده او خوردم • و نزد یاد او نباشد خالی مرا ضمیر • و در نسخه میرزا است ساکی
و سالکی آمده سازوارکی سازگار را باشد ساسیلی در ادات الفضلا و مؤید
در شه و فنا یعنی طابق آمده و قضیب است که از آن قبا کنند و این شعر حکیم خاقانی مؤید
قول اثبات است شعر از بین رشتی سما علیا ایام • از بیخ جوقی ساسیلی برزند •
عمود و رشته ساسازند قبا • بنهد از سکاه و نعمت به نعمتی • اگرچه این معنی از نظر فقیر
نسیت اما چون در نسخه آمده بود ما نیز نوشتیم سپری یعنی تمام و به آخر
رسیده و نابود گوید شعر سراه کعبه وصل تو پای ببستیم تا • ولی چه سود که ایام رو نمود
سپیر • و در نسخه میرزا المعنی به تنگی تار بتر آمده ستهی بفتح سین و کسر تا و ها یعنی لجاج
و ستیزه کننده چنانچه حکیم سنایی گوید شعر تو متوکار بچشم ما ستهی • با قضا و قدر ۱۹ ستهی
ساریکا همان سارمعروف که در غیبت سخنگو میباشد چنانچه حکیم خاقانی گوید شعر
ما ریکی ندیم کاست سرد گرم سنا پای خنک • لا لا از و بهتر که گردد دست برت انقلاب
زیر نام تهرست ازو الحمز سراب و سرفی ما تری باشد در شرفنامه که آمده است اجر عین
نیز گویند چنانچه حکیم سنایی گوید شعر • اندر میان صفهای سخن • در دعوی الجوفی زانکه
در شد ما نیابی بفتح اسرافیل را سنگری بفتح سین و کسر دال تازی کوهیست که رستم دستان ۱۵ انجا
بودی و سکنا داشت آن کوه را سکندر نام نهاده و این از نسخه میرزا منقول است سرودستی یعنی

فی الحال و با حضر خلاق المعانی گوید شعر سرو دستیت که شه آزادان را گوید نماند •
ابجار نکر بر حرب اختیار دست ستیز بالا یعنی کشاننده کی و شتر به چیز بالا و بندی که آن
و اکثر با بیرون خمر گویند بفتح جاو ضاد و تحمیس نوشته میم منفتوح سردی
هم پادشاه سر برافرازد و فتح آن در سکندرنامه مسطور است سمیع بفتح سین و ها در ادات
الفضلا بمعنی بود و جوانانه آمده و بمعنی راست نیز به نظر رسیده چنانچه ناصر الدین
گوید شعر سمی فیلا چه بود ستانه • شب از فرزندان بحبا آمد امتحانی تماری بمیم و دال مهمله نوره
فاکر کشته باشد چنانچه گوید شعر ز خون خصم بشیشی که در نبرد آیی • اجیل در آن تماری
رود و خضاب شیشه • سالی یعنی دیرینه و کهنه سیاره بسعد ادمسین با بای موحده در
مهمله بوزن شلماری آن قصبه را گویند که بیرخوشه گندم بوسته باشد چون خوشه را
بیرون کرده اند و بود آن تحریف و قلم غفاری است نیز به نظر رسیده و آنرا بوبی جل
گویند کیمر حجیم سنبدبوی در نسخه وفائی نام کلمیت سیاسی سین دوم نیز مهمله
بوزن بابا در نسخه میرزا ابن لفظ در کدایی باشد ساسیقی بلام و طاوی مهمله و قاف
بوزن جعفری نوعی از پیشتش تلنند را گویند که بار بها از آن آویخته باشد
سنج بمعنی زمین سعد و تا و قرشت بوزن قیچ بعنی که چو بنه بنده با
ای برجانب بسته شلش بلالجاز فرمایه سه نفس ای بند از کلوگیر کنند زبان سنبوی
و خادعت که بمعنی قوت ازو زبان است سروی در نسخه وفائی بلی بیلاجی با نیلوفر یا بشد آن را با این

رباعی خلاق المعانی منسوخ و ظاهر میشود که کلام صحیح مشتم بعلت می گوید
دیبای کلاست • جشمت بیاله و سر شب جانست • آن شاه که کلکونه کند خنده آتش
انگشت از خون دل دل از پرشان است • و در صحیفة الفضلا نام کلیست میگوید که
که پیکان تشبیه کنند ش و بعضی شاد کلاه وصف از پیکان تیر نیز آمده سپرکی بیا و کاف
فارسی و یا حطی و زاء معجمه بوزن تابدرک نمکی و رنج باشد سپنزکی بیا حطی و زاء معجمه بوزن
زیرکی نیز با معنی صفت سرانکشتی نام که پاره از اقسام آتش و آورد بمجاز اطو
گوید شغد سر انکشتی آن طفل نادیده کام • که تو از انکشت ... نام سرانخانه باشد
و دیگر برسینه چون بخن برای وحدت سازی و دیگر از برآید که بهشت سینه شاه
شمد بی عزت نشینی برای کو تپی آن بود برای ... سرای • و دیگر نام مدینه عظیمت و در جانب
شمال ... و حسن خیز باشد شاه انس شیخ ... می فرماید شعر خبیث کرشش ...
سرایها • روانه صد صد هزار سوی جایش باب الشین مع الالف شغاد ... شغا ...
شین نیز دارد باشد که بوی چیز بینید ... فرماید شعر ایا شهی که بهنگام ... نو
کنند بسینه ... ششتا ... نشین با ثاو ... و نا یار باشد
خلاق گوید شعر ... نان خوردن ... دکرد و صفت ... باشد شنونی بوزن ...
به ... باشد که ... شنوا بکسر ... که ... وسط
کارهای سخت ... کار کردن ... شنیده و معنی

برباد نازنینت و بعضی والان خود نیز آمده شیربا شیربت که از آرد و ماست پزند و با هم
خورانند ... شود و بعد از آن میوه های خشک ... در آن ریزند و در شکم ... دو ... باشد
که آنرا اسیر از گویند بوی شلیتا بلام و حای ... بوزن ... محاوره برسادات اگوینده
شاه انس حکیم قاآنی گوید شعر ... الیت المقدس ... • بر تقدیر ...
و شلیتا شلتا بوزن ... و خلیده باشد در شکم ... و نا بر شیدا دیوانه شده
شاه انس شیخ سعدی گوید شعر چو ... لغت شیدای ... دیده مرد • جوالا ... خشتی
بوزن شکیبا یعنی صبر کننده شاه انس هم او گوید شعر ... اگر کسی که در سوا شوی •
بطاقت ... شکیبا ... فرشا ... شاه ... باشد که ...
بوده شیوا بواو ... فصیح گویند شاه انس ... گوید شعر بیا ...
... شیوا ... باشد ... باب الشین مع الباء جند معنی دارد اول ...
... گویند شاه انس ... الدین ... گوید شعر ... شب ...
بسیار ... آب • و دیگر ... گویند ...
گوید شعر ... شاه ... باشد ... ناصر ... پای ...
برو شیب • و دیگر ... باشد ... آنست و در
... معنی آمده ... تحفه
و ... شیب ... و شمس ... شیب ... آورده
با حرکت معروف ... قافیه کرده و ... حرکت مجهول آورده و سبب

و تشکیک قافیه کرده شکرب و شوب در نسخهٔ میرزا بمعنی دستار باشد شب تاب کرمی شب
مانند چراغ تابنده باشد و شب چراغ گوهری که در شب چون چراغ روشن گردد و گاهی بمعنی شب پره نیز گویند و گوهر را نیز در و
شب تاب گویند مثال آن تو نیز در مرد او گوید شعر کرم شب تاب کجا گوهر رخشان گا
در او شب تاب شد لیکن اینجا آنجا آن گاه شاداب سیراب و تازه و تر باشد مثالش
خسرو گوید شعر تا چمن از بهار شاداب است ۰ باد شاداب گل دولت تو ۰
شاد خوار یعنی جام خوش شاه زید [illegible] مانند در فرهنگ [illegible]
سه ماه شت چند معنی دارد اول آنکه [illegible] ماهی که [illegible] سوزنی گوید شعر
جهان به کام و رادیش زماه تا ماهی ۰ بکام جاه جلال و چو [illegible] بکام [illegible]
دوم [illegible] زرگ که بدان تیر اندازند شیخ سعدی فرماید شعر [illegible] و [illegible]
ملامتم [illegible] که [illegible] اختیار رستن از دست شد چو تیر از شست ۰ دوم [illegible] مرتعش
باشد شمس فخری گوید شعر چو قیقاج [illegible] دل رگ جان حسود شش ۰ فلک [illegible]
زهراب خورد شست ۰ سوم [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] نیز آمده و این بیت
سوزنی را شاهد قول خود آورده که شعر [illegible] زلف [illegible] ابرو و [illegible]
نمانده [illegible] و [illegible] را ۰ و [illegible] شو [illegible] بمعنی [illegible] و آنچه بدان [illegible] نیز
آمده شکنیت بکسر شین و سکون کاف و [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] آمده [illegible]
المؤید حکیم سنایی گوید شعر هیچ جانی [illegible] و شکنیت ۰ هیچ عقل [illegible] ترنیت
شنوت [illegible] باشد [illegible] شف بکسر سین و سکون فا [illegible]

و ناهموار باشد و در آذر بایجان بفتح شین استعمال کنند شکنج بکسر کاف تار
عجب باشد بستان سه یکی [illegible] بر شاه غین کوفت ۰ در معنی دارد اول ابزار
شکنفت ۰ و بفتح و ضم کاف نیز آمده شبب بکسر شین و سکون با و دال [illegible] و تا باشد
و آنرا شوا نیز گویند بضم شین شققت بکسر شین و فتح تا و سکون خا و فتح شین
نیز آمده و [illegible] و سقف عمارت و آنرا الماره گویند شوفت بفتح شین و با بخیت
سوق [illegible] بفتح و آنرا [illegible] و [illegible] گویند شوفت بضم سین و [illegible] نون و سکون
سین بمعنی افسون و علاج باشد در نسخهٔ میرزا اما در مؤید الفضلا بنون شونوفت آمده
و یای نون یاد آورده شوت بعد از شین و واو بنون معروف بمعنی [illegible] باشد
سه ماه شکنج در تحفه شکنج [illegible] باشد مثالش مولانا جامی گوید زر شکنج زلف تو [illegible]
گر [illegible] ۰ [illegible] گره [illegible] زلف خود [illegible] کار [illegible] ۰ و در تحفه
بمعنی چین و [illegible] شده و در سم [illegible] باشد و دوم بمعنی سیخ را گویند مثالش
حکیم ازرقی گوید هلاک دشمن او را [illegible] و [illegible] شکنج [illegible]
و در ادات الفضلا نوعی از علتهای دیدگی باشد که [illegible] نیز گویند شفتاهنج
پاره فولاد [illegible] که [illegible] و سیم و غیره را از آن کشند تا هموار و باریک شود
نهمت [illegible] گویند شو [illegible] شکنج [illegible] حسود [illegible] ۰ شفتاهنج تدبیر [illegible]
[illegible] شغ بوزن [illegible] روم و حیوانات باشد مثالش [illegible] ۰ نام [illegible]
شو [illegible] که از بند [illegible] بنده است ۰ [illegible] تو [illegible] و [illegible] بی

٤١٩

دشمن فخری را عنبغ را مرادف آن کرده و گفته شغر نوعی از نقش حیوان و استاد بر کاه
هر دواغ دارند بر تیغ و عنبغ و بمعنی زمین نخت بر کوه نیز آمده شکنج بضم شین و فتح کاف
در شین نیز آنکه باشد بر ابرو زنند و چین روی را دانند ام بشد شش شاخ چنانکه بابای سنجه بوزن
و سنگ گرد کلان باشد که رانند و بر آنرا خالی کنند و از دریب بر کنند بوی بسط آن فار
بازها کنند افی الشیخ اساسی و در مؤید شش خانج باین معنی آمده مع الفاظ شنج بفتح
شین زمین نخت گویند حکیم انوری گوید شعر سیه ماسه در شنه از آبشار گریبان شان
ماهیان را نیز رقم قسمه از جوشش دریا شیخ و حلیم سوزنی بمعنی سر کوه آورده
و گفته شعر ز آسمان تا بزمین هم نرسد تو رسید چو سیل و سنگ که آید به بیستی از شیخ
و در ادات الفضلا بمعنی ترک اندام و جامه نیز آمده شکوخ بضم شین و کاف و نیز بتر زن
و اتفش در و نفوش باشد شوخ بی شرم و فضول باشد شال هر دو لغت شاکر
نجاری گوید شعر هر که او را دره روز در حرکت شوخ ماند اندر خاک خار ها از
شکوخ و نیز [illegible] را گویند که بر جامه و بدن نشیند شال این معنی امیر خسرو گوید شعر
اگر شوخ بر جامه من بود چه باشد دل از ملح همت باک و در نسخه نیز بمعنی درختی
که چون گیاهی افتد خشک بیرون شاخ بسیار بر آرد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آنکه
پوست که بر دست و پا از کثرت کار کردن سخت شده باشد آمده شلغ بفتح شین
و لام و سکون میم شلغم باشد کذا فی التحفة شوشاخ میوه و فی نیز جامه چند از دباره و
چاک را نیز گویند منصور شیرازی گوید شعر فتاده در کشش از باده چشمه خانه نفروم
عیش صبوحی نساده بر تن شاخ زده بر تنسیل بوی ناب ورم او چو شاخ نسینه جنادیدن

شده

٤٢٠

شده چه شاخ و در مؤید الفضلا بمعنی باده که بها کلاغ بیضه یا شند نیز آمده شب
فرخ بالام نوایی بهار و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد شعر
چو دستان در شب فرخ کشیدی از آن شب فرخنده تر کم دیدی مع الالف شایورد
بکسر یا و فتح واو و سکون را [illegible] هاله و گرد ماه باشد بیر فردوسی گوید شعر خط و آن بر قدش
نگر که در هواره مرادار ند را تاب بینی همچون برزن دد روی خورشید چو یکی شاپورد
ازو در متاب بشنه بوزن قند ستارگر عاماً گویند نخشی ها گوید شعر [illegible] زنند
حراه [illegible] تمام است که در روی شاه بشد زنند شکم ما شیده از رایه که هر چه دایم سیاه
دار شنه شاه ورد و شاه ورد هر دو بمعنی شاپورد و هر سه [illegible] شاه و ورد و بمعنی
فرش نیز آمده [illegible] مثالش شنامه شعر جلند از بر شاه وردی بزرگ
نشسته هر یکی برش حسب شاد و گرد شاکمند بسکون کاف و نون و فتح میم زندی باشد
در ریشم بر سازند شاد ازش [illegible] شعر بد تشش ز خام کو زبان کنند بپرده کنند
بکی ستا کنند شاه زرد بفتح واو و سکون را [illegible] خار سپید کجا [illegible] گویند
و بلغات نو بند تباه شغله و غین [illegible] بوزن طعام شکنه بوزن بلند جانوری
باشد فوننده شنقنه بضم و غین [illegible] بوزن فرزند بمعنی زنی ناخوش بوی و [illegible] لب
[illegible] گویند ملام و [illegible] و نون بوزن ناورد ابشار ابو الطیب گوید شعر زن پیر و دراز
[illegible] و شنغنده [illegible] مع الذال شمذ بوزن گند مان سفید
نیکو باشند شود بوزن سود بمعنی شده و [illegible] گویند [illegible] شعر تا همت [illegible] نش
او دام دم داده خورده از دل [illegible] آب رخساره ایم شود شماینه با یاء و بای حطی بوزن

زبانه یعنی بجنبد آنکه آتش گرد شمارش عسجدی گوید شعر چو بشنید شاه آن پیام نغمت
زبیرب خود شکفت کفت شخو نام رودی است وصف زنام گرزبان شاه و شهرداد
نیز گویند شخودن بجای مجیم بودن خصوصاً یعنی بافتن بروی گرد انوری گوید شعر
دل گوید رو عجب شخوده علاج پزشکان ندارد ش گوید شخیدن بفتح شین و کسر خا
در نسخه میرزا بمعنی از جای فرود افتاده باشد اما در ادات الفضلا شخیده بودن
بخشیده با بن معنی آمده واین اصح است شاه دردانه مروارید نام نوایی و لحنی از جمله
سی لحن باربد شمارش شیخ نظامی گوید شعر چو شاه دردانه مروارید یعنی بشنی
بفتح زمرد ارید بفتح شخیده بفتح شین وجیم سرمای سخت بچشد وچون کسی را سرما زده گوید
شخیده و شخاید و شخیده شود شخاید بوزن نابر آید یعنی سرما خورده و سرد شود شمارش دقیقی
گوید شعر صورت زشت از هیبت خویش دره ندید شخاید کال دریا شود و سبود آب
بفسرد آفتاب بشخاید شغاد بفتحین بوزن نهاد نام برادر رستم زال داد و آن شغاد
نیز گویند شیخ سعدی گوید شعر نه رستم چو پایان چو دوری بخورد شغاد از نهادش
برآورد گرد شکوخید بفتح های مجمه یعنی لغزید و افتاد شمارش ابوالمعانی گوید شعر چو از
سرکشی گرد جهار سو نگاه شکوخید و افتاد در خاک راه شکوهید بجای مجمه بوزن
شکوخید یعنی نیز مرده شد شکرد بفتح شین و فتح کاف و رای مهمله یعنی شکار
کنند و شکنند شمارش انوری گوید شعر هر باز او شکرد صید او چه کلنگ وچه کبوتر
چو اسب او کند در راه او چه بحر و چه بر شنبلید بکسر لام بوزن بخشید بمعنی شنبلیت
مرقوم شنبلید هم بابن معنیست و نیز نام کلیست که زرد و خوشبو شمارش مسعود

مسعود کوید

مسعود سعد گوید شعر ضعیف خیر ازانش تن تا بجزیر شود بچون شنبلیدها
یعنی بکسر یا بمعنی بر شنجیده و شنجیده بمعنی بیهوش باشد شمس فخری گوید شعر
بالرم و لطف او بجهان شد پدید باد و دست عقل او بیهوش جهان شنبلید شد
و حسین وفایی گوید این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول تشدید شنجیده و شنجیده
بمعنی بیهوش باشد دوم شنجیده بمعنی ترنجیده و بمعنی دم آدم بود از تشنگی و از تفس
بر تن یافته بجز غیره بود و خشکیده دم آدم بود از کریستن و در تحفه شنجیده آمده
آمده شمشاد بفتح در حقیقت معروف در تحفه نیز آمده که شمشاد درختی خوشبو باشد
و چوب راست معروف شمال بمعنی اول خواجه حافظ گوید شعر باغ مرا
چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است شهناند
بفتح نون شاه بنده شمارش حکیم انوری گوید شعر جهان پاک آب دعا
عهد مستوی ملک بدست ظفر چه بکف شهناند شنید جمیزه آفتاب باشد
شمشاد شعر و کفت ز انبا کاتب نا بنده شنیده برآید بپرده نیم سعید
لیعنی درخشنده باشد در ادات الفضلا مع الزاء المعجمه کاریز
باشد که مردم ببرد و باد دارند کمال گوید شعر قناعت و آنکه نه شتنی شت ضعیف
راست نویسد شخوه شاکار کند شادروان بسکون دال و فتح عین و الف بیت دریا و
را النهر که در آنجا نسبت رکنان که کاوان درآن تمام دارند و مردم
شاه و شکر چو جاه بیفشند شمس فخری گوید شعر ضعیف بسرهنه تشنه و پا برهنه

شه در درخت بیک کافور آن میوه را گویند و در نسخهٔ وفایی بمعنی ماهی سیاه نیز آمده قلیا معرب آن کار کنند عنصری فرماید شو از ننگ تنک [illegible] عیار خاکستر از دو شور گشته تخاره وحسین وفایی بمعنی فرشتادر آورده که زمان بود از آن که رخسار ماده بکشند تا ضماد آن را سیاه کنند و تشبیب این پیش شده رشتا گوید شعر چو صعر با جلباب انگار نباشد پس از نیز ربع از دو وجه کلکونه و حنا و تخاره شکوه بفتح شین و فتح کاف شکار کننده و شکننده باشد شمس فخری گوید شعر در پناه لوای داور دهر شاه بنده نو از خصم شکوه شاه فر دسپهر کرد رتبا زینت الملک کوید شعر شبرو بنام شهر است شتر [illegible] با ملا شکربیز بنون و کاف فارسی و واو بود بمعنی زنجبیل باشد و آن را شنگلیل نیز گویند شغار بنون بود عیار رشت باشد ابوشکور گوید شعر به دولت [illegible] سوی [illegible] داد [illegible] ود اندر دون شد هر [illegible] شتاده و بمعنی نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی ولایت و واره باشد که کس در آن وطن نکند و ملا محمد کشمیری گوید نشاسار شاخ نو باشد که از درخت روید شبهه بود با عبهر شتاق پنج کم مرغیست شکاری که گفته در الادات شغ بفتحتین بمعنی بود با شیوا که برابر اندام و دست و پای مردم از قدرت کار سطبر و کلفت گردد و فشنو نیز گویند سیاره بیای حطی بودن عیار شکافتن زمین باشد بیکار و آهن شمس فخری گوید شعر به بین نام تو عزم ننده بروفق مرادعالمان بیافر زمین عمود شیاد

در لغت بمعنی زمین باشد که بیکار و آهن شکافته باشند ادیب [illegible] در آن ذو دین حکیم سنایی موید قول اوست شعر بیلو حق همی گوید ز ناده لکاف است و هم آن محق بنعمی و بسیار آسمان بباید شی در شتیار شیبو بیای حطی بودن طنبور باشد و نیز باشد که دو نگاه نوازند اسدی گوید شعر شو ز کوس نعره و فغانش در آید و شیبو را در آنها گاه ماشتو نیز سطبر رسیده بفتح شین و ضم یای شیرو نار و شاه مرد بنیم بوده و چادر نام جایی بر کوه های دکن نشستاد در لغت نام بادی جنوبی باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی پیاله باشد و ترمه شده و شهرستان ارشاد ستانیاد گویند و نیز بمعنی پادشاه غور و غرجستان آمده و به معنی او فرمان فروز نیز آمده باشد و قوامی کنجه گوید شعر نسیحت بادیدت تو لطف جاو خشک باغبوه تو شاد و شاد و زیبا هشت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود شتافتن تنی دو نون و شیبن و قر نیز بمعنی بودن پرستار نام مرغیست آن تیره گون که میان آنها شتر [illegible] باشد شادفوار فادوار باشد و در نسخهٔ وفایی کسی باشد که پیاله شراب خورد شبکیر بفتح شین و کاف فارسی شکوه یا یاء [illegible] میوه ایست شفیره شتیغ لو بعضی نام سیاح باشد و بعضی سفید [illegible] دو انده اشتر نیز گویند شب شتر بفتح شین و فتح دال مهم نام خدای تا غزوه جوهر شست بالاگوید شعر تو که آن داور عالم که در آن مشی شی آدم نیامده دعالم جو هر قیمتی [illegible] نام یک پادشاهی از آن در شتا یاد شکر زمرد بد بهمند و اشتید و نیز نام کسی است و سط بود میان خواهر نیز

دار انتعا و بوزن کالو دو شاد و بوزن کافو نیز گوید شباقو بیانی
تازی و نون بوزن تیا دو نوعی از شیره باشد شمسر بفتح شین و میم خوش
خو دانرا اکبیر و ازیر و آبدان و زین نیز گویند پیلپا را گوید در آتشم این هم
ماهی را اندوده سید از پا آن رخت که برابر کافت و بعضی چوبی را دیگر
بنظر رسیده شمشاد شمشاد باشد شمس فخری گوید شکر و بعضی با باغ بیاد در عنبر
گرفت زلف تو کمر بود با جای که چون الف و بر شمشیر شده ریحان
جو قد مو شمشاد بنر خرد رخت شمشاد و او ستاد ذهنی نیز گوید شعر فلایر آن قد دو در تخت
که گوی خود ... شمشاد و شمشاد شمسیک ... بیانی حمل بوزن سید او همان شاکالا
بر قوم شوربسد بعض مرکب چهار نو دو دو پیه شاهان بفتح بسخت و برزک فال
... خاقانی گوید شعر سوز دو دو ... اگرچه که لاف شاه ...
و تو ... شب بار درفتند ... دار بسیار داد دو د شتر
خار نیز گویند خشکو بوزن انگور با دریه جمعی باشد یعنی کرده و بینی که بیان
سو ... کرده ... کنند ... بادریه ... شتر ... تا ... وقت
در سینه ... شکرگاه دانند و ... روز ... از ماه را گویند ... بفتح
شین و سکون دال مهمله ... که شیار کرده باشند ... اند ...
گویند شنو ... کرده ... شیار ... شنافت ... اندر ... خود ...
و شنکار نیز گویند کذا فی المحل خشیار ... مهملی و لیمی حملی بوزن ... در ...

خلط ۴

زمی

زمینی باشد که بجا و رانده باشند که تخم بکارند شور شغب و آشوب باشد خار شی
سعدی فرماید شعر نه طرب کرد آواز پای مستوره اگر عشق داری سماعت شود
و دیگر بعنی آنهم پیخته باشد و در تحفه شهریار پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان عصر باشد
شیخ ابن سینا بوزن تابیدا بنو سی باشد شمشاد شتر زد بیاد چهار حد تخت
بنی همه شما کرده و از پی شنیده و در نسخه وفائی بعنی کلاه کاه و از آن نیز انداز نه بنر
آمده شوبیر بسه و فتح تعی از روی بزرگتر و بعنی شیار کرده نیز آمده شوم بمیم
شکل ... آمده که ذات و بعنی غیر معنی اخیر کذا فی الموید و در ادات الفضلا
شوبیر نهم بفتح شین و کسر میم زمین شیار کرده باشد بفتح شین نراوع بود و شو شیار
دانه باشد شترغاز بنج گیاهیست که با بز که خورند شیلم بجیم و لام بوزن ناخچیر
در ماه ... باشد در تحفه شپیر بنام آب شیرین باشد و ... در ابر اطلس ... سب
فرد ... اصحت ... شیخ نظامی گوید شعر ... آن ... شنیده شد
نیز ... جای ... شده شنیدی و نیز نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد
شانه ... اوفرماید شعر ... گر ... راه شنیده شد ... آفاق خشتیز
شکر ریز در فرهنگ ... بعنی کلام فصیح و بند ... باشد و در شرفنامه شمار باشد و در مویّد
بعنی ... آمده شمال ... اخیر خاقانی فرماید شعر در شکر ریزه ...
خورش کرد ... بیچ ... شیر و خون ... آلود ... دیده اند و در ... تیغ
بیع ... دو ... پیش ... بنظر رسیده و ... خاقانی ... سعد ...
شو تا ... شکر ... نیست ... نهان ... گرفت ... شوخیست ... بیانی

مع السین شناس گبر سیم خریده بوده و دیوبانان زمین عنصری گوید بیت به آیین کی
شهد و شناس بنام یکی شهریار اند روشناد کام شند کیسا بدال مهمله و کاف تازی
بوزن تلبیس قمش تراش باشد در تحفه بسین مهمله نیز آمده و فرهنگ شناس بشاه گوید شعر
مانند و بیدست و در ادات اندواف شنگیش دوشیزه بدان بیرزند و بمعنی
درونیست نوشته شانه کرباس یعنی آن چوبی که جولاهگان سوزن باشد کنند
وجولاهه آنرا ببینا کار کرباس بنهد پیش خود تا بهمنای کرباس هموار و یکسان شود
وبعضی آنرا افتد خوانند مع التا شناش نام شهریست در ماوراء النهر
که مولد ابو العین شاشیست شاباش مخفف شادباش که کلمه تحسین است کسور نمفی
فرماید شعر بسیم و هر ... افشانت ه و در بحشی ... ارشاباش شوخوش بسیع
سبنها فرداوشا خوار دست آمود دیو با قعبان گویند بضم قاف و سکون ادا
بمعنی شب دوشش بفتح بهشت علیم شیامی گوید شعر جهر بیت آن نیامدان زلف بر دو شش
نمودن دور را از طرف شب دوشش ودد شنیم ... از اجام خواب بشد و تحفه که بر ... کنند
شمخشش بفتح شین و سکون خا فرو نمودن بشند بخش گوید شعر ... شمنه شش جیان
بسپر و تقلبات ه که بیت فدره محتاج شو تحتش ه ودر شمشیر وفادی نام زعیت و در ادات آمعفا
بمعنی ارتجال ... و بوستین و جای کهنه نیز آمده فرشه شکوه بافتح رای مهمله
بمعنی سبیح از شکاسند شغش بوزن کنش آن را میشد که از علف ... بر ... آورده
و نیز شاخ درخت را گویند و در ادات باین معنی بضم شین آمده شماشاش نام جای
نورانی ... است ... گاوه آهنگر کشته شد شیوشه شهریست بخوزستان شاه نام

خسرو گوید شعر باغی که ها ... چو کیمنه اندواف ه شکرشش زدیبای تحقیق شده
چون شهوشتر اشتنش بفتح شین و سکون نون همان شغشش است و بمعنی نخست
ونیز تونیز بنظر رسیده شکیش بفتح شین و کسر کاف و سکون یا حیوانی بود که از
دمع کنند یعنی آبگینهای که از آن حصیر بافند شمیش و شمشش هر دو بمعنی سرخ اول
بوزن شیشش و دوم بوزن تخشش که گفته گوچک خویش آواز بهشته شاباش زود که
گوید شعر شمش س کرده رای رسید علامت شاد ه با بر رای رسد نیب شمخشش ه
شکرشش بکاف و رای مهمله بوزن نرگس جوبهای را گویند کذا فی التحفه مع الغین
شغ بضم شین سرو گاو و بشهد آنرا حالی کنند و از آن شراب خورند ولغت ه
از گاو و گاو کم بعید رعیت ه مرحد او را نشب بهست و نیز شخ شوح بوزن
دروغ چیزی درست و با آنکه کار ریابند و دو بلم رسیده باشد و در شرح نیز شمس فخری بمعنی
نیز باین معنی آمده و گفته شعر به بیطو بس که بر خار انعطلم ه چو وادی خصم شد
شد بیطو بس شوخ ه و بمعنی زیم که بر دوست دیار و جای نشینه و بمعنی کاشتوم
وجای که نیز بنظر رسیده کذا فی الادات مع الفا شکاف ابریشم کلاوه
کرده ابو المؤید گوید شعر شکوه و شکافت و صبح دبای ف ه نه و خورست
همانا بباغ در صراف ه و دیگر بمعنی رخنه نیز بنده و امر از رخنه کردن نیز آمده
شکرف بمعنی نیکو باشد شاشا شیخ نظامی گوید شعر از نقش ودم
نخوانی شگرف ه بلیدیده روم چینی است وف ه و دیگر بمعنی خستهست و قوی

و سطبر باشد و محتشم را نیز گویند پیا پیر گوید شعر از پیا زمانه جانی و کرد دشمن [illegible]
شکرف گشت جسد و صبوری شت شکرف ها و در نسخه وفایی بمعنی خوش آینده نیز آمده [illegible]
خاقانی فرماید شعر نو بر شح یک دست ابیت شکرف اگر دهی داد کی که رسید جهت [illegible]
شندف بفتح شین و دال و سکون نون دهل باشد شمس فخری گوید شعر از هیبت
تو زهره مریخ شود آب چون نام درآید بمصاف تو شندف شکرف بفتح شین و [illegible]
شخمه میوزرا بمعنی کرم گندم خوار نیز باشد کذا فی الادات شف بفتح شین و ف باشد
کذا فی الادات شغشف بفتح شین اول و دوم و سکون غا همان شغشف مرقوم کرشاخ
درخت باشد مع القاف شقایق بفتح رای مهمله و نون بوزن الطلاق کوشت سرخ رابع باشد
که بر پلک چشم بر آید و در نسخه میرزا مع الکاف شنگ بفتح رای مهمله مرغکی باشد کوچک خوش
آواز سیاه بیبی گوید شعر الا تا در آید طوطی رخشان رکش الا تا الاتا در آید بقرن و سیاری و در تحفه
گوید که او را هزار دستان نیز گویند شلک بکسر شین و سکون لام کلی باشد سیاه چسپنده که پای
در آن بند شود رودکی گوید شعر چه پیش آید که رادرت چشم و فندکا چو خود در جای تشلکا
شغترک بکسر سین و سکون فا و فتح تا و رای مهمله نباتیست که علف شتر شود و با چنبان
خاکستر کوبند و بوی جم کوبند بکسر هر دو فا و سکون میم شب چک بکسر با و فتح جیم خانکی
سیمی شب برات که شب نیمه شعبان باشد زیرا که چک برات باشد شلک بفتح شین و کاف
همان دو ذره که گذشت یعنی خار که در دامن آویزد و شاشک و شوشک هر دو

بفتح شین و دوم بمعنی چهار تار باشد شاشک فرخی گوید شعر کلی رباب زنان کاه بربط
و در چنگ کهی خیانه طنبور و شعر شهناز غنا غنا نام سازیست از نو اعای ایت
اما در اصل غنا نام نوای است نوای کامو سیقیست و در نسخه میرزا شاشک بمعنی تهیو نیز
آمده و در ادات الفضلا شوشک بمعنی تهیو آمده شکاشک بفتح شین بمعنی
آواز پای باشد وقت رفتن کذا فی المویه شوکک بضم شین و فتح کاف و در دوک
باشد و شوکک بلام نیز آمده و آنرا اشکرک نیز گویند شیزرود بکسر شین و رای مهمله و سکون زا
و فتح دال مهمله آنکه کوهبرد گویند و بعربی زغزور خوانند بضم زای معجم و رای مهمله و واو و نون
رای مهمله شبنبد سوده نیز نام درختیست و در تیهو نیز گویند کذا فی الادات شنبنک بنون و با
کدو [illegible] نو نام مرغکه و پایکان تا نیز مسطر رسیده و باد بی بانگ [illegible] و برچه کلکه بجنبد هم زند
شبک بکسر شین و سکون با دو کره باشد و بمعنی کرده و دوک نیز آمده جبک بیای تازی و کاف
بوزن سلک که در وی یکی در شب برمیند نبار آمده بهمسایگان و زرد پیلان دعا کنند و با آواز
بلند و هیچ بدره خانها در دیده و رود شیخ سعدی گوید شعر زهیچ فروشان گندم نمای
جهان گرد شبکو دو خرمن گدای فشتاک همان پیستاک بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ نو
که از بن درخت سر زند و نازک باشد منصور شیرازی گوید شعر سرو درخت اصل گشته بعد پژمرده
آب جو دار هیچ تازه کرد فشتاک فدرک بکسر و فتح شین و سکون زا [illegible] آمده و بسین
شنک بفتح شین و حال باشد و دال و حلیف باشد رودکی گوید شعر پدید شت
د [illegible] بازیابند باد آنکه [illegible] شنگی تراشی نیند ها و در نسخه میرزا بمعنی شاعر آمده آمده

٤٣١

شکانک بفتح و کسر ثانی و فتح نون صمغ درختان باشد که آنرا انغوزه نیز گویند
و گذشت شلنگ بکسر شین و سکون لام و فتح کاف در نسخه میرزا
ناودان باشد شنوالک بوزن دوالک هر علفی که بهر زبان برگی نماید و نبات ها
ابو فراق نیز گویند شولک بلام بوزن کوچک است تیز رو باشد همان مجالبون باشد
در آورد در شولک تیز پای کاه چو دیا آتش بر آید جای شاک سپیده بند زبان باشد
و آنرا اسماخچه و شاکش نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی تو بر تو بنظر رسیده و در فرهنگ شمس
حکیم سوزنی گوید شعر چو برگ گوسنه اندر فتد میان دهن چو ویش چاره دهان شاخچه
در شاکی و معنی دیگر گذشت در باب ح الفاشیک بضم شین و سکون جیم فارسی
جنبنده [illegible] و آنرا از غنک و بچکه نیز گویند بو [illegible] خواق مانند [illegible] قرقی اما در ادات
الفضلا بضم جیم فارسی آورده و در مؤید بمعنی آواز دم اسب شتر و امثال آن مسطور [illegible]
رفتن آمده شنکرک بفتح شین و سکون نون و را و ضم کاف باد ریسه که بسته که آنرا اشتر [illegible]
و سوکک نیز گویند و چشنکرک نیز بنظر رسیده که پایها را و [illegible] باشد شاماک بمیم بوزن خاشاک
همان شاک مرقوم که سپیده بند زبان باشد اما در نسخه میرزا الاسامی آمده که شاماک جایی
کوچک باشد که روز وقت کار مردان بپوشند شبان دیز بفتح شین و فا و واو [illegible]
شیر که بسته در نسخه [illegible] نیز از اشنان [illegible] آمده و [illegible] و در ادات
الفضلا شیان [illegible] یا کاحل شب اویز [illegible] باشد که بشب [illegible] مانند [illegible]
بشد مناسب [illegible] گوید [illegible] هنگام رفتن اندر راه بنود [illegible]
مع الکاف الفارسی شبالنگ بفتح شین و لام [illegible] شین [illegible] سوخته در نسخه

٤٣٢

فغا بمعنی بخیر باشد شترنگ تمامی [illegible] در ایی مهمله بوزن و رسنگ همان اشترنگ
که گذشت که بمردم گیاه باشد شترنگ بکسر شین و سکون فا و نون و فتح تا و رای مهمله
نوعی از شقاقل باشد که آنرا تا لکنه نیز گویند و بعضی از ایشان کاسه [illegible] سفید باشد و بعضی را
تمام سرخ باشد مناسب [illegible] گوید شعر باساع [illegible] بخش از جاشکه تا آن زبان
از فلک [illegible] چو سیمین شترنگ و آنرا شنگرف نیز گویند شرنگ بفتح
شین و رای مهمله زهر باشد مناسب حکیم انوری گوید شعر تیز رستم فلک خدنگ
شهمیره جهان شرنگ و بعضی گویند [illegible] باشد و آنرا [illegible]
نیز گویند [illegible] و در نسخه میرزا افضل باشد و در [illegible] زهره باشد و آن [illegible]
[illegible] باشد شالهنگ بلام و ها بوزن بادرنگ [illegible] باشد یعنی رهون
حکیم انوری گوید شعر در [illegible] میان [illegible] آن اطلاع قدیم شالهنگ است
شباهنگ [illegible] ستاره [illegible] باشد و در [illegible] و شباهنگاه
آمده بمعنی [illegible] گوید شعر چو [illegible] تیره [illegible] در گذشت شباهنگ [illegible]
گردان [illegible] و بمعنی شباهنگام آمده بمعنی [illegible] نظامی گوید شعر شباهنگ [illegible]
[illegible] گوه و دود برآمد [illegible] شفاهنگ همان شفا [illegible]
و در ادات الفضلا بمعنی [illegible] کلان [illegible] مانند [illegible]
و بمعنی [illegible] آمده شکربرک در نسخه میرزا [illegible] باشد [illegible]
و آنرا [illegible] نیز [illegible] گویند شلنگ بفتح شین و لام [illegible]

و ورش و شنق **شترگاو پلنگ** زرافه را گویند **شالنگ** بلام بوزن مالنگ گلیمی باشد
که در زیر فرشها و غیره در زند **شنسنگ** سه معنی دارد اول شاهدی را گویند که مطبوع و در نظر خوش
حرکات باشد ظاهرا پایکی گویند **شو** کند نشان تو بازیهای آن صنم خیابانه ... معقول
کمان شاهدان چابک شنگ دوم فرد راه زن باشد عنصری گوید **شو** چون زنی طعنه زنا
خیران حریه ... نه شوخی خیره و توی ... نیز میکشانی **شنیم** در تحفه یعنی خیار رکاب نیز آمده که ایرا
کذارند از برای تخم و در نسخه وفایی بمعنی خرطوم فیل نیز آمده و در نسخه میرزا او رفت
سرو و راه زن و شوخ و خوب باشد و در ادات الفضلا بمعنی سرو مکابره نیز آمده
شنرفنگ ... بوزن ... و سنگ بازی مردم و غیره و شور فانک نیز باشد معنی
شتابانه شاهی درخت ... بوزن ... کعب پا باشد آذر ... نیز گویند
تمسخر گوید **شو** ایشان ... قدر رو ... بود و ... گردد ...
مع اللام شکال اشکال باشد **شنکل** بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی
جنسی از علم ... نیز گویند **شنبل** بکسر شین یعنی ... آهن بند
که بند شکل گویند خلاق المعانی گوید **شو** سوسن زبان کشوده کلبن
نکنده ... بتیم غنچه ... پیکان مانند ... **شتردل** یعنی بیدل و نامرد باشد
خلاق فرماید **شو** ... ره ... از آن ... سعید ... آنچه
کار دست **شکول** بضم شین و کاف ... **سنبل** بفتح شین و باء فارسی
با چه ... باشد **شمل** بفتح شین و میم با ... و ... باشد **شکوکه** بکسر شین

و بسکون نون و ضم کاف فارسی بمعنی ... و در سار ... باشد **شانجین** بفتح خای معجمه جنسی
از علم ... باشد و در مؤید شاخل و شاخون بااین معنی آمده **مع المیم شانیم** بفتح شین و ...
باشد ... گوید **شو** تو آن بتی که ... آرام ... دارند چنین **شتم**
بضم شین با ... و ... از چرم گاو و یا شتر و ... کرده که ... سرا
... بر پا بند و آنرا چارق نیز گویند ... گوید **شو** صد بیت ... نعم و نیز
عذاب دیده ... **شبام** بفتح ... ماری بوزن طعام
سرهای ... در ... آنرا ... گوید **شو** ... را ... شد
شاخهای ... **شیم** ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد
و بعضی گفته اند ... آن ماهی ... باشد و ... سنویت ... کرا
گوید **شو** ... بر آب ... رسند ... شود ... ماهی شیم **شانه آم**
در نسخه میرزا نوعی ... باشد **شتلم** بضم شین و تا و لام ... و ... آنرا ... تیلم
نیز گویند **شلم** بفتح شین و سکون لام ... باشد و آنرا ... بفتح کاف ... نیز گویند
شاسپرم بسکون ... و فتح ... از انواع ریحان ... و ... اسپرغم و ... نیز
... ... گوید **شو** ... کرم ... باشد ...
... نیز گویند ... در ... است ... دو کات
... **شاه اسپرم** ... از اقسام ریحانست ... بلاد
... باشد و آنرا ... نیز گویند **مع النون شادان شاداب** بکسر ... خشک و شیر

و بعضی گفته اند قبهٔ بزرگ که بر اطرافش ستونها بسته باشند کذا فی مؤید الفضلا و بعضی
قلعه و حصار نیز آمده عنصری راست شعر همی بنالد گفتی زمین و در گنبد شود پاره پاره
از آن پی کنگره شادشنان ○ شنوان بکسر شین یعنی چوپان که شبان نیز گویند شبلنه
بعد از شین بای موحده و لام و نون بوزن ساونی چیا سید سا باشند شکیبانیدن یعنی
صبر کردن شکیفیدن بوزن ساو شنیدن شنید شکرزن بضم و زای معجمه در مؤید گوید
بلند و گشت خورد و هیچ اشعار بگوشش نکرده شادروان بساط که گرانمایه باشد
که در بارگاه بگسترانند نشانند شیخ نظامی گوید شعر چو خواهد که گردد صورت او نقش
بساط ○ چون سانی پایها بدین حصه و بدین شادروان ○ و دیگر یعنی کنگره
آمده و در نسخه میرزا یعنی سایبان امیر خسرو گوید شعر در رخت ... گونه جوه
درون خوانش شاع در آن مقصود ○ شایگان چند معنی دارد اول کار چیز ذکر بکار
نیز گویند شمسیه گوید شعر اگر کوی تو بر فرق سپاه ... در دلش ○ شایگان
دوم بسیار ... باشد و گنج شایگان یعنی گنج بسیار در آن باشد ظهیر
گوید شعر سپهر ... ○ ... گنج شایگان
و در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی که لایق پادشاهان باشد
سیم قافیه شایگان باشد و آن چنان باشد که در ... را با ...
قافیه کنند مثل آهنین و سیمین را با زمین و چنین و امثال آن و نه در قصیده یا
در غزلی چنین بیاورند مگر ...

و در این زمان این لفظ را کمتر گویند شلون بفتح شین و ضم لام نام جانوری است
کذا فی ادات الفضلا شخادن بکاف عجمی و دال مهمله نیز خاهش کننده و ...
گفته ... میقی گوید شعر شکار خانه تهی گاه ... ○ شخادن
جلگاه در ... ○ شمن بفتح شین ... بت پرست باشد منوچهری گوید شعر ... ملک منم
... یاره ... چون تخت ○ شیان و
شیرن و شیخون سود ... شران بضم شین ... یعنی ...
و ... گویند بفتح ... ادل ○ شمان یعنی گریان
... گوید شعر ... ○ زان دو ...
... ○ شیاره بفتح ... و بعد از شین ...
و ... باشد ابوشکور گوید شعر ... ○ ...
... ○ شانیدن ... آب نیز آمده و در مؤید
... گردن ... باشد ○ شان آنچه زنبور عسل سازد و شهد در آن نهند
... گوید شعر ...
... از عسل شانش ○ و آن را ...
... نیز گویند و ... نیز ... و ...
... نیز آمده ○ ... ○ برهنه شود ...

و بمعنی کار و عبث شاهیدن بکسر ها و فتح دال بزرگی و پادشاهی نمودن شبستان
و هم خلوت خاص سلاطین شاه انش فردوسی گوید شعر ز تختش سوی
شبستان شاه رفت با شتاب سوی خواهران و فغفان خویش • و نیز جایی که شبها
در آن عبادت کنند شیدن بفتح شین و دال مهمله و کسر یای فارسی و لام شیفته
شدن و دیوانگی کردن باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی افتادن
باشد شخیدن بجای که بجیم بوزن کشیده یعنی از جای فرو افتادن باشد شیراک بکسر
شین با رای مهمله باران تند کذا فی الادات شتشی شتیان بضم شین و تا
و کسر یای فارسی بمعنی ریزانه بود پستان نشیمن زنم و بودن و افتاده باشد شاکشی خاقانی
گوید شعر خیلت شتشی پستان الا از روی دل یابد نمی تکاو • مریم صفت آبستی
عیسی و هم آن بین دُر و شابار بجای تازی بوزن نام ولاتیت و بعضی گفته اند که نثر
و نثار و آن را نیز گویند خاقانی گوید شعر هیبت او مالک آیین و زبانی •
خاصیت • دوزخ از دو بند و دیل امکان چو بنگرم شایان دل تو بود دها
گنج شایگان را از شابواران که فیه شایان لایق و زیبا و در خور باشد خاقانی
شیخ فیض فرماید شعر در جدول قدرا پل امکان چو بنگرم • شایان دل تو بود دها
گنج شایگان شمانیدن بفتح یای حطی بوزن رمانیدن بمعنی جلیدن باشد در نسخه وفائیه
شمودن بفتح دال مهمله بوزن ربودن و شمودیدن در نسخه میرزا جیم و بعضی

بیافرین گندم شاد گوید خیال اول از شعر زجبانکا شخودن بماند از دو رخ
ز جابکا دیدن بماند از قبا • و در مؤید شخولیدن بمعنی صفیر زدن و بزم ربیدن آمده
و تحلیل یا بنیاد این معنی بت شخیدن بوزن بخشیدن از جای فرود افتادن
و لغزیدن و بسین مهمله نیز آمده شرید بوزن خوید بمعنی تراویدن باشد در شرفنامه
شکین بکسر شین و کاف نام ولایتی و در مؤید الفضلا بفتح شین و سکون کاف
آمده شغ بفتح پوست گیاهی باشد که آن را اشنان و نیز گویند اینان
شرفنامه منقولست اما در ادات الفضلا گیاهی باشد که بشکافند و در آب نهند
تا پوست آن بآسانی بر آید و از پوست آن ریسمان سازند شغنغ بکسر شین و سکون
غا و فتح تای قرشت تراویدن و اف و چکیدن باشد شغنیدن بکسر شین و تای قرشت
شکوفیدن بفتح شین و کاف تازی و دال مهمله و کسر فا بیرون آمده و ستوه باشد در نسخه
میرزا و در سامی فی الاسامی شکوفیدن بسین مهمله آمده شکفتیدن بفتح شین و کسر کاف
تا و سکون فا تعجب کردن باشد شکن بکسر شین و فتح کاف چین که بر جامه و غیره افتد
و در نسخه میرزا بمعنی لمن و سر و دبر جای نیز آمده شکوخیدن بفتح شین و دال و ضم کاف
و کسر خا بر در آمدن اسب و لغزیدن و افتادن و هیبت زده شدن شکون بضم شین
و کاف فارسی فال کردن از آواز و پرواز مرغان و در حواشی و اشعار امثال
و نوعی از شیخ الامان را نیز گویند شکوهیدن بوزن شکوفیدن اظهار بزرگی کردن
و کوشش کردن کسی را افتادن و زبانه شدن و ترسیدن و همان شکوفیدن

شتامیان پرشده و هیچ جا عشق ازین شتامی عدل تر سایان در شتند وانیار را
بوی شتامر گوید شیخ نظامی فرماید شعر سیاهی ده حال عیاسان بسپید
بر چشم شتاسیان شنیدن بوزن دمیدن یعنی ترسیدن دیدن را چه گوید شدن را
شخندن موقوف در نسخه مرزا بمعنی هجو نمودن نیز آمده شونیده بلام
بوزن گوید تا تمیز و وزن باده نشستن باشد شیلان غنا باشد و بعلی جیلان
نیز گویند شوکن و شوکنین هر دو بمعنی و گین باشد چه شوخ و چرک را گویند شتاش
طیبان گوید شعر سو کار و بیده و بر دارد شوکنین جامه بر دارد شیر اوژن یعنی
شیر افکن شتاشنج عبد الواسع گوید شعر ملک بو الفضل شیر جای خلف خود از تاج
الدنیا که بر باید همی تاج از سلطان شیر اوژن تا شکرده بضم شین و فتح کاف
و دال مهمله شکار کردن و شکستن شکرد به باشد شکانه بکاف فارسی بوزن
دندان نام ولایتیست شونیز بره بضم شین و کسر میم و زای معجمه و فتح دال
زراعت کردن باشد شمال نام کوهیست و گویند نام ولایتی و بعضی گفته اند
نام شعامیست نزدیک کوه الوند شیار زمین را گاو آهن زدن و شکافتن
شیدان یعنی جبر کردن شکیبیدن یعنی فصیح زبان باشد چه شیوا فصیحست
و درست شیوا بیابد دو معروف شیلانه بضم شین دوم کیاهیست
که بحشش داشتو مع الواو شخراب باشد واین نام را قبیله بدان قرار داد و در شرح این
تواریخ مسطور است شیشه بضم شین اول و ضم دوم تنبیه باشد شخره دراز

رشد

باشد شیید بوزن دمید بالا کشیدن و شتاب نیز گویند فردوسی گوید شعر
چو در ختم نوبهاران پدید شد سوی کوه البرز از آن صعب شید مع الکاف شکاوند
بسکون دال مهمله و ضم کاف فارسی و فتح نون و جیم و هیه آکنده و بمعنی جایگاه نیز آمده
عسجدی گوید شعر همانا ز بودن از گیتی اینست شادکونه من بکنون شد برت و لیج
توان بدون ما شتر و فرخا نیز گویند شعر بر شادکونه تو تن زده شاه شادکام و دولت
با وقت مطیع و فلک غلام و در ادات الفضلا بمعنی بالای منظر رسیده و دیگر
بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری گوید شعر بر طارم جلالت کیوان همیشه چارش در بزم
دلنوازیت ناهید شادکونه شار بفتح راء دستار بزرگ ستایش جامه در میان کار را نیز آمده
شمس فخری گوید شعر آمد ز بر فرق شتر ماشاد حکمت ار دستار پایی خود شاره
و در نسخه مرزا بمعنی جامه اطلس البلاس ابریشم باشد و در ادات الفضلا بمعنی جامه سرخ
که رنگ و رخ پیچیده باشد آمده شادرنه بفتح دال و نون دهایت را نیز گویند آمده
و بمعنی دارو از چشم زننده تر آمده بنظر رسیده و در مؤید بمعنی افریشادانه آمده
که جای نونو پا باشد شبانگاه در نسخه حسین وفایی جایگاه چهار پا باشد و در نسخه
مرزا جاییست که شب انجا باشند و در آمده تا شب شباره بفتح شین و زای معجمه و سکون
بای اول و ضم شباره گفته اند کشتی بای دوم بای مطلق باشد شب پره را
گویند شیر شرزه یعنی شیر برهنه دندان خشمناک گیر شاهد انوری گوید شعر
اسپ تو اسب شیر بیل زنده است و مطیع تو ای شیر شرزه خر

۴۲۱

شغه بفتح شین و غین معجمه آنکه از کار کردن بر دست و پا پدید آید شود
عسجدی گوید شعر همیدون جهان اندر آن روزها دو دست و پای نیز بر شغه مانده
با دل کار گریان ٭ و شوغه نیز گویند شغانه بفتح و نون بوزن زمانه مرغیست بزرگتر
از زغن که بهار بگذارد شمشی حسن گوید شعر بود نمقالی منوب شرد قدرت
چنان کالحق بر شاهین شغانه ٭ شغاف غلاف باشد که بر سر دل باشد و رقه نیز گویند
و بسین مهمله نیز آمده و گذشت و در تحفه بمعنی خانه گهواره نیز گویند شکره بکسر شین
و فتح کاف و را هم بمعنی شکار باز گویند شغینه بوزن گینه فرد از آن عود دان
کنند شکر بفتحتین و شکوه حشمت باشد عنصری گوید شعر پادشاهی که بر فلک باشد
علم او چون بلند گرد باشد شال دم شیخ گوید شعر اگر پای عزو دامن اسیر حرکوه
سر تا به آسمان بکشد رود از شکوه ٭ شغنه بوزن علاوه شغور بفتح شین و لام سر پستان
دان باشد و جای خانه پلید و در سکو جهان شاعر گوید شعر چون خوردن است
با تکیت آخر ٭ چون شد رواست جا تکیت شد ٭ و در تحفه بمعنی تخته جای نیز
آمده بمعنی پیچ شوب شیو شیفته کردن و ظهور ادقلل باشد و خوشتن نمودن و حسن
و زیبایی شال بمعنی اول ابلاجامی فرماید شعر گفت ای مادر چو بینم میوه راه
کی توانم کلاورت این شیوه را ٭ شال بمعنی حسن و زیبایی شاعر گوید شعر
در رقص حسن چو استین بر مکشود چند شیوه شمایلش ببر کرد ٭ شغاف سود
و بند خانه زنبور گرفتن و لانه نیز گویند شال بمعنی دوم خاقانی فرماید

شغو

۴۲۲

شغبر زانکه چون نقل این بجار اخو و مهندس بوشنا ٭ آب جوان
آمیخته زانگبین گذشت از حنظا ٭ شاهنه بوزن تا نیده ٭ شکوه کار و مصالح
باشد و شاهیه بوزن تا پیده نیز با معنیت شنغار ٭ آنکه بهد او دیگران
پادشاه شود شنبارد بیان تار تا و غین معجمه و رای مهمله بوزن پیخاره جایی
که شب گوسفندان را در آن بندند و شبانگاه نیز گویند شکوهیده بمعنی انظار بزرگی
کرده و کوشش بمعنی کسی اندوخته و زیبا شده و ترسیده و بمعنی اسب سپرد آمده نیز
باشد شنه بکسر شین و فتح تا ما فته و هرچه بر آن تا شب گذشته باشد و بمعنی
آنکور نیز آمده کذا فی مؤید الفضلا ٭ شغکا بتای معجمه و سین مهمله بوزن ...
نکوده باشد که آنرا از الوده نیز گویند شخیده بتای معجمه و دال مهمله بوزن کشیده
بمعنی افتاده و لغزیده و شخیده بوزن لجیده نیز بدین معنیست شغه بفتح
هر دو شین و ضم و فتح نون گاو و نده باشد و بدین معنی مغز گفتن و در و در انگور شکاو بود
گویند شناخانه بتای معجمه و بای ... بوزن تاوانه ... که از دریا جدا شود
و بعربی خلیج گویند شناسه بضم با و فتح سین مهمله اکلیل الملک باشد شوخاه بتای معجمه بوزن
کوتاه ... که شتران را شب در آن کنند و آنرا شخکاه نیز گویند شخکاه بوزن
نگاه تیز دل باشد که آنرا شخفا و شخکا نیز گویند شخارد بمیم و الفم بوزن ...
شیخ باشد و نیز قسمی از برنج را گویند بسماق گویند شعر آن شخص که برد ...
برفروخت ٭ از دمکدار و برنج شاد بود شخغنده بمیم و غین بوزن ...

و شگون غار افت
و شهو شو زبانی شکاو ٭
بکسر شین

متعفن از آدمی وغیره را گویند که ازو الحقه ودهان یعنی زن بدبو باشد
شپش بکسر شین وفتح بیم مشدد چرك پای ... وشیر ... و در شرفنامه
چسرك ... باشد اما در نسخه ... الاسامی بفتح شین و بیم مخفف و
شوه بفتح شین و واو هم درختی باشد که در سیستان بود و اثر آن از سیستان
ظاهر شود ... شنگله بوزن انگله ریشه ... خاره وغیره و بمعنی دانه
انگور نیز آمده در نسخه میرزا شوخگن بکسر شین اول وفتح دوم و سوم نون ... باشد شوره
در نسخه میرزا بمعنی ... آمده ودر مویدبمعنی ... بفتح شین آمده خاك ... که
باشد شوت بوزن لغوشه در نسخه میرزا بمعنی ریزه ... دیگ و خاشاك ...
که ... آمده و در ادات الفضلا بمعنی سنگ ریزه آمده شش بفتح
شین ولام وسکون ... گوشت ... باشد شیلان غذا باشد و آنرا
شیلان وچیلان وچیلانه نیز گویند شیده نام پسر افراسیاب شاه ...
حافظ گوید شعر کجا راه ای برادر لشکر ... کشیده ...
که بخت ... شعر ...
بشنیده ... شیروزه و شیرینه هر دو ...
و نون اول بوزن فیروزه و دوم بوزن ...
ششیند شین دوم نیز ... بمعنی ... باشد
شخولیده بفتح شین و دال ... خاء معجمه ... لام ...

شاروه

شاروبه پسر ... شاخچه بیم و خا ...
فارسی بوزن ... و شتابانگه بکاف ... یعنی ... باشد شاه
... و نام جانور ...
... آمده شاهان نام شهری ...
... کویند شعر ...
... شبانه بوزن ... باشد
... بفتح شین ... یعنی ...
شکربوره ... شکرین ... باشد ...
شکر بره گویند شکوفنده و شکرفنده هر دو بمعنی ... بسیار ...
... آمده شیرزده ... باشد که شیر را
... آنرا ... نیز گویند شنگ بوزن ...
... آمده شاده ... شناه و شناه ... اول بنون
... بفتح شین و نون ... باشد و آنرا
... شعر ... شود ...
... شغو ...
... شنگال ...
آلوده ... شنگ بفتح شین ونون دوم و سکون

425

شُشَنگ اول یای حطی و در کاف فارسی چوبی باشد که خوک و گاو بدان رانند کذا فی التحفه
بوزن تا تنگل فرج زنان باشد شمیده بوزن رسیده یعنی رمیده و دیگر بیهوش بود از تشنگی کذا فی
التحفه و در نسخه میرزا مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری مؤید قول اوست شعر
خود جو در دماغ او شمیده ❊ سخن جو در دعای او فرو رد و بعضی تفسیر آن از تشنگی
یا گرسنگی بر آمده یعنی بیتندی [illegible] شنیزه همان شنیزه که در باب سین گذشت
شتر خنه داودیست [illegible] آنرا گشنیز نیز گویند شکوهنده بوزن فروشنده اطمّا
بزرگی گشته و پوشش [illegible] که اندازند خود زیاشده و نو شده و همان شکوفنده
که گذشت شکوله همان شنگول مرقوم شغفه بکسر شین اول و فتح دوم و سکون فا
آن چوب باریکی بود که بر سر نیزه زنند تا خاکدان [illegible] آویخته شود شکله بفتح شین و لام
و سکون کاف تازی آنکه از جامه بر بینی [illegible] شاخ درختی و امثال آن آویخته شود و پاره شود و
سا [illegible] که بر روی نیزه [illegible] آنرا شکله گویند و بعضی قواره الطبیخ گویند
شنیده بیهوش باشد [illegible] ناصرالدین گوید شعر شکفته که [illegible] داشته
در [illegible] شده شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون [illegible] باشد
کذا فی المؤید شکرینه [illegible] شوخ چشم بفتح شین و [illegible]
دوم و کسر نون و [illegible] شنبگانه بفتح شین و با و نون دوم و سکون
نون اول [illegible] کذا فی المؤید شخوده بجای میم بوزن ربوده یعنی [illegible] کنند
حکیم خاقانی گوید شعر [illegible] بکاوش ❊ زلف [illegible] شخوده [illegible]
مع الالف شانا همان شتا که گذشت یعنی [illegible] زبان شونتر بضم شین

426

و کرد او نباتیست که آنرا بوی اشنان گویند شاهبو عنبر باشد شمس فخری گوید شعر
شه عادل جلال الدنیا و دین [illegible] شاهبوییست شبوبوی خیری باشد شمس فخری
گوید شعر بزاری بیم او بهر شب برآرد ز فلک انجم هزاران دسته شب بوی ❊ و در نسخه
میرزا گلی باشد که در شب بوی دهد و آنرا گاو چشم نیز گویند و بلغت عرب [illegible]
خوانند شبوبی بکاف و بای فارسی بوزن [illegible] آوازی باشد که [illegible] زنند در [illegible] و غیره
کذا فی التحفه و شمس فخری [illegible] یای کاف و لام آورده شتنی بفتح شین و کسر تا [illegible]
[illegible] که سینه نیز گویند شمس فخری [illegible] آورده و [illegible] قافیه
کرده و گفته شعر [illegible] شکوهندگی
اظهار بزرگی و [illegible] شکوهیدن [illegible] بمعنی [illegible] شیخ نظامی گوید
[illegible] شکوهنده ❊ [illegible] واقفادگی و [illegible]
[illegible] شکوفندگی و شکوفندگی [illegible] شیان
[illegible] قدیم خراسان آنرا [illegible] کرده اند
[illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible] داده اند [illegible]
[illegible] شیرنایی [illegible]
[illegible] شرای [illegible]
الحکم گوید شعر [illegible] ❊ کمان [illegible]
[illegible] ششتری [illegible] خاقانی فرماید شعر [illegible] جام
[illegible] شعبده ❊ [illegible] شکوبیز [illegible]
[illegible] شنبی بفتح شین و کسر [illegible] شوی

بکسر شین و واو و دال آن خود بمعنی آنکه آنرا شنوا و قصب نیز گویند و بمعنی دیده
گذشت شیروی نام میرزا ایرانی در عهد آن شیر زاده مرحوم شاهی مرد
دبیر نام حلاوت را ز تمر مربع و نشاسته بسته نیز شیخ محمد بن شیلان باشد علیه اللغو
جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر نه فاتیره عاید نه آسمان لطیف ز روح قدس
نمانده ز تبه ملموه ○ شخلی بفتح شین و سکون خای معجمه و کسر لام خار گیاه باشد
در شرفنامه و مؤید الفضلا نمی ماند کرایی لغات از صاد و غین و طا چون اکثر شعرا لغات
آورده بودند ما نیز نوشتیم باب الصاد مع الالف صدا آوازی که در کوه و گنبد
و امثال آن افتد حکیم انوری گوید در تعریف عمارت شعر سقفش ز بس بلند برابر در جهان
لا یسمع صدا و نشیب خوانده ○ و در شرفنامه و مؤید به فرس آورده اند این لغت را
اعرابیت مع الباء صبو بفتح صاد و رای مهمله تخت و بلند باشد صابون بفتح
تازی در فتح تای قرشت ز تا نیز باشد بزبان آسیا و این هر دو لغت از تحفه
منقولست باب الطاء مع الالف طرا انقای بشود که بر سر فرمان های
سلاطین نویسند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر بهشت هشت طرای لباس نیازی
دار که هر دو کون تو داری چو داری این طرا مع الباء طلب بضم تا و سکون لام تابع
گراز مردم گرد آمده یکی لیلی و مجنون شعر نو باده باغ اولین خلف گشت
طلب طاق دربند و در شرفنامه گرد و فرد خود تمامی باشد و طلطاق و طاق در ترجم
مرادف لغتیست مع التا طاقت بفتح از جب دراست یعنی قول برآکنده بستان
معلقات مجلس یار رستم ○ نزد دادآفرین نوبه باشی خواستم ○ و دیگر یعنی عجز

در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد مع الجیم الفارسی طمغاج نام
ولایتیست مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چگل را ز صف بر طمغاج تنوده ○ طراز شوشتر
بر طمغاج بند ○ مع الدال طمید بلام و حای مهمله بوزن ... نام پادشاه همدان که از دشمن
شکست خورد از غصه بر تخت بیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و
دیگر یکی از حکمای هند بود و وضع شطرنج کرد که در مجلس او می باختند ○ مشغول
شو فرو مانده و از خاطر او محو شود مع الرا طبر بفتح طا و بای ابجد ولایت
طبرستان و سید طبری که سید صورتی نیز گویند منسوب به آن مثالش ظهیر گوید شعر
بخوبستان صبوحی شده افتان و خیزان ○ شاخهای چمن تازه و سید طری
طمرق لبنان نام مطرب باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر آن راه که رطف شکر
نوا کرده ○ آن قول که کاسه گر ادا کرده ○ کاسه گر نام شخص که قول کاسه گری
منسوب باوست مع الزا طراز در شرفنامه و غیر چند معنی دارد اول شهریست در حدود چین
که خوبان آنجا مشهورند مثالش انوری گوید شعر دل ما شکر از تپه خوبان ختن
جان ما تیره طراز طره ترکان طراز ○ دوم کارگاه دیبا بافی را گویند مثالش
شیخ نظامی گوید در تعریف آفتاب بر آمدن شعر گشاد از گنج در ستیج رازی
زر و پاک گشت هر کو بیر طرازی سیم سقیم آنست بزبان بعض از ولایت
خراسان چهارم کارخانه شکر بود در خوزستان پنجم پیراستن و پیراستن
و ساختن و آراستن باشد و پیرایه و آرایه را نیز گویند خیاط و خلاق

قوس قزح باشد طخشکر

فلک ششم به تر لفند مهر که گرنه که خانهٔ شبده شده و مع طراز ه طراز نو بعنی
آراکنده و بعنی نقش و نگار و زینت نیز آمده شاهدش خلاقی فرماید شعر ره سلامت
اگر بیمر واله چو دشتو که وجعا نواید تا البسش طراز ه و بمعنی علم جامه و کنار ف
نیز آمده شاهدش ملا جامی فرماید شعر گر تقعا جهانا بو سازی ه نویش بسته بر دامن طراز
داستان سو چهره بمعنی دیبا نیز گفته شعر چو شد تار طراز عنبرین از کلام خویش ه
چو برآرد عنکبوت از کام خود تار طراز ه و بمعنی طرز و نمط هم آمده گوید
قیمت یکتا طرازش فزون شد از طراز افزون تا بود ه در جهان کسوت نرسید بستان طراز زینا
طراز نو در تاج الاسامی مسطور است که طراز بر وی جایی را گویند که در آن جامه نفو
دیگران بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغة بمعنی کرد و بیرا از آدمیان و علم جا
امده و بسیار بمعنی جایی که در آن جامه نفو بافند و علم جامه دکر و بیرا از آدمیان
وی باشد و باغی عربی با ما در قاموس مسطور است که الطراز بالکسر علم الثوب
منسوب و طرزه تطریزا اعلمه فتطرز والموضع الذی ینسج فیه الثیاب الجیدة
والنمط و ثوب ینسج للسلطان و ملا محمد بلهجه باطنا لها و بلدی قریب اصفهان
یبیع و الطراز از دان علاف المیزان منسوب و طرز کوفح تشکل بعد لحن
وحسن خلقه بعد سادة وفی اللبلعه نقد ولا یلبس الا فاق مع الیاء طاقدیس بمعنی
طاق مانند و تخت خسرو و نیز طاقدیسی مکنیت اند شاهدش شیخ نظامی گوید
مصرع بگر دایکر تخت طاقدیسش ه زبان پادشاهان خاک بیش ه اما در نسخهٔ میرزا ابراهیم
صفی سپهر بوده ایوان شاهان و نیز نی بسیش عمارت امده عرس منوسی نیم طاق

ز انعرانی

ز انعرانی و حکیم انبیانا شناختی خاقانی فرماید شعر کنم درختی طرسیقوسی کا
اعظم ه زبرق القدس دوا بجا آب بحار او طرسیقوس نام نیز نظر رسیده مع الشین
طرطانیوش نام وزیری که در غدر آن نا افتاد و خلاص یافت عنصری گوید شعر شد
از پس رلفتها طراز بیکی وزیر رسیدند باز نکا ه آمد چو طرطانیوش در آن
پادشاه نام او نوگیوش طرطانیوش دبیر سکندر که لشکر بغداد را گشتند و خون
او در آتش اسید مع الفا طوف نعم طارم پر کرسنه باشد کذا فی التحفه مع الکاف
طورک نقیع طا و ضم و سکون ر اودا نام سپهسالار افراسیاب گوید شعر شه آن
لشکر کشی به پیش طورک ه دوان چون ره یشی از پیش کرگ مع اللام طغرل نعیم تا در
مرغ شکاری باشد اسدی گوید شعر دل تهی از حنید طغرل بر نعو ه ز بشیه باز از دل مرغ
باغ دیگر نام پادشاهی است مثال این معنی از شیخ سعدی گوید شعر شنیدم که طغرل
شبی در نوای ه گذر کرد بر هندوی پاسبان ه و میرزا ابراهیم نسخه را این نمط ترکیبت اما
از زنکان تحقیق کردیم نگفته ترکی مع المیم طارم در نسخهٔ میرزا خانه چوبین
باشد چون الاله و گنبد شیخ سعدی گوید شعر چو میمون بطارم فراشتن ه همیت بس از لب
بکنداشتن ه مع النون طرخون بید سخ باشد و بید طبرلا نیز گویند و در نسخهٔ فعایر
مسطور است که چوب سخ زنگان سه عدد از آن را در حلقها آهنین بگیرند
و لیم پیوند بند و نیز سخ بید را طرخون گویند طلسقون بفتح طا و سین مهمله و سکون
یای حطی و ضم قاف نام شهر یست از ایران زمین که نشستنگاه پادشاهان
ایران بوده طمغاج خان نام بغایت تر قند باشد از تحفه و در ادات الفضلاء پادشاه
تبت و نیکا باشد شاهدش حکیم خاقانی گوید شعر تاج بر بعد از مهراج زنگ ه
باره طمغاج خان کرد فنا ب مع الواو طوطو نفتح طا ی اول و ضم او دوم و سکون

وشکوه بابی موحده نام رخنیست آنرا مع الباء طخم بوزن نارنجی نام ترتیب درین شکوه

قاف طبق بوزن فاخره یعنی بحل بشد شاهد شیخ حکیم خاقانی گوید شعر دیده زحیا کابر نخواهد نگشت

طره بتیست و دکه اندرخانت وازین بیت شیخ سعدی گوید شعر دو چره طره عقل است

دم فرو بستن بوقت گفتن ایوقت خاموشی گفتن منیمات و از ردی مستنبط میشود

و بیوی طره عنبر که حالا بود و مقیع تا ختم بشد دبسا طرف و خایه نام بازی باشد

شاهد خاقانی گوید شعر طفلیت ایم وزمین خایه طران کز علم طرفت و خایه خواست

باب العین مع الالف عشق بیماری باشد شاهد خواجه حافظ فرماید شعر عنقا شکار کس نشود

دام باز چین کاینجا همیشه باد بدستست دام را و دیگر یعنی نوایی از نواهای موسیقی

باشد شاه الاینا سمیت وگوید شعر ز دستان فرو در آن باکمه عشاق ده آواز بلبل در آن

زخم زد علالا بانگ و تسبیح شاه گوید شعر بکرد ز جو سو اگر تماساست درین سو

عیناه چه علالاست درین نوع عاشق نام طیاسیت ترتیب در نسخه دیگر اشان

سماق اطلع گوید شعر ... از اندم که از عشق خیلکو نه چهره گل داغ او چون جشم

برخ عاشقیا بود عیشا بیشینه بوزن بینا فراز گاه خیمه باشد در رحم العیشا

خرشاش حکیم خاقانی گوید شعر چابکی پرم از تر دنخ یوسف جرد وی عیسی از

عیشا مع الباء عقاب بضم عین و تشدید بدنامی قرت نام شخص باشد که تخم

خاد است که یکی از جامهای قیمت و آنکه اخا را ای عقابی گوید شاهد شیخ

سعدی گوید شعر ابلی حد حبا بی خارا اگر بوشت فی عقابه تخم درتر ایج الماحید

مع میمی آن زر که بمایه و سیج نازل شد باب العین مع الباء در نسخه نیز

اواز برای بر آن باشد که هر ادوات از گویند مر او جمع است مع الراء عمار بسیم بوزن

بسا نام واضع عمارت باشد و نیز عمار عمارت نیز گویند حکیم فردوسی گوید شعر همه جا

دکو پرشا هوا به پرباز اسپان بزین عمار نام نیز از مکاوش مع السین عروس نام گنج

ربطوسی داده بود دیگر دولت آکنود در سپر اگر بزال دیو و رستم بهر وجه

پر انیه پاشته گنج بوده عروس نام داشت فردوسی گوید در توصیف گنجها اشکانه

خسرو پرویز شعر نخستین ز نبال گنج عروس دعیج و زبر طاس و از زوم در عروس

مع الکاف التازی عروسک همچنین لو چکه را گویند شیخ نظامی گوید شعر عروسک نیافت چو دیوان

شموس ... قسط گشته ز آن تعلیم چون عروس و نیز نام پرنده است که زرشت بیدار باشد

و بانگ کننده و در مویدالفضلا یعنی مرغی که در شب چون آتش نماید نیز آمده عوک برای

مارسی و در نسخه دیگر از اساز است که مطربان نوازند و در موید طنبور باشد مع الکاف

التازی عنک بوزن خیک در تحفه بانک و باشد عدنگ بدال مهمله بوزن خدنگ دام

ابله مطبوع را گویند لذاتی التحفه مع الواو عنو بفتح عین آواز بانگ باشد اسدی گوید شعر

تا داده عو طبل طوران در آنجه کوبران ز بانگ سواران انبار مع الیاء عنمه بضم عین و فتح حا

شد دیو سینی باشد از پوست بره و موی نرم داشته باشد رودکی گوید شعر ای عار

جون دو ... مشکل ماه جاشان عنقه سمورشان کلاه عنمه بوزن عنیه گرد کردن و سرشتن باشد

ابوالعباس گوید شعر هیچ ندانم که شغل اندرنا طرف عرعتیه کنم بشگفتم مع الیاء عسلی آنچه بر جامه و ز بند

از جهت امتیاز شیخ سعدی گوید شعر آن حلاوت که تو داری نه بی دوست غسل پوشند و بیار

بپوشند درزنبور آن از نسخه نیزا ستوست اما آنچه بصواب اقرب است آنست که عسلی جامه است

مخصوص بکبران و بت پرستان با این معنی مناسبت بیشتر دارد باب الغین مع الباء غاب
دو معنی دارد اول درخت بیهوده و لاطائل باشد دوم [illegible] گوید شعر تا کی بری عذاب [illegible]
ریش را خضاب ، تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب ، دوم بمعنی باز مانده و
فرو رفته باشد شمس فخری گوید شعر یقین باشد سرمایه غذای وجود ، ز خوان نعمت
واهب او نشان غاب ، غرب بضم غین و سکون زای فارسی [illegible] باشد
شمس فخری گوید شعر از درخت [illegible] سحاب نمی برد ، بسعل و عقیق [illegible] از زر کانی
غرب ، غوره چوب همان [illegible] در ادات [illegible] مع الالف [illegible]
شمس فخری گوید شعر [illegible] با فضل شیخ ابو اسحق ، [illegible] گردون زراه دانش [illegible]
غوشت بوزن گوشت [illegible] رودکی گوید شعر [illegible]
درون استاد و غوشت ، بود در بالا کلان بسیار گوشت ، در اکثر نسخ چنین
آورده اما ابو حفص سغدی غوشت را بدین معنی آورده غلت غلطیدن باشد غرشت
بضم غین و کسر رای [illegible] و آواز [illegible] حیوانات باشد و در [illegible] بمعنی آواز [illegible] باشد
خاصه [illegible] حکیم خاقانی گوید شعر [illegible] که عید کرد [illegible] ابر از غرش [illegible]
و غرشت [illegible] مع الجیم غلنج بضم غین و فا و سکون لام [illegible] باشد
[illegible] گوید شعر [illegible] غلیغ نیز [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] غلیغ ، [illegible] غلغج بوزن
سنج [illegible] باشد [illegible] شعر [illegible]
[illegible]

[illegible]

نوجینی و آنرا بوبه و توبه گویند بضم حاء مهمله و سکون راء و فتح جیم و کسر غین معجمه
[illegible] و حیوانات آورده [illegible] کرده و گفته ، [illegible] جوان
[illegible] غارج بکسر را [illegible] صبوح خورند
[illegible] گوید شعر خوش آن [illegible] غارج با دوستان [illegible] بر آرام اندرون مجلس
[illegible] و در موید الفضلا بفتح زای مهمله آمده غلج بکسر غین و سکون لام [illegible]
[illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible] باد [illegible]
غلج کرده اند و بفتح لام نیز آمده معروف گوید ، اما اگر عاشق [illegible] شده ،
[illegible] غرنج بفتح غین و فا و سکون را [illegible] آتش زود [illegible]
[illegible] گویند غنج بفتح غین و سکون فا [illegible] شمس فخری گوید
ابو اسحق [illegible] غنج و در تحفه بعضی [illegible] آمده غرنج
بفتح غین و فا و کسر را [illegible] در ادات الفضلا [illegible]
[illegible] غلیواج [illegible] گوشت [illegible]
گویند مع الحاء [illegible] بفتح [illegible] غلبیج
[illegible]
[illegible] غلغلیج [illegible] در ادات الفضلا غلغلیج
[illegible] آورده غنج بفتح غین و سکون [illegible] مع الدال غرد بوزن [illegible] زرد
[illegible]
غند بضم غین و سکون نون گرد [illegible] آمده [illegible] عنصری گوید شعر [illegible]

کر ابات زهبت بیاشند عقد • مع الدال الغرند بوزن دربند دختری که چون بشوی دهند ظاهر شود که دختر نیست
شمس فخری گوید شعر دختر افکار من در مدح شاه • هست عذرا نیست شبهت غرند • تا ببیند یک نظر رخسار شان
روح قدس جان بر کند آورند • و در ادات الفضلا غرید آمده بیای موحده بوزن فرقد • غرشیده بوزن تراشیده
یعنی خشم گرفت و غرشیده خشم گرفته یعنی غرنده • بزای فارسی بوزن فرزند چیزی باشد که چون برهم گذارند
برهم نشینند بواسطه جنسیت کسایی گوید • زاغ بیابان نگزند چون ببیان سپید • باد به گل بر بزند گل بگل اندر
غرژند • غرشاد بشین معجمه بوزن نوشاد جایگاه کاروان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید • زبادیه پا
تواند کنام شیر و پلنگ • که نشناسد بیابان از پالگاه غرشاد • و صاحب ادات الفضلا بمعنی جایگاه چهاربان و کاروان
نیز آورده و گفته که درخت بلند را نیز گویند • غنود یعنی بخواب شد خرد و بیرون • تا بیابش توانا شد تماشا دو
غنود از اول شب تا سحرگاه • غرنبه یعنی بانگ کردن شاعر گوید • لشکر شاه بدگمان چنینند • نای رویین ...
مع الراء الغنجار بجیم تازی بوزن زنگار گلگونه باشد کسایی گوید • لاله بغنجار ستیزه که همه روی • از جهد ...
از آن نبل • غز بضم خایه و بیه باشد شاعر رودکی گوید • پیر و گنده دهان داری و بیاد خایگان غز و هر یک چو در ...
و نیز آن گرتبانی که بر گردن و غیره بر آید که بر بیرون آن خطرناک بود و دیگر باد در ... آنکه گرد شی
زند و آن را نبتل نیز گویند و این نیز از شعر میرزا منقولست • و در تحفه غرد و غرغر بوده بمعنی خایه و بیه • غر بفتح
قحبه و بد دل را غر و ل گویند شاعر خلاق گوید • بلا رسانی ایشی در بیان غرزن • خداوند اکبر دالاین بلا
غاتغر بسکون تا و فتح فا شهریست که در آن سرو خوب بسیار باشد عنصری گوید • سرا و سایه تو آرام تو بر و بلند
چه سرو غاتغری و چه سرو کاشغر • غرد نام ولایتیست شاعر شیخ سعدی گوید • شنیدم که از پادشاهان غرد
یکی پادشه خو گرفتی بدرد • مع الزا غاز غاز ازهم شکافته و باز رفته باشد تاج بها گوید • رویی ز ... باز
کاخ های گون زنتی خار غازه • غز بضم غین جنسی از ترکان غدار که در زمان سنجر خروج کردند و جهان را مسخر کرده
حکم خاقانی فرمان بر آن چشم فتنه فلک را قلاده • ابروی تو به کلاه چو بر تنه • چون آن تو شیر نیزه را ساز ده

باغارت تو عفا کتف ز غارت غز • مع الراء الفارسی غاز یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری گوید • شهر چو غاز دان ابراهیم
جهان تحور اوان بز دیگ خار • غلیواز همان غلیواج که گذشت • غزیغز بوزن و معنی غزیغی که مذکور شد • غژ امر باشد یعنی ...
که بعضی زانو دوست و برین رفتن کودکی باشد شاعر مولانای روم گوید • خشت در گل چشم تکیه گاه براد • سوی ما دیو غژ و اورا
کلبه و غوغه نیز با جنسیت شاعر هم او فرماید • گر تو باشی راست ور باشی تو کژ • بیشتر میغژ بدو و اپس مغژ • مع
السین غژمس بفتح میم و راه مهمله ... غژکمس با دال موقوف نوعی از زنبور خرد مانند مگس کبود جسم و بعضی گویند
کنگانی الوده • مع الشین غاش کسی که بغایت کسی را دوست دارد و عشق او بی نهایت رودکی گوید • خویشتن پاک دار و ...
هیچ کس را مباش عاشق غاش • و در شعر میرزا بمعنی پلید طبع آمده ... و در ادات الفضلا بمعنی شور و غوغا ...
غاوش بوزن خارش چیز بزرگ که از برای نگاه داری [illegible] آورده و بعضی کشن قافیه کرده و گفته
میخ را اصل سان گرد [illegible] باز خشت را چون وقت از جا شد • از نیکو سو هر
اره سپر غاوش • غوک چوبی سخت کاران تیر و غیره را بیا شال آن سازند خسروی گوید • انداز دابر ... سالم تیر غوش
وانگاه که گوییم که خود نشان سنتو خوش • غرنابوش بر از جلاد و میم و نون بوزن افلاطون [illegible] غمجروش بوزن
انگشتری فولک باشد • غراش و غرنش هر دو بفتح ختن و خوش باشد • غنش بوزن کشیش غم و اندوه باشد • مع الفا فغفغ بفتح هر دو
جبه باشد شمس فخری گوید • مشاطه ... تا که نباید • در هو کرانا و عبارات تو فغف • مع القاف غیداق
بفتح غین با دال مهمله نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق که تیر را آنجا از سنت سخت تری باشد که اگر بر سنگ زنند
سنگ را بشکند و آن تیر را غیداقی گویند • مع الکاف الفارسی غالوک و غابوک اول بضم لام و دوم بضم بای تازی
مهره کمان گروهه باشد خسرو گوید • کمان گروه ... زین شده ... هلال • ستارگان همه غالوک هاش سیم اندوده
غشک بشین معجمه بوزن مغاک کنده و ناخوش بود طیان گوید • از دهان تو هر آید غشاک • پرگشته رحمت ... از
هلاک • غوشاک بشین معجمه بوزن ... آنرا خسک ... غارک بفتح غین و رای مهمله
و تشدید میم چوبکی باشد که بر پشت ... بندند و آن در آب فرو برند اما چون ماهی ... آن غارک گرده
تیره و معلوم نیست که ماهی ... غشاک بسین مهمله بوزن مغاک ...

وازرا بتازی غسق گویند غسک بفتح غین و سین مهمله رنگی که مردم را بگزد و خون بمکد غدرک بدال و رای مهملتین
بوزن ودک نوعی از [illegible] که اهل هند کدر خوانند غضبان نمک آفتاب باشد و آنرا صاحب التاج نیز گویند غوک جز
باشد که وزغ نیز گویند و بو یا ضفدع گویند شاهد حکیم سنایی فرماید شعر اندر بن هر یکی از ان چو غوکی • دست
و پای بزن چو دانی بوک غوبک بضم غین و کسر بای موحده و فتح نون غرنگ بضم غین و سکون رای مهمله و فتح نون
نام گیاهی باشد که اهل اشتان ازان جامه شویند و آنرا اغوشنه نیز گویند مع الکاف الفارسی غارسنگ بفتح و شین
معجمه و سکون واو و نون چوبی باشد که کاه دانان رانند شمس فخری گوید بیت چو کاه دانست جنبش برای ادب • نموده ادا
مگر غاوسنگ غوماسنگ بفتح غین و سین مهمله [illegible] و رای مهمله و نون [illegible] باشد [illegible] ابو شکور گوید
کرمثل سگم با تو غوماسنگم • ور زانکه تو چون آبی بر جسته دلم ناری • از نیم جبه بفتح [illegible] اگر بشکند قرار ندهم
غدنگ بدال مهمله بوزن فرهنگ اندام و اندیه باشد شمس فخری گوید بیت [illegible] کرفته خلق جهانی
بسنوه [illegible] غدنگ غرنگ برای مهمله بوزن درنگ آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو برآید شاهد شمس طبیر گوید بیت
[illegible] بر آرم [illegible] غژنگ بوزن [illegible] یعنی آنچه [illegible] دراز
کرسنگ گران بر ان بندند تا دوغ از کوبیدن بیرون آرند منجیک گوید بیت چند شوی چند [illegible] کرش و برون آر دل از
غنک غم غراورنگ بفتح غین و رای مهمله اول و دوم و سکون الف و واو و نون تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید
مع اللام غال دو معنی دارد یکی خلیدن باشد غاره گویند شعر آهو ز جنبت را بغالد برجونه • عاشق معشوق را
بباغ بغالد • دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه هم او گوید بیت کسی که در دل او جای کرده خصم تو • بجای خانه و کاشانه
جز غ و ادش غال فجال بجیم تازی بوزن زنگار میوه ترش نباشد شمس فخری گوید بیت اگر صبا سخن لطف او کند در باغ
بات [illegible] شود بر درختها فجال غول جای گوسفند و غار و بوم گنده باشد در دشت و نیز دیویست که بهر شکل که
خواهد بر آید ابو شکور گوید بیت بمرد و بغنود گاه چو گوسفندان در غول [illegible] گاه چو غول گرد بیابان دوان
اما معرف و دوم عربیست و دیگر در شعر و غار بمعنی اول آمده رودکی گوید بیت ایستاده دیدم آنجا دزد غول
روی زشت و چشمها همچون دو غول • غول بمصراع ثانی بمعنی اول است و دیگر غول بمعنی گوشی آمده که عرب آنرا ادن

گویند مع المیم غشوم بضم غین و سکون شین معجمه [illegible] گوهری باشد مضر گوید بیت تو شیری و شیران بگرد ار غژم • بروت
ربانی دم را گزم [illegible] باشد غژم بضم غین و سکون زای فارسی دانه انگور باشد که از خوشه [illegible] دانه و دو
آن باشد شاعر بهرامی گوید بیت بر گوشه خیام جنبت غژم او • هم بر مثال [illegible] چشم اندکمش • و نیز بمعنی خشم و کینه آمده و باین
معنی زبان تازی نیز آمده شاعر بهرامی گوید شعر هیچ دانی که چیست انده [illegible] • مایه هر مستی باید غژم مع النون غنج بفتح غین
تنگ عصا باشد [illegible] سنگ گران که از چوب آویزند [illegible] گوید شعر [illegible] برفرود گردد و زهم • مرکب تند
[illegible] غژیدن [illegible] بزبان فارسی [illegible] کودک [illegible] بر سر [illegible] غژیدن
بوزن کشیدن نیز بدین معنیست غرن بفتح غین و رای مهمله [illegible] گریستن شمس فخری گوید بیت اگر تربیت اصطناع
شاه بدی ملوک عصر بی زری همیشه جفت غرن غلبکن بفتح غین و با و کاف [illegible] لام [illegible] باشد [illegible] که از چوب یا نی
ساخته باشند و در روستاها بر در آویزند که از پس آن نگاه کنند ابو شکور گوید شعر اگر از من تو بد خواری باز
نگنی با نیاز دو رنیاز • مردان و زریستنت هم دو کیست • غلبکن در چه باز با چه فرازند غلیزن بلام و زای معجم بوزن
فریدون خار باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض یا جوی باشد حکیم اسدی گوید بیت نهالی زبر زیرش غلیزن شدی • زبر
چادرش آب روشن شدی • و میرزا ابراهیم غلیون با این معنی آورده و [illegible] غزین نیز آورده که بیای لام رای مهمله
باشد غولین بلام بوزن زرین سبوی دهان تنگ [illegible] باشد طیان گوید بیت [illegible] و غولین • حصیر و [illegible]
جنم و بالان • معنی [illegible] شتر گوشت غاریقون یکی از اجزای مسهل باشد خاقانی فرماید • چون غاریقون [illegible]
[illegible] میان [illegible] غرشیدن بشین معجم بوزن رسیدن غرشیدن بوزن خروشیدن هر دو بمعنی خشم آلود شدن باشد
غژویدن بوزن و معنی پرویدن باشد و آنرا پرویدن و غژیدن و غژیدن نیز گویند و تبازیش [illegible] و غربال گویند
غونه بوزن دریدن آواز بلند برداشتن خسرو و شیرین • چو باد تیر باشد درد دیدن • چو رعد تند باشد در غریدن
و غریویدن نیز گویند غژوان برای مهمله و زای معجم بوزن گیزران [illegible] غژغان [illegible] آواز در گلو پیچیدن باشد
غضبان بوزن [illegible] باشد و اما فارسیان بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی فرماید شعر
طیان سرای دین ملک [illegible] غضبان نبای کوه دشمن غارتیده و غنیده معروفان غار کرده بازای فارسی معنی وی [illegible]

غرنبیدن

ببینند بیرون آوردن برای رسیدن و ابریشم را ابریشمهای رشتن کردن **مع الواو** **غاوشو** بسکون واو و ضم شین معجمه غبار بزرگ
برای تخم گذاردن شو مثالش شمس فخری گوید **شعر** چند اشتر [illegible] که باد زیشکال باشد که آتش بگیاند ز غاوشو **غرو** بوزن
سرو نی میان تهی بود فردوسی گوید **شعر** یکی بر درشد چون یکه آزاده سرو برش کوه سیم و میان از چو غرو **غژغاو** بفتح غین
اول و سکون زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پریشان کل باشد و بریم که آنرا گاو نیز گویند و در تحفه بمعنی
بریم باشد و نیز نام گاو دشتی انوری گوید **شعر** بلبلک جهات و غژغاو دم و گوزن میرض غاب طیلسان و عنقا سکوه و طیلسان
غریو بانگ و فریاد و مشغله باشد شیخ سعدی گوید **شعر** غریو از بزرگان مجلس بخاست که گوینده گستاخ چشم از کجاست **غنغو**
بفتح غین و نون یعنی بجواب مثالش حکیم سنایی گوید **شعر** از در دان شیخ را استاد شو پس برو بکام دل اغنو **غیو** بوزن دیو بانگ
فریاد باشد مثالش هم او فرماید **شعر** صد هزاران صد و غیو تو که جنگ مرده هم دیو بانگ بار زنگ و **غو** نیز گویند بفتح غین
مع الهاء **غاوره** بیای موحده و رای مهمله بوزن ستاره در نسخه میرزا چوبی باشد که گاو بدان رانند **غاوده** بسکون و واو
کش و [illegible] مطرب دارد و رقاص [illegible] یکی از اقسام بازیها باشد **غناجه** برا و دال مهمله بوزن قتاده نوعی از
پرسش سلاح باشد چون جنه کذا فی اداة الفضلا **غنجره** بتای قرشت و فا و رای مهمله بوزن منجنیق [illegible] مثالش
شاعر گوید **شعر** نغزیدم چو تو من بکبوه و دره یکی منیع آمام بر [illegible] **غژنده** بشین معجمه بوزن رنجیده **غرشیده** بوزن
بفتح خشم آلوده باشد مثال اول لبیبی گوید **شعر** چو غرشیده گشتی از کین و ستیز گرفتی از دیو راه گریز مثال دوم آغاجی گوید
چنان شد غرشیده از کینه آن که آتش زبانه زد از سینه آن **غرچه** برای مهمله و جیم فارسی بوزن پرده [illegible]
باشد و در تحفه همین بمعنی نادان و زبون باشد مثالش سنایی گوید **شعر** در کوی زیبق سرای غرچه [illegible] در کوی زیبق [illegible]
خوار و نیز نام ولایتیست در حوالی خراسان می گویند غور و غرچه **غرنده** شیر و گرگ خشم آلود باشد که از غایت خشم آواز او
کند و برخود پیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند مثالش ابو المؤید گوید **شعر** بهرم اندرون ابر خشنده بود برزم اندرون
شیر غرنده بود **غنبینه** [illegible] بوزن گنجینه جای زنبور و نحل گویند غنیبنه [illegible] یعنی خانه زنبور و آنرا [illegible] خرم
گویند بخاء و شین معجمتین و رای مهمله بوزن مرهم **غرسنده** بوزن ترسنده [illegible] غرشیده مرقوم **غرنبیده** بانگ و فریاد
کرده باشد **غرواشه** برای مهمله و واو و شین معجمه بوزن دنباله لیف جولاهه باشد استاد لبیبی گوید **شعر** چو غرواشه [illegible]

کرده لیف از ده بکشی بت بتوان **غربه** بضم غین و رای مهمله و فتح با ماکیان فروش باشد **غرده** مثل **غلبه** بوزن کلبه
عقعق باشد که شیرازیان عکه گویند بعضی کلاغ پیسه و شهر [illegible] گوید که عقعق مثل کلاغ پیسه است و گفته **شعر**
گراید در ظلال دولت او هما آسا شود مسعود غلبه **غلغلیچ** همان غلغلیج مرقوم لبیبی گوید **شعر** چو غلغلیچ بعمر و را طلاب است
ابر سبکیزه چون [illegible] مسوز دم ریش **غمنده** بمیم بوزن زننده خشمناک باشد **غنب** بوزن دنب تشنیع و بانگ باشد لبیبی گوید
دو چیزش بکنی و دو بدر کن [illegible] ز غلغل و غلبه **غرواشه** همان غرواشه مرقوم **غداره** بدال و رای مهمله بوزن کتاره
پیکان تیر بزرگ باشد در نسخه میرزا و غراره تیر بنظر رسیده بدو دال مهمله و در مؤید الفضلا بمعنی آن رسنها باشد که همچون جوال
دلگسته و کاه و غیره دار دان کنند **غنده** بضم غین و سکون نون و فتح دال العنکبوت باشد مثالش شمس فخری گوید
حسود تو در کفا دبار دخشته بود همچون مگس در دام غنده **غنود** بسکون بوزن دبود **غنودیده** هر دو بمعنی خوابیده باشد مثال اول
شاعر گوید **شعر** ای اگر خفته [illegible] بیداری خستگان چادار و مثال دوم حکیم انوری گوید **شعر** بر خاک در [illegible] تو کوی که از [illegible]
طفلیت را گوش [illegible] غنوده **غوزه** برای فارسی بوزن کوزه جوزقه که پنبه از آن بیرون آرند و در سپاهان کلوزه گویند
شمس فخری برای مهمله آورده و گفته **شعر** ابر از دست شیخ ابو اسحاق در کند پنبه دانه در غوزه **غوشه** بوزن توشه در نسخه [illegible]
گیاه باشد که از آن خوشه [illegible] و دست بر آب شویند و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا غوشنه آمده بضم غین و سکون شین معجمه و
فتح نون و ایشان اصحت **غنبه** در نسخه وفایی [illegible] باشد و در نسخه میرزا مسطور است که غنبه بفتح و دو ابریشم باشد که بر سر [illegible]
داوف چو بهاست که ابریشم و غیره بران تافته باشند و چیده اما از کلام استادان بمعنی بازدان فولاد یا آهن که بر
خویش نصب کنند آمده چنانکه عنصری گوید در مدحت [illegible] **شعر** بجا زغنبه نبودی درخش از جوشن علم جامه [illegible] گیاهش
از غنفان **غنفه** بوزن شیشه گیاهی باشد مانند گیاه [illegible] که کشان آنرا جوال کنند و غنغ نیز گویند و در مؤید بمعنی
جنگل انبوه نیز آمده **غانه** بفتح نون شهریست در حدود [illegible] که خاک آن زر دارد چنانکه از خاک [illegible]
بیرون آرند **غنغه** بضم غین و فتح [illegible] رشته و پیوستن بره که بغایت نرم و خاصه باشد **غنجه** بضم غین و فتح جیم تازی
و سکون نون معروف و نیز [illegible] و رستن باشد این هر دو لغت از نسخه وفایی منقول است و العین [illegible]
آمده و [illegible] **غنوده** بنا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی خفته باشد **غلیشه** بلام و تای قرشت

بوزن کشیده گیاهی باشد که از آن جوالها کاکشان کنند غازه بفتح زای تازی گلگونه باشد یوسف زلیخا ✿ ز غازه رنگ گلها ساز کرد
لطافت را بگلگونه آزرنگی داد ✿ و نیز چوبی باشد که در رخنه چوبی دیگر بنشیند و چوب شکافتن آن مع الیاء المجهول غیدی ✿ و دو معنی دارد اول
برگی که از باغ که در صحرا افکنده شده باشد دوم خوشه جو و گندم را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی ✿ کار خلقت نیاید از جهت
کار هیزم نیاید از خوشانی خرد کشته بپای کاو و تنا ✿ هر که از خوشه چون خوشان غیداقی ✿ بر تیغت که از سنگ کفاره شده
منسوب بغیداق که نام ولایت است مثالش خاقانی گوید ✿ بیک کشاده بشست تو تیر غیداقی ✿ شود چو پاسخ کهسار بازی
غوجکی برای مهمله و جیم فارسی بوزن غرچکی سنجد میرزا بود و در ادوات الفضلا غوجکی آمده باضافهٔ نون غالی بکسر لام در تحفه
یعنی ناتوان و ضعیف باشد غارجی بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد و در غین مع الیاء المجهول گذشت باب الفا مع الالف فراخا
و فراختا یعنی فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید ✿ فارغ و تشنه بفراخای کام دل ✿ یارب ز تنگنای لحد یاد نا ورد
و مثال دوم هم او گوید ✿ سوری نه بهر فراختای بر و دوش است که آدمی بعقل و هنر باید و هوش ✿ کاوارز و تو ز اختر داری
بیل از تو بزرگتر دارد گوش ✿ و شمس فخری نیز فراخا را بمعنی آورده و گفته ✿ بود چو چشم سوزن بچشم اعادیت ✿ ز بیم
و تو عالی چو تیه فرخا ✿ و در تحفه فرخا بمعنی تنحی و الکناف که به کار است فاخا چیزی نیکو و بی عیب باشد کذا فی التحفه فاوا
در نسخه میرزا یعنی شرمنده باشد کذا فی الادات فرشا برای مهمله و شین معجمه بوزن سیاوا آن حالت را گویند که آدمی را
وانه شوق قبل از تب آید تا که دوست باهم آید و موی راست شود و قشعریره گویند بعربی فنجا بنون و جیم تازی بوزن فرادا
آن کالخشی را گویند که قبل از آمدن تب جانع شود و بعربی تمطی گویند و بعضی آنرا کهنتره خوانند گویند فلان کس کهنتره
کذا فی الشرح السامی اما در ادوات الفضلا بفتح فا برف باشد و بکسر فا ذره باشد فنا بالالف باشد مثالش شیخ
سعدی گوید ✿ بکفتا فنا تر بحالم نماند ✿ باندم که بر روی بام فنا نماند ✿ و بعضی بیشینه نیز آمده و در ادوات الفضلا بمعنی
و سیان و بعضی دور و نزدیک نیز آمده مع الباء فرب بفتح فا دال مهمله و سکون شین دختری باشد که بام خانه را
بآن پوشند مثالش شهنامه ✿ سرو هاش چوب آبنوس فرشب ✿ چو خشم آورد دیگر نماند رسب ✿ و در نسخه میرزا یعنی
جامه که از برای زینت بر سر خانه کنند آمده فرب بفتح فا و را مهمله نام رودی است کذا فی التحفه فریب عشوه
باشد مثالش شاعر فرماید ✿ در فریب آباد گیتی چند باید داشت خوی ✿ چشمتان چون چشم نرگس دشت جنگ فریب خانه
فوب بوزن چوب در تحفه بادی باشد که از ... دفع جسم ما از دهان بیرون کنند فاراه نام موضعی که در

معلم ثانی ابو نصرت و دیگر زمینی را گویند که آب بهر و قنات در زمین جاری شده بر خلاف دیم مع التا فرت بفتح فا و سکون را
تار جامه را گویند مثالش شمس فخری شعر ✿ کسوت عمر ابو اسحق را ✿ حق از تنیج ابد هم پود و فرت ✿ و در نسخه میرزا یعنی
تار رشته بود آمده و بضم گیاهی باشد که درو تخم سیاه سودا دارد فراشت یعنی فراموش چنانکه شیخ نظامی گوید شعر
زبانش گره گشت پاسخ دارد فراشت ✿ نهاد از حایر دید انگشت فرهیخت بفتح فا و میم و ضم را مهمله دوم و سکون
دال اول و سین مهمله شتر را گویند که چیزی کم خورد و بوی ... چیزی کم خورد ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد و او را
بعربی قتیح گویند بقاف و صاد و عین مهمله بوزن قتیح فرست براو سین مهملتین بوزن جدیت بفتح جادو باشد شمس فخری
گوید شعر ✿ چشم از کینه تو جاه او را ✿ بیمار چه ارتیز تنگ فرست ✿ فروت بضم فا و را بیار باشد در نسخه میرزا فهرست
معروف فهرس معرب آنست و در تاج الاساس مسطور است الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و قال ابو منصور هو
مثالش شیخ نظامی گوید شعر ✿ فهرست جمال نعت بی کار است ✿ از نعت خلیفه جا کم خوار است ✿ مع الجیم التازی فلنج بضم فا و سکون نون
کسی را گویند که خایه او دبه باشد و بمعنی نشت نیز آمده فرنج بضم فا و را مهمله و سکون نون پیرامن دهن باشد از
بیرون مثالش ... شمس فخری گوید ✿ آنچنان بود لعبد در بیجا ✿ نه کالکش بجوز شتر مست فرنج که چو تشنه بود ز کرم در آب
همه در جوی بستند لنج و فرنج ✿ و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب بخود کند و فرا نهد مثل او باشد بهر دو معنی فرنجم غلط او را
گویند شمس فخری گوید ✿ جمال دینی و دین را اگر کار دارد ✿ عطای فضل و عدل و رای و فرنج ✿ فرنج بفتح فا و سکون خا
مشوش باشد عظیم زشت و پلید مثالش لبیبی گوید ✿ ای بو الفرنج ساده دهی دون هم فرنج ✿ نامت سرنج و کنیتت بلعجب
بو الفرنج ✿ و برنج نیز گویند فلج بفتح فا و سکون لام قفل و غلق در باشد شاه گوید ✿ در فلج افکند گردم استوار ✿
در کلید ان افکند هشتم هر یک فرنج برای مهمله و خای معجمه بوزن فرهنگ تضعیف شده مثالش استاد اسدی گوید
که از لو فرنج بجز در دهشت ✿ جوی بس در جهان سوخته رو فیت ✿ فلخ بضم فا یعنی فرو هشتن لبیبه کذا فی المؤید
فلنج بفتح فا و سکون را مهمله و نون در شرفنامه آن فرنج ... مردم ... گرانی که در خواب مردم را
فرو گیرد و آنرا بختک گویند و در لسان الشعرا فلنج شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر کنند و در موید شاخ باشد
که پیوند با شاخ دیگر چوب بر دهاد و در شرح نصاب الاساس شاخ تاک باشد که در زیر زمین کشته و از موضع دیگر سر آرد

پران ارند و بهوپالی بکیس گویند بفتح عین و کسر کاف و آخر سین مهمله **فریج** بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون یای حطی و جیم
کرانرا اگر زنگی و ویرج و وبیج بزرگ گویند **مع الجیم الفارسی فریخ** برای مهمله و خا در نسخه میرزا بمعنی کفل
رشوه آمده اما در ادات الفضلا بمعنی پشت و کفل آمده **فرفاخ** برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن بلاغ …
فربه باشد کذا فی ادات الفضلا و در نسخه میرزا اسطوریست که … **مع الکاف فرنک** بفتح فا …
ای خداوندی که … خدمت کرد … کشید انده حیش فلک در گردنش افکند **فلج** بفتح فا و لام ابتدای کارها …
بضبط ملک که ابتدا … کن که کارهای تو … مبارکست **مع الکاف فرکاف** بفتح فا و سکون رای مهمله …
باشد که در طعام ریزند **مع الدال فرخد** بفتح فا و سکون رای مهمله یعنی چیزی … در دیده باشد شمس فخری گوید خود …
و باز خود بفرزد خود براورده و بازو ویران کرد و در تحفه فرید نیز باین معنی آمده و بعضی در دیوانها نیز بنظر رسیده
جدال مهمله و دو واو بوزن فرزند چوبست که در پس در اندازند بجهت استحکام **فرزد** بفتح فا و رای مهمله و سکون زای …
سبزه باشد که بر روی آب پیدا شود در زمستان و تابستان سبز باشد شمس فخری گوید رفیق کف گشت زاریه
تر و تازه و دایم بسان فرزد **فرغند** برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند مستعفن و بدبو باشد مثالش هم او گوید
ملک داری دشمنت باید بوی عنبر نیاید از فرغند **فسرد** بوزن نسترد بمعنی سنگساری باشد کذا فی الادات والمؤید
و بعضی بمعنی از فسردن نیز آمده **فرکند** برای مهمله و کاف تازی بوزن فرزند راه که در سیل بود … و جای
آب ایستاده باشد شمس فخری گوید … وقت … چو شیخ … دریا … چو کوه … فرکند
و در تحفه بمعنی راه که از آب آمده خواه بر زمین و خواه بدیوار … شده … راه رفتن …
دی جویبار اجای فرکند **فراوند** برای مهمله و واو بوزن … باشد که … نیز گویند
فرتود بوزن … کذا فی مؤید الفضلا **فرهند** بفتح فا و میم و سکون را و ها و نون …
شاه نامور گوید … فرهند … سود کی داره … **فرغنه** برای فا … بوزن
فرزند عشق باشد شمس فخری گوید باغ عمر تا باد و قران شاخ بخت تو ایمن از فرغنه … برای مهمله … بنظر رسیده
فغنه بمعنی معجمه بوزن … چستی باشد شاعر گوید … هم تیز تک … آهسته …
فلغنه بلام و غین معجمه بوزن فرزند خاری باشد که بر سر دیوار … وانرا … نیز گویند …

غبین شب تار یار نجو ویند بجهد از سر و صد قلعه شد و در نسخه میرزا بمعنی … ازدریا که آنرا فم الاسد گویند
نیز آمده **فنند** بوزن قند همان ترفند که گذشت بمعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید چه کند با تو حیله ابد خواه
نیست منجح چه قدر دارد فند و در مؤید بکسر فا نام شاعریست **فرند** بکسر فا و را و سکون نون جوهر شمشیر باشد
مع الدال فرشید برای … بوزن بخشید یعنی … شمس فخری گوید خنان باد تا حشر … تعابت
کو دست … راه رسند **فرود** بمعنی زیر باشد ضد بالا مثالش انوری گوید وصف آن … دیگران …
که فرود … و بر او خورشید و در نسخه میرزا بمعنی فریفته و برادر … که از دختر پیران ویسه بود آمده **فلاد**
بلام بوزن فساد بیهوده باشد مثالش شمس فخری گوید … تو باشد حدیث جمله فلاد …
… همه جهان **فنود** بنون بوزن ربود یعنی فریفته و غنوده شد مثالش استاد رودکی گوید بغنود تن …
دل بر خرد و علم و بدانش بغنود و بعضی آرام گرفته نیز آمده … را گویند که در رفتار یا در گفتار توقف کند و سخن را
سبک تواند گفت **فغید** بوزن کلید چیزی که در جای سوختن و فرو بردن تار … شود **فاد** بکسر رای مهمله …
از انبار … نرد و بعضی تنها و کلاه … بمعنی اول و دوم حکیم خاقانی گوید …
… جهان … **فالیه** … بوزن … پراکنده کرد
… گوید شعر باد … **فغیه** …
… بوزن رسید … **فرشید** نام برادر پیران ویسه **فلخند** …
… حضرت …
… **مع الذال** …
… نیابی در جهان …
فتر … مولانا جامی گوید … خنده …
فرغار برای مهمله و غین معجمه بوزن … فریدالدین گوید …
… **فرغر** برای مهمله و غین معجمه بوزن … آب …

گذشته و اندکی اندک در گلو مانده باشد از رزی گوید شعر اگر آب تیغ تو در رفتن آید • در آن حلق دریا بود بسفت [illegible]

فربور بعد از فا رای مهمله بوزن کبور انگزاره باشد و در دین کذا فی موید الفضلا فروار بالاخانه تابستانی

استاد رودکی گوید شعر انگه هرین وقت همی کردی هر سال خز پوش و کاشانه روار صفه و فروار فیاوار بیای حطی

و واو بوزن هوادار فیار بوزن بهار هر دو بمعنی شغل و کار باشد عنصری گوید شعر مهر ایشان بود فیاوارم

قشان من هر دو یکسان دارم • و مثال فیار را رودکی گوید بیت فکری بغیر یاد مرا • عشق شد در جهان فیار مرا

فخار نام شهریست در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد و بعضی اول حکیم سنایی گوید بیت کارها کرد رنگ و بوی دارد و بس

حبذا حسن و مرحبا فخار • و در نسخه میرزا ابن آمده هر چیز تراده فرفر بفتح هر دو فا شتاب خواندن و نوشتن

حکیم گوید شعر بر داشت کلک کاغذ و فرفر نوشت • بر فور این قصیده مطبوع ابدار • و دیگر در نسخه میرزا بادرنبا

فریر بعد از فا رای مهمله بوزن عذیر لسان الثور باشد و آن گیاهیست خوشبو که با آن تداوی کنند و بعضی گویا

ذیر گویند فنور بعد از فا نون بوزن غرور در نسخه میرزا جدا ابن فر بضم بمعنی کیا نجانه جهودان باشد [illegible]

فر بکسر بمعنیست و افسوس باشد فرور برا و واو مهملتین بوزن سرور دهان فند و نه که چوب پس در باشد و در نسخه میرزا

فراوند نیز با یک معنیست فرفور برای مهمله و فا بوزن محرور تیهو باشد شمس فخری گوید بیت در هوا ار دو تا

بیاورد گرد شاهین قصد فرفور • حسن و فایی فرقور بقاف آورده فرخور برای مهمله و خای معجمه بوزن فرفور در تحفه

بمعنی تیهو باشد و در ادات الفضلا جایی که از آب باشد فور پادشاه قنوج که اسکندر او را کشت مثالش حکیم

سنایی فرماید • بد طبع نثر و نظم فنور • چون در اسکندر سلطنت فور • و در موید بمعنی رنگ سرخی که بسرخی [illegible]

باشد آمده فرتود برای مهمله و تای قرشت بوزن محمود در تحفه بمعنی عکس باشد فامر بفتح میم شهریست در حوالی خرا[illegible]

کرز و یک بیابانی در قعت که آهوی مشک در آن باشد [illegible] فغفور بمعنی و شیء معنی و نون بوزن تنبور نام

شهریست در چین که جای تبان و بتگران باشد فساد و فطیر سود هان فراز اقرار باشد مع الزا فراز چند معنی دارد اول

بمعنی باز باشد گویند ازوی فراز یعنی ازوی باز فرخی گوید شعر برادر دل او بود مرد وی و پری • برادر دل خود

باشم از امروز فراز • دوم بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد مثالش شیخ سعدی گوید • در این امید رسید در این عمر [illegible]

که هرچه در دلم است از در فراز آید • سیوم بمعنی نشیب مثالش خواجه حافظ گوید بیت ساقی از آن بلا جرعه بلا باشد

که مرد راه نبیند نشیب و فراز • چهارم بمعنی پوشیدن و در واشدن آن باشد مثالش هم او گوید شعر

فراز مکن کاه که رحمت ز رات تاخت • عشقش بروی دل در معنی فراز کرد • پنجم بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده

بزاده خلاق المعانی گوید بیت چو مطلع ادبیه که افکنده ام ولی بپیرایم • به پشتی تو چو پیشه شوم سینه فراز بشستم در

بستر و فلی بمعنی حوزن باشد فراویز بجا فطبشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت این فراویزی و آن باز افگنی خواهد [illegible]

نه ز حیب آسمان یکشنبه دان آورده ام فرند ظفر یافته باشد مثالش عبد الواسع گوید بیت دولت فیروز و رای روشن

بخت جوان • همت والا و عزم فرخ و امر روان فغیاز یعنی مژده گوردن و پروانه شکرانه باشد و آنرا فغیاز نیز گویند

شرف شبه گوید بیت هر طریقی که خواهی همی طلا ده • بخشش و صله جز و صدقه و فغیاز • و در نسخه وفایی بمعنی زرد کانه تراده

فلرز بفتح فا و لام و سکون رای مهمله خورده باشد که در دستمال جزو بنده و در ماورا النهر فلرز گوید استاد رودکی گوید

آن گنج و آن شکر بوده پشت یکه • و هذا ان دستار آن رز لبنجا کیه • آن زن از دکان فرود آمد چو باد • پس فلرز کش

هلت اندر نهاده • مرد کشت و آن فلرز شنحاک و میه گرد زن را بانگ و گفتش ای پلیه فوز بضم فا بمعنی غلبه باشد

مثالش سوزنی گوید بیت بروش بجان باشد تو اگر • که انجا شکر سها کند فوز • و در تحفه بمعنی پیرامن دهان گفته از

آدمی و چهار پا و دود و دام و نیز بمعنی آرزو باشد فیرز برای مهمله بوزن تیز گیاهیست خوشبو کبابی که از گوشت قیمه

فکو بفتح فا و سکون کاف و نیخ و کیهان باشد مثالش دقیقی گوید بیت ز بس که آتش فتنه بدل در افکنده

سیاه روی و غلیظ چو فکر آتش آن فرابرز نام مردی از زمان دارا که او را اسکندر رخصت نداد فرادوز

در شرفنامه همان فرداد باشد که گذشت اما در حاجی فی الاصلاح چوب کهکشی که در پوشش سقف خانه از چوب بزرگ یعقوب

و این اصح فارود نام محلیست در سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو باشد کذا فی التحفه فرفوز همان فرفور

که در باب گذشت یعنی تیهو فردیز بوزن پرویز همان فراویز که گذشت فرز بکسر فا و سکون رای مهمله سبزه

باشد مع الزاء الفارسی فاژ حیازه باشد و فاژه آمده نیز بادت مثالش طیان گوید بیت همی کنند چون زلی امعی فاژ

در دهانش نهاد باید از او فرژد بفتح فا و زای فارسی گیاهی باشد که در دکم راسعه داله شمس فخری گوید بیت

قافله شهنشه اگر خورند عسل شود زهرآگین درد چو فرژد • و صاحب تحفه گوید که آنرا گیاه ترکی دار

بگویند و در ادات الفضلا فرزد بفتح فا و سکون رای مهمله آمده فرزه بوزن ... یعنی همان فرزد و قوم گرا اگر باشد

مع السین فرناس برای مهمله و نون بوزن الماس غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را و بیت بغفلت زنانکه گویند

شاه ناصر خسرو گوید بیت تو باک باش و ز ناپاک هیچ باک مدار • که جهان همه فرناس شو فرناس فردوس و فردیس

۴۲۷

هردو نام حکیمی که جلیس و انیس سکندر بود اقبالنامه • فلاطوس و الیس و فرفوریوس • که روح القدس دستان دانیوس

فسوس بمعنی تسخره و دریغ باشد مثال هر دو معنی ابوشکور گوید • دیو بگرفته در ترا به فسوس • تو خوری بر زبان فال فسوس

و نیز نام دار الملک دقیانوس باشد مثالش حکیم سنایی گوید • حال اصحاب کهف و دقیانوس • قصهٔ [illegible] و شهر فسوس

فیلقوس نام پادشاه روم و بزبان رومی لشکر را فیلقوس گویند و در موید الفضلا مسطور است که در اصل فیلق اوس

بوده چه فیلق لشکر و اوس امیر باشد بزبان رومی • فورفوریوس نام شهریست • فلاطوس نام استاد عذرا باشد عنصری گوید

فلاطوس بر گرفت آمد براه • بر حجرهٔ وامق نیک خواه • مع الشین • فش بفتح مانند باشد شهنامه • چنین گفت رستم که ای

شیرفش • ورا [illegible] باید کشت • و فش دولیس نیز بمعنیست و در نسخه میرزا مانند و [illegible] باشد و

بضم یال اسپ و دنباله هر چیز و دم که تازیش ذنب خوانند بمعنی یال اسپ خاقانی گوید • هر موی ز رخش رستمی [illegible]

طاس زرش [illegible] اندر نوح و ادشته • فاش پراکنده شده و آشکار مثالش خواجه حافظ فرماید • فاش می گویم و از گفته

خود دلشادم • بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم • فرغیش برای مهمله و غین معجمه بوزن درویش موی جا باشد که از

[illegible] نمایان باشد [illegible] فرویش بوزن درویش کاهلی و فرو [illegible] و عطلت در امور [illegible]

فرماید • گر از [illegible] شربتی [illegible] بهشتی هم نمی ارزیم • چرا در کار ما تا [illegible] فرویش می آید • فرخاش بوزن [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] و او را آورده و نبرد و رزم نیز گویند • فریش بفتح فا و کسر را پریشان و ترتیب • فیلغوش نام کلیست و

بیگلوش نیز گویند • فرابوش بیای فارسی بوزن فراموش بمعنی بیهوشی [illegible] • فرتورکیش بفتح فا و واو و کسر رای

مهمله اول بمعنی راست دین • مع الغین • فغ بضم فا و بت و معشوق [illegible] و بزبان ماوراءالنهر بت را فغ گویند حکیم عنصری گوید

و هر دو معنی حمل توان کرد • گفتم فغانی گفتم ز تو ای بت [illegible] • گفتا که از فغان نبود اندر جهان فغان • فراغ بادسرد

گویند و بمعنی فراغت [illegible] شمس فخری گوید • [illegible] فراغ [illegible] ازیم الخ [illegible]

فرغ بفتح فا و سکون رای مهمله [illegible] • فروغ معروف • مع الکاف • فراک [illegible]

[illegible] را [illegible] • فرتوک [illegible]

[illegible] فراک [illegible]

طیان گوید • [illegible]

را گویند مثالش [illegible]

۴۲۸

فلک [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] را نیز گویند [illegible]

آسمان [illegible] خورشید [illegible] • فرونک بفتح فا و نون و سکون دال و واو [illegible]

و نیز گویند • فرغاک و فرغاد هر دو برای مهمله و خا بوزن افلاک [illegible]

[illegible] آمده و [illegible] • فرخواک برای مهمله و خای معجمه بوزن افلاک گوشتابه را گویند مثالش [illegible]

خاک [illegible] • فرغوک برای مهمله و غین معجمه بوزن [illegible]

[illegible] • فرنگ برای مهمله [illegible] که اطفال [illegible]

[illegible] آمده • فرزنگه برای مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حباله خویش در آورده بود

[illegible] دختر [illegible] • فرنجک و فرنجه هر دو بفتح فا و را و جیم [illegible]

دال کابوس را گویند یعنی آنچه در خواب بر مردم افتد مثال اول خاقانی گوید • فرنجک [illegible]

[illegible] • فرهنگ بفتح فا و سکون [illegible] مع الکاف الفارسی

فدرنگ [illegible] گوید • [illegible]

[illegible] • فرهنگ

[illegible] • ادب [illegible] مثالش ظهیر گوید • من از [illegible]

[illegible] • فلرزنگ بفتح فا و لام و رای معجمه و سکون رای مهمله و نون

[illegible] • مع اللام • فال [illegible]

[illegible] • [illegible]

[illegible] • فرغول [illegible] • اگر [illegible]

[illegible] • فیال [illegible] • فل [illegible]

باشد و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا [illegible] • فرغال [illegible]

[illegible] • مع المیم • فام [illegible]

[illegible] • فم بفتح فا [illegible]

[illegible] • فرزام برای مهمله و زای معجمه بوزن [illegible]

یعنی خوار باشد استاد قیس گوید شعر مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش ❁ که نکو روی بر زشتی نبود فـ... ترا ما
فرم بوزن درم دلتنگی و افسرده ماندن باشد اغتمرونی گوید شعر رفت بر ونبر رسیده فرم ❁ بیخ شسته کوی و دیدم
فلنج بلام و جیم بوزن کلنج بمعنی قفل و غلق در باشد که از التحفه فلنج و فلنجه هر دو بفتح فا و خای معجم افزار حلاجان هم
که بروز کمان زنند حکاک گوید شعر گر تو نخواهی که غلیجه ترا بینبه ❁ من بجای غیر بیم فلنج زدلم کاره ❁ و در تحفه نیز
فلنج آمده باین معنی و بعضی گویند که گران نیز آمده فرجام بمعنی آخر کار و انجام نیز گویند ❁ مثالش شیخ سعدی گوید
هیچ دانی که حسرت و قول آمد که است ضیع نا و فرجام بکجا بر فام آوردن ❁ بی شو فرو معیت ... فرمهونن
فرارون بدو رای مهمله بوزن فلاطون در نسخه فارسی بمعنی خیر باشد که بازپس رود فرمان بوزن از ران حکمت باشد و فرمانه
یعنی حکم ... کنند برای گویند فی اللغات تو پی فرهنگ مولفان ... فارخیده بزای
بوزن نارسیده بمعنی جنازه کشیده فرنودین بفتح فا و واو و دال مهمله و کسر دو رای مهمله است شده بمعنی دردین و برجا
مستقیم بمعنی فرنهنج بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و ها ... که گذشت بمعنی ... و نقلا
الجهال گویند فرسطون بفتح فا و را و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله قپان باشد که بدان بار سنجند مثالش ... گوید شعر
گر تو بخواهی که نخ ... بسنجد چون قلم آهنین عمود فرسطون فرکن برای مهمله و کاف بوزن کردن جوی نو باشد که بکنند و آب
دران روان کنند شمس فخری گوید هر که کردی چشم او نه از رخ تست ❁ همیشه باد و چشمش بسان دو فرکن ❁ و در نسخه
وفایی فرغن بمعنی ... آمده باین معنی و در مویدالفضلا بوزن فلاخن آمده فرون همان فرارون که گذشت فقستانه
بضم فا و فتح غین معجم بجانه ماکویند و بعضی چوب ... که آن را شکوفه نیز گویند آمده مثال بمعنی اخیر فردوسی گوید شعر
درختش بسوی بستان خویش ❁ سوی خواهران و دهقانان خویش فسون بمعنی مکر و حیله و سحر باشد مثالش شیخ نظامی گوید
فسونی چند با خواهش برآسود ❁ فسون کردن بیابل کی کند سود فو کان بکاف فارسی بوزن چوگان در تحفه و فایح
بمعنی فرخنده آمده شمس فخری گوید ❁ چو نام و تشنود جان جانان جهد زنتش ❁ حسود را که گسی بر کنند مزو کان فرخیدن
با و حکمال مهملتین و خای معجم بوزن فهمیدن بمعنی بر پا ... تا که باشد مثالش عنصری گوید ❁ دو فرخنده ... چون
برد و جستن ❁ چو کل چار خوار از جنب ساختن فانوس بضم ها و کسر سین سپید سوختن باشد در نسخه میرزا و در مویدالفضلا
فارخین برای مهمله بنظر رسیده و در ادات الفضلا فانوخین آمده که بجای تای قرشت نون معجم باشد فانوریدن
بتای قرشت ولام بوزن پالودن بمعنی دور شدن و دیگر کشیدن و درشت کردن باشد فنالیدن بتای قرشت

ولام بوزن بالیدن فشاندن و ریختن و از هم جدا کردن باشد فراخیدن برای مهمله و خای معجم بوزن فنالیدن
یعنی سوی بر تن خاستن و دیگر از هم جدا شدن باشد کذا فی المویدالفضلا فروشاندن بمعنی دور کردن باشد ایضا منسر فشادن
بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح دال بمعنی فشردن باشد اخلاسیدن را نیز گویند فلحیدن بلام و خای معجم بوزن بر کشیدن
بمعنی بیرون زدن باشد فرزدن بفتح فا و تای قرشت و دال مهمله بمعنی دریدن باشد فرغاریدن بدو رای مهمله و غین معجم بوزن
سرخاریدن ... را خوب تر کردن باشد با آب و غیره و سرشتن فسایدن بوزن رسانیدن بمعنی مالیدن و درشت کردن و رام
کردن و اشتوکی کردن باشد فروردیان پنج روز آخر اسفندماه که آفتاب در حوت بود و آن روز نوروز مغان است و بعضی
فوردجان گویند فرمیدن برای و دال مهملتین بوزن رزیدن بمعنی پژمرده شدن و فسوس و استهزا کردن کذا فی المویدالفضلا
فرکمن بفتح فا و رای مهمله و سکون میم و کسر کاف فارسی دلتنگ و فرومانده باشد فسان همان افسان که گذشت بعضی گویند
سنگی باشد که کاردان چیزها زنند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند که سنگی است که کارد را بدان تیزی کنند حکیم انوری گوید این
معنی گوید شعر با دو لب دو متوازی کز هجر الماس ❁ نادوده لبش بوسه آسیای فسان زاید ❁ و آسیا را نیز گویند و در
بعضی بعضی حکایت نیز آمده که آن را با تخ داف نیز گویند فرخشوند برای مهمله و شین معجم بوزن فرخشیده که عبارت از
غربیل ... گوید و در مویدالفضلا کنده های کوه است فرین بوزن زمین همان فسان که گذشت فلغودن و فلغیدن
هر دو بلام و خای معجم و دال مهمله اول بوزن فرسودن و دوم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد
فنودن بوزن غنودن فرنیه شدن باشد فوران بوزن کوران فتح ... را گویند و فوریان یعنی ... باشد
فوران بزای فارسی بوزن کوران باغی عظیم باشد مثالش شمس فخری گوید ❁ ز سهم زهره فرخ آب کرد اگر
به آسمان زند از قهر کین تو فوران فروردین ماه اول سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب در برج حمل و
آن را فوردجان نیز گویند مثالش معزی گوید شعر باد در بخشش مبارک دست او تو خاقان ❁ در بهاران خدمت او را
ابر فروردین کند ❁ و نیز روز نوزدهم ماه را گویند فرودین بوزن انگبین همان فروردین باشد که گذشت مثالش
هم او گوید ❁ همیشه تا که جهان را که پیر کهن ❁ جوان و تازه بهنگام فرودین دارد ❁ و باد ... هنگام

وزد آنرا باد فرودین می گویند فرالخن بفتح فا بای فارسی و کسر کاف فارسی فراکین باضافه یا بمعنی پلید و پلشت
مثالش شمس فخری گوید بیت همیشه آنکه مرد ها باشد پاک کند دوری ز ملوثی و فراکین فلاخن و فلاخن آلتی است که آن سنگ
اندازند و آنرا فلاسنگ و قلماسنگ نیز گویند مثال اول مولانا جامی گوید بیت نخستین خواند آیینه داران بر فرق کرشت
از برایش یک فلاخن فلاخانه نیز بدین معنیست مثالش هم او گوید مصرع بسته از سنگ گر دارد که هش از خوانی چه سود او را
کر خواهد و ست برگ آخر نهادن در فلاخانه فخن بفتح فا و خای معجمه میان تاج را گویند فخنده بوزن پیکوند نیست که
بر فرق بر عذر اماند و بیعه فرو هلیدن که هشتن و افکندن مع الواو فرخو برای مهمله و خای معجمه بوزن پرتو پر آستین پاک
باشد شمس فخری گوید بیت شوش شاخ زر لعل گوهر آرد بار که بنام گشت بیعه فرخو و در تحفه بمعنی پاک کردن کشت و باغ
آمده فرخو نمان در شتو که مرقوم فنسو بفتح فا و نون فرنیه و غیره را گویند شمس فخری گوید بیت مملکت را تیغ
پاک از حسود و مخالفان فنو مع الهاء فاذه بوزن خانه چوبی باشد که درودگران در میان چوب دیگر نهند
چین بکافتن شمس فخری گوید در هجو مصرع سر او را نشید نجاران در میانهای چوب چون فانه و بعضی چوبی
بر آمده شاه نام خسرو فرماید بیت ترا خانه زینت و انش درو کاشته در بیخ خلنه و سخن کن در فغانه و بعضی چوب را
کفشگران در برقالب نهند بواسطه اندام کفش نیز آمده فحیده بخای معجمه و میم بوزن نهیده بعضی پنبه پشمینه که از آن
دانه بیرون کرده باشند فخیده گوید بیت جوانی بودم و پنبه فخیده ای چو فخیده وا از رحیه وو در نسخه وفایی فخند
بوزن جسته نیز بدین معنی آمده فره بکسر فا و فا بمعنی زیاده باشد و گوید بیت که از آنکه خدا بخرد بدمال فره
کم شایم از آنکه کار زر دسته کرده زر که بخرم که بپر که چند گوید از خاک گوی از خون فر بیار تو و در تحفه و معیار جمالی
بمعنی زیادتی بشره و فزونی در شده و شطرنج نیز و امثال آن فرخشته بفتح فا و خای معجمه تای قرشت و سکون یای مهمله بمعنی
زینت کشیده باشد و در تحفه بیشتر معجم آمده فرخشه بفتح فا و خا و سین معجمه و سکون را مهمله قطایف هم است
رود کی گوید بیت پاک که بره هست و فرخشه بخط انش پاک که جو بینان مر بیایه سیر و در شرح قصاید آورده که آنرا
کماز نشاسته و لوزینه پزند و بعضی قطیفو و قطایف جمع اوست فدره بوزن بدره چیزی مانند بوریا و امثال آن
که بالای سقف اندازند و گل بر آن اندازند کذا فی المؤیّد فسقیه بضم فا و فتح سین و رای مهملتین یعنی لرزه باشد
کذا فی المؤیّد فاغیه بکسر غین و فتح یای حطی گل حنا و حنای گل کرده باشد فاغیه بفتح غین و رای مهمله نوع از
عطر است و در ادات الفضلا سطور است که نوع از عطر باشد و آن داناییست مقدار نخود و دهن شکافته فرخیده

مبارک و میمون باشد فرسته و فرستاده رسول را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت دل پر ز کین شد بیاغ بر زمین
فرسته فرستاد در شاه چین فرسوده کهنه و پایمال کوفته باشد مثالش مولانا جامی فرماید بیت ز رنج راه شان فرسوده گشت
میان تارنج و بار آسوده گشت فرغنده برای مهمله و غین معجمه بوزن شرمنده کنده و ناخوش باشد فرهخته بفتح فا و ها
و تای قرشت و سکون را و خای معجمه بمعنی ادب کرده باشد شمس فخری گوید بیت ظالمان را از جهان کم کرده و دشمنان را
در بلا فرهخته فرهخته بمعنی بیخ کرده و بعضی فروزان و درخشان کرده و شده نیز باشد و بمعنی دوم فرغنده نیز گویند
فرهیده بفتح فا و دال و ضم های مهمله بمعنی بیدار خردمند و دانا و عاقل شمس فخری گوید بیت بخت و اقبال مملکت باشد
برد خسرو فرهیده فری بوزن پری بمعنی لغت باشد استاد منوچهری گوید بیت بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری
قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود فرابسته برای معجمه و سین مهمله بوزن شایسته بمعنی زیبا و فرسوده بوزن
غرفه همان فر لنگه که گذشت بمعنی چوب بسته در بود و بر مویه فروده نیز بدین معنیست که بجای زای اول زای معجمه فرنیه
برای مهمله و فا بوزن پشمینه فرفه بشه که بوریا فرغ گویند فرغه همان خرفه باشد و فرغ معرب آنست فسانیده
بوزن برآینده بعضی افسون خوانده باشد شیخ نظامی گوید بیت بچاره گری زیرک و هوشمند فسون در فسانیده را کرده بند
فره بکسر فا و زای فارسی بمعنی پلید و پلشت و زشت باشد شمس فخری گوید بیت بعدل او شد از مملکت انصاف شه
ظلم را بکلی رگ گذارد و فره بازدارد پاکی اخلاق او ابلیه عتاب از اخلاق فره فسیله بسین مهمله بوزن وسیله
گله اسب را گویند شمس فخری گوید بیت برده ز انعام شیخ ابو اسحاق هم فسیله هزار و هم بیله و بعضی فسیل که گذشت و ملا محمد کشمیری
گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند فغواره بضم فا و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله کسی را گویند که از خجالت و دلتنگی
واندوه حرف نزند چه فغ بتست و واره و وار مانند یعنی مانند بت خاموش است شاعر گوید بیت ای کرده جهانی بکفا غمخواره
نا روی تو دیده لم شده فغواره فکانه بوزن زمانه بچه باشد که در شکم بیرد و بیشتر از آنکه بزاید شمس فخری گوید بیت
عجب کردن شه مملکت در ایام نگردد بیست مانند فکانه فلد بضم فا و فتح لام آن بغرنجیست که در وقت حمل از حیوانی دور
افتد آنرا اغوز نیز گویند و در تحفه بمعنی چیز بانه و تنگ نیز آمده مولوی بمعنی منوچهری گوید بیت تو آنی مطربا کی داریم
ابر یلفهای گوینده مساعد ما قیاند داریم و مساعدهای چون فلد فلاد بلام بوزن فتاده بمعنی بیهوده و سقط باشد

ابوشکور گوید یکی قلاده همی خواهم گفت خود سخن بی قلاده نبود مر **فلخوده** بلام و خای معجمه بوزن فرموده همان فلخیده
که گذشت و بکثرت استعمال بر غربیله اطلاق کنند شاعر گوید موی زیر بغلش گشت دراز و زقفا موی بیک فلخوده
کذا فی التحفه الا این بیت بمعنی برکنده مستنبط شود **فه** بکسر و در نسخه میرزا ابراهیم باشد که کشتی را بآن رانند الماده
فی الاسامی خر آن آهنی باشد که در میان آن چوبها بچوبه فرو برند و در دو طرف آن آهن دو ریسمان بندند و دو کس هر یک یک
ریسمان را بدست گیرند و زمین را هموار کنند و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و سکون جیم و فتح راء **فلته** همان فلج که گذشت
فرزه چرخی چوبین بریده که بجای کمان بر آن رشته کنند و گردانند و یا دزنه را نیز گویند **فرخنه** براء مهمله بوزن تخمه
بر ساحل دریا کرا آنرا افرنجه نیز گویند **فلاده** بلام و تای قرشت بوزن قتاده حلوای شیر باشد و گویند در فارسی آنرا سپیده
گویند و بوزن کشاده نیز آمده **فیدا** بفتح نام زنی نام آور ولایت بردع و آنرا نیرافه و نوشابه نیز گویند **فاژه**
بفتح زای فارسی همان فاژه و تمغه که خمیازه باشد شمس فخری گوید چنانکه تیغ تعدی کند گاه بود دی برسر اسپ خصمت
فاژه و در مؤید بمعنی بیابان نیز آمده **فروزینه** آنچه بدان آتش افروزند از دمنه و غیره مثالش مولانا جامی گوید
شرری را که جست از آهن و سنگ بفروزینه مشکلست درنگ **فلخم** بلام و خا و میم بوزن منظره و **فخلم** بتقدیم
خا بر لام هر دو بمعنی فلخود که گذشت در تحفه **فردوشه** براء مهمله و شین معجمه بوزن نو ... کندم نیم کفته که آنرا بر غول نیز
گویند **فرغانه** نام ولایتیست در میان سمرقند و چین **فرید** براء و دال مهمله بوزن دریده بمعنی ... رای و تخته
مغرور باشد **فرکنده** براء مهمله و کاف بوزن برکنده بمعنی ... **فرواره** بدو راء مهمله بوزن نواره در نسخه
میرزا بادگیر باشد و در مؤید الفضلا بمعنی گنجینه و خانه تابستانی که بر بالای بام بنا کنند آمده **فلخیده** بلام و خای
معجمه بوزن بخشیده بمعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده **فرزانه** حکیم و فیلسوف و دانا باشد مثالش شیخ فرماید
جوانی خردمند فرزانه بود که در وعظ چالاک مردانه بود **فرزه** بوزن هرزه سبزه باشد شیخ نظامی گوید
ز خارا چو رفت آب سرگور جوی ز فرزه نشست بر لب جوی **مع الیاء فزی** بوزن پری بمعنی آفرین باشد منوچهری گوید
فزی زان تیغ وی ... چنانکه دیبای بو قلمون ... و در نسخه وفایی بمعنی سپیده و ... نیز آمده مثال
این معنی حکیم خاقانی گوید خال ز غالیه بنهاده ام ... خال ز خون نهاده ماه این بیت ... طرفه
فربی فربه باشد حکیم انوری فرماید ... باران ... کوههای فربی را
فرسپ محو کننده و کهنه کننده و بیابان گویند مثالش انوری گوید دست ... شده ...

1
زو ... جهان جان فرسان و نیز بمعنی ... مثال این معنی رشیدی گوید خصم را نیم دستبرد ...
که ... بزرگی در ... **فرهود** بدو دال مهمله بوزن کمبود بمعنی راستی در دین و راستی اعتقاد **فسانه**
بفتح همان افسانه که گذشت یعنی افسون خوان مثالش انوری گوید دهر آرد چو شبل مار با افسون از زمین **فه**
ازدهای فلک را چو ... **فرنجی** بفتح فا و کسر راء مهمله مشدد ... بمعنی شفتالو **شفره**
که بجهت آن ده و دود ... که ... شاداب ... **فرغوی** همان فرغنوی تجاف و آن مرغی باشد مانند
باز کوچک که بآن صید کنند **باب القاف مع الالف** **قسطا** بکسر قاف و سکون سین مهمله با طای مهمله بر لوقا و آن نام
دو حکیم از یونان است ... گوید هر کس چیزی ... ها کان کعبه ... قسطای بن لوقا حسنی
قرا بکسر قاف منجنیق باشد **قلما** بلام و میم بوزن فردا افلاطون باشد **قب** نام شهر است **قندیل** ...
... مثالش خاقانی فرماید زبان ... سوزد چون دل قندیل ... **مع الجیم التازی قنج**
بوزن ... **قلنج** بضم قاف بیهوده باشد ... **مع الجیم الفارسی قیچ**
و سکون لام ...
... **مع الدال قرکند** برای ...
... سعدی گوید ...
...
قرود ... **قادر** بوزن نادر ...
المعز گوید ... **قرغند** بضم قاف و غین معجمه و سکون ...
...
... **مع الراء** ... **قرواد** براء ...
بوزن پروار نام شهریست ... **قندهار** نام شهر مشهور منسوب ... و بعضی از ترکستان خوانده اند

وده مسالک ممالک از هند و نشتر شاعر گوید بیت شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان ۰ راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار
قار دو معنی دارد یکی برف را گویند و نسبت آن بچیزهای سفید کنند انوری گوید بیت چشم اینم دایم سپید از اشک چون
بهجر قار ۰ روی آن دایم سیاه از خاک محنت همچو قیر ۰ دویم بمعنی قیر را گویند و نسبت آن بچیزهای سیاه دهند اثیر اخسیکتی
گوید بیت چون قوقوت برکتف شب رداء قار ۰ شد غرق در غلالهٔ زر فرق کوهسار قرقار برای مهمله و قاف دوم
بوزن پروار در نسخه میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید قمار نام شهریست در هند که از آنجا عود نیز گویند متاع آنجاست
و طاوس مع عنبر باشد کذا فی عجایب البلدان خرد و شیرین بیت دماغ عالم از آن بار بهار ۰ هوا السباخه عود قماری قنصور شهریست
شرقی قریب بحر محیط مع الزاء قندز بضم قاف و دال نام ولایتیست و نیز پوستینی که سلاطین پوشند و کلاه کنند کذا فی
الادات مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت از چشم تو فتنهٔ فلک افلاوزن ۰ ابروی تو بر کلاه خوبان قندز ۰ قلاوز بواو و زای معجم
درای مهمله ترکیست بمعنی پیشرو و آنرا گویند که پیرو لشکر باشند کا فطنه لشکر را قایم انداز یعنی شطرنج قایم باز بعد پانصد لشکر
ملک را اقالیم الهم ترقه ۰ قایم انداز بار شاهی تو ۰ و در مؤید بمعنی عاجز تر آمده مع السین قالوس بضم لام نام لوای طخیس باشد
مثالش منوچهر گوید بیت برتند نار و بر سرو سهی سرو سهی ۰ برتند میل بر تارک گل قالوس قبس بضم قاف بعد از قاف
بای تازی آفتاب به کذا فی المؤید ماخس ابرو به کذا فی ادات الفضلا مع الغین قنغ قدحی به که از شاخ گاو سازند که
بدان سکی خورند مع الفاء قرقف بفتح هر دو قاف و بعضی بضم آمده کتاب ترسایان و آن یک کتاب باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
سر اقنوم و سه قرقف را برهان ۰ بکویم مختصر سنجی بنو جا مع القاف قیتق بفتح قاف و کسر تا قرطه تر بشی باشد که
بر سترها زنند مع الکاف التازی قرطوک بفتح قاف بمعنی همان قرطوک مرقوم که گوشتابه باشد قلبنک بفتح قاف و لام و واو
سکون نون حنظل زعفره که بغایت خوشبو باشد مع الکاف الفارسی قلاسنگ بوزن شتالنگ فلاخن را گویند قرانک کاف اول
نیز فارسی بوزن قلاسنگ زره باشد در شرفنامه و ادات مع اللام قابول بضم بای فارسی نحارج عمارت باشد در نسخه میرزا
قادیل بکسر دال و حرزی که در طرف شمال باشند شرفنامه بیت گروه شمالیت اقلیت اند ۰ که قادیل خوانی ز نیطیل
قیل بوزن نیل نام پیاهاست مع المیم قلزم بوزن و معنی قلزم باشد قدم بضم قاف و دال در تحفه بمعنی
عاقبت کارها آمده مع النون قروان اطراف معموره را گویند مثالش رشید وطواط گوید بیت نمود تا بعدا از هیبت تو شعلهٔ زند
ز قیروان برسید تا بقیروان آتش قفسان در نسخه وفائی قبیبی بدو معنی آمده اول سنگی که بطریق کیمیا تونا زر تسشند در جایها

غلطانند تا آب بچکد و دوم بمعنی دوشیدن مثال معنی دوم حکیم انوری فرماید بیت هرگز آن زن بمزد را نرسید
که بنز خام و قلتبان گوید ۰ که اگر در سرای او ببل ۰ تره کارند قلتبان روید قاآن پادشاه چین هم که بنگجک
قیطران نام شاه و شهر دو دیگر نام مدینه که شیث علیه السلام بنا کرده بود و جمع تب پرستان دران بوده اند حضنه
حضرت سلیمان دیو را که قطن نام او بود فرستاد تا آن قلعه را بکند و نزد آن حضرت برد و بعضی دادو پیر گر بر بشیر
گرگین مالنده جست قرکن همان قرکن که در باب فا گذشت یعنی چوبی تو قسطنطن شهریست در کنار دریا و دار الملک
روم تز و نیز نام کتابیست که ابو الحکم حکیم در احکام دین آذر پرستی تصنیف کرد کذا فی الارفاء قلارون غلام رومی
بوزن فلاطون در شرفنامه بمعنی قلتبان لشکر باشد مع الواو قراسو نام رود خانه به که در حوالی خوارزم کذا فی ادات
الفضلا مع الهاء قاه قاه با آواز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی گوید بیت ز خنده بر روی خواهندگان ۰ دهان زر از جبه
تو قاه قاه قوقو در نسخه بمعنی قزاده بزای فارسی کاوه بمعنی تار زنش محل خواسته قوقه بضم قاف اول و فتح
دوم بمعنی کلاه باشد شاعر گوید بیت چتر زرین بچنج بعضی بهر افسر و قوقهٔ کلاه تو باد قیدافه نام زنی که حاکم بردع بود
و نوشابه نیز گویند مثالش در کتخ الوری بگرانی گوید بیت قیدافه را که آینه بود ضمیر تو ۰ کی هر زمان ز نقش سکندر نشستی
قزده بکسر قاف و زای فارسی چیزی پلید و بدبخت به کذا فی التحفه مع الیاء قندیلی بدال و رای مهملتین و ها بوزن جبیره
روزی که در قند دست و ازین قند دهد شیر تو که بهوبه قطرب نعه نید قطایف مثل سنبوسه چیزیست که در میان آن آرد برنج
قلیه سوخته بضم سین و سکون عین قلیه که از گوشت و تخم مرغ پخته باشند قفل رومی معروف و نیز نام نوایی و لحنی
باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد بیت چو قفل رومی آوردی در آهنگ ۰ کش در قفل گنجینه ز ارود
وا ز رنگ قرقولی بعد از رای مهمله قاف بوزن مجبوبی جاریه ایست که در عراق عرب باشند کذا فی المؤید فا
نام مناعیت منسوب بخوبان ایضا منه قباچی بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند ایضا منه باب
الکاف التازی مع الالف کانا بوزن دانا نادان و ابله باشد رودکی گوید بیت من سخن گویم تو کانایی کنی
هر زمانی دست بر دستی زنی ۰ و در نسخه میرزا بمعنی چوب بن خوشهٔ انگور نیز آمده کبیت بیای تازی و تای قرشت بوزن
هوید اطلوای قیسط باشد و در تحفه با طفه بمعنی که از آن حلوا نیز گویند و قبیطا سموایست و در نسخه میرزا با بای گاری

برنو شی فخری گوید • دو شاب چشم دشمن بالود بیاخت تیغت • که جوز و کنجد عم سازد و داکیتا کادکیا کاف دوم نیز
تازی یعنی کاردار و کار فرما کوش یعنی کوشنده مثالش فردوسی گوید • به کار کوش بیاید شدن • چرا نش سوی نشاید
بباید شدن کوروا بفتح کاف و واو و سکون رای مهمله طعامیست که در آن کور کنند و بهم بلگریه گویند کوریب
بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون بیای موحده نوعی از ساز دیده دگران کذا فی الادات و در موید بجای یای تحتانی
یای حطی آمده کوربا یعنی آتش کده کمنا بنا بوزن رضا … بخت شمس فخری گوید • جهان به عدل تو
گشت آنچنان که ممکن نیست • که بردلی بود از رنج روزگار کما • بمیم و رای مهمله بوزن عما جانور چهار پایان باشد
و دیگر طاق خانه را گویند شمس فخری گوید • تو قهرمان جهان و دین و دینی بت • ز مهاوه پایه تو زیر فلک شمرا
کما بمیم بوزن قبا راست نیز یعنی بساسه که بزبان سخن نیز گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده کندا بنون و دال مهمله
بوزن فردا فیلسوف و دانا را گویند بهنا و عنصری گوید • بیلان ترا رفتن با دست و بن کوه • دندان نهنگت وهول
اندیشه کندا • و بوزن دنیا نیز بنظر رسیده و در تحفه اسم فلکی تیر بشمر کیادا بیای حطی و رای مهمله بوزن توانا
تا مه باشد که در باب تا گذشت کیانا بیای حطی و نون بوزن توانا طبایع باشد و عناصر را نیز گویند مثالش خسروانی
گوید • همه آزادگی همت تو • قهر کرده است کیانا را کربا معروف دیگر مکر و حیله با عقل … شمس فخری گوید •
اگر ز ابر گفت رسته بدی در ابر • شدی زر جد و فیروزه پیکر کربا کیبا بیای موحده و دال مهمله بوزن عدا … باشد
یعنی آنچه سینه و ران و غیره را بر هم چسپانند مثالش دقیقی گوید • از آنکه میخ تو گویم در است کیم درست • و لکار …
سرشتم و کیبدا کجا کدام جا و کی و بعضی که وقت آید مثال که فردوسی گوید • برادر به چندانی برادر بود • کجا مر ترا
بر سر افسر بود و بعضی چه هم او فرماید • نژد سیاوش خرامید زود • بدو بر شمرد آن کجا رفته بود • و بعضی کی شاعر گوید
کلاش … بکلاس … بوزن مدارا چوب … در باشد و در موید کوار آمده که بجال
راو او باشد و در ادات الفضلا کراد بنظر رسیده که بجای رای دوم دال باشد کربا بای مهمله و بای فارسی بوزن
فرداد و شمشیر را … گراتر نامند و نیز گویند مثالش رودکی گوید • پیش تیغ تو روز صف دشمن
هست چون پیش داس نو گرپا • و کجای بای حطی نیز بنظر رسیده کوتبا … را گویند کتبا بنون بوزن …
زینی باشد و در موید بعضی زر آمده کسبا بسین و دال مهملتین بوزن … است که بر بندش کیلا گویند

کلا بلام بوزن بلا غوک باشد و او را چغز نیز گویند کبا بیای حطی بوزن قبا در زبان و دیگر طبایع اربع را گویند
بهره و بعضی شمس فخری گوید • شکوه بخت تیمان و وارث ملک جم • که تاج و تخت کیا را … است و کیا • جهان پناه شاه که
شل او نماید • ز اقتران نجوم و امتزاج کیا • و در رفا نکو یا نوعی از علف … کباکب بفتح کاف و نون و سکون لام
مهمله نام داروییست در تحفه نیز زاد کشنده سگ باشد و لهذا از آن به عربی قاتل الکلب گویند کب بفتح کاف و تشدید بای موحده را بعضی
دهان باشد مثالش شمس فخری گوید • کنند دعا رشه کامران ابواسحق • دل خلایق در سینه و زبان در کب • بفتح کاف …
کنب بفتح کاف و نون گیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از آن سازند حکیم انوری گوید • دختر رز گر تو بر کلام … دیده • مدتی شد که در …
… در کنبت • و بکنب نیز گویند مثالش کمال خجند گوید • نیز زمن … حرف … خاف • غافل از نوش باده عینیت
کرم المشیخ کان شبلت • کان نیمه … نیست • و … که … کار کردن با علت و … بهم رسیده باشد
کنب گویند گوداب و گوشاب اول به دال مهمله و دوم به شین معجمه دو شاب را گویند شمس فخری گوید • شکر چون بود احوال
عیش آن … بخت • که شهد فایق او شد ز ذائقه گوداب کوناب بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون سین مهمله یعنی خواب باشد
… گوید • شنیدم که خرد به کوشاب دید • جهان کار تیره شد … • و بعضی چون … مطلبش نرسیده باشد نیز آمده اما
در … بمعنی احتلام آمده و بعضی کابوس … آمده اما در ادات الفضلا به کاف … فارسی بمعنی احتلام …
خطش نرسیده باشد آمده و در … کوشاب … تا احتلام باشد کلب بفتح کاف و لام در … استعاره …
… کرده … کوهاب یعنی موج آب که آن را … نیز گویند کبیب … بوزن …
کوب بوزن چوب … و دیگر بعضی کوفت و آسیب … خلاق المعانی گوید در مدت اب
کوب خورده … سوخته بر سر … گرب … گویند
گویند کارچوب بسکون را و ضم جیم فارسی آن چوبها و آنها بود که جولاهان جامه بر بافته و از گره رانها با قند و …
… گویند بمیم و نون و سین مهمله و جیم بوزن … مع الطاکات شهریست … آغرا …
… از بلای … خاک … کوروشت بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه …
به فتح کاف و سکون واو … کورت بوزن … کوزه … گردن … گویند
یعنی … گرد و بعضی برگردانیدن نیز … مثال … فردوسی گوید • عنان را بپیچید و برگاشت اسب • بیامد بگرد …
کبت بفتح کاف و سکون … عسل باشد رودکی گوید • همانا کبتی که دارد انگبین • چون بماند … من …

کبست بفتح کاف و با و سکون سین حنظل باشد و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بعضی یعنی زهر نیز گفته اند خاقانی گوید
خابیده دهان جانم چو شکر ای کاشکی شکر نیستی که کبستی گشت بفتح کاف و سکون شین و سکون تا یعنی پریشان گردد شمس فخری
گوید عدل او تا عامتر باشد که با طره مشاطه نتواند گشت کفت بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت و ترکیده شاخ [illegible]
و شخی گوید چو زد تیغ بر فرق آن نامدار سرش کفت ازان زخم همچون انار کفت بکسر کاف دوش را گویند که دو معنی
نیز گویند و بعربی کتف خوانند عنصری گوید نگفتش بیک زخم گردن زکفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت کلات
بفتح کاف دیهی باشد یا قلعه که بر بلندها ساخته باشند استاد دقیقی گوید تیر تو از کلات فرود آورد هژبر تیغ تو از فراز براند
نهنگ را و در شرفنامه شهری از ترکستان که فرود برادر سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بود نیز بباید کلفت بفتح
کاف و لام و سکون فا منقار مرغان باشد در تحفه کمت بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز باشد در تحفه کوست دو معنی دارد
اول آنچه که از پهلو به پهلو زدن به شخصی رسد و آنرا کوس و اسیب نیز گویند ابو شعیب گوید شاکر نعمت نبودم با نعم
تا زمانه زد مرا ناگاه کوست و دیگر طبل بزرگ که در نوبتگاه چوب زنند فردوسی گوید دلیران نترسند ز آواز کوست
که دو پاره چوبست یک پاره پوست کوهپایت طعمه را گویند که بر سر راه اندازند تا بشنود گذشت بضم کاف و کسر دال در
نسخه میرزا بدست باشد که بتبت شبر و وجب گویند کرفت بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاسات پاک
ندارد و ملاحظه نکند ایضا مسه کرفت برا و سین مهملتین و غین معجم بوزن و معنی زرفت که گذشت کنشت
بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد مثالش خواجه حافظ فرماید هر کس که طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشقست
چه مسجد چه کنشت کشکلف نیز باین معنی آمده مع الجیم الفارسی کپچ بوزن هیچ در نسخه وفایی به دو معنی آمده اول چیز
دم بریده و دوم چهارپایی که زیر بار [illegible] کرده اما در شرفنامه و نسخه میرزا بفتح کاف و سکون بای موحده با پنج
آمده کپناج و کسنبج هر دو بفتح کاف و سکون سین مهمله و بعد از سین نون کسنی را گویند و آنرا هندی باتیز گویند
کلج بکسر کاف و سکون لام جنسی که حاجیان سرگین بدان کشند شمس فخری گوید حاجیان قهر طبیعی کاو مات
از بهر ریش خصم ترنورد کلج کرده اند کرفج بر فتح کاف و فا و سکون رای مهمله گیاهیست که آتش بدان افروزند و بعضی آنرا ابو
سریع گویند [illegible] آتش زنه و دران بگیرد و مشتعل میشود عرفج نیز گویند کاج دو معنی دارد
اول احول باشد و دیگر [illegible] شمس فخری مثال معنی اخیر [illegible]
کاج بودی در همه آفاق کاج کرنج بوزن بنج [illegible] نیز باشد شمس فخری گوید [illegible]
کرنج و در نسخه میرزا بمعنی زهره و خرمای بوجهل آمده و کوچ بفتح کاف کسر واو نیز یعنی شوخ نیز باشد کمیچ بضم کاف و کسر [illegible] نام

الوجیت

الوجیت که در و از جهت نسبت آن بکوه آنرا کوهی نیز گویند و بعربی زعرور گویند کبلج بفتح کاف و دال مفتوح باشد
گریج بفتح کاف و سکون را گوی گریبان باشد در نسخه میرزا اما در سامی فی الاسامی بکسر کاف و یا آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون
کنند و بعربی فواره گویند و [illegible] قول اعتماد بیشترست اما رضی الدین نیشاپوری بسکون را آورده و گفته شعر
چو چرکان گریبه از حشر [illegible] کمیج بفتح کاف و ضم واو نیز آمده و کسر آن تا آلاری که در
دران نهند تا از باران تباه نشود و خانه کوچکی تیز خانه ها که حفظ هیزم بجهت صنف سازند و گرمه نیز گویند نک
صغه است و در شرفنامه یعنی آهن سر کج که نقاشان تیغ بدان کشند تیز آمده و بضم کاف اشتق باشد که عوام آنرا گوشنه گویند
کلنبج بفتح کاف و ضم لام آن نانی باشد که نا پخته در تنور افتد و خورد شعر کنج بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد
و دیگر شخصی را گویند که دو تا باشد و چیزی همچو کوهان بر پشتش برآمده باشد و او را تازی احدب گویند و در تحفه یعنی کر
در زیر زمین همچو خانه کنده باشد برآمده کنیخ بوزن تنیخ در نسخه میرزا یعنی بیرون کشیده باشد کورنج بوزن و معنی قولنج
باشد و آنچه ان را نیز گویند گین ایج نام نوایی [illegible] باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید چو کردی گین
ایج را باز آغاز جهان از گین ایج نوشدی باز مع الجیم العربی کاج دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند
و دوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت از جهان ظلم و تعدی خورده کاج
از تو بر تخت دل اعدای تو شاخ نو آمد بسان بار کاج و در شرفنامه یعنی میان سر که آنرا تارک و هیلاد نیز گویند آمده
کالبیج انگشت کهین پا باشد در نسخه وفایی اما شمس فخری یعنی انگشت کوچک دست آورده و گفته چو اول باستحقاق
شاهی مالک زمان اوست خاتم ملک سلیمان دارد اندر کالبیج و حکیم اسدی در نسخه خود یعنی مطلق انگشت کهین
آورده کبیج بوزن بیچ پراکنده باشد و جمعیت را [illegible] کیوچ کیوبیج رفتن [illegible] در
موید و شرفنامه [illegible] نیز باشد کمج بفتح کاف و سکون خای معجمه گیاهی باشد که در زمین آب رویند و آتش [illegible]
روشن کنند کلنج بفتح کاف و لام و سکون خا چیزی باشد که بر اندام نشیند مثالی هر دو لغت [illegible] گوید
دست و پای و روی خواجه ز کلنج ریش بر ان زرد از بس دو کنج کنج [illegible]
شمس فخری گوید [illegible] سوم [illegible] که مانند کنج [illegible]

احوال باشد و در موید بمعنی پیاده و دزد و رند نیز آمده کوچ بلوچ در شعر قبایل موصوفست میان اصفهان و کرمان
کچ کچ هر دو بوزن پیچ خود و اندک بیشتر شاه گوید شعر بکلاه خواهم یکسال از تو بوسه بتا بکچ کچ بخواهم کروام خوترکه(?)
اما در نسخه حسینی وفایی بجای با نون آمده که کنج کنج باشد کلچ بفتح کاف و سکون لام و جیم و شکن و چین زلف و در شعر شاه گوید
بود جعد و آن زلف چون بحر فتاده صد هزاران کلچ بر کلچ کفج بفتح کاف و سکون فا کف دهان باشد که از اسپ و
نیز گوید شاه گوید فرو شسته لغچ و بر آورده کفج بگرد از قیر و شبش کفج و بنج کالوج بضم لام کبوتر باشد و همان
کالیچ مرقوم کندش پیچ بضم کاف و سکون نون و کسر دال آنچه حلاجان پنبه زده را بران چند از برای ریسیدن
لفافه کرده دوران از قماش سازند کلیچ بفتح کاف و کسر لام و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی پیم اندام باشد
و بمعنی عجب نیز آمده و کلیچ بوزن تشنج نیز بنظر رسیده و در موید کلج بفتح کاف و سکون لام باین معنی آمده و بکسر
کاف آن ریزه باشد کلوچ بوزن خروج بمعنی بدل کرده باشد ایضا منه مع الخا کخ بفتح کاف صورتیست زشت
که بنگارند برای ترسانیدن اطفال شمس فخری گوید جمال تیر و دین خسروی که پیکر مهر بعهد رتبت او بسان [illegible]
و کنج و نیز نام شهریست کاخ منظر باشد و در نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانه بی روزن آمده مثالش مولانا جامی گوید
دلا تا کی درین کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی اما بمعنی خانه بی روزن غریبست کدوخ بفتح کاف و ضم دال
حمله جام را گویند کنخ بکسر کاف و سکون نا چوبک باشد که بر بدن و دست و پا نشیند کالوخ بضم لام نوعی از [illegible]
را گویند کشخ بفتح کاف و تای قرشت کشک باشد مثالش شمس فخری گوید چو شیر روز خزم تختت با احسان
ز سخت روی اثر تش بوده هیچ ترف و کشخ کیخ بوزن گیر درحلیت که قران بران نهند کوخ بضم کاف و فتح
لام آتشدان باشد حکیم سوزنی گوید چو کوخست توانی قصیده چون گلشن مرا بدستست که گلشن برآرم از
کوخ کروخ بضم کاف نام محله نام دهیست رودکی گوید چشم بامدادان آن نگارین از کروخ
باد و نخ از باده لعل و باد و چشم از سحر شوخ کخ کخ در تحفه بمعنی حرارت و گرمی باشد مثالش سنائی گوید شعر
کخ کخ اندر فتنه از خریت بجگ مکیانه چراغ از ریت کنفخ بضم کاف در ادات الفضلا خانه بد وزن باشد
کورمیخ آن میخ چوبین بزرگ باشد که در طویله اسبان بکار برند و کرمیخ نیز گویند بضم کاف کذا فی الموید مع الدال
کبد بفتح کاف و سکون با و جیم باشد که زرگران و عطاران بدان چیزها را بهم پیوندند اما شمس فخری بمعنی ریشم آورده

و گفته شعر ایا پادشاهی که بر نام تو توان بر گرفت از ابر آب نبد چو طومار طیف تو ملصق کنند دهد از
لزاق قرح چرخ گنبد کرسند برای حطی و میم بوزن فرزند شتاب کار باشد خسروی گوید مکن امید دور و آزرده از
گردش چرخ بین چه کرسند است و در تحفه بمعنی تعجیل و شتاب باشد اما پت مرقوم موید مغز او ثبت کلند بضم کاف و
فتح لام افزاری باشد از فولاد که سنگ تراشان و نقبان سنگ بآن کنند شاه ناصر خسرو فرماید [illegible] ارشد گهر است
بیاد از نهر آنگه برآید سوزنت کم شد کلند کشنه بفتح کاف و نون اول پیچ باشد که سر آن خفته و خمیده باشد
و برزگران دارند شمس فخری گوید شعر باغ بخت همیشه شاد است بی عنای شیار و بیخ کشنه کرد بضم جا گشته صحرا
نشینان که در زمان ضحاک پیدا شدند و نیز زمین زراعت کرده هر چه باشد از غله و تره اما بمعنی اول عربیست کرد
بفتح کاف شاخی که از درخت بریده باشند بوقت پرستش گیازند بیای حطی و زای معجم بوزن بیازند در تحفه بمعنی
پادشاه باشد کند بضم کاف هندی باشد چوبی که بر پای محبوسان نهند و دیگر قرزه را نیز گویند مع الدال کفنیده
بمعنی [illegible] باشد پیکار [illegible] رودکی گوید کفنید [illegible] چو آن کفته [illegible] کفنیده [illegible]
کهبنه بیای تازی بوزن فهد دهقان باشد و دیگر بمعنی قرینه دار باشد که زر و جواهر بدو سپارند شمس فخری
همین بمعنی اخیر آورده و گفته شعر تو آن پادشاهی که در ملکت عطارد دبیرست بر جیس کهبنه و در نسخه میرزا
بمعنی کوه نشین از زنا دو عبا و آمده بضم کاف خسرو و شیرین لب و صد نکته چشم و صد ناز برم کهبدان برد آب
آواز و در موید بمعنی شخصی که زر را کرین کند و بمعنی ناقد گویند آمده کرود برای حطی بوزن کبود بمعنی جاه عمیق کم آب
باشد که آب از آن بدشواری برآید کبد بیای موحده بوزن نمد بمعنی گوشت آمده و فربه باشد کذا فی الموید و الادات
کالید بوزن نالید یعنی درهم شد مثالش شیخ عطار گوید زرغان چون که سلیمان نعره بشنید بنالید و بکالید و بجوشید
کرواد برا و دال مهملتین بوزن فرهاد بنیاد دیوار باشد کاریده رو و معروف کاغد بمعنی کاغذ مثالش شاه گوید
[illegible] سر عدو را بتیغ طعنه کاغد کراد برای معجم بوزن نهاد جامه کهنه باشد و برای مهمله نیز
بنظر رسیده تن و بدن باشد مثالش شیخ [illegible] گوید شعر آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار
کبود رنگ معروف و نیز نام کوهیست کناباد نام آن مقام که آنجا کوهیست که کبود رود در جنگ دوازده رخ

انجا فرود آمد **کغد** بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شود و بطرقید مثالش ابو شکور گوید شعر پر در وحش از دید نی بزاد
کغد سوزش از هیبت که زاد و **کوه سهد** کوهیست که آتش از آن درخشد که هر که فرو نشیند **کزبود** بزای تازی و
بای موحده بوزن محمود یعنی کدخدا باشد کذا فی التحفه **کشف رود** نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن کشت فردوسی
گوید شعر کشف رود یعنی چون و رود آتش شد جهان جای آرامش و خواب شد **کفاند** بجا بوزن دماند یعنی شق زند
و ترکاند منوچهری گوید شعر هیبتش الماس سخت را بکفاند چون بکفاند دو چشم مار زمرد **مع الزاکر** بفتح کاف
توان و قوت و مراد باشد سوزنی گوید شعر ورا از دولت سلطان سلطانان زیاد تر شد شکوه و حشمت و دولت نعیم و
ناز و کام و کر کام و کرد در نسخه حسین وفایی یعنی مراد و تولا و ثبات و بیاست **کبر** بوزن ابر به پهلوی حنظل را گویند
حکیم فردوسی گوید یکی گر بپوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد بگردار شیر **کپستر** بوزن استر خار سیاه باشد **کبک انجیر**
بفتح کاف و نون و سکون بای موحده و نون و یای حطی و کسر جیم قلاخن باشد و بکسر و صفت تیز پر و بلند پرواز و
بعضی گفته اند در اجیست کذا فی المؤید **کبود در** بفتح کاف و دال مهمله و ضم بای تازی در نسخه وفایی کرمی خرد باشد
در آب که ماهی آنرا خورد شمس فخری گوید کبود در صفت آبی و ادنی طلبی بو تیارت و گفته شعر تو همچون
همایی در اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبود در **کدیور** بفتح کاف و دال و کسر دال مهمله یعنی برزیگر باشد
حکیم خاقانی گوید شعر مایده بساز داز بره بر صفت توانگران بزرگی کنند بگاه و از قبیل کدیوران و دیگر بعضی گفته اند که هر
و روزگار رنج آمده و باغ هر دو معنی شمس فخری گوید اگر کوش دار دولت شود کاه دکر در کدیور شود کدیور
کردد بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله زمینی پر پشته و دره کوه باشد عنصری گوید درشام کرد لشکر شمار جگر بی
یعنی علم علم تو بهر دشت و کردره **کرد کار** دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت و دوم یعنی عدا اثر و استاد رودکی گوید
یعنی عدا زجوش بپهر خراسان کرد و عطار انشسته به کرد کار **کرد کار** مرد جلد مجرب پیشه استاد و قیصی گوید
جادو نباشد از تو بتبخیل سوار تر عفویت کرده کار تو ز تو کرده کار تر **کرکر** و **کروکر** هر دو بفتح کاف نام حضرت
احدیت جل جلاله مثال اول را دقیقی گوید چو بیچاره گشتند فریاد جستند براین ز بخشود دادار کرکر و مثال
دوم عنصری گوید جدان مانند کر یزدان کروکر جهان نو بر آورد مسند دیگر و در نسخه وفایی کوکر بعضی کامگار نیز آمده
اما در ادات الفضلا هر دو کاف فارسی آمده و گفته بعضی صاحب التفاحت **کشکینه** بفتح کاف و سکون شین و نون و کسر جیم

در نسخه حسین وفایی چیزی را باشد که بکشیدن آن از مان کان کشیدن حاصل شود و آنرا در شیراز منجل گویند سوزنی
گوید من کمان را و خداوند کمان را بکشم گر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر تا اینجا سخن حسینی وفایی بود اما در
نسخه میرزا کشکنجیر بضم و کوشکنجیر سنگی باشد که بمنجنیق بر بارهٔ حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده کوشک و حکیم انوری
موید این قول گوید شعر منجنیق بستقش بدید ز کشکنجیر زیر چرخ و نه سامان پرشدن بوهمی **کمیتر** بفتح کاف
و سکون حا و کسر شین ارزیز باشد که شکستگیهای مس و برنج و امثال آن لحیم کنند اما شمس فخری گوید که آلات
مسینه و رویینه باشد که آنرا لحیم بند کنند و گفته شعر سپهری مطبخ تو از طلا است یکپاره چو دیگ بخت عدو
سر بسر کمیتر **کنجار** بنون و جیم تازی بوزن دنبال کسبه باشد و آنرا شیرازیان فره گویند یعنی ثقل آن چیزی که
انان اره گرفته باشند **کند** بنون و دال مهمله بوزن ابرو **کندو** بوزن تنور ظرفی که از گل سازند و گندم و مانند آن
کنند و کندوله نیز گویند و بادریا لکان کندو خوانند و در اصفهان تاپو گویند مثالش کندو را رود که گوید شعر از تو دارم
همه چه در خانه خورم و ز تو دارم نیز گندم در کندور **کنور** بنون بوزن تنور رعد نیز خیانت شاعر گوید ملو زنید بارانه کوه ها
از کنور تو کنی که برق آتش بر زند نور **کنبار** بفتح کاف و سکون نون و بعد از نون بای موحده خانه باشد و در
تحفه بعضی بکاه باشد اسدی گوید شعر بنزد فریدون و رخش نهنگ بگاه کهنبار و هوشنگ سنگ اما در کتاب تقیم
ابی ریحان بیرونی مسطور است در معنی کهنبار همین عبارت که روزگار سال بارها کرده است زرادشت و گفته که خدای
عزوجل بهر باری گونه آفریده است چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالمی بسیار تمام آفریده شد
و باول هر یک ازین بارها پنج روز است نامش کهنبار پس بر تقدیر این تعریف مصراع مذکور را چنین باید خواند که
بگاه و کهنبار و هوشنگ سنگ که هوشنگ نیز قسم خورده باشد **کنده و پیتر** بوزن و معنی چند بدتر باشد که خوب
آنست **کاشغر** بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان عنصری گوید ای شکسته
سرو لعبت کاشغر و شکنج تو قلم بر بنان مشتری و سرو خوب دران بسیار باشد چنانچه شهر فاتغر که سرشتش
هم او گوید شعر سرا و مطبخ و قرار است بسر و بلند چو سرو کاشغری و چه سرو فاتغری **کوزن** بضم کاف و فتح زا
بعجم خوشه جو و گندم بهم که خورده شده باشد بعد از پاک کردن غله آنرا باز دیگر کوبند و آنرا کنغه نیز گویند و بعضی
تصاده و قصامه گویند هر دو بضم قاف با صاد مهمله اول بفتح لام و دوم بفتح میم **کودار** بوزن خار دونی

ازسبد باشد که باغبانان انگور دران کنند و حالا آنرا گواره گویند شمس فخری گوید شعر اکنجان باکی که گستر
چاکرت زر بدان بخشد و لعل از گواره و در نسخهٔ وفایی بمعنی ابری باشد که در شبهای تابستانی بر آمده کودر
بضم کاف و فتح دال زمین دامن کوه را گویند گمیاد بیای حطی بوزن نجار بمعنی کلاه باشد شمس فخری گوید شعر
همیشه تا بنفشه بر دلی بستان چمن مدام تا بود جا بگلی بستان گیاده و نام گیاهی نیز باشد گیاجور بیای حطی و جیم بوزن
قیاد و بمعنی دانا و فاضل باشد کنداور بضم کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع و دانا باشد شیخ سعدی گوید
شمشیر کنداوران کند بود که گین آوری از آخر تند بود و در نسخهٔ وفایی بکاف فارسی آمده کیفر بفا بوزن
حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد و بدی که آنرا باد افراه و شیانه نیز گویند دوم تغاره ماست را
گویند که دیوارش بلند باشد و نام ودا دوشته باشد و آنرا کاه و دوش نیز گویند سوم … شمس فخری گوید هر که در ملک او
بر اندیشد برد از حد تیغ او کیفر در جهان باختن … چون شغد باز شیر در کیفر وسیم سنگی باشد که
بر سر دیوار حصار بنهند و بدان جنگ کنند و بربان … گویند بکسر میم و فتح تای قرشت و سکون رای مهمله چهارم
بشیبانی دا گویند با این معنی ابو شکور گوید مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری سفله فعل
مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری پنجم در نسخهٔ وفایی مسطور است که بزبان بعضی از ولایات … باشد
کشنج بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح … اقلیم را گویند و آن یک قسم از اقسام هفتگانه ربع مسکون کلاخنه
بفتح خای معجمه در نسخهٔ میرزا برقان باشد کاغر بسکون زای فارسی و فتح غین معجمه شهری است در ترکستان که بخوبان منسوب …
و آنرا کاشغر نیز گویند کارک نام مطربی که قول کار بسرکی مخترع اوست … خاقانی گوید حالت سرو دارد که
ذوقی دارد نفس عیسی از دم … کامکار پادشاه ذو اقبال و در نسخهٔ میرزا یکی از طیور سیاه … شکاری که
بغایت … باشد نیز آمده کنجنیز بفتح کاف و تا و سکون خا … باشد که با شیره در دیگ خورده و این
در نسخهٔ میرزا مسطور است و در مؤید حلوائی باشد که در ان شیره و نمک و روغن کنند و خورند کر بضم … ونیز نام
رودی معروف در حد و شروان کراکر بضم کاف اول و فتح دوم کلاغ باشد کرکر بکسر هر دو کاف فارسی از
اقلا باشد و در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی آمده کرکپار بفتح کاف اول و سکون کاف دوم نام ولایتیت کشداد بضم
زای فارسی بوزن نجار چند … ارغوان باشد شمس فخری گوید جو طاریست همایون … که …
بگذار کشمور بشین معجمه و میم بوزن فغفور نام معاییست که در حوالی آن دشتی و … که آنرا مور گویند کذا

فی مؤید الفضلا کلادر بلام بوزن نکادر غوک باشد و کلار بوزن بهار نیز گویند کنکار بوزن زنگار بمعنی مار پوست افکنده
افکنده باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده کوتر بضم کاف و فتح تای قرشت کبوتر باشد کوشیار بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور
مثالش شیخ … گوید برکوشیار آمد … دوره دلی پر از اوست … کبکبر کاف دوم زتازی و دو یای
حطی بوزن رنجبر تره بزرگ باشد کلاهود نام پهلوانی مازندرانی باشد کشمر و کشمیر و کاشمر هر سه نام شهریست منسوب به
بخوبرویان انوری گوید مثال اول بیت کار در جلد زرکان سیمین غنج بیان زنجه خوبان ماهرخ کشمیر کمر بفتح کاف و با
تای قرشت … و بعربی احمق گویند کانور بضم نون … غله کرا و را کنور نیز گویند کندوار بفتح کاف و دال
و سکون نون کشته … چوب منقش یعنی آنکه بر چوب نقش کنند کوذر بضم کاف و فتح ذال معجمه … الاکیالی یعنی گوسفند
گوساله باشد کشنبر بتای قرشت و نون بوزن … که … بسیار خوار باشد کذا فی التحفه کاچار بوزن ناچار یعنی آلات
وادوات هر چه باشد … گوید … بستان بستانی … کوبر بواو بوزن …
یعنی زمین شوره و سراب باشد و در تحفه بمعنی … نیز آمده کسپند بسین و دال مهمله و نون بوزن چغندر بمعنی …
مثالش استاد عنصری گوید … کنذ بذال معجمه بوزن … فرد احمق
باشد کنکر بوزن لنگر گیاهیست خاردار که در ماست کنند و در تحفه بمعنی خصومت و تعقیب … کیتر بضم کاف
و کسر تای قرشت سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر میرسد که جای تای قرشت بای موحده باشد
کابنج نام قلعه ایست در هند که فیل بسیار از ان آید مثالش عبد الواسع گوید گهر باشد حمیل اسباع در
خاک ترکستان گهر باشد حمیل تیغ او در حد کابنج کاوکلور جرزه باشد که بعربی قضیب گویند کذا فی التحفه کهبر بفتح
کاف و با و سکون ها نام ولایتیت در هند … بوزن … رطب را گویند استاد
رودکی گوید من بران … که بر آید رطب … و آنرا کمانه و کمز نیز گویند کنجیزه …
مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید … بود … آینه از … کمینه
بضم کاف و کسر میم بول باشد مثالش … گوید عدوی ناکس تا … سوی … بجای

کندز بضم کاف وسکون نون وکسر دال کهندز باشد یعنی قلعهٔ کهنه وکوشک کهنه را نیز گویند استاد
رودکی گوید شعر کردران کندز بلند نشین * کرد دریغ بوستان نظر بگشا * ودر موید نام شهریست آباد
کرده فریدون در توران زمین که آنرا اسپکند نیز گویند کرز بفتح وضم کاف وکسر رای مهمله کنج خانه و قرنطه
که باز وسایر طیور جوارح را دهند تا پر بریزند وباز برآید استاد رودکی گوید شعر چو باز کو بزی بافم اسپی
اگر کبک بکریزد از فر او هست * واین از نسخهٔ میرزا منقولست کشاورز برزیگر یعنی مشاش فرزد وسی گوید
کشاورز وآهنکر و پاباف * چو بیکار گشتند برشان بکاف کنز بفتح کاف ونون وکنار زبان کاناز که
گذشت کین توز بکسر کاف وسکون یا ونون وضم تا کینه کش یعنی سوزنی گوید شعر تا ابد در سینه خزرستم
مهر ضدست * چنج کین توزنده کی جیند بچشم کین مرا کیز بکسر کاف مفردیست کفلیز بفا ولام بوزن پرخز نوعی
از آلات حلوائیان باشد که در آن سوراخها باشد وشکر وروغن بآن صاف کنند وآنرا آرد ز و پالونه و پالاون
وکفگیر نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر پس بیکباره کلوخ انداز آن سکدلان * در بلودین قدح آب زر آمیخته‌اند
کیبیز همان کیکیز که گذشت وآن تره ایست که آنرا برگ بهمن بشد وتره تیزک نیز گویند وبتازی جرجیر گویند
کارز معروف کاز چهار معنی دارد اول ناخن پرای رزبانه دوم کدو وسیله باشد مشاش حکیم سنائی گوید شعر
کاز وشت وعصا وار نهاد * یعنی همچو کاو با زنهاد سیوم درخت صنوبر که ستون کنند از آن گویند شعر یکی چادر
جوی پهن ودراز * بیاویز جاه در بالای کاز چهارم جایی که در زمین کنده باشند در بیابانها وشبها گوسفند و
کاروانیان در آن روند و بعربی مغاره گویند فرخی گوید شعر شیدبار که خلاف تو کند زود فتد * از سمن زار
بخارستان وز کاخ بکاز کذا فی التحفه ودر نسخهٔ میرزا یعنی صومعه باشد که بر سر کوهی ساخته باشند ونشینند کرز
بفتح کاف وضم راء شادی وطرب باشد رودکی گوید شعر با کروزه و فرغل آهو بدشت * میخرامد چون کسی کو دشت
کشت کوز خمیده پشت از پیری باشد ودر تحفه بزای فارسی آمده اما شیخ سعدی بزای تازی آورده وگفته
پیر زنی موی سیه کرده بود * گفتمش ای مامکی دیرینه روز * موی بتلبیس سیه کرده * راست نخواهد شدن این پشت کوز
کنکدز شهریست بتوران که فریدون بنا نهاده بود والکنون بی کندش گویند کوز بواو بوزن موز گنج

خانه باشد کذا فی المؤید بکاز بجیم تازی بوزن نماز آلتیست آهنین چون تیشه وتبر و جز آن انکشت
مع الزای الفارسی کشژ صندرست ودیگر قز را گویند یعنی ابریشم کاژ لوچ واحول باشد معروفی گوید
یک پای لنگ ویک دست شل * یک چشم کور ویک چشم کاژ کام و ریژ در نسخهٔ وفایی یعنی هوا ومراد باشد
کراژ وکواژه طعنه باشد شمس فخری گوید شعر کند طبع او بحر را سرزنش * زند جود او در معادن کهواژه
کلموژ بضم کاف وسکون لام کرباسه را گویند یعنی سوسمار واورا ملح بلاس نیز گویند کژ بضم کاف در نسخهٔ
میرزا یعنی درخت بید معنی کلکژ بفتح کاف اول وکسر دوم تره تیزک باشد وبعربی جرجیر واصفهان گویند
کوژ بکسر کاف وفتح واو همان کوچ رقوم که بوبا زغد در گویند کویژ بوزن موبز گیاهیست که بآن جرمها
و بعضی تغیر گویند مع السین الکاس خوک یعنی شهنامه شعر اگر باز خرند گفت انوراس * بهر نامدار ایکی
ماده کاس کالوس بضم لام ابله ونادان باشد شمس فخری گوید شعر بزرگی از طلبه خصم شاه داند عقل که سوده
فبزرگی نیاید از کالوس کرس بضم کاف وسکون رای مهمله چرک باشد بر جامه وتن شاه نام خسرو گوید
شوتاب ازچه وکفته پر مکر وفن * بر کشید از گردن این جامه پر کرس وکرب کلسیس بوزن جنس
چیزیست که بآن گوهر پولاد سید آرند کذا فی الادات کاس بمیم بوزن هراس کاسه چوبین باشد از چوب یا از
سفال که در زیر بغل گیرند شمس فخری گوید شعر رود بسوی عدم بر کتف نهاده جو بهب * رود برای فنا
در بغل گرفته کاس ودر نسخهٔ میرزا یعنی کشکول گدایان آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در حرکاه زنند
دوم آفت گردون که سخت دوش بر دوش هم زنند در رفتن حکیم فردوسی فرماید شعر زنا که بروی اندر افتاد طوس
تو گفتی که پیل دمان خورد کوس کرس بضم وفتح کاف یعنی موی باشد وکورس بتحقیق نیز آمده اما در موید الفضلا
کوکس بضم کاف وسکون را موی سحر باشد ودر ادات الفضلا با کاف فارسی موی سحر دیم تن وجامه بکشد
بکاف عربی مفتوح نیز گویند کردوس بفتح کاف وضم رای مهمله وکسر نون جزیره بود که واسحاق نی بعفی گویند
جزیره یکی بر یونان زمین * کروپس نام شهری که زین کبوس بفتح کاف وضم بای موحده کج رفتار باشد
شمس فخری گوید شعر اگر از رای زینی ناید شهر عجیب ار کرده خطر ناید زچو بهار کبوس کیوس بفتح کاف وضم یای
دو نقطه تحتانی جزیره باشد که عذرا را آنجا بفروختند ومنقوس جزیره مع الشین کش بفتح سه معنی دارد

اول نام شهریست در ماوراء النهر نیز دیگر نخشب که بنود ماه مقنع روشن شدی مثالش سعدی گوید بود آفتاب نخشب دروا
هم از نخشبی تا آفتاب ماه برآرد رخ ماه کشی • دوم بغل و تهیگاه باشد مثالش خلاق المعانی گوید کنا چو سرو درین
روزگار آزادیست • به بندگی تو استاده دست بر کشا • سیم بغز خوش باشد گویند کش رفتار یعنی خوش رفتار
مثالش حکیم سنایی فرماید کش کش در چمن رسول بخرام خوش در حرم خدای بگرازم • و در مؤید الفضلا یعنی ریشه که
بر دست و پای شتر پیدا شود و از آن مانند زرداب چیزی روان شود و بخوف آن شتر را صحیح با داغ کنند که تراوت
نکنند و بعضی ستاره زحل و شادی نیز آمده کربش بفتح کاف با جانوریست چون ماه کوتاه و لیکن دست و پا
دارد و در دیرانهای باشد و هر که را بگزد دندان در زخم او در آکنده و تبارزی او در او باد و سام ابرص نیز می‌گویند
نحو گوید در کنج نحوست و غم باشد بخت و ارون • کاش نیم عوض بکاهش حریف کربش • و کرفش بغا نیز
بنظر رسیده کندوروش بنون و دال و رای مهملتین بوزن سندروس یعنی شیره پشته باشد کیش جزیره ایست از اقلیم
بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است که وجه تسمیه آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر می‌کنند یعنی آن بر بهایت
کیشی واقع شده مثالش شیخ سعدی گوید یکی مرد درویش در خاک کیش • چه خوش گفته با همسر خویشتن خویش
و دیگر تیردان را گویند مثالش کمال خجند گوید بر بست غمزه روانتر روان کی تیر ترک • که جز آن نکند دل که
کشی از کیش • و دیگر مذهب و ملت را گویند مثالش خواجه حافظ فرماید چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم
که دل بدست کمان ابرویست کافر کیش • کزانچه رای مجهول بوزن ستایش در نسخه میرزا یعنی در خورد و لایق باشد
اما در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی بخشش و بعضی چوب دستی که قربان را نیز آمده کوکی بواو بودن
خارش صفت باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید کندشی بدال مهمله بوزن جنبش یعنی زده که جهت
رسیدن پیچیده باشند فرا آن و آنرا پاغند و غنده نیز گویند کوبش بفتح کاف و کسر را و ظرف دوغ باشد
کذا فی المؤید کلکش بفتح کاف اول و کسر دوم همان کنیکر که گذشت بمعنی زره بزرگ بکسر واو همان گوبش
مرقوم کوش بکوشش و اسم فاعل از کوشیدن و امر بکوشیدن مثال معنی اول مولوی معنوی مثنوی گوید
اول ای جان دفع شر موش کن بعد از آن در جمع گندم کوش کن • مثال معنی دوم ابو المؤید فرماید هشیار
و دلیر و سخت کوش است برخاست گریخت و جان فروخت • مثال معنی سیوم منیک گوید چند شوی چند غم
کوش برون آر دل از غم • و نیز نام چهاردهم روز از ماه و بجم نیز گفته اند که جوش باشد کیکی سیاوش نام نوا که
کاردیش بفتح کاف و سکون رای مهمله و بعد از را بای موحده و کسر یای حطی همان کربش مرقوم شد

داغی باشد از جهل سی کمن یار جه مثالش شیخ نظامی فرماید چو بر دستان زدی کیکی سیاوش • برآرد خون کیکاووس کوش
کراوش بکسر کاف و ضم همزه و بعد از کاف رای مهمله چیزی روغن که بخته باشد مسالغر کناغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را
نیز گویند خلاق گوید در مدح قرابت ز آن کشاده دست بهره شستن که عنکبوتها ز شست جو کناغ • و بعضی کرم ابریشم
نیز بنظر رسیده و در اشعار اکابر بمعنی کنار و سوی نیز آمده آنرا که مثالش حکیم اسدی گوید میان انگبین بر سینای راغ
شناور شده ماغ از هر کناغ کنیغ بکسر کاف چرکیست که از گوشه چشم آید مثالش ابو یوسف گوید شکفته بنفشه
اگر کنیغ چشم باشد بنغ • بلی چو سرخ بود انگشت بنغ باشد کنیغ • و در مؤید کنغ بنون نیز بهمین معنی آمده کریغ
بضم کاف و کسر رای مهمله بمعنی گریز شمس فخری گوید رفتی ز اصفهان کرم بودی • قلعه دشمن ز رفتن تو بحال کریغ
و در نسخه وفایی بکاف فارسی آمده کاغ آواز جبا زده در طاس کزغ بضم کاف و سکون زای معجمه گیاهی
باشد که بدان استخوان از جا رفته را ببندند و آنرا بتازی خوانند و بهری اشق گویند کیوغ بفتح کاف و ضم یای حطی
در شرفنامه گل بیاگاه باشد کاغ کاغ باخو و مشغله کلاغ باشد استاد عسجدی گوید ای کوفته کاغ کاغ از خشم
همچون کلاغ • کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ کرغ بفتح کاف و ضم رای تازی مهره که در دهن
باشد شاعر گوید بزخمی کزوغ و دا خود کرد • چنین و بسازند مردان فرد کروغ بضم کاف یعنی در شدن باشد
در نسخه کبانغ بوزن و معنی کیاه باشد بهرای گوید عجب نیست از سور و کربانغ • بسوزند درخت و بسوزد کیانه
مع الکاف بمعنی بکاف شمس فخری گوید شیخ ابو اسحق که بتیغش نشد • روز هیجا در حصار قاف کاف
و دیگر بمعنی شکافته نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید هر دو چون صبح از عوض کنند کافته صبح بی آسمانو
گنبد کافت • و دیگر بمعنی شکافتن نیز آید چنانکه ابو شکور گوید بکفت و در او آهنگ و بای باف
چو بیکار گشته بر شان کاف کزف بفتح کاف و سکون زای معجمه قیر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاه است و آنچه از آجرت
شمس فخری گوید هنر بتصحیف خواندن توان • بزرق و ابرق و زخرف و زخرف • فرخ دو دستان تو بالا اعنیه
و دل شنان تو باد اچو کزف • و در ادات الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده کوف جغد باشد که بعربی
بوم گویند شمس فخری گوید جان ملک و دین کانمندد یارش • ندارد هیچ ماوا و منزل کوف و شان جواهر را
نیز گویند کف بفتح سیاه بهشت کرمش ملکان برابروی زمان مانند و بنوازش کیفیت و شکافتن نیز باشد
یعنی بشکافت مثالش سراج قمری گوید تو چو گل خوش خنده در باغ تماشا و طرب • بد سکالت الکوین غنچه چون
غنچه بگفت

کنف سکنه پشت مثالش ملا محمّد فرماید بت بصره مهر بر اطراف شط • عقد بحث گشتی باد و بط • و دیگر کوزه پالی
باشد که آنرا برفندانی نیز گویند و بضم کاف و سکون شین همان که رفت و رقم بمعنی سیم سوخته مع الکاف کاک
سه معنی دارد اول مرد را گویند مثالش شاعر گوید • از خجالهای آن بت چالاک • سوخت رجال من دل کاک
و دوم مردم کم چشم را گویند سیم نان خشک را گویند و نوعی از نان روغنی باشد کاک گویند که آنرا بوی کعکه
گویند مثالش سراج قمری گوید • جای خاطبان سنخ در ده منزل آری • کاک نانخته کجا لایق منزل دو د کوکمک
بکسر کاف مصغّر کرم و نیز اشخان بته که درخت بدان شوند تر آمده کابوک بضم باجای مرغان خانگی باشد و غیطه که در میان
خانه او بر فرزند تا فاخته و کبوتر در ان بچه کنند و باستعاره آشیان مرغان را کابوک گویند حکیم انوری گوید • تو بر درو بوده
کابوک آشیان بودی • ازان قرار نگردی در آشیانه بیت • و در نسخه وفایی کابک نیز بدین معنیست کرکرانک بفتح کاف اول
و دوم و نون و سکون را اما اول ... نرم که بتازی قفروفن خوانند کوخک بفتح کاف و ... و سکون خا ... خوش
انگور را گویند و آنرا ... بضم خای معجمه و سکون صاد و فتح لام کباک بیای موحده بوزن مغاک رسنی باشد که از
لیف خرما سازند و کبال بلام نیز آمده کاچک بفتح جیم فارسی تارک باشد بعضی میان سر کذا فی المؤید کابوک بیم و یای حطی ...
قبا دو بر جامه ... که ... بعضی ... نان را ... در تنور ... کذا فی المؤید کلاک بوزن هلاک بالای پیشانی ...
و کلال نیز گویند کاونجک بفتح واو و جیم و سکون نون خیار بادرنگ سبز و بزرگ را نیز گویند استاد منجیک گوید • زنیسان که کس
تو ببخورد خوزه • بپرسش بکند خیار کاونجک • کذا فی التحفه و در مؤید بجای واو رای مهمله آمده کبوک بفتح کاف و ضم با
رعنیت کبود مقدار باشد گویند با هم جنس ... شعره و در نسخه ... رعنیت آنچه سرخ رنگ که ترکان او را ... گویند
... گویند که ... ابوالملیح گوید کرکر بفتح کاف و با زبانه ... بالاستانه را گویند یعنی
سقف خانه کراک برای مهمله بوزن تراک مرغ ... که دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند نیز گویند و بعضی
فغز گویند که او را بزبان ... عاشق ... گویند استاد منجیک گوید • جنان اندیشه ... از دم
خویش • که باز تیز چنگال از کراکا کسک بفتح کاف و سین مهمله بروایتی بمعنی ... و او را عقعق و عکه نیز گویند
و در نسخه حسینی و وفایی و تحفه باین معنی آمده اما در ... ابو حفص ... و بعضی قلیه آمده و باین بیت عقعق متمسک شده • شعر
هرگز ... خاک ... در کاه بجو ... کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون یا مجهول ... کیک بوزن
یک مرد کم چشم باشد شمس فخری گوید مثالش ... بود که ... سوار ... کلیک
هنگام اجتماع و بوقت مقابله • ... کلیک بعضی جغد نیز آمده که او را کوف هم گویند
و کنگ در مؤید بعضی مردم ... کاروانک پرنده ایست دراز گردن کاوراجنک ... نیز گویند کاوک بوزن

و بمعنی کابوک هر قوم که آشیانه مرغان باشد کبنبک بضم کاف و بای موحده و تای قرشت و سکون یای حطی ...
که بدان آسیا تیز کنند گلک بجیم فارسی بوزن نمک جانوریست که مشک را دره وا ... نیز گویند کردک
بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ... که از کلیه بگیر ... و آنرا چیپان نیز گویند کرک بضم کاف و فتح رای مهمله
مرغیست ... و نام ... حکیم انوری گوید • تا نباشد همچو عنقا خاصه در ...
عقاب • تا نباشد همچو ... گریک برای مهمله و شین معجمه بوزن ... مرد جنگی را گویند و جوزه
مرغ را گویند مطلقا کشنک بضم کاف و سکون شین ... و فتح تا ... کنجزک ... سوسمار ...
میرزا و در ادات الفضلا ... کلنک بکسر کاف و سکون لام
و فتح نون در نسخه میرزا ... که بعضی ... در مؤید الفضلا کلنگک بکسر کاف اول و نون و فتح
کاف و لام باین معنی آمده و در ادات کلنگک آمده ... کناک ... بوزن مغاک ... کنجک
بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی ... گندک بضم کاف و دال
و سکون نون و ~~...~~ ... کوزانوک بضم کاف ... کلیدان باشد گزنک
بکسر کاف و لام کار ... مثالش ملا جامی فرماید • حرف ... طفل خرد • کز لکشمان نتواند ...
کنک بفتح کاف و نون ...
... کوک بوزن ... بوک
...
...
...
...
...
...
...

زان عجم اول و ضم دوم میوهٔ درخت گز باشد و بعربی گزمازج گویند گورک مصغر گور و بعضی سنگ کلان که بدان تیر اندازند
از الادوات گنگ بفتح کاف و تای قرشت گوسفند کوچک باشد و بعربی اورا نعجه گویند بفتح نون و قاف
و ادرش دال مهمله کلک بفتح کاف و لام نیشه جوبی و بعضی نشتر حجام نیز آمده و سوزنی گوید . کر پیش کلک کشم
کلک شکیبوی تو . بر رخ کلک رزن کر بند نیم از کلک و در نسخهٔ میرزا بعضی آتشدان نیز آمده کلونک بفتح کاف و
و ضم لام آن آلتی چوبین که کازران دارند و جامه جدان گویند و آنرا کوبین نیز گویند کلیک بکسر کاف و فتح
یای حطی در شرفنامه نام میوه باشد معین کذا فی المؤید و بعضی کریه نیز آورده که بعضی ستور گویند کیهاک بمیم بوزن
بی باک نام در ماهیت کلنک بکسر کاف و فتح لام و سکون نون سوراخ کلیدان و بعضی کاف آخر را فارسی خوانند
مع الکاف الفارسی کنارنگ بفتح کاف و دال و سکون نون دوم حاکم ملکی و مرزبان را نیز گویند فردوسی گوید . ازین
هر دو هر گز نگشتی جدا . کنارنگ بودی و یا پادشا کرنگ بضم کاف و فتح را اسب آل باشد کلالنگ بلام و سین و نون
بوزن کنارنگ فلاخن را گویند کنک بضم کاف و فتح ها و سکون نون و بفتح کاف نیز آمده بر جستن باشد در نسخهٔ میرزا
کلنک بکسر کاف او درشت جثه باشد شیخ سعدی گوید در مطایبه . اگر جانم بگیرد قحبه . گاه کنک شکنده و دندان
کلنک بوزن و معنی کلنگ و تیر پرندهٔ دراز گردن معروف و در مؤید مرغکی بزرگ را نیز گفته اند و بوزن فرهنگ سوراخ
کلیدان باشد و باین معنی اول درین کاف تازی نیز آمده چنانکه گذشت و در مؤید بفتح کاف و کسر لام بعضی احوال آورده کدنک
بضم کاف فتح دال ابجد کازران جامه جدان گویند و در مؤید کوتنگ نیز باین معنی آمده کلفشنک بفتح کاف و فا و شین
و سکون لام و ها و نون بحر باشد کرد ناودان بسته باشد و آویخته بر بشا گوید . آب کلفشنگ گشته از
فره دان آویخته . همچنان چون سیمین شکون آویخته کیارنگ بیا و دال مهمله بوزن کنارنگ در تحفه بعضی
سفینه باشد کردنک برا و دال مهملتین بوزن فرسنگ دیو [illegible] اندام و گرد و کلی نیز باین معنیست
کالوسک بضم لام و سکون واو و سین مهمله و کوسک بفتح کاف و کسر واو و سکون سین مهمله هر دو با تلامذه گویند
و بعربی جرجر که هر دو هم خوانند و آن معرب گرگرت کسک بفتح کاف و سکون سین مهمله [illegible]
بهم آمیخته سازند و بعربی بیراز گویند مع اللام کال [illegible] بغیر کنج عدم [illegible] کرز
اگر تیزی تغش نفع عزیت کال و گرگ [illegible] کالیده و در نسخهٔ میرزا مسطور است که نوعی از [illegible] را نیز کال
گویند کاچال همان کاچار که گذشت بعضی [illegible] عنصری فرماید . ز [illegible]

هه کاچالها نمودندش کلال بوزن حلال بالای ستانی باشد حکاک گوید . بالای پشت [illegible] شیاک [illegible]
یکی بر کلال . و در مؤید مسطور است که بضم کاف کسی را که ظروف گلین درست کند گویند کنجال بضم کاف و سکون نون
ثفل هر چیز که روغن از آن گرفته باشند شاعر گوید . نان بس سپید برفتم و این شعر بگفتم . از فرط دل فرمالبی باشد کنجال
گوال بوزن زوال آنچه در [illegible] باشد طیان گوید . زرگان گنج سیم و زر گوالند . تو از آزادگی مردم گوالی
کیستل بضم کاف و سکون سین و فتح تای قرشت جبل را گویند کذا فی المؤید کیفال بیای حطی و فا بوزن تیغال و
بعضی بنون گفته اند مردم ریزه [illegible] باشد و جاسوس را گویند شمس فخری گوید . از احتساب تقاد [illegible] دولت و امام
کسری که بعضی ازین بیش فاسق و کیفال کاکل بکاف دوم فارسی و بفتح کلک سیاه [illegible] کاکول کاکل
باشد و معروف است کاول بضم واو و کاهول بوزن طاوس در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی جانشین [illegible] کذا فی المؤید کتل بضم
کاف و فتح تا اسب جنیبت و تل بلند [illegible] شال بعضی اول را املا اسید [illegible] گوید . اسمانست و بران باره خورشید رواق
با جنیبت گشته بر سر تل رانده کتل گنجل بضم کاف و یا شین معجمه و فتح خای معجمه نوعی از غلطه باشد گوپل بضم کاف و
فتح بای فارسی شکوفه باشد و در [illegible] گوپل بجای تا [illegible] بعضی گلی که بعربی اقحوان گویند کوتوال قلعه بان
باشد و این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند کول بضم کتف [illegible] و نیز کوی را گویند که آب در آن ایستد
و تالاب [illegible] جعد نیز گویند گنج نوال بجیم فارسی و ضم نون نام ولایت کهبل بفتح کاف و سکون ها و ضم با
بعضی نادان و احمق فراخ کیل بوزن قیل یعنی آرزومندی باشد گول بفتح کاف و واو و پوستینی که از
پوست گوسفند [illegible] ساخته باشند اقبال [illegible] . سیفکن گول چون [illegible] بهار آید . که بهنگام سرما کار آید
و دیگر گلیم کهنه را نیز گویند و در [illegible] بعضی اسب کند معنی آمده و او را کودن نیز گویند پچول
کون جنبانیدن باشد در رقص شمس فخری گوید . گاه از [illegible] مردم . پایچال شیر و گول کاکل بضم کاف و ضم
نوعی از گندم است که آنرا حنطهٔ رومی نیز گویند اما در [illegible] الاسامی مسطور است که کاکل [illegible] البرنجال
[illegible] و مراد [illegible] گیاهیست کاژغال بسکون دال مهمله و ضم واو و سکون زای فارسی
شخصی [illegible] و [illegible] کوپال

کرز باشد فردوسی گوید شعر وزو باره بر سام نیرم دریده • خداوند کوپال و شمشیر و خود • و نیز نام مبارزی کابل
بضم با و کاول بضم واو هر دو نام شهریست معروف گجل بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را
دزدد و او را اشکنه نیز گویند کرابیل نام یکی از دو شاهزاده مطبخ ضحاک کوه جبل در شرفنامه نام کوهیست که نوح
خانه در آن داشت • ما و لاب طوفان از آن جوشید سه الیم کام دهان و دیگر بمعنی مراد و مقصود بغیر مثال
شعر مولانا جامی گوید شعر زبان در کام کام از نام او یافت • ام از سرچشمه انعام او یافت گونیم بضم کاف و سکون
واو و یای حطی و کسر همزه گیاهیست که بن آن همچون نی باشد و آن را در زمین که شکافته باشند بجهت کشتن بنشانند
کالم بضم لام ثانی که شوهر کس برده باشد با طلاق گرفته استاد منجیک گوید شعر پای تو از غیاث رفت و زنت •
ماند کالم که تیز تکت شوی کرکم بفتح کافین و سکون رای مهمله قرطم بقرص استاد بدرا گوید فلک بجای جامها
ماند ازرق • مرا و را چون طراز خوب کرکم کرنم بفتح کاف و سکون نون ذاریع سبزه که بر کنار جوی و حوض روید شمس
فخری گوید شعر بر جویبار دولت شاه جهان پناه • دایم ز سلسبیل طراوت است کرنم در برهان مهمله نیز آمده کما
فی ادات الفضلا کنام خوابگاه و حوش بقیه مطبخ گوید شعر ز عدل شامل او بود آن همایگی که در کنیسه شیر است
کنام سازد رنگ • و صاحب وفایی بکاف فارسی آورده گرم بضم کاف و سکون رای مهمله اندوه و دل
گرفتگی باشد فردوسی گوید شعر ز چنگال شیران همه دشت غرم • دریده بر و دل پر از داغ و گرم • و در نسخه
میرزا بمعنی زخم نیز آمده و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی زحمت و اندوه و غم و دل گرفتگی و تنج و کاف
رستم و در رسالة الشعرا تحقیق آمده بمعانی مذکوره الاغراض کم بفتح نقصان و ترک باشد گویند کم او گیر خاقانی
گوید • عاشقی را نام و ننگ چه کار • کم زن عقل بیش و کم صبح • و بمعنی نادر نیز آید و بمعنی چینه
باشد کم کم بضم کافین آواز [illegible] نقاب باشد حکیم خاقانی گوید شعر بجای زبان زنگی بیار و جهره زرد
بیا که بنقش دکم کم نقاب کمان سام و کمان رستم [illegible] موفق الدین گوید شعر از برا
کار کرنا ید خدنگم • که بر بازو کمان سام دارم • و کمان رستم نیز گویند مثالش انوری گوید شعر آنجا
که درزه آرد دستش کمان غمزش ابرار چند تیر دزه برکمان رستم کوم بوزن بوم گیاهیست خشک که در
میان شنبه [illegible] نیشکار کرده باشد شمس فخری گوید شعر کلاکر بر خلاف او دمد • بیقین دان که کوم بر دارد

بود تاج

و در تاج الاساسی کوم را بمعنی اذفر آورده و در مؤید الفضلا کوم را نیز بدین معنی آورده کحیم
برکستوان اسب باشد و آن را کجین و کژین نیز گویند مولانا کاتبی فرماید شعر ز آتش تیغ عقلت که شعله بر چرخ
افکند • تو ره خشک چرخ خاکستر شود با نه کحیم ککلکم بفتح کافین و سکون لام در تحفه منجنیق باشد مع
النون کانبز مهرب مثالش شیخ سعدی گوید شعر با جوان جو لعبت سیمین • عقد بند لسان بلیغ کابین کران
معروف کرزن بفتح کاف و زای معجمه و سکون رای مهمله نیم تاج مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر خود
آویخته و احیانا بر سر گذاشتند منوچهری گوید شعر شبی گیسو فرو هشته بدامن • پلاسین معجر و قیرینه گرزن
گرزمان برای مهمله و زای معجمه و میم بوزن قهرمان آسمان باشد شمس فخری گوید شعر تا بود در کاخ عتیق و بهمه ماه
تا بود خورشید و مه بر گرزمان • و بمعنی عرش نیز آمده هم او فرماید شعر باد بالای عرش تعظیم او • تا که باشد نام
لوح و گرزمان • و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده کوکان بوزن چوگان و بمعنی تیر بنظر رسیده [illegible]
کذا فی المؤید کرستون بوزن و بمعنی فرسطون که گذشت بمعنی قپان باشد شاعر گوید شعر خواهی بسیار کش ده و خواهی یکی ازو
خواهی خیش سپهی ده و خواهی بکرستون کشخان بفتح کاف و سکون شین با خای معجمه دیوث را گویند مسعود
سعد گوید شعر تا کو سپر جو شود بر خوانی • کیزه چه بسیار کون کشخانیت کشکینه نانی باشد که از جو و باقلا
و جاورس پزند شمس فخری گوید شعر بود تنش ز کلیچه [illegible] آشتی دارد • چه اعتر کرد با نان جو و کشکینه
شکایت سیر آمدن باشد [illegible] کوپین بوزن و معنی چیزی باشد مانند کفه ترازو که از نی حصیر بافته باشند
و بعضی از آن برزگر فته را در آن کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید شعر کمینه بنده تو روز بخشش و انعام
طلا بکیل دهد زر بر طل و کوپین کوهان در نسخه وفایی مسطور است که کوهان زینت و آنچه از پشت
شتر بر آمده آن را بمجاز کوهان گویند کاشتن بر گشتن و مراجعت کردن و زراعت نهال هر دو بمعنی [illegible]
گوید شعر به پیش اگر گاه زر کاشتی • نه چیز ز دولت دگر کاشتی کالیدن بوزن نالیدن درهم
شدن باشد کپین بفتح کاف فارسی [illegible] بکاف [illegible] در نسخه میرزا کراجیدن برای مهمله
و جیم تازی و دال مهمله بوزن تراشیدن با تک کردن ناگیان وقت پیش نهادن کرزنه بزای معجمه بوزن

دشمنی کین ور قوم **کفاینده** بفا و نون بوزن دماینده یعنی کفاینده مثالش دقیقی گوید هر آنکس که داد دخیال کز
بیاید کفاینده از تیغ تیز **کتران** بتای قرشت و رای مهمله بوزن امیران و **کتران** بحذف یا هر دو نام داروییست
که در شتر گرگین مالند و تازی قطران گویند **کلکن** بضم کاف و فتح لام پنبه زده و کرد کردن بجهت ریسیدن و
نیز با فوه را گویند و آن ترشحی که از زحمت دیگر متولد شود مثل علو لچون آن زحمت برطرف شود آن نیز بر طرف
شود **کوان** بضم کاف و فتح واو [illegible] باشد یعنی اسفند را که بعربی حرمل گویند بفتح حای مهمله و رای مهمله **کاربان**
بوزن و معنی کاروان **کربیوان** برای مهمله و بای فارسی و واو بوزن سرداران نام داروییست که آنرا [illegible] نیز
نیز گویند **کرشیدن** بوزن خرامیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان شدن باشد **کرشیدن** برای مهمله و شین معجمه بوزن
ترسیدن فریب دادن باشد در نسخه میرزا و در موید بسین مهمله آمده و بعضی فرو تن نیز آمده **کربان** برای مهمله و یای
حطی بوزن قربان بمعنی فدای باشد **کنبهن** بکسر کاف و سکون نون و ها و فتح بای موحده بن را گویند که بعربی
حبة الخضرا و بترکی چتلاقوچ گویند **کی پشین** نام برادر کیکاوس بن کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و
کی آرش و کی پشین و کی ارمین **کدن** بوزن بدن [illegible] و خرز را گویند که عرب محنش گوید و بجای
دال واو نیز آمده کذا فی الادات **کرکن** برای مهمله و کاف دوم نیز تازی بوزن کردن علف و ریل باشد یعنی
گندم و نخود نیم رسی و امثال آن که بریان کنند و بلغتی هر دو کاف فارسی آمده و در بیان اشوا
لکوکن آمده که بجای دال واو باشد کذا فی الموید **کرزن** بفتح کاف و زای معجمه همان کدن بمعنی تخت **کرازن**
زای اول فارسی و دوم تازی و میم بوزن افلاطون نام داروییست **کولان** در موید گیاهیست که در آب
روید و از آن بوریا بافند اما اشعار بکرتش نکرده **کوبیتن** بواو و سین مهمله بوزن زیستن بمعنی
علف را کوفتن **کوبیدن** مثله **کهان** بکسر کاف جهان را گویند حکیم خاقانی فرماید: نه تنم بر سر کهان
خورد آب * بخت خشک و تر کهان چه کنم * و کهان مختصر آنست مثالش منوچهری گوید: نبود آن [illegible] را
غرض و مصلحت ملک * او را غرض مصلحت شاه کهانست **کرزیدن** برای معجمه و دال مهمله بوزن ترسیدن
بمعنی پرستش باشد **کرطفون** بفتح کاف و طا و سکون زای معجمه و رای مهمله و ضم خا عاقرقرحا را گویند
کشاد بشین معجمه بوزن نشان نام ولایتیست که کاموس کشانی از آنست **کشغن** بضم کاف

و شین معجمه یعنی پژمرده شدن و کشودن بشرح در نسخه میرزا **کشن** بفتح کاف و سکون شین یعنی بسیار و انبوه باشد
مثالش فردوسی گوید: اگر کشن کرد و مرا دستگاه * بنزد و بنام جهاندار شاه * و بکسر شین نیز آمده هم او گوید:
کشن دستگاه و کار فزاید * بکار دسازند در پیش کاخ **کلاشنک** در نسخه میرزا نام حلوائیست مثالش
بسحاق اطعمه گوید: طفل برنج بین که چه خوش برگی زعفران * نوع کلاشنک بکنارش نهاده اند **کم زن** مدبر و بیدولت را
گویند شیخ نظامی گوید: باد و سه کم زن مشو آرام گیر * مقبل ایام شو آرام گیر **کنوزیدن** بفتح کاف و دال مهمله و ضم
نون و کسر رای مهمله بمعنی فرو نشستن **کنودانه** بنون بوزن بیهودانه شاهدانه را گویند و در سامی بفتح کاف و نون آمده
کندلان در شرفنامه نام شهریست در ایران زمین **کندان** بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه ایست یعنی
و در شرفنامه گوید که از ترکیت **کوه تپان** بیشه از زیر تبرقه گفته اما حالا هم کوهسار را **کیاخن** بیای حطی بوزن
فلاخن یعنی آهستگی و استواری و بزرگی کاری کردن کذا فی التحفه و شمس فخری بعضی چو پیر بزنی آورده و گفته
نهاد او حق را دوست کرده * با جهان دبرد و کیاخن * و در نسخه وفایی بکاف فارسی همان یعنی اول آمده
کیان پادشاه کیانه چون کیقباد و کیکاوس و دیگر خسروان که ذو باشد ابو شکور گوید: همی باز
بسته بدین آسمان * که بر برده بینی لب از کیان * و در تحفه یعنی ستاره و نقطه پرگار نیز آمده **کیکن** بکسر
کاف و سکون یای حطی یعنی تاریکی باشد و در موید با هر دو کاف تمگیوز تاریکی و کینه باشد و بفتح کاف
دوم نیز آمده و در شرفنامه بلام یعنی تاریکی و کینه آمده **کلیان** بلام و میم تازی بوزن اینان یعنی فرو برده باشد **کواره وان**
بفتح کاف و دال مهمله [illegible] را گویند که در کوه سقیه و امثال آن را چرانند و بعربی سرایر گویند **کالیوان** یعنی [illegible]
قبیله که موی سینه در آن می نشیند **کرن** بکسر کاف یعنی [illegible] باشد و آنرا کلونیز گویند و بعربی غرزه خوانند بضم غین و سکون را
مهمله و فتح زای معجمه **کپان** قپان باشد که آنرا شیتوق و کرشنوق نیز گویند **کدبن** همان کدنک [illegible] شیخ نظامی فرماید
[illegible] که وار اندیشه [illegible] آشفته بازار * که زینه گاه را از جبل عطار **کرنجن** بعین معجمه بوزن [illegible] بکاف فارسی
نیز بنظر رسیده **کتایون** بفتح کاف و ضم یای حطی نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب بوده و اسفندیار از وست مولوی
گوید: چو [illegible] گشتاسب [illegible] کتایون **کرافان** نام پسر [illegible] افراسیاب
کیبیدن بکسر کاف و با و سکون هر دو یای حطی یعنی از جای جستن و کروانیدن باشد **کنفتن** بوزن [illegible]

وکمینه بوزن کشیدن هردو بمعنی از هم باز کردن و شکافتن باشد کلندیدن بفتح کاف و لام و دال و دوم و سکون
نون و کسر دال اول بمعنی شکافتن و کافتن کوفجان بفا و جیم بوزن دوستان قفس باشد کولادیان بضم کاف و کسر واو
دوم با لام و یای حطی پهلوانان و کردان را گویند کذا فی التحفه کیاکن بفتح کاف اول و کسر دوم فارسی با یای حطی
مخالف و ناهموار باشد کرودن بفتح کاف و میم و ضم دال نحوستی قبیح باشد کمکان بضم کاف و سکون میم گوکان باشد
چنانچه استاد عنصری گوید ع ز جان بکفرت علم برون کننده تماشی ٭ ز کوه سیم آهن برون کنند کمکاث
کلاندن بضم کاف و سکون نون و فتح دال بمعنی افشاندن کران بضم کاف و کرن بضم کاف و فتح رای مهمله
هردو اسپ را گویند که رنگ او میان زرد و بور باشد کیوان زحل باشد و بمعنی فلک حل تیز نظر رسیده شال معنی اول را
انوری گوید ع کیوان مواقفان تا کر جگر خورده ٭ تیز بن جفر را جگر جدی رسته با کلیون بضم کاف و یای حطی و سکون
لام جامه باشد که از هفت رنگ بافته باشند کشورزار بکسر را و یای حطی بمعنی بزرگان باشد کُن بضم کاف و نون باشد
کریان نام جد بزرجان مدبر سام و در مؤید الفضلا سلطنت که شهر کرمان را نیز گویند کریان بکسر کاف و رای مهمله و
سکون یای حطی اول همان کریان در توم کالاش بسکون شین معجمه و فتح کاف فارسی همان کلالاش در قوم کرحلوا
شاش اسحاق الطعم گوید ع برادر شتند اتفاقش چو باز ٭ کالاش سنجی عدل و داد مع الواو کوکو بفتح کاف و رای
مهمله و سکون نون و ضم جیم کابوسی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد فرالاوی گوید ع زنا که با ریکی برش افتاد
کرخنجه نقد تا که کرنجو کرو بوزن شرو دندان و سونه کاوا کاشته باشد فخری گوید ع بکار خصم فزو برده کین
تو دندان ٭ چنانکه کرد برون از دهانش بکسیره کرو کانیلو بکسر فا و ضم لام نباتی است و ساق باریک
دارد و آنرا جرخه تیز گویند و بعربی شکاعی خوانند بضم شین و کسر عین مهمله و عربان هر گاه کسی بسیار ضعیف باشد
گویند که گویا عرق شکاعی است کنشتو بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه و ضم تا گیاهیست که بآن جامه شویند
شمس فخری گوید ع تو خوش نشینی که اعدای تو شستند ٭ ز ملکی دل بعناب و کنشتو ٭ و آنرا بعربی خطب گویند
بفتح میم و لام و سکون حای مهمله و کنشتوکی نیز گویند کاد بمعنی کادیدن باشد مطلق و دیگر کاوند و اوم بکادیدن
نیز باشد و دیگر بمعنی شجاع و دلیر باشد بمعنی شجاع شمس فخری گوید ٭ اگر کاوه صیت شوکت و مروت بشنود ٭
بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاد ٭ در بهر کان جوی بشتت جواد ٭ کرنیت باورت برو و هر دو را بکاد

کیستو بفتح کاف و یا و سکون شین و ضم تای قرشت همان کیست باشد که در قوم شمس فخری گوید ٭ جان غ آرزوی
دشمنانت ٭ مرا شر سیلاب داد کنشتو ٭ کالیو نادان و متحیر و ابله را گویند شانش شیخ سعدی گوید ٭ شبی بست
آتشی بر فروخت ٭ نکون بخت کالیو خرمن بسوخت کاهو بضم ها معروف و دیگر جنازه گبران را گویند کتشو
بفتح کاف و تا و غین باشد که آنرا سنگخواره نیز گویند و در ادات الفضلا کیتو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم تای قرشت
با این معنی آمده کشنو بفتح کاف و شین معجمه گشنه باشد و نیز گیاهی که از آن ریسمان کنند و آنرا کتب نیز گویند و گذشت
کلکو بفتح کاف و ضم لام صاحب قطعه باشد کلاو بفتح کاف و ضم همزه غوز کلکشه و کلاو نیز گویند و در ادات کلاد
بسکون دال گویند بوزن جلاد کنشو بنون و شین بوزن بدخو انگور خام را گویند کیو بکسر کاف و سکون یای
حطی و ضم یای موحده پرنده ایست که او را دینار گویند و در بیابان گوید کیو رنجیت کوچک و رنگهای مختلف دارد
و آشیان بر درختها باز کرد که گویی از ریسمان بافته اند و در آن بچه کند کندو بضم کاف و دال و سکون نون و دال معجمه ظرف گل
باشد کندو بضم کاف و دال و سکون نون در شرفنامه غول بیابانی را گویند کنو بفتح کاف و نون همان کشنو بمعنی
اخیر کیستو بتای قرشت بوزن زیلو همان بمعنی کنو که مرغ سنگخواره باشد کیلو بوزن زیلو جایی باشد که آب در آن جمع
شود و آنرا کول نیز گویند و پیشتر گذشت و در رساله شعرا چنان کلام گاف آورده کندرو بضم کاف و سکون نون
و دال و فتح را و نیز ضحاک نیز فردوسی گوید ٭ وراکندرو خواندندی بنام ٭ بکندی زدی پیش بیداد گام
کذا فی التحفه کاریزو بکسر نون و ضم رای مهمله مار زیتون باشد و آن داروییست که در استسقا بکار برند کاغنو
بسکون غین و ضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ که او را زهر باشد و بعضی او را افزه نیز گویند و کاغنه نیز با این
عینیت مع الهاء کاه معروف و کاهنده شانش انوری گوید ع هنت زمال بخش و ملک ستان دولت
ده ستان و حشم کاه ٭ کابنه بسکون با و فتح نون چشم باشد شمس فخری گوید ع ای شهنشاهی که مهر چرخ را
هست دشمن از وجود تو کابنه کاتوره بضم تا و فتح رای مهمله سرگشته باشد هم او گوید ع دهر تیغ عاقلت
و پابرجا دشمنت ابلهست کاتوره ٭ و بعضی سرگشته نیز آمده کارآگاه بمعنی مشهوری باشد که اخبار باز رساند انوری گوید
زبهر آنکه زنقد تو راه گرایند ٭ زهر دلی ملکت هزار کارآگاه کازه بفتح زای معجمه نکاشته خانه ای در درخت باشد
که صیادان برابر دام نهند و چیزی از آن آویزند تا صید برمد و بدام آید و نیز سایبان را گویند شمس فخری گوید شعر

گوید سپهر نیلگون با این همه قد بر اش شاه عادل راست کازه بپای خوف بدام آید نخجیر
اگر از نام او بیازند کازه اما در نسخهٔ وفایی و تنه سایه باشد که دشت بانان از چوب و علف جهت دفع
آفتاب سازند مطلق سایبان و در ادات الفضلا کاشه نیز بایں هر دو معنی آمده و بعضی نشستنگاه چوبین و بعضی
که بر سر کوه سازند نیز آمده کاسته معروف کاله بفتح لام کدوی شراب باشد مثالش انوری گوید
گشته قرابه گردون تهی ز درد شفق شبی که زهره بنا شرب شاه کاله کند و بعضی فتیله که زنان چند برای
رسیدن تر آمده و بعضی خرزه نارسیده نیز آمده باین معنی شمس فخری گوید اگر جا بر اصطناع شاه ... بود
بجز کاله کالیده بفتح لام و تا آشفته و دیوانه فراخ بهرام او گوید همیشه شمر در کاه جاهش زاهدان زنان
کالیفته باشند کالیوه آشفته و سرگشته باشد شمس فخری گوید چو گشت خصم بهرت کالیوه باطلان رود پیشش چون
نام اهلی مشهور که در فرش کاو یا صنوبر باو بوده و دیگر نافه مشک گویند و این بعض بسیار غریب است و
حیرت وفایی گوید که معنی نافه از نسخهٔ هندو شاه است کبج بوزن غنچه خری باشد که زیر دامن شاه کنند
باشد شمس فخری گوید هر که مثل تند کسر از وی حسد را نسبت کند بعیسی کسی هیچ کجزا و در شرفنامه بمعنی
فرزم بریده نیز آمده و در موید کبجه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای موحده هر دو معنی آمده کبته بفتح کاف
بای موحده مشته و دو غیر مشته دشیشه جام باشد بهرام او گوید سخنت شاهر که تدبیر ضمیرش سند برفت مهر و ماه کند
کدو نیمه کوزهٔ شراب را گویند رودکی گوید لعل می را ز سنج خم بر کش در کدو نیمه کن به پیش من آر کده بفتح
کاف و دال خانه باشد کده بضم کاف چوبی باشد که کلیدان افتد تا بی کلیدان در وانشود طیان گوید
مثال هر دو لغت را در کلیدان نبود بخت کده بازکردم در وشدم بکده و دیگر بعضی کام و ملازه باشد
شمس فخری گوید اگر طفلان لعل را دایه کام دهد جز بشیر و شکر مدحش نشاید کده کرشیده
بوزن نوشیده تباه باشد و نیز بمعنی کار پریشان آمده اغاجی گوید تبا تا جدا گشتم از دوی تو
کرا شیده دیتره شد کار من کراه برای مهمله بوزن نیاه بمعنی کناره و نهایت باشد کربابه گربس با
یعنی سوسمار و در نسخه وفایی کرب نیز باین معنی آمده مثالش رودکی گوید چار غنده کرب با کژدمان
خورده ایشان نوبت وی مردمان کرزنه بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح زای نون ماریست که او را استخوان

گوید

گویند و در نسخهٔ وفایی بکاف فارسی بمعنی جانوری باشد که اشتر خار نیز گویند کرزیاه پیاده باشد در نسخهٔ وفایی
بهمین شکل نوشته بود کروه برای مهمله و واو بوزن مرفه دندان میان تهی و کاواک باشد کرشه بفتح کاف
و شین معجمه چند معنی دارد در نسخهٔ وفایی اول خط باشد که بکشند دوم نام گدایان سیوم تنگ چهارم پایان کار
و در موید الفضلا از فرهنگ قواس نقل کرده که کرشه بکسر کاف و سکون شین خط است بعضی نوشته اما
در معجم البلدان مسکوک شده بضم کاف و سکون شین و فتح تاء سین مهمله بمعنی خط آمده و برین قول اعتماد
بیشتر است کرشته بکسر کاف و فتح تا کاشته و دیگر میوه خشک را گویند مثالش سوزنی شیر ما
شاکوی ترابی تو دل از غم به و نخست چنین اردو گشته کروشیاه نام نباتیست که بر ساحل دریای هند
می باشد و آنرا با نخشان کرشتیشه کرده و بعضی کرشی گذشت و آنرا ازالکر نیز گویند کسه بکسر کاف
و فتح تای مثلثه بعضی ریم نوره باشد که بعربی حب الغضه گویند کرزه بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح
زای معجمه رسنی باشد که به بیل راست کنم باشند و تخته کرده و کنارهای آنرا لعبه کرده باشند و آن گلولها را
فرز خوانند کنه بفتح کاف فاحان کوزر که پیشتر گذشت بعضی خوشه غله که جزو کشیده باشد بعد از پاک
کردن غله بار دیگر بکوبند کاکجه بفتح کاف اول و جیم تازی و سکون کاف دوم پنبه دانه باشد که بعربی
حب القطن گویند کباده کمان نرم باشد کبیده بیای تازی بوزن رسیده آرد جو و گندم بریان کرده
کرسپند نیز گویند کلکینه بعضی گلگیز زر توم باشد شمس فخری گوید کند هر که ضمیرش التفات بدنیا و بدینا نیکبختی او
کلفت بوزن رفته کمینه بوزن کشیده ترکیده باشد مثال اول شاه نام خسرو گوید گل سرخ نو گفته را بر گوش
برون کرده حوری سر از سبز جاده و مثال دوم مسعود سعد فرماید کوه با منو کمینه چشم باروی سیاه ابر با بر گسسته
باد با پای نگار زان نهنگ کوه شخص و زان هر بر چنج دود زان سیون بار بیر و زان عقاب به دستار کلاه بلام
و بای تازی بوزن فرا به دو معنی دارد اول ظرفی که بر جنگ بچند تا جولاهه بکار برد شمس فخری گوید سفید بر دمان اهل هنر را
هیچ جو جز ریسمانه و کلابه کلاته بتای قرشت بوزن کلاه کوچک باشد کلاژه بفتح زای فارسی عقعق باشد که
بیزبان قالبچه گویند و کلاغ پیسه و غلیه نیز گویند و بعضی احول نیز آمده سیفا... گوید
شعر

حسود تو دید مانند تو برادی * یکی چشم کلاژه یکی دو بیند کلفته بفتح کاف و تای قرشت و سکون لام خوابگاه بر
شده باشد از هر جنسی که باشد ابو شکور گوید بشاه دوان کلفته روباه گفت که دانا زدانی و دستان در نهفت
و بمعنی دم بریده نیز آمده شمس فخری گوید رستم زدست کژدم لیکن توان [illegible] بیچ و بی کژی از غم چون مار کژدم
و بمعنی حقیر و نام تب نیز آمده مثالش شاعر گوید [illegible] کلفته همچون [illegible] ترا کلاک بضم کاف و فتح سین مهمله نام حجا
کلیجه بیم و جیم فارسی در موید جانوری باشد که بشب چون چراغ تابد اما شکار بجز کشتی نکرده کورکیاه بضم کاف
و سکون رای مهمله گیاهیست که بتازی خرنوب گویند کونه بضم کاف و فتح نون سرین باشد کنه بفتح
کاف و نون جانوری که در چارپایان افتد مثالش کمال اسمعیل گوید در کنف صدر الجمال [illegible] که از فرط نیاز
فاقه چون [illegible] از [illegible] تا [illegible] کنبوره بنون و بای موحده بوزن طنبوره مکره و دستان و حیل باشد
شاعر گوید [illegible] کنبوره و دستان [illegible] کنجاره نقل هر چیز که از آن روغن گرفته
باشند او برزی گوید [illegible] تا سیه کردی زنخدان را چو کنجاره شدی کنده بوزن
بنده معروف و دیگر اره درشت قوی جثه را گویند مثالش کمال الدین [illegible] گوید اوست افتاده هر کجا در دهر
کنده خوب و قبه رباطست * و دیگر مغاکی بود که در زمین در پیش [illegible] از جهت [illegible] داشته باشند آنرا
بوم کنند نیز گویند و خندق را نیز گویند که منسوب کنده باشد مثالش [illegible] گوید [illegible] کنده [illegible] ساخت
زهر چون [illegible] تا خفت کندوره بنون و دال و رای مهمله بوزن طنبوره شغره پوستینی [illegible]
ابو شکور گوید ستاده دران کوی [illegible] * دران کوی افکنده کندوره خوار کنغال بفتح کاف و [illegible] لام
بسکون نون با غین معجمه [illegible] شمس فخری گوید احباب [illegible] * از جهان [illegible]
و در شرفنامه بمعنی [illegible] نیز آورده کهل بفتح کاف و لام و سکون ها [illegible] در رسیمان [illegible] و درست
کهبله بفتح کاف و با و لام و سکون ها بمعنی ابله و نادان [illegible] گوید اعظم جمال [illegible] شاه [illegible]
ای عقل [illegible] کهبله و در تحفه [illegible] بضم کاف و سکون میم [illegible] کوله بواو و رای مهمله
بوزن کناره [illegible] که میوه دران نهند و [illegible] بفتح کاف گفته اند و در نسخه میرزا بمعنی [illegible] زنبور عسل
و [illegible] از گل پخته نیز آمده کواد بواو و دال مهمله بوزن فتاده و در شرفنامه بمعنی چوب [illegible] آمده کوازه
بواو و زای پارسی بوزن فتاده چوبی باشد که [illegible] کواژه بواو و زای فارسی بوزن گوازه

طعنه باشد شمس فخری گوید شهنشاها که بر سلطان انجام * زند دایم مبارز او گوازه * و تشدید واو نیز آمده [illegible] گوید
ای کم شده و خیره و سرگشته کسایی [illegible] گوازه زده بر تو اهل [illegible] * و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا
بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده کوره بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل آنرا کنده باشد و [illegible] رسیده و گل دران مانده
شمس فخری گوید [illegible] باد باغ [illegible] تا باید * کوه و دریا گرد در [illegible] کوره * و بضم کاف بمعنی آتشدان معروف و در
نسخه میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده گوزره بفتح کاف [illegible] و رای مهمله [illegible] استاد [illegible] گوید
[illegible] کهبه بکسر کاف و فتح [illegible] نام [illegible] که [illegible]
عشقه بر درخت پیچد و میوه آن بتوت شبیه [illegible] علیق گویند بعین مهمله و لام بوزن سهل گوزه بضم کاف
و فتح زای فارسی [illegible] گویند [illegible] گرژه بضم کاف و سکون زای [illegible] گیاهیست خوشبو [illegible]
فی ادات الفضلا کنجه معروف و دیگر موی [illegible] گویند کذا فی الموید کلیته [illegible]
کوفتانه جولاهه را گویند شاعر [illegible] گوید [illegible]
کومه بضم کاف و فتح میم بمعنی نشستگاه پالیزبان که کازه نیز گویند کونده بوزن [illegible] چیزی باشد که از گیاه
بافند چون دام و کاه [illegible] لبیبی گوید مانند [illegible] روز باران * باره [illegible] گوینده کهینه بکسر کاف
و فتح سین و نون [illegible] نیز گویند [illegible]
آمده کیله [illegible] کشفته بفتح کاف [illegible] گوید کشفته [illegible] چون
[illegible] درخت * کشفته شدم چون [illegible] گیاه * و در نسخه میرزا بضم کاف [illegible] آمده کاخه بفتح خای معجمه باران
باشد و در لسان الشعرا [illegible] نیز آمده کارته عنکبوت [illegible] گویند که آنرا بعربی حلبه خوانند
بضم حا و سکون لام و فتح بای موحده کاژیره بکسر زای فارسی و فتح رای مهمله دانه ایست که بعربی [illegible] گویند و در
نسخه میرزا [illegible] کامینه [illegible]
مانند [illegible] کاغنه بکسر غین و فتح نون [illegible]
میرزا [illegible] و [illegible] نیز گویند اما در [illegible]
و [illegible] نیز گویند و در شرفنامه [illegible] اما در موید الفضلا بمعنی اول آمده [illegible]

کاره بوزن ناره عاق و جابانه کالیده بوزن نالیده موی آشفته و ژولیده باشد و خاک برای نشسته از ... بستان سه ازین بدرگی موی کالیده بدی سر که بر روی مالیده کامه بیدر اگویند یعنی مرجان
دان از قعر دریا روید و در شهرها بران افکنند و برکشند و سبز باشد چون باد آن آشنا بیان وزد سرخ شود و تر
بمعنی خواهش و کام باشد مثالش فردوسی گوید سه اگر زاید آدم زنی یکزمان برآید همه کام مرد کسان
و در نسخه میرزا ابراهیم کالیت نیز که در خوزستان سازند و در موید الفضلا مسطور است که کار طعامیست که بوبه کاج گویند
کانه بفتح نون برابری باشد با کسی در دو تره و بوبه نیز گویند بکسر میم و نیز در موید یعنی نشستنگاه باز
در کوزه خانه کاینه بوزن آینه در نسخه میرزا اگر کردن باشد بکسر کوچشم از هم گردان کذا فی الموید کچرده بضم
کاف و فتح جیم فارسی و دال و سکون یا و رای مهمله و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چشوا باشد کراره بدو رای
مهمله بوزن کناره جامه کهنه پاره پاره و بجای رای دوم دال مهمله نیز بنظر رسیده کربه بضم کاف و سکون رای مهمله
و فتح باد کان باشد و نیز روبنده ایست که آنرا بخورند کره و رکوه نام یکی از انواع صبر باشد و آنرا کوه رکوه
بآن سبب گویند که طبق برطبق بهم نشسته باشد و آنرا بهجو کوه گره بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح تا علفی
که از آن جاروب سازند و نیز بعضی دختر و دکر خار بسیار داشته باشد و آنرا اشتر خار نیز گویند آمده کریچه برای
مهمله و جیم فارسی بوزن بریه یعنی خانه کوچک باشد صد تو سه داشت لقمان یکی کریچه تنگ چون
گلوگاه نای و سینه چنگ گزه بفتح کاف و زای فارسی آن گوشت که از نجم او پخته بخورند آنرا علاوه گوشت
و نیز چوبی را گویند که بدو گلیدان اند بجهت استحکام گشا نامه زمان سلاطین و منشور باشد در نسخه میرزا کذا فی الموید
مثالش سنایی گوید سه نشود شسته جز بپاکی طبع نقشهای گشا نامه عار و بخاطر این ضعیف میرسد که بکاف فارسی
باید اما در دو نسخه مذکور بکاف تازی آمده گشته بوزن پشته حیوان پالان افکنده را گویند گشنه
بر فتح کاف و نون و سکون شین نجم گیاهیست [illegible] ماه و در موید الفضلا دار دیست که آنرا کشنیج نیز گویند
و در نفائس [illegible] با بعضی [illegible] و نوعی از سماروغ آمده کلاله بضم کاف موی مجعد مثالش خواجه حافظ گوید
نسیم [illegible] کلاله سنبل [illegible] بوی آن کلاله برآید کلبه بضم کاف و لام و سکون نون و
فتح با غلوله حلوا و غیره باشد کلندره بضم کاف و فتح لام و دال و رای مهملتین و سکون نون
مرد درشت اندام [illegible] گوید سه چرخ بلند قدرت بزور او نیافت با اگر همت تند نهاد و کلندره

کلوزه بضم کاف و لام و فتح تا حلقه دام دختران دوشیزه باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا [illegible]
یعنی حلقه دام و دام که دختران دوشیزه آمده کلونده بلام و واو و نون بوزن شیرکنده چیار بزرگ باشد شاهشی
سبحان اطهر گوید سه میل کلونده که دارد کرشات بارش بخت فیروز که اقبال نهادش بکنار کله بکسر کاف
و فتح لام مشدد سقف خانه شیخ سعدی فرماید سه توکی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله بارگاه
و بر فتح کاف میوه فاوه هرجایی باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح موی که جمع کرده باشد یعنی بکاف فارسی نیز گفته اند
مثالش امیر خسرو گوید سه جاری جانها شکنه شب پوشت دام دلها کله پریشت و بعضی کله بکسر کاف و لام مشدد
یعنی پرده تنگ و پرده که بهجو خانه بدوزند آمده و در شرح ساکن مسطور است کله بوبی جرثی تنگ باشد که بهجو
چیز بزنند و عروس را در زیر آن آرایش کنند کانه مفتی باشد یعنی کاریگر شمس فخری گوید سه
بروی ارد [illegible] بلکه صورت کرشنج کانه و در اکثر نسخ باخ معنیت الیمیرزا یعنی
آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین فرو برند کنانه بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد کمال اسمعیل
گوید سه بروزگار تو نوشته زنشر جهان کهن کنانه کر شعر آنم روزگار تو با کنداموه بضم کاف و میم
معنی مادر زاد یعنی موی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد و در [illegible] مسطور است که کند اموه اول نبات
موی از تن ریش و آنچم کندوال بضم کاف و سکون نون و دال و فتح لام امرد درشت اندام که باصفهانی
[illegible] کننده بضم کاف چوبی که بر بالای مجوسان نهند خلاق گوید قدر تو بر فرق فلک [illegible]
حزم تو بر پای زمین کننده [illegible] و دیگر قول پایان را گویند کواسه بفتح کاف و سین کوره وصف بمعنی کوامه
بضم کاف و کسر شین مهمله و فتح میم آب نیز باشد در نسخه میرزا و در [illegible] کواسه آمده بیا و شین معجم
نیز بنظر رسیده کوالیده بضم و فتح کاف و کسر لام [illegible] بالیده و گشت بالیده باشد کوباره بیای فارسی
و رای مهمله بوزن بو واده [illegible] شمس فخری گوید سه کمتر بنه بخشش زنعمت تو صد هزاران
[illegible] و کوباره کوبله بضم کاف و سکون واو و فتح بای فارسی و لام موی کلاه مردم و دیگر بعضی
[illegible] نیز آمده و در [illegible] بوزن کوکبه باجیم آمده و در شرح ساکن الابصار
[illegible] بعض جا باآورده و گفته کوبله موی که [illegible] فوق الماء کانه [illegible] دادات الفضلا

به فتح و ضم کاف بیاباز سوی کله و بضم کاف بیای فارسی شکوفه و حباب و قفل باشد کهباره چکش و نیز مطرقه کوبک آهنگران کوشه بوزن توشه کوشیده و بسته آورده شاهد گوید جون روی از کجا دگی بعد او کوشه خاطر تو کی بعد او کوکله بعد از کاف دوم لام بوزن کوکبه بمعنی باشد کونیته بضم کاف و فتح نون و تای قرشت و سکون سین مهمله سرنیزه آدمی باشد کهره بوزن بهره بزغاله شیرمست بعرفی گویسته بواو و سین مهمله بوزن زیسته و کسته بضم کاف و فتح تا غلط کوفته باشد کسویله بوزن طویله موی سپید باشد در شرفنامه و بضم کاف و سکون واو آمده در ادات الفضلا کهسته بضم کاف و کسر ها و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت کهشبه نشتیجه بهر دو معنی کوزه پر آب باشد کلسه بفتح کاف و سین مهمله و لام و سکون ها نادان و احمق باشد در سبزه سبز او در مؤید کهبل آمده که بعد از ها بای موحده باشد کذا فی الادات کلکبه بضم کاف اول و کسر دوم جانم تخلل و امثال آن باشد کدواره بدو دال مهمله بوزن دروازه بنیاد و دیوار باشد مثالش شرف شفروه گوید زرع بیشی طلب برای اصل بنا درست باید کردن نخست کدواره کهبنزه بفتح کاف و ها و زای معجمه و سکون نون کاف کشی باشد که تبل زنند آدمی را در مرض شعده و بعربی تمطی گویند و کسی که اینجالت باشد گویند می کهبنزد کدینه همان کدین در قوم مثالش حکیم خاقانی گوید بلبکینم اگر سر بعد از کهن چو کا شیعه بکوب اندر سر طبع کهن گهزینه کازه بفتح زای فارسی جای باشد کزبه بفتح کاف و بای تازی و سکون زای معجمه همان کنجاره باشد که در قوم گره بفتح کاف و رای مهمله آن زنگار باشد که بر روی نان کهنه و امثال آن نشیند و آن را بعربی کنیز گویند و آن نان را کرفته گویند و بعربی مشکرج خوانند کرزه بفتح کاف همان کرم زن که کزنشت بعضی سید بعربی بیدوت مخزن اسرار طالع بد بعد بد اختر شدم کرزه کوی قلندر شدم کمریته بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح تا برامین باشد و قرطه معرب اوست و در تحفه بعضی تبیت تیز باشد خاقانی گوید کرزه قیق بدزد جیب تا برخ نوا گزاندازد کلوه برای مهمله و واو بوزن صرفه جانوریست پیسه فام و بزرنجم از مار بزرگ کذا فی التحفه کلبه حجره باشد مثالش خاقانی گوید کلبه کاندران بروز و شب جای آرام و خورد و خواب منست کفانه بفا بوزن زمانه بچه که از شکم مادر برده و آن را افکانه نیز گویند کاشانه خانه زمستانی باشد کما یتر گوید عالم بنشست کاشانه گرشته عنبر سرشت صحرا چو روی حورا کشته بفتح کاف و تا بعضی احوال باشد کذا

کرزه

فی التحفه کژنه بفتح کاف و نون و سکون زای فارسی پاره باشد که بر جامه دوزند کودره بضم کاف و فتح دال و رای مهمله و کسدره بوزن چند ره جوز مغز مغلی باشد کوچک که در آب نشیند مثال الاول داشتی فخری گوید خواهم که سر جا بر واقع شود ز جرخ تا در ریاض بروش باشد چو کودره کابیله بکسر بای فارسی و فتح لام و نون باشد کواره بضم کاف و فتح زای معجمه تخم ترنج عتیقه باشد و جوارش معرب اوست کسغنده بسین و رای مهمله آن موضع از شراب که جوش زند بر آن باشد کذا فی المؤید مثالش فخری گوید کسغنده برآورده ز انو انکاد باد بجشم خانه فرو رفته دیده از نماید کستره تبای قرشت و رای مهمله بوزن پنجره میخ درخت قباد و آن درخت خاردار که شتران آن خورد مگر سالی که باران نبارد انقطاع شده کهزیره بفتح کاف و زای معجمه دیوار کوه کرنده بفتح کاف و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون نون نشیبی که جولاهه پای آن رو نگاه دارد هموار کند و بعربی شوک الحایک گویند کاسانه بسین مهمله و نون بوزن جانانه مرغی سبز رنگ که در خوزستان بسیار باشد جمعی گوید چند بود نیز بگرد و عالم چنه چند کوی طریق بویابی تا کی از بهر قوت و شهوت بفنی همچو کاسانه بی ثبات سایر کودنغه بضم کاف و غین و سکون واو و نون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و غازه و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی نیز خوانده اند کیاوه بوزن زیاده در تحفه بعضی سوا باشد کستیر بسین مهمله و تای قرشت و بیم بوزن پشمینه خاری که شتران آن خورد و شتر خوار نیز گویند کسنیم موی آب و غیره که بعوض زلف بر دوی آویزند مثالش فخری گوید روزی که گل از گلزار برون آمد است باد صبا از جیب هوا بر زده دست از سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید و در غالیه از رزق شب شب سحت کمانگره حروف و کمان مهره و کمان گروهه نیز گویند و بعربی قوس بنادق و قوس جلاهق خوانند کندوله بفتح کاف و لام و ضم دال پاره کوزه و کاسه گلین باشد کتاره بفتح کاف و رای مهمله حربه ایست که هندیان دارند امیر خسرو گوید سر اگر دو دوستم کردم که چو شیدا بی ابرویان همه دار زنوک مژگان زده بر جگر کتاره وکتاله بلام نیز آمده مثالش شاعر گوید تا گل در گلزار چو عروس نهان نهد ابر نشاط شدست و باد لاله نرگس چو حاشی چون بلاله نگه کرد بید بر آهخت سوی لاله کتاله کاملنه نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود کهروه نام چوپان افراسیاب کجابه و کجاوه معروف و آن را تراوه و کراوه و کزاوه نیز گویند

گرانه برای مهمله بوزن زمانه بمعنی کناره و دیگر بمعنی تیغ خام که تیز نتوانند برید و در موید گرانه بیای حطی باین
معنی آمده بفتح کاف و سین مهمله آستانه در کذا فی ادات الفضلا و بشین معجمه نیز بنظر رسیده گریشه بفتح کاف و یا
و شین معجمه گربه بفتح کاف و با و ریاش بفتح شین معجمه همان گرباشه که مرقوم شد کلیزه بمعنی بادریسه
و نام خوشه باشد انوری گوید اورا که گفت کین کلیزه را چرخ کهن تا ترا الا ذم سعد چند خاکستری کاسه
بمیم و سین مهمله بوزن نهاده کاسه چوبین یعنی ... گدایان دارند و آنرا کاسش و کاسس و کچول
نیز گویند شاکر طیان گوید در دست کاسه بدرها گردیده وجه زرها کنجده بکسر اول زای داروی خرچنگ
باشد و در موید گفته داروییست که تا زنش عندوت خوانند کوبه بضم کاف و فتح بای تازی آنچه بدان چیزی
کوبند و بعربی مدق گویند و نیز گیاهیست شیرین که آنرا خورند و بجای با یای حطی بنظر رسیده گوبه بمعنی ورزش
و موج آب حمله باشد و بمعنی حمله شیخ نظامی فرماید چو در موکب حشم تیغ تیز بکوبه کنم کوه را ریزریز و کوه
بوزن شده نیز مثل اوست گویشه بواو و شین معجمه بوزن همیشه ظرف دوغ باشد گیره بفتح کاف و واو و سکون
حالو ... در شرفنامه سبزه باشد که برگ آن متوق دار سبز شود و میوه آن خوشبو و خوب سبیشود و بکسر کاف گوشی
جامکی و بمعنی کاف فارسی نیز آمده کاشه بفتح شین معجمه تنگنا شده شاعر گوید گرفت آب کاشه در سرمای سخت
چو دندان ورق گشت برگ درخت و بعضی کاره مرقوم نیز آمده گلیزه بلام و نای معجمه بوزن پلیزه سبو کشتن شاعر گوید
چو کرد او کلیزه پر از آب چیها باب گلیزه نیز در شده گی سیم ایلیای پادشاه بلند قدر را گویند و این نام را ده
بلند و قدر از کیوان گرفته اند کاسوکه بسکون سین مهمله سلت خوک باشد که بعربی هلیج گویند بعضی ها
و بسکون لام شرح خسرو گوید زبان در کام او ایشان چو خنجر مژه در چشم دشمن کاسو گیتی و گستی
هر دو بضم کاف و سین مهمله و دوم بمعجمه زنار باشد شرح خسرو گوید چو دینم را ترتیب زنه دروایت
هم کفار بسته گستی و در نسخه میرزا همین گیتی بسین مهمله باین معنی آمده و شاه ناصر خسرو نیز بسین مهمله آورده
و با هستی و پستی قافیه کرده و گفته تو بار شاهیک زحس سوی دانا اگر چه تو کمر بستی و او گستی
گبنی بفتح کاف و کسر نون مختصر کاسنی بعد انوری گوید دوای گرمت با سبزه دویر طبع خواص
نیکر آرد فزایت گستی را کنشکی بفتح کاف و تا و کسر کاف فارسی کنیده بعد نون ورزکیده شده
گوزکانی برای مهمله و کاف دوم فارسی ... باشد گوزکی ابزاری معجمه مثل گوزکالی بضم

کاف و کسر لام رستنیست که آنرا خوره نیز گویند و بعربی جذام گویند کمی کمیز باشد شمس فخری گوید شعر
شهنشاها اگر بر کشیده برود اخران کمیت کمی را کنندوه بنون و دال و رای مهملتین بوزن
سرودی دسته خوان باشد که سبزه بازگرند هم او گوید شعر برای خوان شهنشه فلک شست قضا
کند ز اطلس و الای چرخ کنده دری گنشی بکسر کاف و نون و سکون شین معجمه بمعنی جنگل کذا فی الموید گوزی ابوه
بضم کاف و کسر زای معجمه انگیر و شمشیر را گویند گاو خشری در نسخه میرزا قوس و حوت و آسمان ششم باشد گرگره
کاف دوم نیز تازی و بود رای مهمله بوزن بلبله آستواری زرم که عرب آنرا عصفر خوانند کلاه سایکی
بفتح کاف لام در نسخه میرزا بمعنی جنس باشد و بر کاغذان هندیا اطلاق کنند و کلاه کلاغ را نیز گویند که
بر مرداری جمع شوند شاعر گوید مثال بمعنی اعجز را بهر زمین کلاه سایکی نمود بچشم ز اهل کبر حرافیت ز فرق تا
غراب و بخاطر میرسد که چون کلاه کلاغ را کلاه سایکی گویند باید که کلاه بکاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلا و
در نسخه میرزا بکاف تازی آمده کشور خدای یعنی پادشاه مثالش شیخ سعدی گوید شعر اگر کشور خدای کامرانست
و گر درویش حاجتمند نانست در آنساعت که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان بیش از کفن برد
کستی بضم کاف معروف و بسین مهمله نیز آمده و در شرفنامه در موید قول حکیم ابن حسن مسعود سعد را
آورده و با بستی قافیه کرده و گفته شعر پیل زوری که چون کند کستی بند او پیل را دهد پستی کالیوه
بسکون لام و ضم بای تازی کالیو بمعنی سرگشته و متحیر گرای بفتح کاف و رای مهمله جام باشد و بکاف
فارسی نیز بنظر رسیده کلبکی بفتح کاف و کسر لام دوم بمعنی احول گنگری بفتح کاف اول و سکون دوم و کسر
رای مهمله نام شهریست در هندوستان کبی بکسر کاف و بای فارسی مشدد بوزینه بعد مثالش ابوالمؤید
گوید شعر چون کپی پر برخ پر از چین چون لگرگ گرسنه دل پر از کین کدیور دهقانی باشد مثالش خاقانی
گوید شعر مائده سازد ازبره رسمت تو الکراه برزگری کند بکار و از قبیل کدیوری کاغوره در نسخه میرزا آمده
که آنرا بابونه نیز گویند و تبازیش اقحوان گویند گوامره نام بازیست باشد و آن چنانست که خاک را توده کنند
و سوی در میان آن پنهان کنند و بعد از آن آب بر آن خاک ریزند و گل کنند و بر دور آن نشینند
و سوی را طلبند هر که بیابد گرو برده باشد و بعربی تیری بضم با و فتح کاف مشدده و سکون یا و [illegible] را

سکالونی بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد که چوبی سخت گویند **کرزی** بضم کاف و کسر رای مهمله و زای معجم
قبیله باشد که با ما نژاد هندو بر بخشی دانبر گویند که قوای او قستور یافته باشد کذا فی المؤید و ادات الفضلا

باب الکاف الفارسی مع الالف گردا بوزن فردا گردان باشد شاه ناصر فرماید ؏ تا ماند هست سپهر
وکشته شود ه تا ماند ه فنا سوده خنج گردا **گبرا** بکسر کاف و سکون را و دال ابجد باشد که مرغ را بران
بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب سوزنی گوید ؏ از نشانه تیره چون گردنا را دست دشمن
جوجه مرغ گردان برگرد گردنا **گتا** بفتح کاف و تشدید رای مهمله بنده را گویند **گرابا** بضم کاف بمعنی
ادا کننده سخن باشد شیخ نظامی گوید ؏ گزارای نقش گزارش بدید که نقش آن گزارش بود آن گزر **گونیا** تخته
مثلث که خطوط بران کشیده باشند و معماران دارند و با آن راستی و کجی بنا دانند **گنج خضرا** نام یکی از
هشت گنج خسرو پرویز فردوسی گوید ؏ دگر گنج کز در خوشاب بود که بالاش یک سیبه پر تاب بود
که خضرا نهادند نامش روان . همان نامور کاردان بخردان **گرا** گزنده باشد مثالش شیخ سعدی گوید
از نخچیر گوی حاجی مردم گزان که پوستین خلق بآزاری درد **گردنا** بفتح کاف و سکون را و دال گرد الکت
رباب را گویند مثالش مجیر بیلقانی گوید ؏ در جهان بینم زتیتی دل که از دست رباب . گردن خم بی رسن
هر گز نه بیند گردنا **مع الباء گوناب** سرخی باشد که زنان بر روی مالند و گلگونه و غنجار نیز گویند ابوالخلیر
گوید ؏ روی او به نیاز از گوناب . در دلا فتاب او صد تاب **گوداب** بضم کاف با دال مهمله طعامی
و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و مغز گردکان باشد که بپزند و در ادات الفضلا طعامیست که در تنور
زیر بریان نهند **گنج افراسیاب** نام یکی از گنجهای خسرو پرویز فردوسی گوید ؏ دگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبوده آن بجنگ و آب **گوراب** بفتح کاف و رای مهمله کفش نیز بود و معرب آن جورب است **گوراب** براه
مهمله بوزن دو شاب زمین سفید شوره دار که از دور آب نماید و بعربی سراب گویند **مع التاء گرفت** بکسر کاف
در اجرم و تاوان باشد شمس فخری گوید ؏ تو همچو افتابی و بد خواه شپره . نبود بر آفتاب ز خفاش گرفت **گراف**
سرت یعنی سکته و کامل **گرانرشت** یعنی جاهل و تو زشت **گشت** بفتح کاف در نشست و قبیح باشد مثالش شمس
فخری گوید ؏ اگر تشال های زرفرج که در بسیار صورت خوب است بود گشت **گشت** کردیدن و کردیدن تیر باشد و در
زفانکویا بمعنی فربه است و بمعنی خنظل نیز آورده اما در ادات الفضلا بمعنی دیدن آمده **گویت** بضم کاف

کمر پای خطوط و سکره سپید که کوشته و کرد شده و بود آن نزدیک نیز بنظر رسیده **گزبت** بکسر کاف و سکون
زای معجم و فتح بای حطی بجد از دعاهای کوزه گیرند و بعربی جزیه گویند شیخ سعدی فرماید ؏ اگر نه داغ خلقت
نهر مارست بالا که هر چه بنیجه از زیت مسلمانیست . اما شیخ نظامی بمعنی بیوزه رسید آورده و گفته ؏ کهش خاقان خراج
چین فرستد . کهش قیصر گزیت دین فرستد **گنگ دژهوخت** قبله مردم پیش که دژهوخت گنگ نیز گویند و
بعربی بیت المقدس خوانند شهنامه ؏ بخشکی رسیده سر جنگجوی . به بیت المقدس نهاد نداوری . که بر پهلوی چون کشی
را نام . همی گنگ دژهوختش خوانند **گذشت** ترجمه جزو دیگر بمعنی بعد آید گویند گذشت آن یعنی بعد آن شاعر گوید ؏
گذشت چه جز تو هر که کس استمانی دید ؏ چاکر که ده و خورشید را ز یک بکر **گنگ بهشت** نام ولایت در حدود مشرق از بلاد
ترک **مع الجیم التازی گرکانج** نام خوارزم باشد مثالش انوری گوید ؏ آواز حاکم آن داد در زنجات
نجات . از بلای غیرت گرگانج و کات **کولانج** بضم کاف و سکون نون حلوایی باشد که آنرا لابلا نیز گویند و بیشتر از نشاسته
کولانج خوانند شمس فخری گوید ؏ بخوان نعمت او از چا بهلوش . زلیکه خورد مربا و قلیه که کولانج **کرنج** بضم کاف و
فتح رای مهمله برنج باشد که بعضی ارزن گویند شاه ناصر گوید ؏ با سپید و با مزعفران چون کسی کو کرد ترنج با سخره و مطرب
چون کشیر کرنجی . و در موید از فرهنگ اسدی نقل کرده که کرنج گوشت را گویند از خانه و آنرا بعفولی نیز گویند
بکرنج بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون رای مهمله و بای حطی نام شهریست در شرفنامه **گنگ دژ** بکسر کاف اول و سکون
دوم و فتح دال و زای معجم و رای مهمله همان در بهو فرهنگ گذشت **کولنج آهنج** قلابی که بآن گوشت از دیگ بیرون
آرند **کیج** بکسر کاف و حق در کشته و بمعنی مفتوح سایه شمس فخری گوید ؏ ابر فلک با رفعت و تعظیم تو چون خاک
پست . در خود بادانش و تدبیر تو همی گوی فیج . و در ادات یکی از یا بوزن آمده **گنج** بضم کاف و سکون نون
گنجایش باشد انوری گوید ؏ آسمان هیچ کال ازکاه عالم برکشید . تو زنج بر نگردد ز فیج نقصانی نجا است **کلاج** بضم کاف
نام حلوا ایست پاکیزه که عرب آنرا قطایف گوید مثالش بسحاق اطعمه گوید ؏ تا بالش سبز قند ادفت نمک کلاچ
نان جهره پوشانند **کنلاج** بضم کاف و سکون نون و کاف دوم نیز فارسی انگم در زبان لیک بود و ستم صاف بوانند
گفت **مع الدال گرد** بضم پهلوان دو دلیر مثالش شیخ سعدی گوید ؏ دلی که حکمت زال باز ستم کرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره

کلوند بلام و واو و نون فرزند چیزی باشد از جوز و امثال آن که بطریق تحفه فرستند چنانچه از کوه بهر تحفه دوستان را
کردون • از زر و نقره ساخته کلوند • و در شرفنامه کلوندیست که از جوز و امثال آن سازند و نیز نام کوهیست • کرشنه
برای معجمه و دو نون بوزن فرزند جوال کاه باشد • گزاید بفتح کاف و با معنی بگزد حضرت خسرو • ع • یکی زهر چون خورد گزندش
نمی گزاید • یکی کم خورد کین جان می گزاید • گراید بوزن بیاید یعنی میل کند شیخ سعدی گوید • ع • شنیدم که آوان مرکب کردن
نیارد که جانب شهر گراید • و دیگر بمعنی آهنگ کند باشد یعنی قصد کند و گرایید یعنی میل کرد و قصد و آهنگ کرد باشد
شاهدش شیخ نظامی فرماید • در اسکندرنامه بمعنی قصد و آهنگ آورده که مسعود شیخ و گفته • گرایید ایشان دل افسون
خویش • امان دادشان از شبیخون خویش • کوچ کرد معروف و بمعنی نگاه داشت و نگاه کرد نیز آمده مثالش
اقبالنامه • کلاغ تک کبک را گوش کرد • تک خویشتن را فراموش کرد • کاوزاد بمعنی میراث رسید اقبالنامه • ع •
بهند وستان ببرد از فساد • پدر مرده را چون کاوزاد • کرزه بضم کاف و فتح زای معجمه و سکون رای مهمله
در نسخه میرزا چاره باشد و آنرا گرز نیز گویند • گنج بادآورد نام یکی از گنجهای خسرو پرویز و نیز نام نوعی
و لحنی از جمله لحنهای باربد شیخ نظامی فرماید • ع • چو باد از گنج باد آورد راندی • ز هر بادی لبش گنج فشاندی
گنج شادآورد نیز نام یکی از گنجهای خسروانه پرویز است مثال هر دو گنج را فردوسی گوید • ع • دگر گنج باد آورش
خواندند • که ورق خاص شه ماندند • دگر آنکه بد سوده بزرگ که بخواندند نامش گوان شترک • سیم اندال
گزنده بوزن و معنی گربه که بعربی هر گویند • گزید معروف و در فرهنگ بمعنی رشوت و هدیه نیز آمده
گنج الرا گوهر معروف و اصل و نژاد مثال هر دو معنی از شیخ سعدی فرماید • ع • زری داد و گوهر بشکرانه دوم
بپرسیدش از گوهر و زاد و بوم • و در نسخه وفایی بمعنی بدل کردن و عوض کردن باشد و اینمعنی بسیار رغبت
گاوزنبر بفتح واو و جاودانه باشد و آنرا لادن نیز گویند • گنج باد نام گنج خسرو پرویز بر هشتوی پرویز گفته
و گویند که آن صد آفتابه زر که از سنگ بود مملو از جواهر که از دفاین سکندر بود • و در موید الفضلا گنج گاو نیز نام
این گنج است مثالش فردوسی گوید • ع • دگر آنکه بد نام او گنج باد • ندیده چنان دیده روزگار • گران بمعنی سنگین
و بمعنی سیاه انبوه نیز آمده در شرفنامه • گز بفتح و هم معروف که بعربی جرب گویند و بضم رود و لیث بر حدود
غزان کذا فی الادات • گنج بشیر بمعنی شیر برنج که می پزند • گلشهر نام زن پیران ویسه • کویشه بوزن
نام ولایتیست در شرفنامه • گبار بضم کاف خورنده نیم و بار خورنده غرانیم هر دو را ... گویند مثالش

خلاق المعانی گوید • ع • تلک ز ره دام و هجر اگه • هم عمر با یک دو کسار جودت • و نیز بمعنی
امر بخوردن باده و غیر آید خاقانی گوید • ع • شمر خوار که گوی دست سخا زنی آنرا
و مخمور زین رکاب حیات بکنار • گستر بمعنی گونه و امر از گستردن مثال معنی اول شیخ
سعدی گوید • ع • کریم گوهر گستر کار آب • که دارای خلقت و دانای راز • و مثال معنی دوم
شاعر گوید • ع • اگر خواهی رهایی جاودانه • ب طعام گستر در زمانه • و دیگر در نسخه
میرزا بمعنی خار سیاه آمده اما در موید بمعنی اخیر بفتح کاف تازی آمده و در ادات الفضلا
بضم کاف فارسی آمده و بمعنی خار سفید آورده • گهر مختصر گوهر که عموم بدو بمعنی سوم
که عوض و بدل باشد خاقانی گوید • ع • تازه کن گهری ز ابن آرید و مرد که آن گهر را تلف
ببینم باز دهید • گوبیه در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی مشکار که او را بیکار نیز گویند و گور
اب ... بکاف تازی آمده اما در لغت بکاف تازی آمده • گزیره بمعنی چاره باشد شیخ
سعدی گوید • ع • چو جنگ آوری با کسی در ستیز • که از وی گزیرت بود یا گریز • گزارد نیز باینمعنی
حدیث انوری فرماید • ع • ... بنشد کمینت رکیت اینی • نیست اکنون نیست
درم ... و کرد • گاوزر • طرفی که از زر ساخته باشند خاقانی گوید • ع • ... خورد آمد
زآهوی ... سیمین • گاوزرین زر ... کالبد • گلزار ... بوزن ... تشتر حجام باشد
و در موید الفضلا بمعنی نقش ... و بالای آن ... می کشید
و نیز بمعنی ... آید و آنرا ... گوش دار بمعنی ... رو ... مشهدام
و آنرا ... گوش دار • سیم اندراز بضم کاف

وبه معنی دارد اول بجوز نر باشد دوم بیل بزرگ باشد که دو حلقه آهنین بر دو طرف آن
تعبیه کنند و ریسمانی دران بسته کشت ورزان زمین بآن راست کنند استاد عماره
گوید شعر گرچه مجلس و شمشیر چه دانند هی آنچه سر و کار شه همه با گاو زمین است گراز
سیم تخمی که از حرارت پیدا شود و بیشتر زمانی که در وقت زادن واقع شود [illegible] شکوفه
شعر هر چه بخوردی تو کو بریده باد کشته گوارش همه بر تو گراز و شمس فخری نیز باین معنی
گوید شعر ز تاب آتش حسرت خیال شدت حسود که از حرارت بیچاره شد بر یخ گراز
چهارم گوزه باشد که بر رکاب در غلاف کنند هم او گوید شعر دران که از نه بنگاه
بر گشتی تنها دشود زلال خضر آید از دهان گراز پنجم بمعنی امر از خرامیدن و تبختر باشد
ششم چوبی را گویند که گاو و گوسفند را بآن رانند باین هر دو معنی نیز شمس فخری گوید
شعر بشاد کامی در روضهای عیش و طرب هزار سال دگر هم برین نمط بگراز
بشوی روی عروس ظفر ز گرد و فتن بکوب تارک اعدای مملکت بگراز و هفتم اسم
فاعل باشد یعنی گرازنده و خواننده و در شرفنامه بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده و صاحب
تحفه بیغ تبشی که بر [illegible] باشد و گوزه هر شک که از بلا و آورده و این [illegible] دو
بواسطه آنکه او درین چهار معنی [illegible] و هیچ یک ازین [illegible] زیر [illegible] آمده
دفاتر یعنی چوبی که گاو را بآن رانند بوا و دو [illegible] آمده و بعضی که آنرا [illegible] بگراز
نیز گویند گریز بضم کاف و باء و سکون زاء فارسی یعنی طراز باشد [illegible] رودکی
گوید شعر گریزان [illegible] تخته من آنم چه [illegible] شده و در [illegible]

یعنی دانا و زیرک نیز باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرک دلا آمده و بچه [illegible] ادات
گودرز نام پسر کیود و جد [illegible] ادات نیز نام یکی از [illegible] که در آب باشد کرکوز
بر [illegible] و کاف و دم [illegible] یعنی [illegible] و لایت را گویند و نیز نام
شخصی که در بارها پیدا [illegible] آمده بود گرز عمود و دیگر [illegible] دسته بلاد آمده
گاز یعنی عضو [illegible] را بدندان گاز رفتن شا [illegible] خاقانی گوید شعر بر لعل [illegible]
نگار نهاد [illegible] گاز [illegible] و ز [illegible] آن شکستن [illegible] یعنی آلتی باشد که
آن نقره و طلا و مس [illegible] آنرا بر [illegible] شیخ سعدی گوید شعر اگر فولاد [illegible]
ز دندان کازه ببخشد چشمش [illegible] بیاید از سیم الکامیس [illegible] و [illegible]
دو عنه کند و در شرفنامه [illegible] باین معنی آورده و [illegible] نیز گفته گنج عروس
نام یکی از گنجهای خسرو پرویز و [illegible] که خسرو پرویز را هشت گنج بود و نام هر
یکی [illegible] بنام خود [illegible] شده [illegible] بود [illegible] آن [illegible]
[illegible] است [illegible] معلوم شود ۱ گنج عروس ۲ باد آورد
۳ دیبای خسروانی ۴ گنج افراسیاب ۵ سوخته ۶ خضرا ۷ شادآورد
۸ گنج [illegible] را گنج [illegible] گویند و حکیم فردوسی درین قطعه ذکر هشت نموده شعر نخستین
ز دیبا [illegible] گنج عروس [illegible] [illegible] دوم [illegible] دگر گنج باد آورش خوانده‌اند
[illegible] نامش نهاده‌اند [illegible] [illegible] خسرو [illegible] دگر [illegible]
گنج افراسیاب [illegible] [illegible] دگر گنج [illegible] سوخته

گزان تیغ بر شور افروخته • از آن تیغ تر زر خوشاب بود • که از بالا ش چاه تیزتر تاب بود •
که خفر آنها نیز باشش روان • همان نامور کاردان بخردان • دگر انکه بد شاد و در ابر رنگ •
که خواند بنامش توان هست رنگ • دگر آنکه بر نام او تیغ بار • همه بیژن خیانه دیده روزگار •
مع الشین گزرش بفتح کاف و سکون زای معجمه و کسر رای مهمله بمعنی تنظیم و آرایش سخن
آمده است و شمس فخری بضم کاف آورده و گفته شعر در آن گزارش توانند که
بر دار دار مملکت بسم گزارش • گزارش بضم کاف و کسر رای مهمله بمعنی تعبیر خواب
باشد و بمعنی ادا کردن سخن نیز آید شیخ نظامی گوید شعر چنان حشمت افرا بیا خواجه
در گزارش هست معروف • که بجز وعده سوارش بود و معروف • گوارش بفتح کاف
و بعضی بضم کاف گفته‌اند و بعد از کاف واو عربی باشد یعنی لون • گشن بفتح و تقار
با ماده و گشن و بضم بلغم باشد و گشن • گرایش بفتح کاف و کسر یا بمعنی میل کردن باشد
شیخ نظامی گوید شعر کسی دل بر نقش گوارش کند • که بی‌خواب راهم ستایش کند •
مع الکاف الفارسی و المعجمة یعنی اهل دل با عقل باشد خاقانی فرماید شعر کی عجب کاورشی زر گر
کوسار سازد • طبع صاف گفت پیدا بر نامه پیش از پیش مع الکاف الفارسی گوک
بفتح کاف یعنی کوچک باشد شاعر گوید شعر از بجز شوه مانا نرساند یا
گشت بمانی گرش نبود و گشن گوک • گردک بکسر کاف سعنه کرد و دیگر خیمه مخصوص پادشاهان
باشد شیخ نظامی گوید شعر ده گردک داشتی خرد و مهیا • بر آسوده بلو چو چتر شاهان • گلناک
بضم کاف و سکون لام و بعد از لام نون الف با رو دی در باشد کذا فی ادات الفضلا

کاورشی
کوشک

کوشنک بفتح خا و یا ما سعد بجهت چهار بار کو بیند و گوشت خار نیز گوید گوزنک
بضم کاف و فتح زا الا تا زبان نیز باز ابری گوید نیز گوید کوشک مصغر کوش و دیگر
حاجب علاوه را گویند و او را کاهی فرود آمده نیز گویند مع الکاف الفارسی کاورسک
کرز نمید و کرد بسو شکاو او را ساخته بود و در شمس فخری گوید شعر خانه بی‌طمع اندر شکار دیاباد •
گشته شد تبار کرد کشش کاورسک • کاوشنک نوعی از حبوبات که چون پوست آن دور کنند
بعد از آن متفرق باشد و از اوپوشینه نیز گویند • کشنک بوزن کسنک چند معنی دارد و اول
تیغا باشد از ترکستان دوم نر و ماده ایزد باشد در هند و ستان ایما بر دو معنی
فیروزه گوید شعر تا چون لبا کشنک شد از روی تو جهان • دوم چشم خرد از دور و
کشنک شده • سیوم فیروزه را گویند عنصری گوید شعر اما که سپاه اندر آمد کشنک • سیم چهارم
دریا و دریا چون کشنک • پنجم نام شهریست در ترکستان پنجم خم باشد که در بهشت پیدا شود
شمس فخری گوید شعر اگر جلال تو از چرخ شکا سازد • زباد فنا تو در خط محور افتد گشنک •
و در ادات الفضلا نام بیت المقدس نیز باشد • گیرک نام دلیست از اعمال یا ورد
شاعر انوری گوید شعر چند ایر حاضر کرد گیرک • که اندر ادرنه نشاط گشتن کاورسک بفتح
سین مهمله چوبی که از گاو و ماهیان اشنه معلق باشد • کلبکند بضم کاف آواز بلبل و باکنی
گر قلندران یکجا گشته کذا فی ادات الفضلا • کلبرک بضم کاف یعنی ابر زیاد و
باشد خاک شهر مولانا جامی گوید شعر هر شغول عالم گولیست • گرد کولی بند اشتغو نیست • در دیده‌بر
الکیر باشد که آب تنک در آن ایستاده باشد ابوشکور گوید شعر گول تو از قیاس که گول سک بکی
بکوزه آب از آن بیمان تیره میشود • در ادوات بمعنی کوفته جند باشد نیز آمده و بعضی ابطح
و جند بکاف نیز آید • کال نوعی از غله که جاودرس نیز گویند • گردکل بفتح کاف و دال و کاف

وشتیغ منجمه نیز منظر رسیده • گرنبک
بفتح کاف و سین مهمله و کسر رای مهمله

مع اللام نون
ک

دوم نیز فارسی و بسکون را و نون ابله را و بی اندام و دیوث را نیز گویند گول بفتح کاف و سکون واو و شین [illegible]
با سوهان آبگینه که در روشن [illegible] و بوی دل گویند که اداة الفضلا گیل بضم کاف و [illegible] بمهمله
زنخ کردن و فرستادن باشد مع الیم کاودم [illegible] کوچک باشد یا ماهی رو بین [illegible] صورت [illegible] گاو
باشند و در وقت جنگ زنند و بنفیر مشهور است [illegible] و در اداة الفضلا [illegible] وقت [illegible]
پادشاهان و در [illegible] در جنگ نوازند و بوی آن را بوق گویند شمس [illegible] [illegible]
[illegible] گاو چشم [illegible] گویند [illegible] بمهمله [illegible] فراز گاو چشم
یعنی جامه که [illegible] بسیار نقش کرده باشند و اثر ابو [illegible] خوانند [illegible] بمهمله
[illegible] شیخ نظامی گوید شعر [illegible] گاو چشم [illegible]
گرم [illegible] فارسی [illegible] گلیام [illegible]
[illegible] خاقانی گوید شعر [illegible] گلیام [illegible]
تازه [illegible] مع الکون گوبنده بفتح کاف و با و دال و سکون رای مهمله و نون کردن [illegible] باشد خاقانی [illegible]
رودکی گوید شعر بزرگان جهان [illegible] گواران یعنی [illegible]
امیر خسرو گوید شعر [illegible]
خوی [illegible] گواران [illegible] یعنی صاحب [illegible] این لفظ [illegible] استعمال [illegible]
با کلمه ترکیب کنند چون [illegible] گوازه یعنی [illegible]
[illegible] شعر [illegible] گوازه [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] گرنیا بضم کاف [illegible] اسم فاعل باشد چون [illegible]
[illegible] شعر چون [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] آسمان [illegible]

ملا جامی گوید شعر [illegible] گوارش یعنی [illegible] گوارش بضم کاف
و [illegible] کاف و او [illegible] گوید [illegible] گاوزن
[illegible] چنانچه [illegible] الفتیس [illegible] آن [illegible]
[illegible] گراییدن [illegible]
[illegible] گرگان [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] گرالیدن [illegible] گرنیدن [illegible]
[illegible] گرودن بضم کاف [illegible] گردیدن [illegible]
خاقانی گوید شعر [illegible]
[illegible] گزاردن [illegible] گزاردن [illegible] گزاشتن بضم کاف [illegible] گوید گوزمان نام پادشاه
[illegible] گلیمان بضم کاف [illegible] کره کولان [illegible] گنداوشکان بفتح کاف
[illegible] گواپشتن [illegible] گنج فریدون [illegible] نام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] گوپال [illegible] مع الواو [illegible]
[illegible] خاقانی گوید شعر [illegible]
گشنو [illegible] بفتح کاف [illegible]
گنج گاو نام [illegible] شیخ نظامی گوید شعر [illegible]
[illegible] مع الهاء [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] فلک [illegible]

چنان لذت تو از نغمه ادریک شده • بر آن خشال کرسیم منبره اندکاه • و بعضی جاها کیر باشند چنانکه گوهنه چوپاه و جوالکاه و امثال
آن گندنامه خط جوانی باشد تشبیه برماید شعر هر دیات و دین جوی و بیکند الهی گنه • که سوی خلد برین باشد گندنامه کلیچه بضم
کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص آفتاب در شعر حسین ثنایی الهدی شعر و بعد بمجاز قازی آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید بطریق
ایهام شعر شبانگه بجانب خانه باد • کلیچه برادر دو بر عه باید داد گچ بفتح کاف و جیم فارسی رسی شده و آنکه نتوانند و صحیح سخن
گوید گرد بضم کاف و رای مهمله و فتح ها علو باشد و بعضی گرده و جایی نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر هر که بجنبد ز راه آمده اند
سوی الجبلکاه تشاه آمده گنج سوخته یکی از گنجهای پرویز برادیم ارآیی از نولهای سوی سی که از نغمه های لحن باربد شمار اسمی
اول حکیم فردوسی گوید شعر دگر گنج گشتی خواندی سوختند بیت زدان گنج به گشتند و افزودندی فتال اسمی دوم شیخ نظامی فرماید شعر
گنج سوخته چون ساقی راه • رکمی سوختی صبح ز آه گوره بنیاد بضم و اوقات وزوره آگوینده گوزه بفتح کاف و رای مهمله و ضم رای
سجه بیامیت خوش شیوه آن را ابرویه نیز گویند کلغونده بضم کاف و غین معجمه و سکون لام و واو علو لوچه علوچ باشد
و چون لستکی سست و کلاهها باشد بغایه گویند کلغنده شدت گوی باشد کاف و دوم نیز تازی آن حلقه الکوگان و بر کربیان ان
برابهن و غیره و ورنده شده است یکال اسمیل گوید شعر گوی انطلاقا چه کرد کشایی • برندهٔ رشت هست و ز زبان کی
گسیله بوزن سیل نام تعالیث لوزه نراجی فارسی بوزن و معنی نوزه باشد کوزینه قایلی از زبان او نیز
گویند خشاش فردوسی گوید شعر اگر شاه فرماه دهد بنده را • اگر گفت ایم ازبنده گوئید هنا کیره بوزن زیره بمعنی سفید و دبته
گراهمه بکسر کاف و فتح را دیاها آنچه زنان مانند سیغه بر دوک رشتند و آنرا آدرکمی نیز گویند و بعربی فیلکه گویند بنون و حای
مهمله بوزن و بسبل گاوچشمه نام دارد و نبات که بعربی عین البقر و عین العجل گویند گلاکوئه و کلکوره بودی بضم کاف
کندزه و فتح زای معجمه و رژن که سرغرگه ازو خسات حسرو گوید شعر زنی مهایات آن کاریکه دار آسمان فرزپی طواف
آن گنجوه را دارد کرزه ما رکزیده بجر کاف و راو فتح ها باشد در کرشتن و کردن گزیده باشد اما در مجید الفضلا
کره بجوانه و این بیت لیلی و مجنون شعر سر خود بکوجه گیرانی • قاعه شده ام زبه کابهی کرمه بضم کاف ساروف
و دیگر

و دیگر نام گیاهی بسیار بد بیست کسینیز توره یعنی طالکه کیتی و بادشاهی که در طلب ملک بنشد خاقانی بشاه گوید شعر سبا بادشاهان کیتی
بپژوه • گیرنده کار کشته آن دست شعر کوسه بلام بوزن ... علو بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند خاقانی زمان گلگونه بلندگشته
کل فتنه باشد و آنرا بجهت آن سبب فتنه گویند که در همه جهه کرده شود از غایت سلاف عزیز گرانمه سخن بیهوده و کار
بیهوده و دروغ را نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر با نداند جای بیسخن گستری • که نداند سخن را بجای یک شنید گرده بکسر کاف در شعر همه
سگرد باشد اما آنچه سعدی است شیخ نظامی بیشتر کرد نام و رمی باشد که از آلات سواد حبه بر کاغذی که در طبع شد برای کالها آمدن در جیب
سوهرا این سخن بحق الدین مینایی برکه گوید شعر گرد نامه رشته زرشه اهل هنر را کرونت • شکل تدویر که بدایره بیارت
بیچ یکه موافقان ایجا بمی ادبیا فته انه گزینامه بضم کاف و فتح زاء ... رمیم کتابیکه در آن علم تعبیر خواب باشد کهانه
یعنی کمان منه بیقین فردوسی گوید شعر تو دل از نیر در کمانه دار • سر و از اچرخ تشادمانه دار کهواره کهواره باشد گوش جرب
بضم کاف و فتح خای معجمه و بای موحده جانوری باشد که در گوش مردم رود خار کیاه گوروکی بوزن او وری بعنی بشارت
است در او گفته شعر گوریکا کسیم آن دشنیم و به برهیم ث • بوسه اهیم برد و لبان پر بوستان گرگ آشتی صلح نیغانی باشد
و فریب و حیله و نفاق است و بشعر با دگرها خاک نکرد گرگ آشتیه • امین از ابن زمانه ها دو اشتیت گوهر زای ودر شعر بر
بعنی بکار رفتم شده و معاول تصحیح آمده • گورق بفتح کاف و نون و سکون را و از معجمه گلابه و خشت باشد کشته بضم کاف
و کسر نون و سکون شین معجمه رفتن جانوری زیر آب ده کازی بکسر رای معجمه نام گلبیست کیلیله نام طایفه نیز گفته است
و نیز مسو یکلیکن شعر شیخ نظامی گوید شعر کاربر و خوری کوی ملک کرد ها بیان بازه هستند بر جاده و
کسی بضم کاف همان یعنی گسیل اولا خاقانی فردوسی گوید شعر کسی بر دو سین هر دو راه ایستاده سیاه سپید
از ابی کارش شاد کسنی بفتح کاف و کسر شین معجمه رفته شده و یعنی خوشش فرو دمار نیاید گوانی بضم کاف و سکون نون
و کسر جیم پهلوان دلیر فردوسی گوید شعر برها شاهست بیا ایمن ز دشمن ... بعوهم و کوانی ...
کمر و او بعنی عزیز بیا آمده در رسالی الاسامی گرونده بکسر کاف در شعر اکل بمعنی جو ... باشد ... کوکان د
تا آن رفتن بیا مرز ندامه در رسالی بفتح کاف آمده و بعضی جوان آورده که مانند گوی باشد و عید ... اوا دیده ... طال

دریای بران چینه و بر زمین اندازند چنانکه آن سر را یک بر زمین آید بعد از آن آن ریحان نخود گشته آن بر زمین تا ده
زمانی گردان باشد و بوی آن چوب رادد و اگر گویند بضم دال و فتح میم با واو مشدده شنانش خاقانی گوید شعر
پاکان [illegible] تو نهادی بار خویش ، در بردهای هیچ نشکون و بتار بخاک [illegible] یعنی علیو از [illegible] و خاذر
گوید کرای در تحو بمعنی گرایدن باشد یعنی میل کردن و تبیش گوید شعر تیر [illegible] تا بتیا زمانه [illegible] چنین جا جاه
نکرایدو [illegible] بهیچ معنی آمده اما بجا [illegible] کرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده چون [illegible] گشاینده و [illegible]
باشد [illegible] شدن و [illegible] شنانش ابو [illegible] گوید شعر [illegible] در دون [illegible] گران [illegible] ده [illegible]
باشد و دیگر معنی [illegible] کردن نیز آمده چنانکه شاعر گوید شعر [illegible] ابواب [illegible] شانی [illegible] ابواب
گرانی [illegible] بفتح کاف تجربه باشد [illegible] گوید شعر [illegible] شاعر [illegible] سیار [illegible] جار [illegible]
با [illegible] و دیگر [illegible] بیکر [illegible] و مختصر [illegible] اول [illegible] گوید شعر [illegible] کان [illegible]
گوید [illegible] و دیگر [illegible] کویند [illegible] و معنی دوم خاقانی گوید شعر [illegible]
[illegible] از سرچار [illegible] گوشت [illegible] گوید [illegible]
[illegible] گشتاسه [illegible] دادن [illegible] گوشت [illegible]
باشد [illegible] خوش [illegible] و بسیار خوش بوی باشد [illegible] آن
نزده کرزن بفتح کاف و [illegible] طرازی نیز باشد [illegible] سعدی گوید
گوید شعر [illegible] آن [illegible] [illegible] باب الله [illegible] کرزن باشد
حکیم سنائی گوید شعر [illegible] انکار کرد لا [illegible] باشد [illegible]
از [illegible] کرده باشد [illegible] کنند و [illegible] گویند [illegible]
میگویند [illegible] کنند و [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] آمده و این قطعه [illegible] شعر

کسک [illegible] در بیان نیست شکل [illegible] ترتیب [illegible] بیگلو از غالبه
تحت الحنکی ، ساخته [illegible] از [illegible] گلی ، [illegible] کل [illegible] حکیم سنائی گوید شعر در کنارش [illegible]
[illegible] چون [illegible] نام حکیمی نام [illegible] قسطا [illegible] گویند [illegible]
[illegible] اقسطان [illegible] گویند [illegible] آن فرماید شعر [illegible] گوید
[illegible] لوقاس [illegible] بیای موحده و نون [illegible] نوایی باشد
[illegible] آفتاب [illegible] گویند [illegible] لام [illegible]
[illegible] باشد گویند [illegible] پاره [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بخیره [illegible] طلا [illegible]
[illegible] شعر [illegible] عاشق [illegible]
شعر [illegible] نیست [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible] آمده اول [illegible] آمده
[illegible] در [illegible]
[illegible] لوت [illegible]
[illegible] شعر [illegible] خورده [illegible]
[illegible] آمده لغت [illegible]
[illegible] نیرت بوزن [illegible] کلاه آهنین [illegible]
[illegible] نوعی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] الحکیم القارزی نیخ بضم لام [illegible]
[illegible] گرم [illegible] در خوردن [illegible] و بفتح لام [illegible] باشد [illegible]

گوید شعر مسی کو را کبیر دود رد و قویغ ٭ بیکماش مسلیه و کرسین بر دن تیغ بیغ بفتح لام و سکون با کوید مشی بر شر
و چون درد وقت اعراض بقصر و کند اود و کوید بیغ اند اف شمس فخری کوید شعر ستم را معدوم بی سالها بی رفت
فرو هشته زبهشت چون شتر بلیغ ٭ و در موید یعنی بر گاه گوشت با استخوان نیز آمده و فرهنگ بدین معنی نیز آمده یعنی
تیغ نظامی زبیر شعر چاو در خوان زیرک هوشمند ٭ جان ابجمال گسترمند بلخ بفتح لام و سکون خا طرایح سیاه را
گویند شمس فخری کوید شعر بلوغ دشمنان که چون ماز دولت ٭ بیت شاه کار ایج کنند بلخ بفتح لام و لکد بیشه خوشبو
گوید شعر کوکبه کشته کی از ان از بلخ و افلاک ٭ بر کشند طارم افلاک یک بلخ بلیغ بفتح لام و با و سکون نون ساز کار
در شعر بزرادود و موید اشتری نقل کرده که یعنی ستنه کار آمده و این اصح است چه در ادات الفضلا نیز بمعنی سازکار
آمده و بیرزا ابراهیم سازکار را خوانده اند و نوشته لوچ نام ولایتی از دیو آن زمین بولانخ همان بمعنی گولاخ
مرقوم باب الجیم الفارسی لوچ و لیچ هر دو بضم لام بمعنی مادر زاد کور گوینده و در ادات الفضلا را بمعنی احوال
اوردکه و لوچ بمعنی احوال نیز بنظر رسیده مع الخاء لاخ یعنی مکان و سنگلاخ و دیو لاخ یعنی مکان سنگ و دیو
اما بر چیز ها دیگر اطلاق کنند لخ بضم یا هیئت که در آب روید و آنرا لخ و دخ و دوخ نیز گوینده و جمع
از ان بافند مع الدال المهملة لغد بکسر و نون یعنی جنبانیده باشد طیان کوید شعر باد فتر اشعار بر خواب شدم دی ٭ من شعر
همی خواندم و او رشن همی لاند لند بفتح لام آلت تناسل باشد شمس فخری کوید شعر از بلا قطع نسل ایام
دشمنت را نه خیره کشته زلند لند بضم لام آن باشد بلند بودن که یعنی با خود سخن گوید نیز مخالش مولوی
معنوی در مثنوی کوید شعر بر ضعیفی کیسه آن باد تند ٭ رحم کرد ای دل تو از قوت ملند لوند مردم کاهل ونا
دوست و تنبل را کوید لاد اما در تحفه بمعنی روسپی آمده و در موید بمعنی چشکار و خبر شکیب نیز آمده و بمعنی نهان
طلف خر ابابتیان نیز آمده لورکند برای معدل الکاف بوزن زه ومرند شتر که آنرا اسلاب کنند باشد
و سیاه کنند نیز گوینده شمس الدین بزمی ابمعنی آب آمده مع الدال الذال و بیای شکسته و ندم باشد قطران کوید شعر
باد چون لاله خشم تیغ تو فولاد نرم ٭ دشمنت تیغ و شمشادت تخت چون فولاد لاد ٭ و دیگر بمعنی جبه

دیوار باشد که بر روی هم نهادند و در شیراز نیز گوینده شمس فخری کوید شعر لاد در ایوان بای
محکم نه که گنبد ار الا د شد لامت ٭ و بمعنی اول ابو بری بی نیز آمده لوید بوزن سفید دیک سین بزرگ
باشد اسکندر نامه شعر دهانی فراخ و سیر چون لوید ٭ بر و چشم عنبینده کشتی سفید مع الرا المهملة لاشبر
بفتح لام و یای فوقانی و باو و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد بو شکور کوید شعر بر دل مسکن
سلطان گفتار بی تمیز ٭ همی کس که باشد و اهل کاچ تر اتر لوتر بفتح هر دو لام ام حضرت
احد بیت جل جلاله عنصری کوید شعر بوز آنکه سایه افرش ٭ بیو رشن همی خواست از و فرش
لمتر بفتح لام و خم ناشخی که فربه و کاهل ولی زرک باشد خاقانی شروانی کوید شعر عقل بوجرات
کوی لمترینت ٭ حیله ساز زنده گلو بر نیت لر بضم نوعی از مردم قهستان و نیز بمعنی کام و نواح
وبره و لوسمند لب کنند یعنی زمینی که آنرا اسلاب کنند آمده و نیز نام شهریست که آنرا لرکو نیز گوینده
و در ادات الفضلا بمعنی آب تند و سیر آب بفتح لام آمده لنبر برای بهم بودن و نیز بر ابر سالار زیرک
و به کننده لسبنر بوزن عنبر یعنی مردم فربه لوار چیزی که از آب چیز بهم پیوسته سازند و در تحفه نیز
بمعنی جغرات چکیده باشد و در ادات الفضلا نام شهریست و نوعی از اصلهای مردم و جغرات
چکیده لواور بوزن ناز و او ر بمعنی دیه بزرگ باشد و در ادات بمعنی دیه سوغن کرده بر چمین
بر نج باشد لهاور شهریست در حدود هند که بیند لبش لهاور گوینده فیروز شیرین شعر دلی خاص بودش
نام شاه بور ٭ جهان دشت زنسبت لهاو ر لالکر نام رغیبه خوش آواز شنیع کوید شعر پراکنده
بانک دم سکنوار ٭ و نشان ابم سارک و لالر ساز لونکر بضم لام و فتح کاف نام شهریست در هند
کذا فی التحفه لستبار بفتح لام و با بمعنی لستبر که گذشت کذا فی الموید لاد رشیر بفتح را و جاو شیر باشد
و آنرا کاو شیر نیز گوینده لوهر بضم لام و فتح ها نام ولایتیست در هند کذا فی التحفه لغز بیعنی معمه
بوزن نافر آنکه بر سر شیر سوی ناشند چیزی بمعنی بار مو باشد لسکر بر وزن دیگر داره چیز باشد

ولهذا خانقاه را لنگری گویند کذا فی المؤید مع النون والبا بکسر لام زمین تونده و نرم
لنغند بمعنی فرو خوفیدن بود از جای خود چنانچه شیخ نظامی گوید شعر بیمی که ز خوم
پای لنغوی دید چو صبح دماغ در عنبری دید فا لخشو یعنی لنگ چهار دیوار پرکشیده در کذا فی الشیخ
اسامی مع الیاء والسین جمعی از ارشیم باشد حکیم انوری گوید شعر از بر چه افتد در سخن حشو از خطا یعنی لحج
از چه افتد برده بر دیباچه‌ها یعنی الاس لوس بضم لام فروتنی کردن و بر بالا مردم افتادن
شیخ سعدی گوید شعر چو دستی بدان نرسیدن میوس که با غافلان چاره زرقست و لوس لوبیس
بکسر فا و یای زده نماز و سوگند شاید گوید شعر تو گفتی که عفریت لا فیلسوف بود ز فرشتن نمود او را
ابلیس بود مع الشین لوش بضم لام گنج دهان بمعنی عشق فی کلا گوید شعر پی دو دیده
الف دیده احول سحر که آید بی لنگ لنگ زمیج پوشش و بمعنی گل سیاه هم آمده منشور
حیدری گوید شعر چون قلم ثبت او سیاه و ریحو تو نگین دهانش چون دوات از گفتها
خوشیش برپوشش باید و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخه وفایی مسطورست که پی
شیراز عهده وم را لوش میگوید لاشه بزبان عرب غیار زنه را گویند چنانچه خاقانی
فرماید شعر خواه چو حی شیب مع عکس لاشه کار شرع اشتر سستام بر آید لوشه بفتح
لام در تحفه نیز پوله باشد و بور ریم با و بفتح لام بزبان ماورالنهر خربزه ای که سفی کلی
باشد و نتوان خورد لبیش بفتح لام و کسر با دهان گرانب باشد در وقت سلام بعض
مع الغین لوغ بضم لام دو گشیدن و انشاپیدن باشد گویند سماع اوعند یعنی در کشاد گید
گوید شعر ... من زنجای تو بازگشت نخواهم تا تاب فلک خواد خواه اسر کند لیغ اد در مؤید الفضلا و در تحفه
زنغاک نوبا بمعنی آشامنده و دو سند مبر که لوغ بازیا باشد چنانچه کمال اسمعیل گوید شعر
تو فرا تو ز حال مرکب خویش ملاغی آورده ام ظریف و به لاغ بفتح در نسخه میرزا بمعنی لی لوکا

و لخم یعنی که خال لخ شده بجه آمده و در مؤید الفضلا همین بمعنی لب موی آمده و لخ قحاف نیز با بیج
معنیست اما در ادات لخ و لخه هر دو بضم لام بمعنی لب و حاق آمده و لخ قحاف بمعنی فریب
آمده مع الفاء لاف ولیف مورد ناف بشکل تکوف یعنی شیاف ور لا در و لشکر کن مع الکاف لاشاریک
بفتح لام دو نرنجیده که دسته کار دو غیره بان محکم کنند اغاجی گوید شعر بهیچ بایم زنخاهد بر آن کویم در خانه
بلک و دیگر جای دهان بغیر شاه گوید شعر زدت آسمان نخلعی حشمت زیس لی حقیقت ای جا بر ملک
و بمعنی خنجه هر از نیز آمده چنانچه عنصری گوید شعر دو زان نسایه ماند نطاییر از زخاک و دو لک لشکر او شد زیر خاک نهان
لک بضم لام رنگی باشد نباتی سرخ که بسیار سیاهی زنند و نقاشان در کار بکار برند و لاکی نیز گویند اما بیج عربی
عربیست و اکثر گو نخان بو بر شرح نوشته اند و اشعار هر تیغش نکرده اند و در جهیدیه البدایع مسطورست که لک صنع
باتیست که برو شباهت با بون سرخ باشد و در تحفه همین بمعنی و در تحفه و نسخه که دیان محکم کنند آمده و بسیار
زن آن اسامی لک ریشی باشد که در شکم پیدا شود و پیچک شکم سورخ کند و آن ابری و دیلی گویند بضم دال و فتح با و لام
و سکون یای حلی لکه بر وزن نیکه بمانا لیست که بدان عمره و جو انا پیمانه کذا فی المؤید لاک همان لک مضموم
که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی نقاشان نیز بند عنصری گوید شعر همی گفت در بیچه بر خشک خاک زخون نار دستان
خاک هم رنگ لاک و بمعنی طفار نیز آید لشک بر وزن اشک در نسخه وفایی شبنمیست که چون برف بر زمین نشیند
کنند و در نسخه میرزا بمعنی پاره پاره آمده لنکاک بنون و دکاف بر وزن نانا زنکار سخنی نا خوش باشد لکی بد
آلات و ادوات خانه از کاسه و کوزه و غیره و بمعنی سکا پوی نیز آمده رودکی گوید شعر ای لکا ز باز خواهی رحمت
کرد در کاه او بی لک و بیک لمک بفتح لام و میم چیزی از که شیر و نمک در آن اندازند لنبک بضم لام و سکون
و سکون و فتح بام تمام سقایی بجا رسد ایم کو رمان بر ام هم بیهودی را با وجود او چنانچه شیخ نظامی گوید شعر بهرام لنبک بنون و ... کشید

٥٧٥

برخان و خوان لکنک ستا بر کلنند **لورک** بضم لام و فتح رای مهمله کان نامی شهد **لوک** نوعی از اشتران باشد و نیز بیا
اهل سیستان عشو را لوک گویند و آن چیزیست که بر درخت بهم و خشک گرداند و آنرا نیج و یبم و غلماک نیز گویند
لیکوی بواو بوزن نازیرک امرد صبیح باشد **لالک** بفتح لام دوم نوع فوطی باشد و در مویدالفضلا از زینت سنای
مطلق تاج مفهوم میشود **بیت** او را بچه یکی باشد و یک اندر روی جس سرز لالک بمیدانم و بیاد از لا لاله
للک بکسر لام و فتح کاف یعنی آلوی ترش **لونشاک** بشین معجمه و نون بوزن اوستاد آن را گویند تیره و گمره باشد **شعر**
الصاف امانا یکی بکسر لام کعب پا باشد **لیوللک** بفتح لام و ضم و سکون نون نا بود باشد **لنک** بفتح لام بند و زنج باشد
کذا فی المویید مثالش خاقانی گوید **شعر** با نظم و نثر خاطر خاقانی طبع کش چرا زده لنک باشد بامسبل که اتهوی چین
خاید عطر بدیک چه سک باشد کشت جم نام یکی از شهای عرب **بیت** **اللام لال** و دیگر در نسخ زنجانی لعل باشد
عنصری گوید **شعر** دو لب چو یار گزیده دو برگ سوسن سرخ دو رخ چو باغ شکفته دو برگ لاله لال **لکل** بکسر لام و فتح کاف امرد
باشد که بوی کفری باشد کذا فی زنجانی **الیم لام** و نیز نوعی از سپند و ندم که بریان گوشت نهیه باشند جهت
دفع چشم زخم انوری گوید **شعر** ای کمال آفرینش را وجود تو الف و انگبینش از لام جود سر عدد بر چهره لام و بمعنی
زره تا زنت **لکام** لجام و نیز نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان **لالالال** باشد مشاد گوید **شعر** نه از فلک مکی لکام
شد دست ننشان اشعر از خون لام شدست و این از تحفه منقولست **مع الشوله لیکان** بکسر لام و با بای یکار بحار
باشد فرخی گوید **شعر** کرده و زبون نیز چو اقش لیان لیان کوه از غریو کوس چو گرفتی ستوان نو دل ندی
التحفه اما و نسخه میرزا و مویدالفضلا بیای حطی آمده بمعنی نابش و فروغ که از سپید کرد و رخشد **لمجد فرنه** بفتح
لام و کسر جیم و زای فارسی کلیه حوض باشد و تمیس تخری الفاظ این منقطع آورده و گفته **شعر** زندحت اکلم قلادن
نیست رطب آن زغره باد و فرد رفته تا بر لفترن **لکن** طشت شمع و شمعدان و دیگر منقل را نیز گویند

تمس فرس

لبد دو سر **شعر** فی الغث لب و در گشته بموز ده چو شمع باشد بر پیش بند گشته لکن چهار بای بر بطر
کا دوبات کشتاده همین شسپیه به آتش بود بسان لکن و در ادات الفضلا بمعنی طبقی بزرگ ایوان سر بند بر باشد
و بمعنی قسدان آمده و بسی **لنسن** بفتح لام و کسر شین بمعنی تو ان و رم باشد و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا فتنش و هموار
بشمول شین بسکون شین نیز بنظر رسیده **لاکن** بفتح کاف نام کوهیست بزد یک حمص کذا فی ادات **لویشه** بفتح میم بوزن بمعنی
درخشیدن و آفتاب میدان باشد **لنجن** بفتح لام و سکون نون و کسر جیم بسیختی باشد لب بزرگ گشته باشد منوچهری گوید **شعر**
خداوندم زبان رعد گرد کشت سیاه و لنجن و تاریک و دیگو **لغای** بمیم و غین معجمه بوزن ابیان نام شهریست نزدیک غزنین
لنبریدن یعنی شیر بدن و آمیختن **لندن** بسکون نون و فتح دال یعنی فشاندن و جنبانیدن لیا خر جانی گوید **شعر** چون
زمین بار کش از بر کشتی بخشند چون درخت بار و ربا الفرگسی در لاندم **لکهن** بکاف بها بوزن کودن مضحونی و کبریت
پرستان ازبان اخترامیست دگر منوچهری گوید **شعر** الاتا مضمون اول ها لمندی زده الا تا منمهای دارد لکهن و حکیم سنایی گوید
بر اهل هکمت کنند فربه میر خوردن تر از لکهن به **باسر لمهان** یعنی سیاه مثالش خاقانی گوید **شعر** ما ساین لیهان
بوشید ساموم چو راهب زان بر دارم ز بر ب آدا **لا نور** بضم عین مهمله و گوش باشد بزبان ردی **لیاهه** بوزن خانه بیدی یا
نبشن باشد گوید مرد ملازان یعنی بیهوده مکول **لوبیستن** بفتح لام گند بی باشد و آن درختی دارا باشد پسته میوه و تخم دران
باشد کذا فی التحفه **لیکر شکوفان** بفتح دال و دال و بجا حان مثالش شیخ سعدی گوید کر شکر شکوفان منو شکاف
نعمان مبح بوید امتحاف **لوریه** بیمین و دال بمعنی بوزن بوسیده برانو و داشت رفتن یکم فرد و جره **لنتر میدن**
بضم لام یعنی با خود سخن گفتن **مع العلالا** خواهش باشد و در تحفه بمعنی زینت بنظر رسیده و در نسخه میرزا بمعنی
فروتنی و نیاز و عجز نمودن و از کلام استادان معنی فروتنی و عجز بیشتر ظاهر میشود که معنی قریب چنانکه خواجه حافظ
گوید **شعر** بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر بیوسه ز تو دلخسته یابم ای بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید و در مویدالفضلا یعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن و در زفانگویا چاپلوسی و فروتنی
باشد **لغوز** بضم لام و عین و فتح نون آرایش باشد کذا فی المویید **لیوه** بوزن کیوه فریبنده و چاپلوس باشد و بمعنی
شکستن نیز آمده ایضا منه **لبیب** بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و کسین مهمله و فتح نون نا شوده باشد ایضا منه

لابه بوزن نامه دستار دگاره که بر بالای دستار بندند و در مؤید الفضلا و نسخهٔ میرزا چیزی باشد که از پای تا سر بجنبد
و بمعنی نماز نیز آمده لانه بوزن خانه سه معنی دارد اول بیکاره و کاهل باشد شمس فخری گوید شعر سر دارنام او به ننگ
آید ز اکثر بخت ا همت و بی لانه ه دوم آشیان مرغان باشد سیوم خانهٔ زنبور که آنرا کبت گویند شیخ سعدی گوید شعر شنیدم
که در دولاخ خانه خورد ه که زنبور در سقف او لانه کرد ه لتره تبای فرشت و در اینجا بوزن بدره پاره پاره شده و کهنه
باشد شمس گوید شعر اگر باشد ... ز ... ه اطلس چرخ ژنده و لتره ه و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بمعنی رانده
نیز بنظر رسیده لخنه بوزن لخته بمعنی لخت و پاره باشد لکانه بکاف بنون بوزن زمانه روده که از گوشت پاره علم
آکنده باشند و بو با حیث بوشند طلبان گوید سوز انکه لکانه از آزر دیست ه بینک لکیان راهم امر ز و تمتع فحل
بمعنی ابیرا آورده و نغمه شعر بنیا میل را باو باشد ه ملک نه فتح خواهد ز لکانه لنبه بوزن دنبه مردم بزرگ جثه
و فربه را گویند عماره گوید شعر چرا که خواجه بخیل و رنسا چو لمزد ست ه ز ان چلو نه ز ... سیم ساعد الخیز لنجه بوزن غنچه
نغز و خرامیدن باشد خاقانی فرماید شعر بسیج ... سحر ... تکند رنجه ه او کبک که ... من باز که جاودان لوره بوزن غوره و بعضی
برای ... گویند زمینی که سیل آنرا کنده باشد چنانکه شاعر گوید شعر دلش تنگ و زمین دشت و خاک ... اردو ... تکند
و زمین ... و لوره و فره ... در رفا گویا ... آمده لوشانه بضم لام و فتح بای ... سین ... چا ... کرد باشد
و بی اندازه ... لخچه بجای شین معجمه بوزن ... شعلهٔ آتش باشد در نسخهٔ میرزا لنجه بجا و جیم فارسی بوزن
پرده کلاه بریان کرده باشد اسفند ... شعر سر ... آن ... خورد ... بر ... نوشند لنجه ظلوع نام کلوی
لطیف باشد شاعر خاقانی فرماید شعر گاه ... خلیفه ... دست و خورد ... نوز ... خورده الکس
در میان لوزینه بضم لام و فتح ... معجمه ... باشد لایغه بکسر غین معجمه و فتح باء ... در تقلیت لوزینه
بفتح لام و شین و کسر او آن ریسمانی باشد که ... غیره بندند و ... تا ... شیخ نظامی
گوید شعر بی وزن از خارش ... خام ه لونه ... خر ... بکام لمونه بفتح لام و نون ... باشد
لحلحه بفتح لام و بای لام ... بمعنی ... باشد لوکه بضم لام و فتح کاف ... که ... کرده را
گویند لوده بفتح لام و دال ... باشد که ... باشند ... و آن انگور ... و لواره نیز گویند لاغه

یعنی لاغ

یعنی لاغ و ضعیف شاهدش شیخ سعدی گوید شعر آن به لاشه را که ... ز ... خاک ه که ... چنان ... خورد کو ده
استخوان نماند و اکثر بعضی فرز آید و این بیت انوری موید قول اوست شعر لاشه ... که ... خاک ... او
ز روح ه کاروان ... بحکم ... لاله در مؤید ... که خودرو باشد اما مشهور لاله داغ دارست و آنرا لاله
نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع باشد ۱ لاله کوهی ۲ لاله صحرائی ۳ لاله شقایق ۴ لاله دسوزه ۵ لاله دوسوخته
۶ لاله فطایی ۷ لاله دورو و در نسخهٔ میرزا هفت نوع چنین آمده ۱ الغنج ۲ زرد ۳ سفید ۴ آل
دورو ۶ فطایی ۵ شقایق النعمان لاله بکسر دال و فتح نون گیاهیست لعل تغتنه یعنی لاله سرخ
لعل بسنبه ... نیم ... شاهد شیخ نظامی گوید شعر گهی باسیل ... به پیمانه خورده ه گهی گوهر ... بر لعل ...
کرد لفور بضم لام اول و فتح دوم ... دیگر ... گرد جو و ... گندم بریان کرده که فقر کرده
باشند لاکج بسکون کاف و فتح جیم ... باشد و آنرا ... لاخشه گویند بکسر خای معجمه و فتح شین معجمه لقوه
بفتح لام و سیم و ضم قاف نام ... ارسطاطالیس ... ادات الفضلا لوخانه بضم لام و فتح نون
با شین معجمه ... بر ... شیرین باشد ... لوشاره ... بمعجمه ... بوزن
... زمین ... ه ... ادات ... مؤید ... ایارای بمیم و نون بوزن ... جابجای
... در مؤید الفضلا و نسخهٔ میرزا بمعنی ... آمده بمعنی اول حکیم سنائی گوید شعر چه
... دیده ... که ... سوی ... ه چه ... قرآن ... کرد الابای ه و بمعنی دوم
هم او فرماید شعر ... خواجه زاده ... لابا ... لام و الا ... در ... آب و غیره
را گویند شاهدش خواجه آصفی گوید شعر ... و ... ه رسیده بود ...
... ادات الفضلا بمعنی ... شین ... که ... یافتند لبور
بوزن دور ... خورده باشد ... نام ... باشد ... ولی
نیز گویند لابنی بکسر با و نون در مؤید ... از جامه‌های کوتاه باشد که ... بپوشند
اما در نسخهٔ میرزا ... جامه ... باشد که در وقت کار بپوشند لهسا در مؤید بمعنی

سرو وکوی وگدای کوچه و بمعنی نازک و لطیف و ظریف نیز آمده و خواجه حافظ گوید
شعر دلم ربوده لولی وشی شورانگیز دروغ وعده قتال وضع رنگ آمیز قشهاره
گزای نام سنگیست که در دریا می باشد و بگاه موج ظاهر میشود و هر که آنرا بیند چندان
قه بخندد که بمیرد و آنرا سنگ خنده گویند و بعربی حجر الضحک خوانند باب المیم مع الالف مانا
بمعنی پنداری و گوئی باشد اثیر اخسیکتی گوید شعر مانا که عهد برده ز رخساره برگرفت ماساده
گشت ریشور دهر اعتذار و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده مروا بضم میم و سکون رای مهمله فال
نیک گویند استاد عنصری گوید شعر بخت فیروزه رفته مرا نیز مروای فرخنده مرغوا بفتح میم و ضم
غین معجمه و سکون رای مهمله فال بد باشد شاعر ابوطالب خسروانی گوید شعر نو بیع کنم ببیع
بر و دار [illegible] مروا کنم بر و بر و دار [illegible] مرغوا مولکیا کیاهیست باریک و بهم درپیچیده و آنرا
خلاق المعانی گوید شعر ز شکر عشق تو گرد دم ای ترک قصاب ملقه در حلق زانبوهی چو مولکیا
کیاست مارافسا مار اسور باشد در تحفه و در موید الفضلا آن باشد که زهر مار را با فسون فرو دارد
حکیم انوری گوید شعر گر حسود ست ببست عاقبتست اژدها از جواب مار افسا ملکا بفتح میم
و سکون لام مردی صاحب مذهب ترسایان و فقیه بقیه از ایشان ملکا شده ملکن مار چوبه باشد
منشکرا بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی برهم زدن منشی و طبیعت که بوی خفقان گویند
بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که از رغبت [illegible] بوی قند [illegible] گویند می پزند [illegible]
نیز گویند و تنبا [illegible] قنابر گویند [illegible] همان ستر که گذشت که بوی [illegible] الخشم گویند
[illegible] لغتیست یعنی از داستان [illegible] شمید گوید شعر یارب [illegible]
مع الباء [illegible] ماه نخشب
ره بدان [illegible] خود رحم [illegible] وار [illegible] بیگ ماهی که بفتح [illegible] کوه
سیام از چاه بر آوردی چو ماه فلک [illegible] ماه نخشب [illegible] وچهار شد روشن کرد [illegible]
سیام نیز گویند شاعر مولانا جامی گوید شعر [illegible] آن ماه در چه بود تا شب [illegible] ماه نخشب [illegible]

باربیعقد نام مردی از صاحب مذهب ترسایان بود که در موید الفضلا مارآب مدت ماندن آفتاب
در برج عقرب [illegible] زمانها [illegible] و آنرا آبان [illegible] نیز گویند ماشوب بضم شین معجمه آردی بود که گویند
بتکاب [illegible] از کاویدن [illegible] شاعر کمال خجندی گوید [illegible] خدای که گوه [illegible] آورده [illegible]
بینی چو [illegible] باب المیم مع التاء مگن [illegible]
و معنی [illegible] بضم میم و سکون سین مهمله [illegible] گوید شعر ای [illegible]
[illegible] و عیب [illegible] و بمعنی [illegible] ماردوخته [illegible] همان [illegible] گویند
فرزدوخت [illegible] بضم میم و سین مهمله و دوم شین معجمه [illegible] کدای موید
الفضلا و در ادات الفضلا [illegible] و آنرا [illegible] گویند ملمت بفتح
میم اول و لام و سکون میم دوم [illegible] گویند ملمت از اتباع [illegible] باشد
گویند [illegible] مع الجیم الفارسی منیج بفتح نام راوی [illegible] رودکی را در [illegible] خواندی [illegible]
گوید شعر [illegible] استاد [illegible] رودکی [illegible] و رودکی نیز گوید شعر
ای [illegible] از [illegible] دل [illegible] مخ بضم و کسر میم
و فتح شین معجمه و سکون نون [illegible] گوشت [illegible] و کرم انداز
مع نیز بفتح میم و سکون [illegible] نام [illegible] بوستان [illegible] مخ بضم میم و سکون
[illegible] باشد [illegible] گوید شعر [illegible] عالی [illegible] آری [illegible]
[illegible] مرقوم مطلع بکسر میم و سکون غین معجمه [illegible] ملیخ
بفتح میم و سکون [illegible] ماده [illegible] نیز گویند میخ بفتح میم و رای مهمله و سکون نون نام
[illegible] مع الجیم الفارسی زمانیج
کیا [illegible] مع الخاء مرتج بفتح میم و خا و سکون لام [illegible] باشد [illegible] بجای [illegible] آن

کند خاقانی سنایی گوید شعر تو زر دوی عزیزیست که چون نام کریم شادان ۀ زاحیف نکند بر روز و گره همه نیز
و در ادات الفضلا باین معنی بفتح میم آلوده و بضم میم زنبور باشد ماغ مردم دو دو دست و بیشتر را
گویند و نیز زرد و سیم قلب را ملغ گویند تمسخر کردن و بکردن گوید شعر بصلاح و دامن باشد زر دام
عیار ۀ نرسیم ملغ دهد بر شاد اردم ملاخ ملاغ نام شهاست که در ادات الفضلا ملغ بکسر میم
و سکون نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد و در شرفنامه منیری اما مستمند نیازمند و محتاج باشد
خاقانی بکمال خجندی گوید شعر لعنتی بر سر کشش تو آیم چه آورم رحمی بکار دو مستمند منند بفتح میم
و سکون نون لطیفت که دلالت بر داشتن کند چون حاجتمند و نیازمند اما مستمند از بی جلوت بر بسط
اندر مستمند جزو کلوات این عبارت چنین و حکایت اما چون تو بمعنی شکوه و گم آمده که شکوه باشد و الله
اعلم بحقایق الامور بارانسند نام فرشته ای است نیز از ماه باشد خاقانی گوید شعر تا کی بر بنطح دهر دو باز ریب ۀ بیخ
بهرام اسب باسند بهرام و قریب هم از ماه باشد و اندر شتر مستمنید بضم میم و سکون با یای حطی و نون و فتح
میم و دوم ممنونه بیاد ادیب فرزند اردو نام برخیت در همدانی سخنید ارزان آرند مستمنبه بیا یای معدود و نون
مستمندکی را گویند که پای بند کسی باشد و نتواند جای رفتن فی القلب تعبیر از اولام یوزن ما گوید یعنی از حکم
کنند و با سینه خاقانی مسعود سعد گوید شعر چهره با خویشتن همی گوید ۀ بیون به شنیده رهی فرود مواد مترد بوزن زرد
محلشن شراب را گویند فروی اسدی شعر در دوزخ بزر شاهان نقلات چون زهد و روز میز او بشکار تو ۀ و در تحفه
برنا و موید الفضلا مسکو بفتح کاف و سکون را لاکه نیز با بن معنیست بانید چون خاقانی بکاری باید کرد و
کند و چون بایکنیت و نکوهید گویند بانید اما ثمس فخری گوید هر که زرد و شطرنج را بسیار زند و گویند بانید گفته
شعر خود شطرنج دانش باخت با شاه ۀ ولی حال نخستین درست بایید و در شرفنامه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده
و چون کسی کار کرده و در شرح اما ثمس فخری بمعنی خسید آورده و گفته شعر از دل بد خواه غم شود کشت
ز کف زند دور از کشت ببد و در تحفه ۀ بمعنی جرم بدیر منظر باسیده مبد بضم میم و فتح با در الشعبه منبعا د باشد خاقانی
شیخ نظامی گوید شعر سیاه در دست بیشتر پا بیش مو بد ۀ بنوازش در رون آمد گنبد ۀ و در زمانه موبد یعنی حاکم آتش

پرستان باشد حسین وفایی بفتح میم آورده بمعنی عالم و دانا مهند نام شهریست که دار الملک فرانکها بوده
و ابدال معلم مهر بدین معنی وقت تنور باشد فرید بفتح میم با زای معجم نام آرایش باشد و آن خیانت کرده و کسی را
رو بهم دو تا بافته و سر با هم نهند و سر رسیمان بدست گیر نداز ان ریسمان شخصی گیرد بدست گرد و گرد ایشان میگردد
و کند از دیگر یاران نشستند و از جای باشد این شخص که سر ریسمان دارد و داور او بنده میکویند و بر سر کسی
بالا خود را بزند او را پیاده و بجای وی بنشیند و این بازی را بازی نهم دارد و این بازی را فرید و فرود خوانند میگویند و خر باز ان نیز گویند
و بعربی تیتع کویند یال چیج و یای معدود حال مهمل بوزن تصحیح و بجای اعجم آید مینوبا نام شهریست که دراو
بتخانه بود مرواد ا به ندن آفتاب در برج اسد و نیز نام روز هفتم از ماه باشد شرح الازمان زنا پیر باشد
خاقانی شرف دلی گوید شعر جهان ما چو شتر بوارز بخاف ۀ که که مادر کاه ما و همه دار او در دساتیر الاسامی
مادر اند آمده مسور بضم میم جامه های اسخر باشد نشیمن بمجر فیض فرستیده مشکدر بفتح میم نام جانوریست که
شکار میند کند ادات الفضلا مشخور بمعنی ادکوسنده که کوهی که بار رستیغو مشاو بضم بای و ساد و بوزن تماو نام
شهریست نزدیک جیحون و معنی غیر نیز باشد خاقانی گوید شعر از آن جوز و شش تنهی زهیو عنبه فرتوا گوید
ره چون خوب تو ماه مشاو را مشدد ر بضم میم و دال بوزن مشغو غمگین باشد شاعر گوید شعر عبار چون نیز دید
آنکه از دور او ۀ شادکامی مردو شوشید در ۀ و در تحفه بمعنی رفت و نجیلی یز آمده و در شرفنامه انرا سه دار
وسید بور یعنی بی دوات غمگین باشد مشتوادار شرابی را گویند که بوساخته باشند از انگور کار شراب از نوع
انگور ها سیاه باشد و لغت اهل شام از دا اسلات گویند بفتح میم و سکون با سین و سعید از سین طا ای مهملی مشوار
بفتح میم و سکون نون و ضم واو و نام ولایتیست کذا فی الادات میرز بزا ای معجم بوزن جیب اکسار بشیخ
سعدی گوید شعر که فردا شود بر لهن میرزان ۀ بپستار بچه کرم و گران ۀ مخود بضم خای معجمه و ابانه باشد
موید الفضلا خاقانی امیر حسین بامادات گوید شعر علم و اری روی سیار شاید بر بهت بنشیند
از نا خورده مار بها رسید خاقانی شاعر گوید شعر زیر آب و لعل تفتیش باید درد گه ما را در زمین باد کرد ۀ
مسر بفتح میم و سین مهمله تیغ باشد خسرانیکی گوید شعر گرد داری و به هم اعدات آتیه بر تیز در کمر ۀ

منیژه بفتح میم وضم غین معجمه و سکون نون نام دختر افراسیاب و زن بیژن اسپاسان وبایه شعر ... بجلس شادمت
کو با حسنو زنده است اسپاد ودرست شنبه و روز ... مهر شفقت و آفتاب و هم آفتاب در برج
میزان عمو را گویند شعر تریخ زرنگار ... چراغ ... مکر ... بود به مهر پیان و زرد افشان بهر روز در
شاهزاده هم از ماه را نیز مهر گویند و در مویدالفضلا بمعنی ... نیز آمده مهار بیاری موحده بود ... بارود ه
اندرون آن را ... گذشت و دهر بر کند ... خاقانی گوید شعر میش ... استوار ... نتوان گفت
کرد ... دارد مازندر ولایت مازندران باشد شاعر ... گوید شعر ... اگر ... نیک
زنار ... مشکین زلف نام گلی است سپید ... خوشبو ... دارد ... تابستان باشد آن را ...
نیز گویند مارافسا در ادات الفضلا همان مار افسا باشد که گذشت ماه کاهیده و ماه فرود همان ماه نخشب
خاقانی فرماید شعر ... عید ... آب ... ماه مرورش مهو ... باد ... بو
کیا ... که ... خاک ... در زمین ... باشد ... گویند مع الواو والزا
بفتح میم و سکون ... باشد ... فردوسی گوید ... همان مرغ ...
... و در مویدالفضلا بمعنی ... آمده و در ادات الفضلا بفتح میم ...
... بضم میم ... آدمی ... باشد ... گویند ... گوید شعر ...
... مرز بضم میم و سکون ... لاله ... آدمی ...
باشد ... سوزنی گوید ... مردی ... رسیده ... موز بفتح میم میوه
معروف ... در مویدالفضلا و شرفنامه
بفتح میم وضم غین معجمه نام ... باشد مکیار بکسر میم و سکون کاف با یای دو نقطه تحتانی
ریش باشد ماز ... باشد ... حکیم اسدی گوید شعر ... پرداز شد
... و ... باشد ... گوید شعر ... بهار
... و در تحفه ... گویند ملاز بلام و میم ...
باشد ... در تحفه ماشرز ... باشد ... الغیث ...
کذا فی السوریه مبدسا فروز ... منیار ... جلی

1

چو ... شعر ... باشد مع الزاء المعجمه بفتح از ... باشد بضم میم در مویدالفضلا
... که هوا را تیره کند ... بود ... باشد مرزغن بکسر میم ... فارسی ...
باشد ماز در ... بو حفص ... عزت ... آمده ... گوید شعر در ... تخت ... ده
... ماه ... مع السین المهمله بفتح میم ... نام ... بت پرست مس بفتح میم
... باشد ... خلاص ... شده ... گوید ... هنر ... ایمان ... شیر ...
منیوس بکسر میم وضم نون نام پادشاهی ... افتاب ... باشد ... سیه
مکمنطیس نام ... باشد عنصری گوید شعر ... دل ... داشتی
مع الشین المعجمه ... باشد ابوشکور گوید شعر ... سرور است ...
... اگر ... مرزنگوش ... باشد ... مرزنگوش
باشد ... گوید شعر ... آن ... کشیدیم آن ... مرزنگوش
... درصد ... مسطور است ... مرزه ... بوده ... موش را گویند
... باشد ماهوش همان ماه ... گذشت ... ابو الخطیر گوید شعر ... خورشید ...
... ماه کرده ... ماهوش ... مرغش بکسر میم ... باشد موش بضم میم ... در
کردن ... ابوشکور گوید شعر ... گرچه ... کردن ...
وحکیم فردوسی نیز گوید شعر ... ناموس ... بدین ... منوش ...
... گوید شعر ... سخن صاحب عرض ... مورش بضم میم در
... رشته ... گردن ... خرزه گویند بفتح خاء ...
... باشد ... تخت ... گویند مع الغین ... بضم میم ...
باشد ... سعدی گوید شعر ... بفتح میم ...

بلا آب را گویند **ماغ** مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید مانند ماکیان باشد و در نسخهٔ میرزا
آمده که آنرا ترکی قشقلداق گویند اسدی گوید **شعر** ببر سوی ماغ آن چو آن جون کلاب • شناور شده ماغ بر روی آب
مرغ بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین سبز رسته باشد زیاده بلند نشود و در غایت انبوهی و سبزی میشود و آنرا
گویند **شعر** بهیچ روان پیخ چون بیرون مرغ • برادر از اشکال مرغ مرغ • و مرغزار از آن ترکیب یافته و در موید نام شهری
از هندوستان نیز باشد **مرغ** بضم ظاهر باشد نیز بمعنی آفتاب آمده در نسخهٔ میرزا و این بیت شیخ نظامی نقل کرده شده
تو در بهر چراغ افروزی ماه روز ما مرغ و مرغ زار روزی **مع القاف سنجوقاق** با چه علم شده و بیرق بوده در نسخهٔ میرزا و علم اسولا
یعنی علم گفته **شعر** چو زین نبشان جعد و سنجوقاق و کهی بر زنو تیغ کهی برکشاده **میم جلاجل** در موید الفضلا کتابه از آنکه باشد
شیخ نظامی فرماید **شعر** الخ از این حال از این دو تیغ • بیم سطوق الف کوفت **مع الکاف والنون سنکمک** بضم میم سیس شیر بسند
ملخک بضم میم نام حلوایست کذا فی الموید **منجنیک** بوزن و معنی منجنیق باشد **مکک** لغیدن باشد کسایی گوید **شعر**
کوهها ز شیر هام زبستان همی یکی • و در موید الفضلا بمعنی بو هیمن نیز آمده **مزدک** بضم میم و سکون زای فارسی
و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد او را
با چهل هزار کس تابع او بود بکشت مشهور شد شاه گوید **شعر** جهان دار اتو اندر دفع احداث • چو نوشیروانی اندر
قرون **مغاک** گوی باشد خواه در زمین و خواه در غیر آن خاقانی در یاکلی گوید **شعر** اکه در خاک زین منزل های • زیر پاک
مغاک بیخته **مغلاک** تهی دست و درویش و حقیر و پریشان حال خاقانی جمال عبد الرزاق گوید **شعر** تنعمست
مقادیر رزق نه جهدست • که بیش یابد مرزوق و از رزق مغلاک • این لغت اگر چه عربی ماست اما در بیت
نعت دیده ام و نبود **ملک** بضم میم و سکون لام دانهٔ ایست بزرگتر از ماش که در میان باقلا باشد
و بو باشد آنرا جلبان گویند بضم جیم و سکون لام و بای موحده و آنرا بپزند و خورند شیخ عطار فرماید **شعر**
مکمک مطلب سر تو را منزل • مکمک گاو آنرا دهند اما نچو **منجک** بفتح میم و جیم تازی و سکون نون شعبه باشد
که شعبه ای گفته چنانکه آهن پاره پاره در کاسه کند اندر در آب بریزند گفته و شعبه و ان باز از تکاسه بر آورد جا سه
شعبه

بجنگ که بیه **شعر** بمنجک جهانه ای بلا از درست • بهانه بنهادی نو تو بر باد درست **ماوزک** بضم نون و فتح زای معجمه بید ماه است
آی تیز بیر که آن را خوابنیز گویند **ماهوک** شعر و این از نسخهٔ میرزا منقولست اما در ادات الفضلا ماهوک یعنی
مرغ آمده که ریوی ابو الملیح گویند و ماهوک نام دارد بیت **مرد اثینک** تمام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی گوید **شعر** چو بر مرد اثینک افزاختی باز • همه نیکی شدی مرد آن را سال **مع الکاف ماتکک** بضم میم
کاف و ای مهمله با زبانک که مصنوع زبان باشد نام دارد بیت **ملیک** بکسر میم و سکون یا و فتح نون نام در نسخهٔ میرزا آمده بیت
کار آن خارد سفید شده و در ادات الفضلا مشک نیز آمده بضم میم و سکون نون و فتح بای موحده یا معنی **مشنوک**
مصنوع شده که نرفت **ماک** بفتح میم مصنوع نام که معنی آن یاد درست شیخ سعدی گوید **شعر** بر زنی مهو نکه کرده بود
کنفش ای یاد است بر بینه تو در سو بیستی کرده ای راست نخواهد شد این پشت لوز **ملک** بکسر میم سبیری باشد
که در دنیا خشی پیدا شود و بعضی گویند لتوکیا سفید است که بر ناخن افتد بواحد من الشر ملکک از ناخن جدا همی خواهد کرد
در ده شد ای خواجه خطا خواهی بود **مرکوک** بکسر میم و سکون یای حطی و ضم رای مهمله موج باشد کذا فی التحفه **منکلک** بضم میم
و سکون شین و کاف فیه جا نورست مانند گنجشک در اشپانه کذا فی الموید **موک** بضم میم نیز کوچک زبان فرود نشی
با نشده و آنرا ابو ابی سطرکه گویند مرسیم و فتح زای معجمه **منکک** مصنوع شکن نیزهمان خشت رکو نشیعه یعنی نیخ یا باجت
خوشبو **مع الکاف ماچنک** بفتح جیم تازی بوزن نارنج سنگ بیاکه از آن جام سازند و آنرا جز همنیز گویند
در زمان ولی نهایت استعمال کنند ابو عاصم گوید **شعر** یا زمیان همه ساسان ورنابی وابانو در نسنحه در لهر
با کنبد **مرد سنگ** مرد دشک را گهنیده بیم بار بردار سنج نیز گوینده **مهک** بفتح میم و جیم و سکون یا یکار باشد و تهی با کوشش
کمی نهاید و بوشکور گوید **شعر** چنین گفت سیاوش مراد ور بر تو • سوی مایی پنج آهیسی ای برهنه • **منجگ** بفتح میم کسی که چیز مرد
نجه و نو دارا نفور انکوید **منک** بفتح میم و دال مهمله و دندانه که به باشد شمس فخری گوید **شعر** نمود دولت را **شعر** دور دو راه
زمان اطرف ملک کرده چنان که تو نوشته زگت بیر بیر شنک و شنک • زنگ را پیاپان بود نیاد نشان ز زمانه ابو منیع •
بو دنبار مدتک و در موید گفته یعنی پره و قفل چوب بسیار نیز آورده آن **مرده ریگ** آن مال و اسباب که از مرده باقی بود
و آنرا میراث خوانند خاقانی انوری گوید **شعر** سکه تکم کلید جو وقت آن ده تو نسیتن و چه ریکه ده کسید آن تو بامستکی باشد

مشتنگه بضم میم و سکون شین معجمه و نون و فتح تای قرشت در دو معنی اول دزد و راه‌زن باشد کذا فی الادات مشتنگ
بوزن پاسنگ دار بمعنی شمس فخری گوید شعر که متعارض از دمای بند کا شسته معقود وصل والای بوجه درستی
مشنگ و در نسخه میرزا بمعنی خشکیدن اندام و دزد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی فاز نیز آمده که بمیار ... باشد
و در تحفه مشک و مشنگ بمعنی درد و بمعنی لاف و فاز آمده و در زفانگویا بضم میم جلو باشد خرد تر از نخش و سیاه باشد و در صیدنه
الادویه مشکنه بضم نوعیست از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل شود و دست گرد و آنرا در هماجیین بگاو دهند
و دانه آن ... باشد و ... مشابهت دارد اما از آن بزرگتر باشد و بفتح میم اوست مشامند سنگی قلاخن را
گویند و بمعنی آن سنگ بزرگ که در میان آن جای دست کرده باشند که بگشت آنرا بیم ... نیز بنظر رسیده مالکنو
بوزن ... باشد و در زفانگویا ... است و ظاهر ... اول اصح چنانکه ... گوید شعر تا ... کردی او ما ...
که از ... و گند ... است ... ملغند بفتح میم و لام بمعنی بیهوش باشد شناسش ... گوید شعر
زجاجت چون آتشی ... رنگ • ول از آتش باده ... مست و ملنگ • مانوک بضم نا و سکون واو و فتح
را مهمله ... باشد مع اللام ماکول بضم کاف تازی ... باشد مثل ... و غیره شمس فخری گوید شعر
بهر ماکول ... از ... خنده ماکول • و در نسخه ... بمعنی ... بود و بمعنی ... و ...
شده شعر ... دوش ... و آور ... تا بخور ... آن دو ماکول ... • و در نسخه میرزا ماکول
... آمده بمعنی ... و در ادات الفضلا ماکول بمعنی علام بزرگ ... آمده مرغ ... زلف
که شاخ بر شاخ ... چند ... شمس فخری گوید شعر ... جیند ... مرهن • با ... بیستر بطاره
و بمعنی ... نیز آید شاه ... قاسم انوار گوید شعر خدا ... سؤال ... ماسه ... بگزاوت
الحان ... مرغون مسکل بفتح میم و کاف ... در ... که آب بود ... ملکد ... بگیرد ... محکمه ... بر
میشود چنانکه ... بلاکر باشد و آنرا ... گویند شمس فخری گوید شعر ... بشستن بادوشاه عادل ... باد دایم ...
... و ... آب ... و ... چو ... منال خط عزمیت خوان باشد هم او گوید شعر
... در ... خلق ... آب ... و ... ساه چو ... مسکل ... باشد سول بوزن ... در ...
... و ... • ... منزل منکل ... باشد ...

... منزل

و تاوی باشد معمول یعنی در رنگ ... شناسنامه شعر و ... گشتی آن در دستان • معمول ... و ... زبان
متقل بضم میم و سکون قاف ... باشد و نیز در ... کرد در هند ... مسند در ... الفضلا آورده که در ... کرده
سطبر ... باشد ... از ... مسبل ... و ... موصوفه به اعتقاد باشد گویند ... مسلم یعنی اعتقاد و
... کذا فی المؤید سوجل بضم میم ... در ... کذا فی التحفه ماذل ... که ... نام کوهیست در هندستان
سویدیل نام نوای ... مشکل بضم میم و سکون ... کاف فارسی در دو معنی راه زن باشد
کذا فی ادات الفضلا مع الیم ملغم و ملغم ... بوزن ... مرهم باشد کذا فی المؤید مخ درم ... باشد ... فردوسی گوید شعر
از آن پس ... مخ درم • همان ... ماه سیام ... گذشت ... گوید شعر ... ماه سیاه
ماه نکه • که ... غلامست و آن ... شمس ... و ... مشابهت سوز ... از اقسام ... گفت
... مشابهت تمام دارد مع النون ماه ... خانه بود گویند ... شعر ... گوید شعر چو ... بهین
... فروشی • ... بعد از ... فروشی • در نسخه حسین ... معنی آمده ابراهیم بمعنی
اسباب خانه آورده ... دیگر ... مرزبان ... طرف ... باشد
... مرزبان ... بود ... زبان ... گوید شعر ... آنست
مهرگان روز شانزدهم از مهر ماه که ... اول ... باشد ... گوید ... شناسنامه ... و ...
مهرگان ... مبارک ... مهرجان بفتح میم و غین ... و ...
و سکون ... شمس فخری گوید شعر ... شاه ... مخالف ... گوید شعر ... در ...
... آمده و ... گوید ... شده شعر ... باشد ... باشد
مهوزان بضم میم ... چشم ... شعر ... گوید شعر ... بیند • خرمه گشته
... از خواب و خار • ... شکفته ... گویند و ... سوجان ... میان بمعنی ... و ... ان
باشد ... گوید شعر ... مطلب • ... مهرمان بکسر میم ... سکون ... در ... ملخ
... باشد ... گوید شعر ... جان ... بر ... میمنه بکسر میم و سکون ...

یا دوشیم ما آرکم دهان وهان وزاده و بوم مردم شمس فخری گوید شعر جهانیان که یکی از عقاب تو هم بماز نهراز فضا در قبیله ده بیم
در سویه الفضلا یعنی مسکه تر نیز آمده و در ادات الفضلا یعنی بسیه و دختر و زن و همز خوش نحو نیز آمده ماخام نام قریه ایست
از ورشاهی و نیز نام حاکم چین باشد مازه در نسخه میرزا یعنی چوبک پشت آدمی و غیره باشد آخر اماره نیز گویند ماکان نام ولایتی
که آخر سلاطین روم از آن دیار بوده و آن ولایت از سلاطین کرا و آن بجا گاهی کنند حکیم خاقانی فرماید شال سمجا الها
سلاطین ما یادین لیبیر کرده بنوازد ز بالشد ده و چوبکی که کورد شار پشت و درد سپس کرده ماکان ماه برگو نام یکی از
نواهای موسیقی شاش شیخ نظامی گوید شعر چو لحن از ماه برکوهان کشادی ماه ز بانش ماه برکوه از نهادی ماهیانه
دساتیچ یعنی ماهها و سالها شال هر ماهیان نیز و کسی گوید شعر بر آید بدین برگی ماهیان ه برلکی نبسته هر گز بیان
و سالیان در نسخه میرزا نام شهریست نیز از شروان زمین مجیده بفتح میم وکسر جیم فارسی یعنی ورزیده و نوامیده باشد
مخزان بفتح میم وسکون خاء ز معجمه و دیریست که جمعه رسالهای باشد و بنام باقی آن خوانند خاقانی فرماید شعر سیاره نام
کمی در دیر مخزن در توافیان زجا و مثلها مخیزه نجای کلمه بوزن ما و معنی همدیگر و چسبیدن باشد مدین نام شهریست بر ساحل
دریای منسوب به شعیب گوید شعر رسید است تو از شرق بمغرب مداقصان مدین تا برینا مرزگون بفتح میم وسکون
رای مهمله و زای معجمه وضم کاف فارسی آنکه مردان باشد کذا فی مؤید الفضلا مردمدار ز برنابه بعد از ضیافت در پیشان ناشتا
دهند مرزقان نام شهریست در قهستان مغیلیه بضم میم وکسر لام نام رودیست بسر حد ولایت غزان حکیم خاقانی
گوید شعر با دجاجابه شربه نیست قد انجع اکنند چون تو تلاطم فخر را ز شرط مغیلی نبرد و بوی یعنی زشتکار ه
باشد موینه بضم میم وکسر لام و سکون یا فریبنده و بار کرده بدو در نسخه میرزا یعنی باز گردانیدن باشد و بعضی دیگر مانند
دور کردن نیز آمده و این لغت اوتوبست مهان بضم میم یعنی خار باشد و بکسر میم جمع مه باشد یعنی بزرگ
بسیار معنی آخر شیخ سعدی گوید شعر سر سر فراز ان و تاج مهان ما مهد و ان عدلش بنازد جهان مهرد بکسر میم نام
رودی شاش خاقانی گوید شعر تا به تبریز یم دو چشم حاصل است مهر نهان و آب مهران رود و بسیار و نیز نام
مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید سر چه شیشیان در عرب بود از ایران هست مهر مهران در عجم بود از تر کان ه
متونان نام شهریست که دیر شست آنرا صنعت کرده اند از بس نزهت و صفا سلمان فرماید شعر

نترها

نتره خنک چیج را در ناف سلطان ختن ه ساقیا لمکوت کمیت را بیدان در فکن مانو بضم با فیر
باشد شمس فخری گوید شعر سلطنه نگس انهواره ناکبانش جماره نماید بنیت یا بیداد نابون ه این لغت را
شمس فخری و اکثر شعراء استاد بهر ساو بوده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که لغت مازدیوه داروئیست که برای
استسقا و فت مازنین نام درخت ست که در صحار سنگی بود و ساخته در هند و ستان و ستون آنش برایش کیمیا دره
اند ایهه ستون را به زار رده بتوان داشت و انکار شد آن را داد کسی که رده اند مرد دی فرزانی اسه تا گوید شعر
نبند هسنان تم آن هر دوتن ه بدل مازنین رده نا زشتن مازون مازو باشد مرویدن بفتح میم وضم رای مهمله
وکسر سین مهمله عادت کردن و در چیزی و پیچ و بدان درکاری و برای چیزی کذا فی المؤید مزیدن بمعنی و ثبات نگمیده
موبین یعنی توجه کردن فریض قبول کردن باشد ماراقان آ فیرنگری که بار را بگیرد و آنرا ماراف نیز گویند
ماستن بضم نون و سکون سین مهمله بمعنی چیزی شد الا یعنی مانند شدن مالیدن تمییدن و در شرفنامه آمده که مالیدن
بسیار چیزی گرفتن و دزنده شدن و بهاکردن باشد مایون بضم یای دو نقطه تحتانی نام کاو فریدون که او را برمایون
نیز گویند مکران شهریست و ولایت اند آنرا نیز گویند مدن بفتح میم و دال یعنی نشاط مردو خلق گوید شعر
باد ولایت شیرازیت هوش ه بیش بدین شغل بماند و مدن منکیدن بضم نون وکاف فارسی و دال مهمله بوزن رنجیدن یعنی به بینی
سخن گفتن کذا فی مؤید الفضلا ملان بفتح میم یعنی مجنبان شاش حکیم سنائی فرماید شعر د نخجین کس تا زو تشیع به دنه
دوزه بر عجز و بر ده و خنی ملان منع الواو ماهیر بوزن ده معنی ما هیر کذشت و آن چوب دستی باشد که شتر را آن رانند منکو
بفتح میم وسکون شین وضم کاف بتخانه ایست و خنو خانه و مردو شیر بنا نیز گویند شمس فخری گوید شعر زانواع ریاحین
جنت به ه همچنه خضرا مانند مشکو ه اما در مؤید الفضلا یعنی بتخانه و کوشک خسرو و شیرین یا و کوشک مطلق نیز آمده و در فا
یعنی اوم با دشاهان آمده و در نسخه یعنی کوشک خرد باشد منو بفتح میم و نون یعنی بهشت و ارکت کمن شمس فخری گوید شعر
غنا در بخت سلطنت نشینی ه بعد از ین بهر کار رحم منو مینو بکسر میم وضم نون یعنی بهشت را گویند شیخ سعدی گوید شعر
ادو من کل نه کل که با هست ه شیخ ادم که باغ مینوست ه و در مؤید یعنی مینا نیز آمده مارو سرو در دیگر چوب
نرمت باشد که آنرا ماده نیز گویند و دیگر چوبی که گشت ما هواکنند و آنرا مادر نیز گویند ماشو بضم شین که آنرا [illegible]

یار از ظاهر [illegible] نشان نیز از ابیات [illegible] روزه [illegible] مرتب [illegible] از انزکم نیز آمده [illegible]

کلیم و غربال را نیز گویند اما در بهار عجم بمعنی غربال آمده مثالش ثنائی گوید شعر ز تیر جانشکافت باد دایم تن اعدا

مانند ماشو مرکو بفتح میم و سکون را و واو و ضم کاف کنجد را گویند منشو بفتح میم و سکون نون و ضم تا نام طعامیست

کذا فی المؤید مثالش [illegible] الحکمة گوید شعر [illegible] منو بفتح

میم و ضم لام و فتح [illegible] آهو باشد که [illegible] نوازند و در فاطق [illegible] نیز باشد و بعضی گویند ناقوس است

بار دیگر [illegible] در وقت [illegible] حلقها [illegible] حکیم خاقانی گوید شعر [illegible] غازی

[illegible] یکی از افزار جولاهان که [illegible] نیز گویند

میلاد [illegible] باشد کذا فی التحفة میاسطو بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله [illegible]

را مع الهاء ماشوره بضم شین معجمه و فتح را [illegible] جولاهان ابریشم در میان [illegible]

بافتن [illegible] در مؤید الفضلا ریسمان خام باشد که [illegible] گویند [illegible]

اول اصح باشد بواسطه آنکه [illegible] جولاهان [illegible] مشهور است و در ادات الفضلا نام [illegible]

باشد مر بفتح لام سیف جولاهان باشد [illegible] شعر [illegible] جولاهان [illegible]

[illegible] آن [illegible] گویند [illegible]

بام [illegible] مثال [illegible] حکیم خاقانی گوید شعر [illegible] سنایی گر

مالش [illegible] ابوالمعانی گوید شعر [illegible]

و دیگر بعضی ضعیف باشد مرغشه بضم میم و رای [illegible] شعر

آن [illegible] بضم میم و سکون سین و فتح تا [illegible]

انوری گوید شعر [illegible] مشخه بفتح میم و شین معجمه

و تا و سکون [illegible] مغنده بفتح [illegible]

چیزی باشد [illegible]

باشد گفته شعر [illegible] و در مؤید الفضلا [illegible]

بزرگ

بزرگ که برای [illegible] مردم مانند [illegible] پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آمده و در بیاض

[illegible] کرمی باشد که در میان گوشت پیدا شود [illegible] بضم دال مهمله و سکون را [illegible] و دیگر نیز

گویند ملازه با زبان و [illegible] کام [illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible] طفل [illegible]

ملازه [illegible] بکسر شین معجمه و لام [illegible] محبوب [illegible] گویند [illegible]

کمانه [illegible] باشد [illegible] خلق محبوب [illegible] کذا فی المؤید و در فاطق [illegible]

مقابل آفتاب باشد مثال [illegible] اول کمال خجندی گوید شعر [illegible] تمام خط [illegible]

نان [illegible] مبنده [illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible]

در آتش [illegible] موسیجه [illegible] خاقانی گوید شعر [illegible]

چو [illegible] ملیخوه [illegible] گوید شعر دیدم [illegible]

[illegible] مشهور است [illegible] میلاوه

بکسر میم و فتح [illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible] میلاوه [illegible]

و مؤید الفضلا [illegible]

از الات [illegible] مانه [illegible]

کذا فی المؤید مانه بفتح [illegible] ماهچه [illegible]

[illegible] کذا فی المؤید مثال [illegible] خاقانی گوید شعر [illegible]

[illegible] مخنده [illegible] بضم میم و فتح خای معجمه و سکون نون و فتح دال [illegible]

باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر سنگ [illegible] مرداسنگ [illegible]

[illegible]

بفتح میم و زای [illegible]

را معلوم و اعداد آن باشد و در رسالهٔ انشا به تقدیم زای معجمه بر رای مهمله آمده و در شرح [illegible] آمیزه و در نسخه بهم و ضم [illegible] آمده
آمده و در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن بیزره موش باشد و لعل از آن الفار را مرزنموش گویند مرغوله نیز
بمعنی باشد خاقانی مولانا امیدی گوید بیت نون کز سر سرو دیای عنبر کشند خط مرغوله یعنی [illegible]
دو ابروان نیز گویند و در شرح آمده که از آن اعضا و کیچ و خال و تنگ و گزیده نیز گویند مشکدانه نام نوایی و لحنی از
الحان باربد شیخ نظامی فرماید بیت چو بر گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی ز بوی مشک خانه مشکو بفتح میم و سین
مهمله و بعضی گفته‌اند آورده‌اند بمعنی [illegible] باشد مشکویه بوزن گهواره ایوانه باشد یعنی شاه [illegible] مشکوی
رنگی که آهن را ضایع کند چنانکه شیخ سعدی گوید بیت آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از او بصیقل زنگ
معشوقه بفتح میم و رای مهمله و ضم شین معجمه و قاف نام پرنده‌ای باشد مشته بضم میم و فتح تا آن
چوب که نداف بدان کمان زند در وقت پنبه زدن و پنبه را بعربی منفه گویند مکر بضم میم و فتح دال بکسر رای مهمله و فتح نون
مکرنه بفتح میم و رای مهمله و نون و سکون کاف بمعنی نام گیاهی باشد که آن را افزودنی نیز گویند و در ماوراءالنهر کوهی خوانند
و بعربی بخم و لحیة التیس مانند متراوضه نوعی از ریکا نان و شراب باشد شیخ نظامی گوید بیت [illegible]
چون صبح زنده [illegible] در خواص [illegible] بیره بوزن خیره خوار باشد کذا فی الادات مبیر حیبان
مولده بوزن مادر بمعنی دختر او اسباب کذا فی المؤید ملنجه بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون [illegible]
که در میوه گندم افتد کذا فی الاسامی مسقو بازی هفتم نرد باشد ملخ بفتح شین ابر که بتازی [illegible] گلستان
مانند مشترزه بضم میم و سکون شین و تا و نون و فتح رای مهمله آلتی که نجار از آن آن [illegible] چوب [illegible]
نیز گویند مقدونیه بفتح میم و رای مهمله و سکون قاف و واو و ضم دال مهمله شهریست که دار الملک جد اسکندر
بود و نه فیلقوس باشد مرنیه بفتح میم و کسر سین یعنی [illegible] و تیزه مکن خاقانی علیم سنایی فرماید
انگبین طاعت ای پسر آن شو که زنبار [illegible] بر افشنه مستورت نیز نام حلواییست کذا فی المؤید [illegible]
قامه بفتح میم بمعنی [illegible] و فرماید بیت بر او امام خود دهی [illegible] و از آن شناس [illegible]
[illegible] باشد و سوزیده یعنی نوحه کننده انوری گوید مویه کو گشته [illegible] مطرب

برجان و جانیان مویان مهدیه نام شهریست بحدود مغرب کذا فی عجایب البلدان مهبو بفتح میم و بای و واو
و سکون ها بمعنی [illegible] آنچه خورش از آن [illegible] سازند چنانکه خاقانی الحکیم گوید بیت زان دو قاصد خبر مهبوه
کاه [illegible] [illegible] بسیار مورد نباتیست که خود او درخت بحد [illegible] و برگ
عشقه و [illegible] نیز گویند مایه [illegible] و [illegible] باشد که چند ازو بر [illegible] باشد خاقانی فرماید بیت [illegible]
شیر [illegible] مساله اهل عصر [illegible] می‌سازند مدد از [illegible] مشقه بفتح میم و دال ولام [illegible]
که سایبان کنند کذا فی ادات الفضلا میانه معروف دیگر [illegible] بزرگ در میان عقد باشد و بعربی واسطة
العقد گویند میده بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلواییست که چند میوه را در آن شکر پزند کذا فی موید الفضلا
اما در رساله الاسامی مسطورست که میده آب انگور باشد که [illegible] یا آرد در آن کنند و بپزند تا [illegible] شود
و آن را [illegible] نیز گویند میغ بضم میم و فتح تا [illegible] میدیه بضم میم و فتح نون خامر طبیعی باشد کذا فی التحفه مایج
با دو جیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح دارویی باشد که آن را در گلوی کودکان ریزند مزنده
بوزن فریبنده کوزه آب باشد مشکل بوزن الفلاتره [illegible] باشد کذا فی التحفه میزه بوزن پزه میان
زمین باشد معقده بفتح میم و سکون عین و فتح قاف و لام جای خفت و خواب بود از آن قرد یا چهار با کذا فی التحفه
منشاة بفتح میم و نون دوم بر زنه بشه ابو شکور گوید بیت اگر ابر دوشش چنین گیرد [illegible] روی [illegible]
در نهانم برانچنین گشت چون زرد رخسار [illegible] بفتح میم و نون [illegible] گویند بزبان ماوراء النهر
منج بفتح میم و تا [illegible] یعنی [illegible] یعنی آلت نجاران مشک ناغه مشک نافه و دیگر [illegible]
است معروف که دنبال [illegible] مشک باشد و بوی خوش دارد مهرگیاه نام شهریست در هند که موضع
جادوانست [illegible] ارغون [illegible] در بابان [illegible] جابود [illegible]
[illegible] و نیز کنیت [illegible] و نام گیاهی است [illegible] گوید [illegible] بود در هر دو [illegible]
دو درم [illegible] منیجه [illegible] لند و [illegible] نیز گویند [illegible] بکسر رای مهمله [illegible]
شده استاد [illegible] گوید [illegible] [illegible] بود و طبش [illegible] بضم [illegible]
مازوسا

بکسر با و دال مهملتین سنج باشد منوچهری گوید شعر چو بردارد ز بیشه بوی او تمان · حجاب از روی دست بدخواه

مددی بفتح میم و کسر دال یعنی مدد رسان گوید شعر آنکه از رنج یافتی بدل تو با آسان و آنکه از بند تنی مددی

بفتح میم و کسر رای مهمله سفالیست که در کاریز تعبیه ... آب بکار بندند و آنرا آهنگ گویند ... و کاف فارسی شمس فخری گوید

شعر ز فر دولت او چشمه روان گردد ز سنگلاخ در آن ... ماله یعنی آلوده کمن انوری گوید

شعر نعمت آلوده بیش نیست جهان · دامن همت بدان ماله ملیلی بنون و یا ... تازی بود قاضی حمید الدین

با اعتقادی ... سنایی گوید شعر ای جان ای اصل جهل ... ملکا بفتح میم و سکون کاف

فارسی و کسر لام نام نوعیست از لحن از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو در ملکا کردی ...

هم ... بر شکل جای ... با فای موقوف و کسر جیم فارسی ... باشد و در مؤید الفضلا آورده

باشد که بتازیش ... گویند و آن اسب باریست ... گویند ... و در ادات الفضلا بیت

که از جای عربی بود ... ترکی ماسی بکسر سین مهمله یعنی ... کذا فی مؤید الفضلا محجر بکسر میم و رای مهمله

و سکون جیم ... ظرفیت عطاران ... دارد و ... مانند مرکارکی بهر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی با

جامه ... که بتازیش ... گویند کذا فی مؤید الفضلا مهرابه شفقت و محبت و نیز نام جاییست در

فاده مهربال بکسر میم اول و سکون ها و رای مهمله نام نواییست ... در مؤید مهرگانی

بامعنی آمده مثالش شیخ نظامی گوید شعر چو نو کردی نوای مهرگانی · ببردی هوش خلق از مهربانی

و بمعنی پیاله دوستکانی نیز آمده مرکی ... کذا فی الشرفنامه ملای بفتح میم ...

... انوری گوید شعر ... گفت وقت ... باب

النون مع الالف نوا پنج معنی دارد ۱ مقامیست از دوازده مقام ۲ سپاه و لشکر که ... گویند

مثال ... فردوسی گوید شعر جهان چون بیاید بتازی نوا · ... لشکر ... ۳ رونق

و نیکوئی حال باشد گویند با نوا ... سوزنی گوید شعر آن رفتن و آمدن ... کاری نبر ...

۴ گروه باشد ... فردوسی گوید شعر ... بر بم نوا که باشد ...

۵ یعنی نغمه و آهنگی که ساز خنیاگر باشد منوچهری گوید شعر نوا بر نوای خوب ترک نوایی در آورد

در کار من بینوایی و در شرف بنده و مؤید الفضلا اسمی از اسمای ... نیز باشد و در ادات مسطور است

که چون کسی با کسی ... دیگر باشد یعنی غالب ... شمس فخری گوید شعر ...

بکشتی ۵ در هند و روم ... و در ادات الفضلا یعنی ...

آمده نبا ... گوید شعر ... روان ...

... نیوشگر بکسر نون و ضم یای ... گوید شعر ...

... بیاید شدن ... کذا فی الادات مثالش ...

گوید شعر جان از درد ... دیوار ... آن مال

که در ولایت خود ... گوید شعر ...

با که ... نیروا یعنی ... انوری گوید شعر ...

... مع الیا ... حکیم عنصری گوید

شعر ... آن زلف ...

و ... در ادات الفضلا یعنی ... نیز آمده ...

نون و رای مهمله ... آب ... گویند مع التا نوشت بفتح نون و واو ...

... گوید شعر ... نیوشت ... تخت

... انوری گوید شعر ... دستور

ناوخت بضم خا و سکون واو و سین مهمله ... نخت بفتحتین ... ناگرفت

یعنی ناگهان نخش بکسر نون و سکون شین ... کذا فی ... نوبت ... جال و ...

و ... در زمان ...

آیینه اسکندری شعر ... نوبت سکندر نهاد ... نهاد ... نغفتن ...

گویند ... نوا ... بیت

نغوشا بفتح نون و ضم غین

معجمه با شین ... مجهول ...

در ... ۹۲

نشستانند فردوسی گوید شعر هر شاه را کفت فیروزه ساخت همی تاج گوهر اندر نشاخت ناهفت پوشیده

و نیز سوراخی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شهری بود ترکستان ناخواست یعنی بی طلب باشد ناداشت

یعنی مفلس باشد و در مؤید الفضلا شخصی باشد که اندام خود ببرد و برش بکشد شالان یعنی دل آرا الهامیه

گوید شعر دل ما داشت بر رفتن باشد ناساز عیش او نمون باشد مع الجیم التازی ناشکیب بکسر نون

و فتح کاف نازکی باشد بی آرامی کنند عنصری گوید شعر آن صنم را بگاه ناز ناشکیب تن ببینیم شد

و با تیخ آنرا ناشکیب گویند ناخ بفتح نون نازان درون دهان باشد شمس فخری گوید شعر با مدت تو هم

دهان را بگشاید و زنده است کنند جز پیرزن یکیک از ناخ ناخ بفتح و سکون خا گیاهی باشد که دانا جاره

کنند شتالش هم از وزنا گوید شعر تا کنند بار کا ناو جاروب فرده و خویشتن پیچ پیچ کنند مع الجیم التازی نج

بفتح نون و سکون جیم رطوبت و نم باشد شمس فخری گوید شعر ما را رسید ابادی نامج ابو اسحاق که جنیم ابر کو بود

دایم از عطا پیچ نوبج بفتح نون و کسر واو سلاب باشد که اندر بیچ دوم غنیز و غلط بیز گویند نزو بج بفتح نون

و سکون فا در لیل معلاد رحسید آن چوب باشد که بدان قبر ما ببین کنند اما اشعار بالتش نکرده مع الفاء نخ بفتح

نون جا معنی دارد اول لیخ ریحان و غیره دوم نام دیو باشد چنانکه نیاو گوید شعر از بخشی بدار طلع در حیا نها

کوه نخ نام دیو باشد و شب بیرکی دو غم سیوم واصفه باشد فرد و سی گوید شعر بجز شید لشکر چو سو برو نخ

کشیده از کوه تا کوه نخ چهارم زلوچه باشد انوری گوید شعر ساحت آفاق را اکنون که در انشا

بهم از حریران صد رنگ دار آکنونه و انبیخ اما باین معنی بر مانت و در مؤید الفضلا یعنی نار پرشیم و

غیره و نوعی از جامه ها از انابه و شلیل و لمانی کوچک که بر آن نخ شده آنده نخچ بفتح میم تا گیس خدای

گویند شنافیت که براد پشافت شلیل را بعنی اللغة نخ ای بر مشن باید را رست جیک نخچک بکیسا

فعتن بهرام را گنت نخچ و در مؤید الفضلا گفته که نخچ سلاحیت و در شرفنامه یعنی نیزه کوچک آمده

مع اللام نونبه بفتح نون و واو و یک چیز آورد باشد چنانکه رودکی گوید جز رخ چنین هست و بر بن رو

رود در نکی و بر یکبند و بدت شد نشوند و دیگر اسب را گویند از نیز اخشکی گوید تغدوز نا به بر بر بان کو ز دو

نخشب

کرده شوند بس چو پیسته بیوان کنند او در مؤید الفضلا بمعنی قتماق که آتشکده بر زمین آبی بود بهر آمده

شتالش فردوسی گوید شعر بجا کاکی نام دیو نوشه بد واندرون کاهگاه ایستند کی آذر تیز بر زمین سرنوشت

بجا فرزند همی خوانشوره و در ادات الفضلا نام کوهی نیز باشد و بمعنی اسب و اشتر تیز رو نیز گفته نورد

چند معنی دارد اول چوبی که نشو یافتگان و جولاهگان جون جامه را بافند بر آن بیچند دوم در نورد اسپید ببره

داکویند بکس بری گوید شعر نورد بود تا در دمیع سوزد بود بر آن درد داد شرر معنی همی بر آرد بسکون گران

شد سرد نیا ورد شده هم از آن سبب که تخبری همی بیا بشم ورد سیم نورد بمراهین باشد بیعنی دامن

آن که واشکسته ایدز نه چهارم اسم فاعل از نوردیدن یعنی پیچنده گویند ده نوردد شع اسعد کا گوید

سنا و چند بسیار مچا نورد برفتیم فاصله چه بسیار مر ده پنجم ایاز نورد دیدن باشد نشسته و در شرفنامه بمعنی درد

و جنگ آمده شالش شیخ نظامی گوید در کار دید با آسمان هم نورد بمرکامی نام آن دو بر زدو دیو یعنی بی

کرد و چیزی افکنده نیز آمده شتالش هم او گوید شعر چو پرانا شود نامه ها سوی او نامین آن ما نهاد گفتم

نورد نارد شهر دیمنه حکیم خاقانی گوید شعر نارد رحمت از بن تنگنای خاک رحمت برای آدم و آدم برای خاک

و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی رشتا بهر داده آورده اند و دلیل بیت شیخ نظامی بتنگ شده مانه شعر

تماشای رسید بیشان نامه و رشته بیابی دل تو از آورد هم او گوید شعر خیالی که را با خود این چراغ گرده گرد

بر آورد چون چرخ ما ورد نرد سور فن دیگر نیز در رفت راشتاد او باشد که رشاخ دکره بهم بسته باشد

انوری گوید شعر رستنیها که ترا پاس نماند باد و تمام از شاخ نرد نروند بمعنی کار خرد باشد نیز فرد مینز

باشد هم او فرماید آز فرای افتراق بی معنی چند گشت مرا تر شده شتا نارکنند بسکون را و فتح کاف

از اردستان و دلیلی که در آن انار بسیار باشد کشه بی مؤید الفضلا نرد بفتح نون و ضم سین و سکون تا در آن

مهد شکار باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم را نیز گفته اند و بضم نون و سکون را نیز نقطه رسید

نهاوند نام شهریست و نیز نام سرادی باشد در شکم عزرا اما اینجا بمعنی پیوسته آمده زرنشا وند نام نوابی

دشنو بیشه چنانکه انوری گوید شعر عز نکهای خود دهر خواندم تا در نبا ونداز اهوی و عراقی ناوخ ناوردن بیشه کذا فی
التحفه ناورد یعنی منعطف دلبار که همای جاوید شعر تو گو نادوستی و نابود خشه مزن دست بر شاخ سرو شمشاد نبرد
رزم و جنگ باشه میان دو آدمی و غیره شاهدش شیخ سعدی گوید شعر دگر زور و توانائی در نبرده نبرد هم دیت با
ناتوان بگیر نژند نیازمند بفتح زای معجمه و سکون واو و نون همان معنی نیازمند باشد منوچهری گوید شعر
من نیازمند و مستمند روت کشتم دیده ام چو من عاشق یار را بود آید شش صد گونه نیاز ناگوار و ناگوار هر دو
بکاف فارسی و سکون رای مهمله آنرا گویند که ناخوش باشد از هر چیزی طعام مع الذال المعجمه نخذ بفتح نون و جیم و سکون
آهن باشد و دیگر سنگ سخت را گویند شمس فخری گوید نخذ آهن آورده و گفته شعر کرا خلعت آن فلک چو انوری بند
بکوه در درون خود زر شود ... ناجود بمیم تازی بوده نیابو ... و آن خرابه باشد کذا فی
موید الفضلا نهاد رسم باشد کسایی فرماید شعر خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد که گاه مردم از آن خرم و گه نژند
کلاه شاد و در موید الفضلا بکسر نون معنی بنیاد و رسم و معنی وضع کرده نیز آمده و ... خانه است و در دفاتر
یعنی تن است و استعمالش در محل طلب نیز آمده نهاد بفتح نون و کسر رای مهمله یعنی رسید شمس فخری
گوید شعر ... از جهت کوی ... گر افتادم شکسته نهاد و ... چنین ... فاسی نهاد ... نهاد
هر دو ... آمده کذا فی ادات الفضلا نهاد بفتح نون و ... کذا فی التحفه نژاد اصل و نسب باشد
شمس فخری گوید ... نژاد از ... و نام ... نوید مژده دادن باشد
نسبت و ضیافت و غیره هر چه ... خوشحالی باشد و در موید الفضلا و نسخه ... بمعنی نوا ...
متحرک و از زبان نیز آمده ... گوید شعر تا ... نوندی ... آزاد ... بنده ... نال و از بوم
و ... نبرد بفتح رای مهمله جانوری که در ... و آنرا
کنه نیز گویند ناهید ... و او ... و نیز گویند ... نام ... رنشان ... الحکیم خاقانی
گوید شعر اگر ناهید ... مرا نیز ... نمید بوزن ... امید ... باشد

در نسخه

در نسخه ... نوشاد بفتح نون نام ولایتی حسن خیز شاهدش ... شعر و از آن چو ... سیمین بریت در شیر
و از آن که ... در نوشاد نگزند بفتح نون و زای معجمه و ... و سکون کاف فارسی یعنی چاره نبود شاهدش نام
الدین ... گوید شعر ... نگزند ... آن ... شد ... بود ... نغنشیده یعنی ... نشنید ...
ابو شکور گوید شعر ره ... مع الکاف الکاف ... و ... ناکار ... ناقص
بمعنی ... از ... نو ... خلق ... نهاد و در موید ... کار ... گذارش
... آمده و در نسخه ... بمعنی ... آمده ... نسر ... نون و فتح ... باشد که ... از
... گوید شعر در ... نسریاف ... نسطوم ... صاحب
و ... شاهدش خاقانی گوید شعر ... نسطور ... از ... ترا دین ... بر ... ادم
نستر ... خاقانی گوید شعر عیسی ... نادر ... سکون ... ملم
... در ادات الفضلا ... ناز ... معنی ... شاهدش ... گوید شعر ... با ... ی
... نیز فروز بضم نون و سکون ... به زد ... و ... را گویند ... نهاد ... کنار کشی
... شعر ... از ... فاضل ... نهاد ... بنا ...
... گوید شعر ... نهاد ... و ... کاری ... و ... قلم
... و در نسخه ... شعر ... بود ... جان ... کم
زینهار ... نور ... شعر ... ترا از آن ...
و ... نیشیده ... گوید شعر ... علی ... یا ... الناس
نخجیر در ... شکار ... نظامی گوید شعر چنین ... جا ... که ... و در ...
شکار ... گوید شعر زیاد ... خرش ... کشته بود ... کشته بود نوزیبا ... مرد
و در ... گوید شعر ساخت ... مرد
... نوزاد ... گوید شعر ... و دو دین ... بخش ... و ...

نهار بضم تازی بوزن انار بمعنی ملکوه کذا فی التحفه نهوده بیا بوزن ستوده بمعنی غضب و کمر بستن باشد
نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح خای معجمه آنچه شتر از گلو بیرون آید و باز بخاید دیگر فرو برد و آنرا ابری بی جره گویند
بکسر جیم و فتح رای مهملات شده نابر بمعنی نو بر آمده و نیز دختر که پستان او نو بر آمده باشد نغغار بفتح نون و سکون
رای مهمله و غین معجمه بانگ و نوحه باشد کذا فی التحفه نوکر بضم نون و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهی است
کذا فی المؤید مع الزاء الفارسی نحیز بای معجمه بوزن موبز کین بسته در سر گرفتن باشد شمس فخری گوید شعر سپهر برج اعدا
او کشیده کمان نامه بر بد جواد او گرفت ذخیره و برای مهمله نیز با همین معنی آمده و در نسخه وفایی بمعنی موضعی که در آن درخت
کشته باشند نیز آمده و نیز آنرا در شیراز ازار تخم دان و دانه دان نیز گویند اما او درین قول منفرد است و در هیچ نسخه
این معنی نیامده نیجز بیا و جیم بوزن هرمز مجیده باشد هم او گوید شعر جهان ز عدل تو شد کار مملکت شد راست که شد ز رنج
تباه‌ها را در صحت نیجز نماز بهنز و گوسفند باشد سوزنی گوید بیت ز بیم دهیت و سهم و سیاست تو بود ز گرگ میش فرو
برد از نهیب نماز و باستعاره بر مشتولیان امروزان نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلاء بکسر نون با این معنی آمده و بفتح
نون ترس باشد نوز بضم نون بمعنی هنوز باشد شمس فخری گوید شعر نو بخشش تا ز شود جمع و دولتش نوز غیب
که در جهان بد نکشت جمع جاهش نوز نیاز بفتح نون حاجت و احتیاج باشد شیخ سعدی فرماید بیت بدلداری آن فرد
صاحب نیازه بوزن لغت کاف روشنائی بیاز و در مؤید الفضلاء و نسخه وفایی و تحفه بمعنی تخط و دو بیت نیز آمده
نیمروز ولایت سیستان شامات بیت شیخ سعدی گوید بیت کو بجای فتنه از مملکت کرو شد خیمه بکشتم و این دیر
نام نوایی و لحن باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو نغمه نیمروز مجلس افروز ز دو چو دم دلها تا نیمروز
نخراز بفتح نون و سکون خای معجمه بارای مهمله در نسخه وفایی امان لیاز آمده یعنی پیشی و اکول شاعر ابو شکور گوید شعر
رای عدل ملک بپرداخته کرد ده منصف نخراز باب النون مع الزاء الفارسی نارونو در نسخه وفایی آمده درختی است که دایم
چون صنوبر سبز باشد و آن مشابهت تمام دارد و برش مشکیبت و شمس فخری گوید که درخت نو نشست و نوغ
شمال نازرا حیدر که سرفراز نماند و او نماند بستان چو سرو نازنو شمال نوتر ز رام او گوید شعر

زاب

زاب و دولت شد سرفراز همچون سرو نو بباغ نصرت بسیار باد چون نو خیز و در نسخه وفایی و ادات الفضلاء نیز
تا بنگام و رخت جوشیدن و در غایت شهرت و یکباره در مشی جو ... خوانند نیز بکسر نون و سکون یا [illegible]
باشد یعنی آنکه خود در آب درخت سجده و ... عشقه نیز گویند مع الیاء التحتانی نیاش بفتح نون گرد آنکه در دهان باشد از
بیرون سو شمس فخری گوید بیت هیچ کس قصاب نیاید بچنگم سیر و در مؤید ... نس خوش بوی
کوسی قوسی ... باشد شاعر گوید بیت از آب گرفت یعنی چون آب موج موج و از نوش ... یعنی چون فرغ ز رنگ
نیاس بکسر نون با یای ... در مؤید الفضلاء یعنی خوش باشد یعنی بی تشویش و بی فراغت نکیسه ...
دلگو و ... باشد و آنرا نکس نیز گویند و عکس نیز با این معنیست و در باب ... مع الشین المعجمه
بهم جنین ... بمعنی آب فرو بردن در خور خوردن ... گرداب ... گرداب
نوشتا ... نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی ... و در نسخه ...
ابو شکور گوید شعر اگر در ... تو ... همه ... نکوهش کننده ... نوش در نسخه ... بمعنی ... آمده
... گوید ... شعر همیشه ... دوکس ... نام ... دارد و نوش
و دیگر بمعنی ... نیز آمده نالش بهم نون ... و نیز ... کرده باشد فردوسی گوید شعر
به ... آفرین ... و در نسخه ... دعا و آفرین آمده نیوش
بکسر نون ... بمعنی شنود فردوسی گوید شعر فرستاده ... نیکو نیوش ...
... نیوش و دیگر بمعنی ... شنیده شمارش ... حافظ گوید ... با دوستان ...
... بنیوشش نیوشش بهم خای ... گویند ... خوش دارد ...
الطیب خوانند کذا فی مؤید الفضلاء نسرین نوش ... شاعر ...
... نارش ... ناکشتی ... سکون نون دوم و کسر کاف ...
... گویند نشی بفتح نون ... باشد در نسخه ...
الفضلاء نانش بفتح نون دوم ... باشد کذا فی مؤید الفضلاء مع الغین المعجمه نغاغ ...
چراغ ... باشد ... شاعر گوید دل شاد ... نگاه دار ... اشتر ... دهان

نغنغ بفتح نونین و سکون غین و ضم نون ثانی بزیر ... رسیده مغزی که در آن غوطه باید تنی گوید شعر
خام چه پیچ ابو اسحق را برد از سر بدان نغنغ و در اکثر نسخ این لغت را در حرف فا آورده اند نوفاغ بضم نون و بعد از
نون الف نام شهری است کذا فی التحفه نغوغ بضم نون نام موضعی است در دشت قبچاق کذا فی المؤید مع الکاف نوف
بضم نون معدنی بود که از کوه بار آید که آن را نیز گویند ... از رنگ اسب و بانگ نعره مرد کوه پر نوف شد هوا پر گرد و صاحب
تحفه بمعنی آواز کردن سگ نیز آورده گفته چون ناشنک آواز کند گویند شیو نوف نخاف بضم نون یعنی آنچه بار از آن
برداشته ... کویند کذا فی زفان گویا مع الکاف ناک لفظیست که دلالت بر ... کند چون ...
و بعضی ... آید ... چو از طیان ... شعر ... چو خشک ...
خشک ... ناوک تیر کوچک باشد و در مؤید ... نام ... آن تیر باشد که میان آن چوب باشد تیر ناوک در میان آن
نهاده اندازند نبک بفتح نون و سکون با ... گوید شعر ... آهن ... نبکی
... نکشیده ... و دیگر ... کتاب ... بکسر نون ... آورده ...
شعر ... کسی ... زعدل ... طفل ...
... نرنگ ... چو کلبتین ...
بفتح نون و سکون ... شعر ... آهنی ...
نوشاک ... شعر ... کرد
نوشاک بود ... گرد ... بضم نون ... نارکوک
بسکون ... نارنگ بفتح نون ... بسکون سین
... نمک ... شعر ...
... و آنکه ...
...
... ادات الفضلا ... نمنک بفتح نون و میم و سکون ... در نسخه ... آید

بشد ... گوید شعر ... و در تحفه نوشته
... و سکون عین ... و واو ...
فارسی ... نیز ...
... شعر ...
... نیک بفتح نون ...
... نیوزار ...
بفتح نون و جیم ... الادات ... نیک
در ادات الفضلا نشاک بکسر نون و سکون سین ... نشاک بکسر نون با ...
در نسخه ... ملک بکسر نون ...
... در ادات الفضلا ...
... نوشک ...
... نوک بفتح نون ... شعر ...
... نشک ...
... مع الکاف الفارسیه ...
... شعر ...
...
... شعر ...
نارنگ ...
اما مولانا ...
... شعر ...
... شعر ... نرک بفتح نون ...
کذا فی المؤید ... مع اللام نال
جام ... شعر ...
... شعر ...
... در ادات الفضلا ...
نبل بفتح نون

و جیم و سکون خا معجمه نیز شکنج باشد که آن را نیلک نیز گویند شعر اسطرنگار که بوجود تو نیف است ارقعقا کند از بیستونش مکار در شیب [illegible]

سودن تخجلی **نخجیر وان** ... باشد یعنی شکار و **نخواله** بجای حطی و بای فارسی بوزن سیلان اسم ملیکه است آن خشک شود آید

و بعد از خشک شدن شکنج باشد **نشکل** بفتح نون و شین معجمه دست بر چیزی زدن و آزار رسانیدن باشد

که شش حس سال کوچک **شعر** ... خود در کار نشاند ... و در سرمه دستخط فر نا ... و چیز باشد

ز ... **نشتیل** بشین معجمه و بای موحده بوزن ناسنجیل گشت باشد یعنی تلاب ... گیرند ... **شعر** ...

دیره و ... ساند **شعر** ... چو اهرمن ... ار شبیل ... و در تحفه بمعنی آتش ... باشد ... فرا از درخت

نیز آمده **نشک** بضم نون و فتح کاف و ... باشد ... استادی دو دکی گوید **شعر** ... شیم جنات

هست ... **نوک** ... نیز آمده ... ادرشیدی ... یعنی عشق ... نیز آمده

مردار ... چو ... خوانده شود ... باید **نوکه** ... آن را ... نوال ... پت ... آن را اسما ... فرود نوال و در سرمه نوال

... یعنی ... دهان ... گفته ... **شعر** ... نوال ... از ... نوک ... اوراده

... و ... آن باشد بمعنی منقار مولانا جامی گوید **شعر** ... گشته آب بمود ... نوک ... دراز

و ... **نوک** ... نون دوم ... هیچ ... باشد ... **نیل** ... معروف و در سرمه نیز امعنی ... سپید

... **نکل** بفتح نون و کاف ... اطفال ... نیز آمده **نگل** بفتح نون ... کاف ... در باب

نوشت یعنی نوخط **نیج المیزرم** ... نون و سکون زای ... باشد ... درازده ...

گوید ... **شعر** ... ... جان ... افسانه ...

ترم آمده بضم نون و سکون زای ... **نغام** ... نظام ... استاد ... گوید **شعر** ... دانست ...

گوید ... **نیام** ... بفتح ... خلاف ... نیز بمعنی چوب ... گیرد

آمده **نیم** بفتح نون ... **شعر** ... یعنی ... بفتح نون ... **نغم** بفتح نون

... باشد ... سوراخ ... نغم ... سوراخ ... زیر زمین ... نیز

آمده **نشیم** ... بفتح نون ... **نشیم** ... و شین ... نام ... باشد

... **شعر** ... **نترم** ... **نیج الشراب** ... باشد

... **شعر** ... **نهاجاپه** بفتح نون ... خنده ... یعنی

... **شعر** ... آیین سوال ... بهلول ...

... **شعر** ... ملکه ... **نشتر** ... **نستروان**

نسترون ... بوستان ... گوید **شعر** بوستان چون ... و ... وستری ... دست ... کلی خود ...

و ... نسترن و ... **شعر** ... نسترون **نسرین** ... بوزن ... باید

... نه ... **نوشیدن** ... **ناودان** ... یعنی ... کنار ... المویه

نژندن ... بمعنی ... کشیدن باشد **نمیدن** بکسر نون ... وفتح دال مهمله یعنی اندیشه

کردن و ... خوردن ... **نمنس** بفتح نون ... و ضم ... و سکون نون ... گو ...

گوید **شعر** از ... شود ... تا فرو ... نهفت ... و در سرمه ... فارسی بمعنی ...

... نیز آمده **نون** حرف معروف و بمعنی ... و ... نیز آمده ... گوید **شعر** ... نون ...

... **شعر** ... نون ...

... **نوان** ... فارسی بمعنی ... جادو ...

باشد ... خواندن ... خواندن ... در ...

... **شعر** ... **نوان** ... نیز ... اندوه ... نون

... بنوان ... صفات ...

... باشد ... استاد ... انوری گوید **شعر**

... نوا ... نشاه ... گوید **شعر** ... و نواق

... غم ... نواق ... بمعنی ... نیز آید ...

... نوشته ... آمده ... **شعر** ... نوان ... و در تحفه

بمعنی ... نیز آمده ... **نوابین** ... آمده

... **شعر** نوای ... خوب ... **نودانیم** نون با زای

فارسی در سرمه فارسی ... باشد ... بمعنی ...

... **نیان** ... در سرمه فارسی ... میان ... در ...

... **شعر** ... **نیوشان** ...

نون دوم و ضم ... **شعر** ...

نا نیوشان دو و تن نوشا و حلوای آنکه بگوشش نورها بفتح نون و سکون واو و رای مهمله در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی مرد کاهلی باشد خاقانی

گوید شعر نوبهار آمده عشق و مرد کاهل خواه در میان شب خنده داده در راه و هم او گوید شعر نو عروس است جمله نور و در نوبهار

زر و زیور انداز بود نوازیب بمعنی نور بهار باشد و نوازانه نیز آمده شاهدش خاقانی گوید شعر صبح آمد زرین سلب نمود در

نوبهاران طلیعه زهره شکاف ... و بمعنی عطای شو نیز آمده نازده در حقیقت معروف

و در اینجا باشد منوچهری گوید شعر تیر چون بر جهد از شست نگاه کند گمان کنند که کنار بارو ...

نام شده است در دار الملک ... فردوسی گوید شعر منوچهر با قارن ... ایوان ... آمد

نانشیدن بفتح نون دوم و سکون میم ... از زبان ... نادیده ... التحفه ... نام ...

از جمله کاملی باید ... گوید در توصیف ... شعر چو بر ... مسیحی ... گردی

نسیدن بسین مهمله بوزن رسیدن بمعنی ... رسیده ... نوباوه ...

... باشد و ... سلاطین ... خوانند میان بین یعنی ... انوری گوید شعر

از ... بنام ... چون چشم ... نالان ... نام ...

و کار زردن نفس خراد بعین ... بوزن ... که ... دارد و ...

آرد و زبان ... بوزن ... نفس هلال بوزن ... معلق ...

... بوزن ... بمعنی ... آمده ...

بوزن رسانیدن ... نیز گویند ... آگاه شدن ... نواییده ...

بوزن ... کردن ... نوردن بفتح نون و واو و دال ... نوردیدن

... کردن باشد نوردیدن بضم نون ... بوزن ... باشد کما قال المؤید

... کردن ... نهازیدن ... رسانیدن ... باشد نکوهیدن

... کردن باشد ... ابو المؤید گوید شعر ... دارد ...

نامش ... باشد ... یعنی ... نغوشا کیدن ...

بکشته شدن و کردن نافن بریان ... نشاخیدن بفتح نون و دال و سکون

... نشکنجیدن یعنی شکنج کردن باشد نوبیدن بوزن ...

زاری کردن ... باشد کما قال المؤید ... الواو نیو بوزن دیو ... باشد ...

گوید شعر ... نیرو قوت باشد ...

سعدی گوید ... نو ... یعنی ...

... ساعی گوید شعر ...

جون ... نیو بسین مهمله بوزن ... گوید بیت ... در اطراف ...

... نیوخ ... بفتح نون و ... باشد ...

در ... باشد ... گوید شعر ...

آینه نبود ... نیز ... گوید شعر ...

... بوزن ... نیو ... نون

... بفتح نون ... نارو

... بوزن ... باشد ...

نشو بفتح ... گوید شعر ...

... بفتح واو ... شاهد ...

... الاسامی ... آنچه ...

از ... در آسیا ... آمده ...

... نغیره ... باشد ... گوید شعر ...

... شعر ...

... آن ... باشد ...

در میان بران بهمینه جولاهان برای بافتن و آنرا انشوره نیز گویند آنده هم صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و شرنگ
باین پیوسته شعر نشو از خواب و از خورد و پوشش خوه نکهت از چشم او بابره اما در سامی فی الاسامی مسطور است
که ناشره چوب تنبور باشد ورق بر آن بسته بود و آنرا [illegible] گویند **نبرده** مرد دلاور و سوار باشد فردوسی
گوید **شعر** از ایوان [illegible] **نبره** بفتح نون و باء و سکون [illegible] باشد
کمال اسمعیل گوید **شعر** [illegible] از دو [illegible] **نخوش** بمعنی [illegible] باشد و دیگر نبود
[illegible] **شعر** [illegible] **نتار** بفتح
نون و لام [illegible] **شعر** [illegible] **نوادانس** بفتح نون
[illegible] **نشنوه** بضم نون و [illegible] و سکون سین مهمله [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
کونا [illegible] **نوانجه** [illegible] باشد **نوانه**
[illegible] **نغوله** بفتح نون و لام [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] بفتح
نون و با و سین مهمله [illegible] کذا فی المؤید **نیمه** [illegible] **نیم خطه**
بمعنی [illegible] باشد کذا فی [illegible] خاقانی گوید **شعر** [illegible]
[illegible] **نوده** بفتح نون و دال مهمله [illegible] **شعر** [illegible] بفتح
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] و صاحب تحفه [illegible] **نواده**
بفتح نون و [illegible] کاف و واو [illegible]
[illegible] **نونه** بوزن [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **ره** [illegible]
نویسه بضم نون [illegible]

بوزن [illegible] **نسله** [illegible] کذا فی الادات **نوشه** بفتح نون
[illegible] **نیشه** در [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] **نیمه** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
بمعنی [illegible] **شعر** [illegible] و در شرفنامه [illegible]
بمعنی [illegible] **نیرشه** بفتح نون و [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **نافه** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **نکلکی** بفتح نون و کاف و لام و سکون [illegible] **نوخو** بفتح نون
[illegible] **نولکه** بفتح نون
[illegible] **شعر** [illegible]
نورشت بضم نون و سکون [illegible] در سامی فی الاسامی [illegible]
[illegible] **نوجه** بفتح نون و جیم [illegible] **شعر** خود
[illegible] **نوشیبانه** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] **نژده** بضم نون
[illegible] **نبغه** بوزن [illegible]
[illegible] **نیغه** [illegible] کذا فی الادات [illegible]
بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال [illegible] کذا فی مؤید
الفضلا **نیله** [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **نیغم** بوزن [illegible]
شعر

ارزق الدوله گوید چو آتش صبح موج در نوشته زینت بر چو چرخ رنگ رنگ • ایا بستر فرش کن سیل هلا
آورده و با بوستان قافیه کرده و گفته شعر بد کاه دیوان با هم قوده ندارد خورد در پیش اصلحان بوسه کنداباران آن باشد
کو برون ها نهند تیر از کاهش بنوشته نزه بفتح نون و رای مهمله در شرفنامه صحرا آب باشد که آنرا فراخ آب
دانگ نیز گویند نورده بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون را در موید بمعنی تنه بر اصل باشد و بعضی بجیم نیز آمده
نگینه دوری باشد که دران نگ راه از انگبین نیز بر آرد از او را زنبوره و کشمیر واشان آن باشد و آن را دو غیره آن را
نیز گویند نکوهیده بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش بمعنی عیب کننده و بد گوینده انوری گوید شعر ای صمیم دلت
نجبیل نکوها وی امیر ورث دخیل نشاها او خیل بوی حاجت ستمند و خاصه یکی گوید نوخیده یعنی شنیده
و خوش کرده شاه شمس سراج قمر گوید شعر زدن نامی داشت صوت فرخ که او کرنای ونانیو شنیده نیز بفتح
سور ای مهمله دوم و سکون رای اول و ضم میم ریحانی باشد که برود و آن بر جای بند و بوی در میان آن نشسته و دیر
در پس سر او رفته دست بآن نهند تا او متحرک شود و باد خورد و بعربی ارجوحه گویند بفتح هره و حای مهمله بر سته
از دیوار باشد چنانکه گویند این دیوار چند نفس است یعنی چند چینه است و آنرا ادوار لاد نیز گویند و بعربی عرق گویند بفتح
عین و رای مهمله نوه نوزن کوه باشد که بالا بلند کند او التحف نوف بوزن نکوه آواز بلند باشد نکده
بفتح نون و سکون شین و دال مهمله و فتح کاف و دال او ادوار زینت گشکرا از او نوباوه هر چه نو رسیده باشد و تر
و بعربی باکوره گویند خاقانی چو انجم کرباس گوید شعر نو نوباوه بوستان معنی بغذای دل و قوت جان اسی نوژه بفتح
نون و دال و زای فارسی در شرفنامه در مستقیم بنشد در شعر نو از ای تازی آمده نوزه نکم کران باشد در شرفنامه
و موید شاه شمس خاقانی گوید شعر مرد سبیت بنبر والد اسم نو تبهر دارد بر شیم نو شوشه و نقش مر او موید الفضلا بمعنی
گریه در گلو و زیاد باشد اما بیحکم اشعار بر گشتی نکرده اند نیوه بوزن کیوه ناله و خروشیدن و نوحه باشد گرفتن
ادات الفضلا نیاز نیز برای سیم بوزن نباید بمعنی نیلگنده باشد و بعضی آهنگ کرده و قصد نمود که دست
بسوی چیزها دراز کرده نیز آمده خاقانی سی انقرس اج الدین اقبر گوید قدح را ز استیاق تو بر کریه خواه کرد دست
سوی او نیازیده ناسکالیده یعنی نیندیشیده و بدیده شاه شمس ابلو گوید شعر نو وا این از سپهر کین ناسکالیده هیچ کار
مکن نکوهیده یعنی عیب کرده شده و قابل نیز رنش شاه شمس تاج سعدی گوید شعر بزرگی بهمن بنده فاتی بود
علاش بکوهیده اخلاق بود نار فخش بفتح نار ها و تا و سکون را و خا ز ته رودها ادب باشد شاه شمس

طیان گوید

و دیگر گوید فغط
گویند و در ادات
الفضلا بمعنی فنوزن
کلیم نیز آمده و
رشته چه ... را
گویند

طیان گوید شعر نوخت نا در هر منزیا باز آن آوردی ولا و در باطن قروی مع ایاباوی کلو باشد شاه شمس شیخ سعدی
گوید شعر نهاده پدر رنگ و نامی خویش بسر حیلها آورده پیش • ونائی که نوازند و قلو که مسعود سعد دران چو بند بود
وطین در معنی هم او گوید شعر با نام رنائی چو نای مناله زحصار نای بستی از رفت و زحمت مناره منه جان و دیگر بعضی
برقع بود که در دو دست ندانند علیم فردوسی گوید شعر بر بید او سیاحیانه بازپ نو کوی که عالم بر آمد زجایی نستوه بفتح نون
و سکون شین معجمه و کسر واو نام پهلوانی از نجا از اینان همه پیشه گوید شعر بارد دیگر بیا نرا مطلوب بر سام نخط فتنو
نوبتی اسب جنیبت باشد انوری گوید شعر جبر یا زنجار کاب روش نوبتی بود در ملک ای آرد و بعضی نوبت خانه نیز
آید شاه اینمعنی مولانا جامی گوید شعر جرس جنبان فرازی بلبسان مست نهاده نوبتی را چوب از دست • و در موید
بمعنی خیمه ریاسیبان و دران نوبت خویش باشد شاه اینمعنی شیخ نظامی گوید شعر شنیده ام نر یار یار بوستانک با نام نوبتی
زد در برنز خیمها و در مسکنه نام نیز فرماید شعر نیست جشنهای که ام نگار زمی بر درده بر در شهریار نبی بضم نون و کسر باء نوی
هر دو قرآن باشد ادب صابر گوید شعر بسوره سوره تو قرب یوسطر سطر زبور بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی نیازی
معشوق و دوست را گویند نقش قسمی از حبابه باشد جزو دم قبر بیتا شعر اطباع زمره نت را در نرد نقش بکیفیت بعضی بر گرفت
و در سمرقند را انوع ادبی را اسطرلاب باشد و در ادات الفضلا نام نوعی از جنگیز باشد بارای مهمله بعضی منکو در شرفنامه
باشد نیجه بمعنی نیز سایبان باشد نرگس جنسی از جامه و در طبقات گفته مشهور است بنیامر بفتح نون و کسر میم یعنی آهسته کردنی
الوید نیو داهه از شرف نز را صولشر و شاگرد از بچه و نو دار از آن نیز گویند و بفتح ترکس گذشت نشاره طعام اندک باشد ره آن ما هار
شکسته یعنی ناشتا خشاف گوید شعر و خیال تو تا نشسته ام سیهانی سبز نو کر نو شرط خواهم نشاری ناز بی دختر بود رشه و فرزم
کرد و مبارکه بهرام گور بود و مفت بیکر شعر و فت خوار زمشاه نازی کش فرای لیجان دلکش دری ناهونک نام نوا ابیت
و لحنی از نجمه سی لحن بار بد نبیح گوید شعر چو نا قوس روم از نی زدی باد شده ای او زنکت چون نا قوس آوا ولد نوی یعنی تازگی
و بعضی تازگی ای معنی نیز آید شاه اینمعنی ابو الهیسه گوید شعر ز کهنگی و نوی تا نوی و نشاط و شوی آرسه زمان که بود شت
و جود یار شوی • و بعضی هم گروه از ران شوی نیز آمده شاه اینمعنی شمس فخری گوید شعر راه دین دو که راه دین جو رد
بایحو شاخ از بر جهل شوی نو بهار نیز خانه بر دیگر نام نو بیگا و نخبی باشد از جمله سی لحن با رید باب الواو مع الالف والدال

یعنی بزرگ قدر و بلند مرتبه حسین وفایی گوید شعر بنده ای از برای والات سپهر اطلس با سوگ [illegible] ربح وا

وا در تحفه یعنی با آمده و آنرا نیز گویند یعنی آتش چنانکه گویند شود واو زیره واو بنوبا [illegible] گویند حکیم سنائی گوید

واشغ [illegible] یعنی باید بهمراه قناعت شو کرا خواجه در بادیت و خوان او در خوان و واد در وا ادرا یعنی او از انجمنی

گوید شعر نمانده مشعبده کار کنبد چون غدانه مندرس را در رخنه و وستا بفتح واو همان ایستا که گذشت یعنی قرقره

و پازند و در موید الفضلا بمعنی ستایش خدای تعالی آمده و ویدا بوزن ناپید اکم شده را گویند شمس فخری گوید شعر

چو نسل آدمیان شد دو دست [illegible] شخص اهل شان باد دشمنت و ویدا یعنی حاجت باشد ستایش شهاب الدین

گوید شعر کاه بیگاه [illegible] زایر انوار و کاشند و ادیرا بوزن زیبا در نسخه یعنی [illegible] و صاحب حافظ

باشد ستایش ابوالعباس گوید شعر [illegible] بیابان [illegible] و کانا بوزن [illegible] یعنی

پاره از خوشه و نابشه کذا فی الموید ع الباء ویب بوزن [illegible] ابوشکور گوید شعر [illegible]

قریب [illegible] ع التاء و شخشه بفتح واو و سکون شین [illegible] چهارم روز از فروردین [illegible]

نیز گویند [illegible] ورغه بوزن [illegible] بفتح واو و سکون رای مهمله

یعنی [illegible] ع الجیم وادیج [illegible] که انگور [illegible] شمس فخری گوید

جای [illegible] و در موید [illegible] که انگور [illegible]

و در زفانگویا جایی انگور آویختن باشد و در ادات الفضلا [illegible] باشد که انگور در آن اندازند [illegible]

در آن رسته بود و تیلج [illegible] که بهر طرف آفتاب کرد [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible] قدر جان المنی والوی [illegible] سعادت از مهر بود [illegible]

[illegible] گویند [illegible] شعر [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] نام [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گویند [illegible] آفتاب [illegible] وادیج بفتح واو و سکون

رای مهمله و کسر سین مهمله [illegible] خانه باشد شمس فخری گوید شعر [illegible] تعظیم [illegible] کیوان

صد [illegible] و در تحفه [illegible] ودیج بکسر واو و فتح رای مهمله نام دارد [illegible] کذا فی الموید

وآنرا اکر

وآنرا اگر نیز گویند [illegible] و ویج هم خوانند و دیخ بوزن [illegible] همان فرخ باشد که در باب فا [illegible]

شد یعنی [illegible] ودج بفتح واو و دال مهمله [illegible] همان ودیج [illegible] والرنج بسکون راء

[illegible] در نسخه [illegible] باشد که در ایام عید [illegible] نشسته و [illegible]

گویند [illegible] ودیج بفتح واو و سکون دال مهمله و یای [illegible] گویند

کذا فی الموید [illegible] گویند دیلانج در تحفه [illegible] کنشته [illegible] ودیخ بوزن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] ع الحیم الخ ویخ بفتح واو و سکون لام [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] ع الخا واخ [illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible]

[illegible] ع الدال ودرزاد [illegible] بفتح واو و دال

مهمله و سکون [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] و در نسخه وفایی [illegible] وسناد [illegible] سین مهمله [illegible]

بوزن [illegible] گوید [illegible] فرخ [illegible]

ودد بوزن [illegible] گذشت [illegible] شمس فخری [illegible] بکسر واو [illegible] فاخره [illegible]

شعر [illegible]

حاصل [illegible] والاد در نسخه [illegible] باشد و در موید

یعنی عمارت [illegible] آمده [illegible] والادیه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] شعر [illegible] ورد در نسخه [illegible] بوزن

[illegible] یعنی [illegible] وستاد بفتح واو [illegible] مهمله [illegible]

[illegible] گویند وستاد [illegible]

وسد [illegible] آمده

بفتح واو و سین مهمله [illegible] یعنی [illegible] ورد [illegible]

واو و زای فارسی و سکون نون وژن بفتح واو و زای فارسی و کسر نون بمد او نام صمغ درخت
بن باشد که بوی آنرا جنوب الخضرا گویند وشناد وشنیم بجیم بوزن شاد و معنی همان وسناد گذشت وشیج
ازاد ازار مانند باشد سوزنی گویند وشم جز مع نو زنقش کنند بر رخ گاهی باد از تخم انگشت دقم در آنکره
و دیگر معنی بلا باشد گویند شتر و لرد و فو داد وکنز بسکون تای قرشت و فتح کاف فارسی پوستین
دوز باشد ابوالعباس گوید وشم ثنا در وی طبیعت چنانکه روبه پیر به نیم و اشتران آید از در خانه
و معنی تماسا هیزه باشد و کذشت و وکر بفتح واو و جیم و کاف فارسی شین و سکون زای معجمه
در نسخه وفایی معنی مغتی باشد یعنی فتوی دهنده واخنو بفتح واو و سکون خای معجمه و ضم شین معجمه باشد
و معنی گویند شو یکی حال از گذشته دی یکی از آینده فردا معنی گویند چیدار که خوش روند ناکریز ا
وراکار برای معجمه بوزن سرکار سر جای مام سیفند ار د و چون نام فرزه و باد خان و اشان آن دلیرا
بوی بالم گویند واتر بفتح تای قرشت معنی دو تیز گویند پای و اتر معنی با راه و دیگر تیر بوزن تیز
در نسخه وفایی معنی حافظ باشد و معنی انفعال و آشوب نیز آمده مثال معنی اول سیفی گوید شعر
یکی تیز دیده و بسیار دان که نزد حسب اسد کیفی لشان وزرنکار بوزن سمرقند کار دل شو و بر
دیگر باشد والاذکر بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی جای که در دو دیوار حنبه سازند و هم حنبه او را کاد
گویند و بهر جا و الرا کور را از نها حا گویند بفتح زای معجمه و هاء باشد و دلفوش حا دمعه دیم
بوزن زهر در نسخه وفائی نام ولایتی باشد دیم بوزن و معنی بیست که بجواب اوست نام حیوانی است
که چند بیستر جایی اوست دیگر زرد چوبه باشد و بعربی دستور گویند کذا فی الادات وزبر
بفتح واو و سین و تحتیه الحال که معلمان ایشان را تعلیم کنند کذا فی المؤید وجه الرکاد از
بفتح واو و تشدید دال معجمه مکتی باشد که از آن نیز گوشه تو بید گویند شعر چو دزد از خود گشت تو
ره بجا که وریاز بواو و سین معجمه بوزن ابره و از نام ولایتیست عبد الواسع گوید شعر
ز گوشه ... جانب و رباز نشکرانه و سپاه گران و وزیر ... خداوند ساز نیز آمده و طرف
و بجاری نیز و سیار گم نشد وزر بفتح واو و زای معجمه ما وراء النهر باشد کذا فی المؤید و در ادات

الفضلا

الفضلا بوزن ما مرد آمده و در نسخه وفائی نیز همین آمده و بمعنی ادمان یعنی بجا بی کاری کردن
و بمعنی رعاعت نیز آمده ج انزاد النجاری و شک بفتح واو و کاف و سکون تای قرشت دانه انگور باشد
کذا فی المؤید اسین و اس در نسخه وفایی خوشه گندم باشد واسیل بکسر لام و سکون یا
نام حکیمی که ندیم دانشمند بود کذا فی المؤید دبیب کبر او نام معشوق رامین که ویس نیز گویند
و رامین را رام نیز گویند بهاری جانوت شعر اگر مرغ چه صید بعقیب گذشت دل رام شیر ایک و ویس گذشت وریس
بفتح واو و سکون رای معجمه چوبها بود در بنجا شستر کند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا بمعنی
بند و رشته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و در اب بمعنی آمده و بس بضم واو و سکون زای معجمه
میوه سرد کوهیست که بعربی ابهل گویند ج اشینا و وشنا مانند باشد گویند یا وکشن و خورد و سن و در چهارم
معنی دنباله و دستار و نام شهری منسوب بخوبرویان و دیبا به انرا الطلس وش گویند نیز آمده وخش
بفتح واو و سکون خای معجمه نام شهریست از ترکستان شاعر گوید در توصیف اسب شعر بجای گرد
از دها تا چگل یک تکه و میدان تا د بو خش وکیش بفتح واو و کسر غین معجمه بسیار انبوه
باشد و رشتنی از آن درختان و انبوه کنند چون بال و عم و باغ و بیشه و غیر مشش سعدی گوید شعر
حال دو رخ اگر نه دیار کیش ز هر درخت بر از خرد کلت دعش ج الغیناء و بفتح واو و سکون
زای معجمه بند آب باشد از چوب و خاشاک کنند شمس فخری گوید شعر ای واس از رحمت جلال الحق
و الدین دور شد بسیل حوادث نمند و غ و دع بدال نیز باین معنی آمده و دیگر
بمعنی نور و فروغ باشد در نسخه وفایی شاعر گوید شعر گل را چه بوی خیزد از وده کلاب زند
هر که چه دروغ باشد از حسد حاسدان واغ بفتح و ضم رای معجمه آنچه تا در آن بند و در فرهنگ
فرس نه ای بجائی که از درخت فر با بر ند آمده کذا فی المؤید واغ بفتح واو و با دال

بمعنی شعله آتش باشد و در تحفه نیز آورده **وروغ** بضم را و سکون واو و فتح را ی مهمله بوزن بادروغ آروغ باشد و آنرا اروغ و آبغ نیز گویند

وخوغ بفتح واو و نون و واو معروف و غین معجمه کوفتی بود **مع الغین والفاء** **وشف** در تحفه نیز آورده بمعنی بلبل باشد آنرا زند واف

و زند خوان نیز گویند **مع القاف والقاف** **وقواق** بفتح واو خانه بیشه انگور که کوید **شعر** در دشت مازندران آنچه سوتاق باو پی هم

وفا و وفادار **وشاق** غلام باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** جبینت کشش و مشایخ مکسری دوانه صد صد ازو سوخته

و دروشند نیز از المعنی خدمتگاری در وشان آمده **وشاق** نام عاشقی عذرا و نیز کمی از اصطلاح نیز آورده است **و اق واق**

اتا در لغه در حقیقت در مهذب بسیار عجیب باشد و باد و بلیاد پس باشد و شبانگاه و در تحفه نیز آورده **قواق** بفتح

هست و دران صد هزار درخت و در آن صد و چند درخت دیگر باشد که علاوه مسکارا آرد کنند و در آنجا بوزنه بسیار باشد

دیو و دیگر انواع آنجا موزیه چون دانستن خانه و هم رسیدن دخیره و دران درختیست که بار آن بصورت

آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتد سخن نگوید و بمیرد و دهقان درخت را نیز واق واق

گویند حکیم خاقانی گوید **شعر** بس تماشا که بر فرق دریس خفتن بسخن بسوای شود چو بید در خدنگ و قواق

مع الکاف العربی والکاف **ورکاک** بفتح واو و سکون را ی مهمله در تحفه قایی اعنی قیت بزرگ خرنده و دم دار و در گوادر الوکالیس

گویند **شعر** بجای مکه سوزنید چنگه بر لیس بجای بانند گر سنه چنگک د کک و در ادات الفضلا بمعنی الب در نده

داد او شیر گویند **وجنگ** بفتح واو و جیم و نون ساکن ثانی و سکون نون اول و شانه سیم بیشه که چنار زند کان

گویند خسروی گوید **شعر** د جنگ را ما می نموده کند در گلستان ابر زند شکل و نمونه در ریاحیت المعنی بر نوشته شد

و گذشت **ورک** بفتح واو و دال مهمله و سکون را ی مهمله در تحفه بمعنی چهره باشد و در موید و شرفنامه و دو

آمده بوزن نعلوک **ورنگ** بوزن حلک اشتر باشد و آنرا اشنج نیز گویند **وسک** بفتح واو و سکون سین و کاف تازی

نام اتری باشد که زاو را اشنوان گویند بر پا **ورشک** بفتح واو و شین معجمه و سکون را ی مهمله **وخشک** بدال مهمله گندم دانه

کذا فی الموید **وزنگه** بشین معجمه و میم بوزن چشمک با افزار و میم باشد **ونیکه** بمعنی نیک بخت و بوی دیگر گویند

فردوسی گوید **شعر** سخن گفتن ستوده داری بیک گرد که من تا جهانست دیگر و هم او گوید **شعر** اگر شاخ بد بیخ

از بیخ نیک تو با شاخ بد بر میا ما را دیک اما تحفه و فرهنگ یعنی وانی آورده گفته **شعر**

گوزنان

کرزنی ملک کشکانی آورده گرزسنه یا کشکی بیخ نشود الا کوبیک دیگر و صاحب تحفه نیز بمعنی دوای دعای به

گرفته و حکمت آورده و این بیت شمس فخری نقل کرده **شعر** باده تصاحب شرفت عیب و گیب بیخ سکبای زید دا

نرگیشه **ونیده** بفتح واو و سکون تا ی حطی و فتح نون و بین یا ی بالف کشیده **ونیده** بفتح واو و سین مهمله فیاره باشد و دی

دزد و فاره و فارة نیز گویند کذا فی الموید **مع الکاف الفارسی** **ونگ** بفتح واو و نون اول و سکون نون دوم

شیر فتاره چوب و خوش انگور باشد و خوشه از آن خورد و عرق گوید **شعر** شاد باش ای دو چشم دشمن تو سال و ماه از بکیت

چو ونگ و همیشه نایین بمعنی تاک بر میوه و آورده و از شرح عکوین معنی بهتر مستنبط شود و در تحفه بمعنی تاک آمده

و بیش و کم در بمعنی بسیاری آمده که بر آن تاک گر انگور را بر جای بندند و انگور از آن آویزند و آنرا او نیز گویند **وزنگ** بفتح

واو و زای فارسی و سکون نون در تحفه نیز بمعنی بیوه و آورده و آن چوبی و چوبین باشد و آنرا او نیز گویند اما در ما لال

الاسامی یا روشنه بر جا و روی ترا و بقوه گویند **وزنگ** بوزن کلید مکافات باشد سوزنی گوید **شعر** از رفع دار و رسانیم

شکنیدست بر ضعیف منتو انکر دو از طاعتم ای است و بمعنی بیش نیز آمده منصور شیرازی گوید **شعر** تمام ای اوج جلال از آنست

گرد دون بر شبا نکرده کیخ عطای ترا نشانه **وزنگ** تبار و دانه با نبان بوزن در گروه صنی آمده اول حلقه چوبین که بر پاینده بود

شاو گوید **شعر** چو دانه پیروزی گردانید بر روزه هنت **ورم** و در ادات الفضلا در بعضی شیشه مکم نشک **ورم** دوم تخمی باشد که زنان برای فربهی خورند و غلظ

نرم بود و نقاب باز دید و چون بر قطعه با بسیوم دم آید بیشتر که از رود از خورند کذا فی التحفه **وشنگ** بفتح واو و شین معجمه و سکون

نون آن ببیل باشد که علاجان با پیرود از نیمه جدا گیرند شاعر گوید **شعر** بسر زنند و دست بسوی بمالش بر نشتی در لغت فی تکاه

بکشند و در دیم خرشتانه جل بچو علاج داند او بشکند **وانونگ** بفتح واو اول معجمه و فتح را ی مهمله و سکون نون ترنج باشد و با دوا رنگ

و با درنگ نیز گویند **وشتنگ** بشین معجمه و فا و نون بوزن وشنگ و فر بشه زنبوری فرخ و قبیله الجمعا کذا فی الموید **مع اللام** **ویل** بوزن

جبیل ظهر یاقتن باشد شمس فخری گوید **شعر** او چو خورشید صبح بوده در واشته ذره بر هم چون بیاید ویل و در ادات الفضلا

بفتح واو آمده **وکال** بفتح واو و بای مفارسی انگشتی باشد زر یا در طلائی گویند **ورغل** بغین معجمه و طوفان اطباق شود و باشد

کذا فی الموید و لغات الفضلا **ورل** بفتح واو و سکون را ی مهمله جانوریست مانند سوسمار که در صحرا باشد و اطبا او را دو تر میشه

کذا فی زمانه ایو **وشکل** بشین معجمه و کاف در موید بمعنی قرح آورده اما شعرا در لغتش نکرده **وال** ماهی دوم دار بزرگ

باشد استاد عنصری گوید **شعر** بر جای حست بر روی عطا و ستد آن که کوه کاند شش نیا بر نیز مهر و ال **وکتول** بپره

وکاف بوزن مسعود در نسخه زبان یعنی جلد باشد در کار و در ادات الفضلا التین مثلثه با میمی آمده

وجم بوزن و جم بر گنار باشد و مانند این لفظ از عربی استعمال نکرده لغو و کنند و درین اثر گویند بحر الیم دارم
دارا بر آب آورد و کبیده در طعام گرم و از بین عرض خبر دسع النون والراه نیتغ از ای مهمله بند کام و درشت باشد زبان
ساعد و بازو در بر ای بوق گویند اعضای گویند وسم زمانی درشت کرده حیثیت زعبار زمانی عقب زانو کرده و ارغ
ورغانه بفتح واو و دال مهمله شد و شفیع باشد مسعود غزنوی گوید وسم وادم هر دو و نیم ابو شحاج جا چنان مدح امیر
گوید و اتم بوزرفان ورشاله بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر شین و رسته بفتح واو و را و سکون سین مهمله است باشد
و رشنان با شین مثلثه و نون منظر رسیده ورشکرادیه بفتح واو و کاف و دال و سکون شین مثلثه و را و یا و کسر دال اول ورکریه
بوزن پر دیده باشد گرده و ساختن ورشکودیه بفتح واو و دال مهمله و سکون شین مثلثه و واو و ضم کاف جلدی نمود
در کار کنز اللغات المؤید ومیریه به دوبای حطی بوزن نار گیرید و چهار دست باشد وارج بیم و رای مهمله بوزن نکار و ران
نام کجا جامه که از چوبی آرند کنز اللغات الادوات رادیه بوزن و معنی بادیان باشد والان بلام بوزن باران هجاد وارج
باشد بوره از زبان گویند وارنا بنم رای مهمله عنبر دار درون باشد وارکیه رای مهمله و کسر یم چه گویند و آب باشد و استعمال و اربر
که کشش کرده وارغند یا کاف فارسی بوزن ماه و دیده از هم جدا کردن کنز اللغات المؤید وارکیده و دال مهمله بوزن خارکش چیزی که قهرمان
پس گشته براه ماند وارکیب و آنرا ابوی نیز گویند نقایی خطه و نون بوزن موهد واژگرد بزای فارسی بوزن بیکان یعنی وارا
حاصل باشد عنصری گوید شعر آباد و خرم کار ماند و استن گلکشت هر روز دل او برید زغم جای در نسخه واهین بر ای مهمله
بوزن انجبین نام باشد که از آرد گندم و جو هم آمیخته پخته باشد و آنرا ابوی علف گویند بسین مهمله و لام و شین
بوزن حدیث واپروه مان یعنی کم کردن ای بر ای گنجیشت وارد لمی بزای و دال مهمله بوزن کرمان ایزار
اندام مردم پیرون آید که هر جای تو قول گویند مع الواو ورکیو بزای مهمله بوزن بعد کو نام نهرست در خراسان کربر
بالا سنگی واقعست و از چهار طرف آن سنگ چشمها آمده است کنز اللغات المؤید مع الهاء والغوامیز با دو سکون لام و ضم
عین مهمله و فتح نون کلکونه باشد که آنرا غازه و گلگونه نیز گویند شیخ شهید گوید شعر آنرا پا گوشی کز ضیا گوهی
بر کشیدت والغونه بنم دراه بوزن پاره بیج کسی تر آن باشد که تنها نی گوید شعر جام آسا مسعود آنجا
قرار و قصر قرت شده درده باشد ویژه بکسر واو و فتح زای فارسی خالص و بی عیب و آویزش مثالش مسعود سعد گوید
وتیره من لقبه گمشی گشته چو گوشتی جوان دل چو بسته شده عشق و در دو رطل گران و بمعنی خاص نیز آمده مثالش

فردوسی گوید شعر نبو مسعود تا نوذر آمد به پیش ابا ویژگان و بزرگان خویش دروانه بزای بین مهمله بوزن دامنه
در نسخه فتای برخود باشد یعنی بالاخانه وخفشیه بنا و شین مثلثه و تحتانی بیعیته و نون بوزن نا خشیه یعنی گنبد باشد و در نسخه بزای او ورفاغویه
بمعنی سیغه نیز آمده دریوشنه بفتح واو و نون و ضم بای فارسی و کسر شین مثلثه بر کرشمه باشد چون چادر و غیره وشکنج بفتح واو و دو
دکاف و سکون شین مثلثه عزت و بر وو باشد اما در ادات الفضلا بوزن ستبر آمده و معنی باجد و پوشش و قوانا نیز آمده وشینه بشین
مثلثه و نون بوزن فاوزینه خورش باشد کنز اللغات المؤید و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده ولانه بلام و نون بوزن
زبانه جراحت باشد وبره بوزن زره درخت خرزه باشد کنز اللغات المؤید وربچ بفتح واو و لام و سکون یای حطی و ای و یلا کردن
باشد در نسخه زبان شاهنامه جبور دبنه فردوسی خان یلی ویلا کردند که بمعنی جدا بیده دشت نمود و در تحفه بمعنی با نکه عظیم باشد و بیت
مذکور این معنی بیشتر مناسبت دارد ورشکرده بکسر واو و سکون شین مثلثه و رای مهمله و فتح کاف کسی را گویند که کار ها را شیفته کند و عاقبت
آن اندیشه کند پس در آن کار شروع کند و بعضی گفته اند که کسی باشد که کارها را کند و چست و چالاک باشد و در نسخه ای بضم واو و کاف
و فتح دال منظر رسیده و بعنی شکرده را شیمان گویند بفتح شین مثلثه و مانی مهمله بوزن دلیان و در ادات الفضلا بلام
واو باجد و نوشته توان باشد و بفتح واو جست و ساخته باشد و بسین مهمله نیز آورده ورکوه بفتح واو و سکون
رای مهمله و ضم کاف نام ابر توده باشد که قطعه ایست در هوای نیز و معنی او بالای کوه باشد ولم بفتح واو و لام و بعضی
بفتحتین لام گفته اند خم باشد ویره بفتح واو و دال مهمله و سکون یای حطی یعنی چار رحبه باشد وایه بفتح یای حطی
حاجت باشد و آنرا اندربایست و تنگ و تمنا هم گویند و بعضی تا و نیاز و وایا نیز گویند مثالش اغاجی گوید شعر تا زر در کار ها وفت
در روز ما بلا نرا دانشود وایه ورنه بفتح واو و قاف و سکون رای مهمله نام عاشق گلشاه و بتوی در فرهنگ اسدی او
هم بمعنی گرم آید هم بمعنی فرسی وشکل بفتح واو و کاف و لام و سکون شین مثلثه دانه انگور باشد کنز اللغات المؤید وشینه
بشین مثلثه بوزن ناچیده بمعنی گستره کنز اللغات المؤید ومانه بمد و نون بوزن زمانه بمعنی ناپدید کرده باشد ورزه بوزن
هرزه برزه باشد و این مرتعیت انگنه منقول است وزیره در نسخه و فایس چیزی باشد که بسیار به بیت کشیده باشند
چون پوست و تنبال آن و دیگر کسی را گویند که بجارت کار بسیار کرده باشد وشکانه بضم واو و سکون شین مثلثه و کاف
باشد و آنرا اوندانه نیز گویند و بتول حبه المضر گویند ولاد بلام و دال بوزن نهاده بادریسه باشد یعنی المیزه
که در گردن دوک کنند مسح ریمانرا و بتوی فلکه گویند بضم فا و فتح کاف ارنج بفتح واو و رای مهمله و جیم و سکون

نون نام ردهٔ الانی که مبارز زشت از رستم بود **مع الیاء** **وری** صاوی باشد از شعر و قافیه یعنی وای نیز آمده شمارش
خاقانی گوید **شعر** ... دمیکنی [illegible] همه بیداد میکنی وای بار زین شوق تو **وسن** بفتح واو و سین مهمله که
نون دو زانه که بیشتر دارند ... بنام دیگری را دوستی گویند استاد ... **شعر** دوستان ...
همه آنست که ... **ولوالی** بفتح واو و سکون لام اول ... **تحفه** ... کشف اللغات المؤید
وشی بفتح واو و کسر شین معجمه چیزی از جامهای ... بشهر وشی که ... شمارش ... گوید **شعر** کسترد
شنگ ... بروی زمین آورد ... **وخشی** بفتح واو و سکون خای معجمه
اگر شیر ... **وامی** بکسر میم ... **ورکوشی** بفتح واو و سکون رای مهمله ...
در ازی که بگردن ... **وشنی** بفتح واو و سکون شین و کسر نون
در شعر و ... **وری** بفتح
و او ... **باب الهاء مع الالف** [illegible] ... باشد فرق ... ها ...
او ... **هاویه** ... شمارش خاقانی گوید **شعر**
زخط ... **هرا** بفتح ها ... اسب ... یعنی خان
گوید **شعر** ... **هزار** ... **هلا** بفتح ها ... گوید **شعر**
هزار ... **هلا** بکسر [illegible] ... کشف اللغات
سپیده ... **هیلا** ... خاقانی گوید ... با عارض ... خط ...
... **شعر** ... کعبه ... الغیاثه ...
هبا بفتح ها و سکون میم ... **مع الباء** ... وهبا ...
چو ... شمارش ... گوید **شعر** ... راه ... کرد و ...
از ... **هرهفت** ... آرایش باشد ... گوید **شعر** ...
... آراسته ... آرایش ... زیب ... آورده

با حجر الاسود ورزمزم

مع الجیم [illegible] ...
بیرون ... **هفت دوغ** ... شمارش خاقانی گوید **شعر**
شش ... **هملک** بفتح ها و سکون نون و فا ... کاف ... در سلطنت
باشد ... **شعر** ... گوید ... در دهشت
... **مع الجیم هیج** بفتح ها ... نیست ... باشد
... گوید **شعر** ... والدین ... اسلام ... گرمیان ... کند ... گوید
... **هیج** بوزن ... **هیلاج** ... هیلاج ... علم ... داشتند
... آنوری گوید ... هیلاجی ... عطای ...
مع الخاء هیدخ بفتح ها و دال و سکون یای حطی ... گوید ... ساز ... کمان ...
... **هزارمیخ** ... گوید شمارش
خاقانی گوید **شعر** ... **مع الدال هند** ... فرد
گوید **شعر** ... **هموزد** ... انا ...
... **هرزه** ...
... **شعر** ... کشف اللغات المؤید
هنجمه بسیم ... **هیدیه** ... بوزن
... **شعر** ... خسروانی
... **شعر** ... **هیکند** بفتح ها ... کاف
... **هار** ... **شعر** ...
مع الراء هرزه بفتح ها ... **شعر** ...
... **هفکار** بفتح ها ... و هنگام
... **سپیده** بوزن ... **همبند**
بفتح ها ... **هوید** بوزن ... داده

کذا فی السامی شاهد از [illegible] گوید شعر تو همچو [illegible] از روی [illegible] زیر [illegible] کلاه در [illegible]
فارسی [illegible] بوزن [illegible] یعنی [illegible] شاهد [illegible] گوید شعر مروارید در [illegible] تو [illegible]
[illegible] مروارید باشد [illegible] گوید شعر [illegible] توان [illegible] نظم [illegible]
هزاران [illegible] در شرفنامه [illegible] آمده [illegible] بضم با و سکون [illegible]
[illegible] فتح [illegible] نام [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سپید [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] بفتح
[illegible] باشد [illegible] گوید [illegible] زمان [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] دندان [illegible] آید [illegible]
یعنی [illegible] شیخ سعدی گوید شعر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] راه [illegible]
[illegible] کذا فی الادات [illegible] بمعنی [illegible] راه و جاده [illegible]
[illegible] بفتح دال [illegible] باشد کذا فی المؤید [illegible]
باشد [illegible] گوید شعر [illegible] بفتح [illegible]
خداوند [illegible] خداوند [illegible] ستاره [illegible] سال [illegible]
آورده کذا فی الادات [illegible] باشد کذا فی المؤید [illegible] بفتح با و سکون [illegible] کاف [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بفتح با و لام و سکون نون و واو [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بضم [illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] کذا فی المؤید [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] شعر [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] باشد [illegible] نام [illegible]
[illegible] گوید [illegible] نام [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گوید شعر هزار سال [illegible]
[illegible] دارد [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible] گوید [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ابوحفص سغدی [illegible]
آمده [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] یعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] یعنی [illegible] از دانه جدا شود

بفتح ها و فتح کاف ... باشد و ... بعد ... رسیده هوب بضم ها و فتح لام ... که از چوب
و فاختای سازند و در آب نهند و بالا و بازی کنند هیرب برای مهمله بوزن زرب بر غار باشد هبک بفتح ها و لام و
سکون واو اول باشد و هلاکت را نیز گویند و بمعنی موج نیز آید کذا فی التحفه هجند بفتح ها و سکون نون و فتح جیم و میم
بمعنی جای درخت باشد که در آب بالنده رست و آن با هیئت خوشبو و بوی ... گیاه ... نیز گویند مع الهاء
هنگ بشین ... بوزن ... باشد و در نسخه ... هنگ بوزن سنگ در نسخه و فایی بمعنی بسیار
زور و قدرت آمده سیاسی گوید شعر ای زدوده تیغ تو از گیتی ... هنگ ... بر ... هنگ فرخ عالم از فرهنگ ...
همی ... آوردن ... و در ... آمده اول ... داشتن و ... بردن و این بیت منوچهری ...
صفت شعر ای ... ایا ... هنگ دوم بمعنی هوش آمده سیوم ...
باشد چهارم ... که ... باشد ... هنگ ... باشد ... ملکش ... الوهای گوید شعر ...
جو الحسن ... خاکی ... هنگ ... بمعنی هوش آورده ... شعر ...
تدبیر ... حیت ... هنگ ... کسی ... هوشیاری و قوت ...
و سپاه آمده و در ... که در ... باشد هنجم ... باشد ... بفتحتین ... خوانده اند ... باشد ... گوید شعر ... هفت فلک ... هنجین ...
هنجرک ... بود ... گوید شعر هزاران صفت ... دیده ...
دوری ... گوید که ... مع الهاء ... باشد ...
گوید شعر ... کام ... هالال ... بود ... هالهال ...
و ... باشد ... گوید شعر ... آتش ...
هر چا ... که ... گوید شعر ... پوشش
بیرون ... هیکل ... باشد ... گوید شعر ...
دایما هیکل ... الاسامی ... الهیکل ...

لم یکن ...

... بفتح ها و فاف ... فرید ... الطویل ... الهیکل ... الحیة ...
خاقانی ... شعر ... اندر ... کند تسبیح ... هل
... شعر ... هرول ...
... مع الیم هیم بفتح
... شعر ... مهوم بوزن
... هوم بفتح ها و ضم ...
... هرام ... بوزن ...
کذا فی المؤید مع النون ... شعر ... بفتح
... شعر ... ایران ...
... هکن ... شعر ... همکنان ...
هیمد ... در نسخه ... شعر
... همیدن ... هیمن ...
نیز ... شعر ...
... شعر ...
هیاهین ... گوید شعر ...
... کذا فی المؤید هیچیدن بوزن ... هیبا ... بوزن
... هزیبه ... هیبان بوزن ...
... هشتن بوزن ... شعر
... آخر ...

یعنی او نیز آمده [illegible] نسخه هرایا بفتح ها و رای مهمله نیز بمعنی همراه باشد که مرقوم شد یعنی
آواز کذا فی المؤید هوختن بوزن دوختن پر در کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد کذا فی المؤید کذا فی المؤید
هومان بواو و بوزن درس و سکون [illegible] زمین هموار کرده و کلوخ باشد و در شرفنامه و در ادات الفضلا هموار
زمین کشت با کلوخ نباشد هامون زمینی هموار و درشت باشد چنانکه شیخ سعدی گوید بیت رود پای عنان آید کسی
سنگ کرده با هامون در پای بست و در مؤید بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن کوه هامادران نام ولایتی
نیز گویند همغازین بضم ها [illegible] باشد کذا فی المؤید [illegible] آنرا نقده گویند
بعد از طعام دهند و آنرا دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید هزاره بفتح ها و زای [illegible] یکی حروف و دیگر بلبل
شال [illegible] گوید بیت گلستان [illegible] هزاران هزاران [illegible]
بچهارم [illegible] بوزن [illegible] شد [illegible] اول البیتی [illegible]
نیند [illegible] باشد [illegible] در نسخه [illegible] آمده [illegible]
گوید [illegible] چه دانی [illegible] کذا فی المؤید
[illegible] در نسخه [illegible] باشد [illegible] گوید
[illegible] بسین مهمله [illegible] باشد و آنرا [illegible] گویند
شاگرد [illegible] گوید بیت [illegible] اگر خویشتن را [illegible] بلام [illegible]
بوزن [illegible] باشد کذا فی المؤید و بوزن [illegible] بنظر رسیده [illegible] در نسخه [illegible] باشد راز
[illegible] در شرح [illegible] آب باشد [illegible] گویند [illegible] یعنی
آب [illegible] نام [illegible]
در نسخه نیز [illegible] بضم ها و فتح دال [illegible] باشد [illegible]

کویند [illegible] بهار [illegible] برای مهمله و واو بوزن [illegible] بیمارستان
باشد یعنی دار الشفا [illegible] گوید بیت [illegible] دیوانه [illegible] سوی [illegible]
[illegible] این [illegible] فردوسی [illegible] شعر [illegible]
بوزن [illegible] کردن باشد و در سامی فی الاسامی [illegible] فردوسی گوید شعر [illegible]
[illegible] دل [illegible] در نسخه [illegible] آمده [illegible] گویند [illegible] بضم ها و فتح زای [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] باشد کذا فی الادات [illegible] گویند [illegible] بفتح ها و را
یعنی همواره شاعر گوید بیت [illegible] همواره [illegible] بوزن [illegible]
در نسخه [illegible] باشد یعنی [illegible] یعنی همراه کذا فی المؤید [illegible]
[illegible] بفتح ها و سین مهمله [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] گوید بیت [illegible] بضم ها و فتح [illegible]
باشد [illegible] کذا فی المؤید [illegible] بفتح واو [illegible]
باشد کذا فی المؤید [illegible] بضم ها و فتح زای [illegible] و دال مهمله [illegible] یعنی [illegible]
و بفتح ها و سکون رای مهمله نیز بنظر رسیده [illegible] یعنی [illegible] بوزن [illegible] مرقوم
یعنی [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] بسین مهمله بوزن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح ها و رای مهمله و سکون [illegible] گویند [illegible]
باشد [illegible] باشد و [illegible] بنظر رسیده که [illegible] باشد [illegible] گویند
[illegible] رای مهمله [illegible] در نسخه [illegible] بفتح [illegible] گوید

گفتم این را دلیل باید گفت • لغت والی زنها چه گیرهای **هیاهوی** شور و غوغای ارباب طرب دو ... بانی ...
یاهوی شور و غوغای اهل ماتم انوری بامثال ... فرماید شعر فلک از مجلس ... تو پیر ازنها یاهوی • عالم از تو ...
تو پیر ازنها یاهوی **هیری** بوزن ... و معنی خیری که بوی آن ... و آنرا آب بوکهنیز گویند چو درخت بوی او ...
هزارتوی چیزی تو بر تو ... که ... کنند و ... باشد و ... گویند بفتح رای مهمله و تشدید ... بفتح نون **هیلوی**
بفتح ... و رای ... و ... که ... نیز گفته **هیلو** بوزن ... نام ... کذا فی
الادات **هوازی** ... بوزن ... یعنی ناگاه ... گوید شعر بشهان هوازی ... وکردم • ازدست
بیخ و عم ازاد ... اما در نسخه ... بمعنی ناگاه آمده ... **هدی** بفتح ها و سکون دال ...
که ... آب خورد **هراسیغ** ... خاقانی گوید شعر ...
... از ظلام **هکوی** بفتح ها و ضم کاف ... باشد ... کذا فی المؤید ...
الفضلا بوزن ... **همای** ...
... دختر قیصر ... بهرام گور ... نظامی گوید شعر دختر قیصر ... همای ...
هامی ... کذا فی التحفه **هکری** بفتح ها ... کاف ... باشد ...
کذا فی الادات **باب الیاء مع الالف یغما** غارت ... ترکستان ... گوید
شعر ... ستاره ... یغما ... **یلدا** ... گویند ... شب ... سال ... اول
... ده ... سعدی گوید شعر ...
... **مع الباء یوب** بفتح ...
... **مع التاء یتیب**(?) بفتح ... کذا فی التحفه ...
... **مع الجیم یتیج**(?) بفتح ... کذا فی المؤید ...
... گوید شعر ... **بانیع**
بفتح ... کاشی ... گوید شعر ...

کارزوی

کارزوی تا ... **مع الخاء یخ** بفتح ... گویند
کذا فی المؤید ... **یخیخ** بفتح یا و سکون ... کذا فی المؤید **برخیخ** بوزن
... **مع الدال یخاید**(?) ... بفتح یا ... کذا فی المؤید ... **مع الذال یاذ**(?)
... کذا فی التحفه **مع الراء** ... کذا فی التحفه **یارود** ...
... **مع الراء یار** بفتح ... گوید شعر ... کیمیای ...
یرود ... **مع الزاء یاز** بفتح ... **یرم** ...
... کذا فی المؤید **یکسر** ...
و ادات **مع الزاء یاز** در نسخه ...
... گوید شعر ...
... گوید شعر ...
... **یوز** ... گوید شعر ...
... گوید شعر ...
یغان ... گوید شعر ...
مع السین یبس بفتح ...
... گوید شعر ...
... **مع القاف یاق** ...
گوید شعر ... **یرق** بفتح ... کذا فی الادات
... گوید شعر ... **یلمارق**(?) ...
... **یلاق** بلام ...
نام ... گوید شعر ...
مع الکاف یزک بفتح ... گوید شعر ...
... **یشک** بوزن ... چهار دندان ...

باشد که تا با ... حرب شد ... در روم از دریا و ... لنگ و نمش قیصری ... دندان بزرگ
فیل و مار و شیر دیگری آورده **بیک** بفتح یا و لام کلاهیست ملوک را حکیم سوزنی گوید شعر تا من بشور ماه نوشب را بوم بروز • ز ... بشما
سور بود ورش ... **بیک** بفتح یا و میم شهری از ولایت حسن خیز باشد سوزنی فرماید شعر ... بغزه برد ... من ... و زین ...
سرکش ای قبله ... **بوزک** بضم یا و فتح زای ... در نسخه میرزا ... کوچک ... دو ... یافته ... ان
آرد یک بوزن ... و بر غوز ... کذا فی المؤید ... پادشاهی باشد ... گذشت مع
الکاف النون **بیرنگ** بوزن ... جانوریست که در دریا ... باشد ... و در نسخه میرزا ... مانند
باشد مع اللام **یال** بفتح یا ... فردوسی گوید شعر ... یعنی ... خنجر ... و در ... یعنی ... کرده
و مطلق ... آمده و ... یعنی ... که از ... فارغ باشد آورده **یال** باز ... کرافی
باشد و در ... کردن ... فردوسی گوید شعر ... گرفت ... الکلمه • و بعضی ... کرده
اسب نیز باشد و در نسخه ... **یمال** بفتح یا ... مع الکاف ... یعنی ... از چین
در ... باشد کذا فی التحفه ... گوید مع المیم **یغلوم** ... باشد کذا فی المؤید
مع النون **یازان** یعنی ... گوید شعر ... از ان ... خوبی ...
تهی یازانت **بیکانه** بفتح یا و کاف فارسی یعنی بیگانه سوزنی گوید شعر در آن کوی ... دولت ...
دولت بیکانه **یمران** در نسخه ... بر سبیت ... میانه ... و در نسخه ... باشد ... یا یال
دوم او سفید باشد و اگر چنین ... باشد ... فرماید شعر ...
و نمش قیصری بعضی اول آورده **یکمون** بفتح یا و ضم کاف ... جامه باشد ... بوزن ...
باشد ... گوید ... زدست ... **یاسمن** یعنی ...
... گوید شعر ... که ... آن ... برای ...
گویند کذا فی المؤید ... **یوکین** بلام و کاف بوزن ... باشد ... یعنی
شعر ... در دل ... حسینیت جان عاشق ... دفن ... باشد
... گوید شعر ...

پشتن

ششم

یلکن

بمناسبت ... قصه کردن ... **یافتن** بوزن ...
... آمده ... کذا فی المؤید **یازنده** بواو و نون و دال ... باشد کذا فی
التحفه **یاریدن** ... کردن ... گوید مع الزای ...
گیاه باشد ... شعر ... مع الیا ... باشد ...
از ... گوید ... **یاره** بوزن ... که از ...
ویاره ... دستش **یاوه** بفتح واو ... **یازو** ...
خسرو فرماید شعر ... گوید شعر ...
... **یازه** بفتح نون ... **یاخته** بوزن ساخته ...
یازه بفتح زای ... کذا فی المؤید **یکباره** ...
شعر ... درین ... مع الجیم **یخچه** بفتح یا و جیم فارسی ...
خان ... گوید شعر ...
... **یخنی** بوزن ...
... گوید شعر ... **یاکیزه** بفتح یا و لام
... کذا فی ... **یکدانه** یعنی ...
... **یاره** ... **یاقند** ...
... **یازنده** بوزن ...
شعر ... داد و بسته ... **یدیم** بفتح یا و ...
باشد ... گوید شعر ... کذا فی التحفه ...
در نسخه ... **یو** بفتح یا ...
باشد ... گوید **یخو** ... در آید ... **یاد** بفتح لام ... باشد کذا فی التحفه مع
الیا یکیسی بفتح ... گوید شعر ...
... کذا فی التحفه **یکی** ...
... شعر ... نظامی گوید شعر ...

[illegible] یعنی [illegible]

شعر [illegible]

نرگس و شاد [illegible] بیابانی که کند یاد [illegible] اشنایی از دوستان و نیز دو برادر که هر دو در یک رحم باشند [illegible] یکدیگر [illegible]

کنند گوید شمس فخری گوید شعر اگر چه خصم [illegible] دم باری [illegible] یعنی [illegible]

دوم [illegible] گوید شعر [illegible] قوت [illegible]

الاستعارات [illegible] انگشت پیل کنایه از [illegible] باشد کذا فی

یعنی تا حد [illegible]

المؤید [illegible] شیخ سعدی گوید شعر [illegible] آستین برد یعنی [illegible]

ظهیر گوید شعر [illegible] آستین برد [illegible] یعنی [illegible]

گوید شعر طبع تو [illegible] یعنی [illegible]

ببرد شیخ سعدی گوید شعر [illegible] از فلان [illegible] یعنی [illegible]

و فلان [illegible] خاقانی گوید شعر [illegible] آب [illegible]

کنایه از [illegible] کذا فی المؤید [illegible] یعنی [illegible] انوری گوید شعر [illegible]

[illegible] آب [illegible] یعنی [illegible]

یعنی [illegible] خاقانی گوید شعر [illegible]

[illegible] آتش [illegible] یعنی [illegible] کذا فی المؤید [illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible]

ملاقات کنند [illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible]

و [illegible] کذا فی المؤید [illegible] شیخ نظامی گوید شعر

[illegible] گوید [illegible] خاموش کردن [illegible] یعنی [illegible]

کردن و دفع کردن [illegible] یعنی [illegible] کذا فی الادات [illegible]

[illegible] خاقانی گوید شعر [illegible] یعنی [illegible]

و [illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] جواب [illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible] کردن

[illegible] یعنی [illegible] کذا فی المؤید شیخ نظامی گوید شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی آلوده [illegible]

پاکیزه باشد گویند فلان [illegible] یعنی [illegible] کذا فی المؤید [illegible] شیخ نظامی فرماید

شعر گشت [illegible] جامه [illegible] یعنی [illegible]

موقوف یعنی [illegible] کذا فی المؤید [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] حافظ شعر [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] کنایه از [illegible] یعنی [illegible]

کذا فی المؤید [illegible] یعنی [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] خاقانی گوید [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] شیخ نظامی [illegible] شعر [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] شیخ سعدی گوید شعر

[illegible] یعنی [illegible]

دل [illegible] یعنی [illegible] خاقانی گوید شعر [illegible]

[illegible] دندان [illegible]

[illegible] دندان [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] خاقانی گوید

[illegible] دندان [illegible] دندان [illegible]

[illegible] دندان [illegible]

یعنی [illegible] انوری گوید شعر [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible] خاقانی گوید

[illegible]

[illegible] خاقانی فرماید [illegible]

[illegible] بیعنی با ... [illegible]

... [illegible] فاسق و ریا در بلند رحت بستن [illegible] یعنی دنیا زن و [illegible]

کذا فی المؤید زرّینه بیعنی آفتاب زنجیر دان نماوی کنایه از عاجز شدن در معیشت و مبادرت در ماندن باشد در

فهمی خود مستتر شدن باب الستین سرخار بدن یعنی فکر شده و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و فکر جنده

و نیز رای کردن و تعلل نمودن چرا که مرا سرگذاشته یعنی گنجینه دیرینه سبیکار یعنی چالاک

یعنی تاریک کند شالش انوری گوید شعر بلبت سنگم نیز وکس کرده سنگسار زد زمانه بیفند بل

سر کرده باشد در نسیم مرد اجاز حکیم سنائی گوید شعر چو روی با کلاه بر سر چو روی زکام زد گلزار کلاه کمر

سنگ و کنش و گیسو در شلوار سیاه ده یعنی عرق شده سائر بیعنی سایر سپیر یعنی فسق و فجور باشد سر از کردن

کنایه از عتاب کردن باشد سپر بر آب افکندن کنایه از ترک جنگ و عار کردن باب الغین شیر گیر یعنی

شیره کردن یعنی امتحان باشد کذا فی المؤید چنانکه قاآنی گوید شعر ای شیره کردن ...

بنام چون او به مرد من طرز خشان شب در میان یعنی معامله ... گند ظهر شعر و اگر خال از چو ... کنایه

سپر اگر دید شوق در بیابان امید باب النعا ... یعنی خالی کن باب القاف ... یعنی مغلوب گشت

شود فند ازد خشم و قطره زد یعنی آفتاب قلب فرار یعنی ... قران ... یعنی ... قایم ... یعنی ...

و چا و آمد کذا فی المؤید نشر قاآنی گوید شعر بس ... بار غنیمت ... گو چو قایم در جهان ...

... کلاه انداز یعنی بخت ... تمام ... کنبد ... یعنی ... فلک ...

کنایه از مضطرب ... شعر چرخ را بار فرش سنگ ... کوه را ...

سازند یعنی اسباب دنیا ... گردون ... یعنی ... گرد ... یعنی ... رها و عیش گره فرو زدن ...

... گرفته ... کره بیاد زدن یعنی ... دنیا ... کرده را بنا ...

... شالش حکیم انوری گوید شعر ... یعنی کاهل ...

یعنی ... شعر ...

... یعنی ...

... باب المیم ... یعنی ...

... یعنی ... سر نگون ...

کنجی نشسته و زمین گرفته ، بکای خوار زرقت مشک فرو ماندن یعنی ... حیران ماندن که

کنایه از نقش باشد مغز در سر کردن کنایه از سکوت و خاموش بوده است مغز

تر کردن یعنی سخن سرائیدن منبر آلوده کان یعنی غالب فاسقان

و نامقیدان نار میخوردی در مؤید الفضلا یعنی غم و اندوه ... آمده باب

النون ناقه مشک یافت یعنی آوازه بلند ، فخر ... نان کور

بخیل بود نقش آباد بفتحتین شش ... نار آشیده کنایه بر ...

تاقیهات ... سعدی گوید بیت نار ... مجلسی ...

ناخن بدندان کنایه از حیرت و تأسف ... معنی لقب دادی ...

بر روی ... ناخن در دل

زدن کنایه از تصرف ... ناخن زدن کنایه از ...

میان ... ناخن ... که در میان ...

کرم ... ناخن دیده کنایه از ... نرم شانه کنایه از ... و محنت باشد

... جامی گوید نرم شانه ... نرم کردن

که از طبع و مقدار بود نافه بوی یعنی آنکه بوی ... عبارت

از ... باشد ... شیخ نظامی گوید شعر ...

...

... کذا فی المؤید تهی در نوردد یعنی ...

کنی کذا فی اصطلاح الشعرا ... تمت الاستعارات بر روی

... ارای ... ارباب ... الفقیر الحقیر التقصیر المحتاج الی رحمة الله

... سروری کاشانی ذکر ... تالیف این نسخه کرده ...

در آن شب افتاد [illegible] بیان آن [illegible] و رستگاری [illegible]

و انشاء [illegible] ربیع [illegible] باب اورات [illegible] که نسخه [illegible] که نام [illegible]

دیباچه این کتاب مرقوم [illegible] از این بابت بود که [illegible] همه وقت [illegible]

دیباچه و اسم مؤلف [illegible] ساقط [illegible] بوده [illegible] شفقت و نام [illegible]

و وجه [illegible] این بوده توحید و رأفت و منقبت که [illegible] تاریخ [illegible]

چهار بیت [illegible] بیت بوده [illegible] یک از این شعرا [illegible]

شخصی [illegible] رحمت و شفقت گشته که [illegible]

روزی [illegible] روزی به نظر صاحب [illegible] فضلی [illegible] آن

[illegible] این مقدمات [illegible] و [illegible] از لطف عمیم [illegible]

جمعی که [illegible] این نسخه [illegible] آنست که تقصیر [illegible] دیباچه این نسخه

نکنند که در [illegible] بر این ضعیف [illegible] نکنند [illegible]

چو خود [illegible] کتاب توحید و رأفت و منقبت و از [illegible]

و شفقت و رحمت [illegible] عارف [illegible] حقیقی و مجازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی

[illegible] شعر من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

[illegible] این اوراق [illegible] کتاب بعون الله الملک الوهاب بتاریخ [illegible]

جمادی الثانی [illegible] فرموده

مخدوم عالیشان [illegible]

سردار [illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible]